

دستخطانی

۸۷/۵/۷

مذکره

# مخزن الغرائب

تألیف

شیخ احمد علی خان پاشا سندھوی

شکل پشترت سال و آثار

۳۱۴۸ شاعر

تألیف سال ۱۲۱۸ هجری شمسی (۱۸۰۴ میلادی)

بشارت لغت مستند علی و تصنیف و ترویج

مستام

مستام

لاهور ۱۲۹۸ هجری



Rs. 1500/-



۲۵۵۵۳

تذکرہ

مخزن الغرائب

تذکرہ

مخزن الغرائب



مشتمل بر شرح حال و آثار

تالیف

شیخ احمد علی خان ہاشمی سندیلوی

تعارف سال ۱۲۱۸ ہجری قمری (۱۸۰۴ میلادی)

امتداد فیض منتسبہ دخی و صبح و شمس

بسم

مختصر

لاہور، ۱۹۶۸ میلادی



۲۵۵۵۳۰

تذکرہ

# مخزن الغرائب

تالیف

شیخ احمد علی خان ہاشمی سندیلوی

مشتمل بر شرح حال و آثار

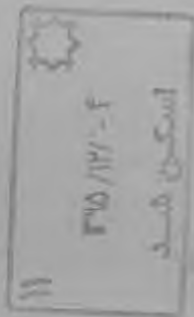
۳۱۴۸ شاعر

مؤلف بسال ۱۲۱۸ ہجری قمری (۱۸۰۴ میلادی)

بامقابلہ نسخ متعدد خطی و تصحیح و توضیح

ہستم  
محدثات

لاہور ، ۱۹۶۸ میلادی



فہرست  
کتابخانه

دانشگاه



# انتساب

تاسیس پاکستان کے بعد دانشگاہ پنجاب میں  
کسی عہد آفرین اور معارف پرور وائس چانسلر کے زیرِ دور میں  
علمی اور تحقیقی کاموں کی مساعی کی جس طرح سرپرستی ہوئی ہے

## تذکرہ مخزن الغرائب

کی طباعت و اشاعت اُس کا ایک نمونہ ہے  
اس تاریخی مسد کی یاد کو حفظ کرنے کے لیے میں اس کتاب کو

جناب پروفیسر حمید احمد خان صاحب

وائس چانسلر پنجاب یونیورسٹی

کے اسم گرامی سے معنون کرتا ہوں۔

عقیدت کیش

نمبر آخر

(مستند بافت)

پرنسپل

یونیورسٹی اورینٹل کالج

لاہور

۱۹۹۸ء

فائدہ  
پنہا خان

76667



پنجاب یونیورسٹی  
لاہور

۱۹۹۶ء

پنجاب یونیورسٹی  
لاہور

پنجاب

پنجاب







پیشگفتار

عده منابع احوال شعرای فارسی تقریباً ۴۲۸ میباشد که اکنون محدودی از آنها پیدا نیست و عده زیادی بصورت دست نویس هاست که هنوز به چاپ نرسیده است - اولین مرتبه یک فهرست پنجاه و یک تذکره بکوشش هرمان - ایته (H. Ethe) در کتاب او *Grundriss der iranischen Philologie* چاپ شد - ترجمه این کتاب بزبان اردو در مجله اوریننتل کالج لاهور جلد سوم بخشی دوم (فوریه ۱۹۷۲) بسعی آقای دکتر عبدالستار صدیقی چاپ گردید، و سپس برخی از دانشمندان بر آن اضافه کردند - در سال ۱۹۶۳ میلادی آقای دکتر سید علی رضا نقوی شرح مفصلی از تذکره های فارسی در کتاب خود تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان شامل ۴۲۸ مأخذ در هشت ضمیمه برشته تحریر در آورد -

این کتاب مخزن الغرائب از تذکره های ضخیمی است که تا بحال به چاپ نرسیده بود - نسخ خطی این تذکره نیز عام نیست - و قتیکه ستوری کتاب خود ادبیات ایران را تدوین کرد فقط

۱۔ ادبیات ستوری، جلد اول، صفحہ ۸۸۱۔

(الف)



(ب)

پنج جلد کامل تذکره مزبور معلوم بود - یک نسخه در هریکی از کتابخانه های بادلیان (آکسفورد)، بانک پور (هند)، موزه بریتانیا، دانشگاه پنجاب (لاهور) و اعظم گره وجود داشت - گرد آورنده کتاب حاضر به دو نسخه دیگر نیز یکی در کتابخانه رضا راسپور (شماره ۲۴۱۷) و دیگر در دانشگاه اسلامی علیگر اطلاع یافت - نسخه ای که در دست است متعلق به کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور (پاکستان) میباشد - این نسخه قدیم ترین نسخه خطیست که بتاریخ ۱۲۱۹ هـ - ق ۱ (۱۸۰۳ م) در لکهنؤ (هند) در زمان حیات مؤلف و یک سال بعد از تاریخ اتمامش نوشته شد - و قبل ازین به برتنور محمود شیرانی فقید تعلق داشت - البته خوشبختانه با دقت استخراج شده و اگرچه بعضی قسمتهای آن از بین رفته است ولی رویهمرفته نسخه بسیار ارزنده و قابل استفاده است -

گرد آورنده قسمتهای افتاده ای آنها بوسیله نسخه های خطی زیر به تکمیل رسانده است :

- ۱ - کتابخانه بادلیان (شماره ۳۹۷ ایلیت مؤرخ ۱۲۲۳/۱۸۰۹ م) -
- ۲ - موزه بریتانیا (ضمیمه فهرست شماره ۱۱ بدون تاریخ) -
- ۳ - دانشگاه اسلامی علیگر (خزینة آزاد) -

میکروفیلیمهای نسخ خطی مذکور بدست آورده و در حواشی و مقایسه و تصحیح متن بکار برده شد -

مؤلف

تقریباً تمام معلوماتی که درباره مؤلف شیخ احمد علی هاشمی

۱ - مخزن الفرائب، برگ ۳۸۲ ب -

(ج)

سندیلوی، پسر شیخ غلام محمد بن مولوی محمد حاجی ۲ در دست بود مقدمه این تألیف درج شده است - مؤلف تذکره بطور قطع در حدود ۱۱۶۲ هـ - ق (۱۷۴۹ م) بدنیا آمد، زیرا چنانکه خودش مینویسد او مخزن الفرائب را بسن پنجاه و پنج سالگی نوشته و در آن نسخه سال جاری ۱۲۱۷ هـ ق ۳ (۱۸۰۲-۳ م) مذکور و سال اختتام آن ۱۲۱۸ هـ - ق ۴ (۱۸۰۳-۴ م) مندرج است :

«چنین گوید بنده احمد علی هاشمی سندیله ولد شیخ غلام محمد ابن فضیلت مآب مولوی محمد حاجی طاب مضجعه و در خدمت دوستان و برادران ابحانی عرضه میدهد که

۱ - سندیله شهری است در سی و دو میلی شمال غربی لکهنؤ -

۲ - مخزن الفرائب، ص ۵ -

۳ - شیخ احمد علی در ضمن تذکره غلام فخرالدین خان حیرت می نویسد :  
«امروز که عمر شریفش به بیست و هشت رسیده و هزار و دو صد و هفده هجری در کالی محرووف الماده سامعین است (مخزن الفرائب، صفحه ۸۵۲) -

همین طور راجع به جواهر لال دبیر میگوید :

هنوز عمرش از هیجده تجاوز نکرده روز بروز خویتر میگوید و تا وقت تحریر تذکره که هزار و دویست و هفده است مع الخیر در کالی بملازمت نواب نصیر الدوله بهادر میباشد (مخزن الفرائب، نسخه دانشگاه پنجاب، برگ ۱۰۷ ب) -

۴ - این تذکره از لطف دبیر قیوم گردید بمخزن الفرائب موسوم

تاریخ تمامیش مرا شد در خواب  
«ختم صنف» از هاتف غیبی معلوم

۱۲۱۸ هـ

(مخزن الفرائب، نسخه خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۳۸۲ ب - و نسخه خطی بادلیان، برگ ۶ - ۵ ب) -



از سن سیزده چهارده سالگی الی یومنا هذا که هجری پنجاه و چهار مرحله از عمر طی گشته اکثری از قسم شعر و غزل بنظر دو آوردم،<sup>۱</sup>

از عبارت زیر که در پایان نسخه کتابخانه بادلیان است روشن میشود که شیخ احمد علی تا روز چهارشنبه یازدهم صفر ۱۲۲۳ هـ - ق - (۱۸۰۹ م) که تاریخ رو نویسی این نسخه است بقید حیات بود :

"تذکره مخزن الغرائب من تألیف شیخ صاحب مجمع کمالات صوری و منبع علوم دینی و دنیوی شیخ احمد علی خان سندیلوی دام افضاله بروز چهارشنبه تاریخ یازدهم شهر صفر سنه ۱۲۲۳ هجری بخط خام بنده احقر العباد ایسری پرشاد قوم کاتبه صورت اتمام یافت، ۲ -  
و این تنها منبع این اطلاع است -

در تذکره که تألیف بیل است دو اطلاع مختصر درباره شیخ احمد علی موجود است که از آنها چنان برمیآید که خود او نیز شاعر بوده و خادم تخلص میکرد و نویسنده چندین جلد کتاب از جمله جنگی بنام انیس العشاق بوده است و آن عبارات برقرار زیر است :

"احمد علی هاشمی (شیخ) تذکره ای بنام مخزن الغرائب تألیف و به نواب صفدر جنگ قیض آبادی متوفی ۱۲۶۷ هـ - ق - (۱۷۵۴ م) معنون کرده است - تخلص او خادم بوده، ۳ -

۱ - مخزن الغرائب، ص ص ۶۵ -

۲ - مخزن الغرائب، (نسخه خطی بادلیان برگ ۶ و ۵) -

3. Beale, T.W., An Oriental Biographical Dictionary, p. 37.

"خادم تخلص شیخ احمد علی سندیلوی پسر محمد حاجی است - او مؤلف چندین جلد کتاب از جمله جنگی بنام انیس العشاق است که آنرا در سال ۱۱۶۵ هـ - ق - (۱۷۵۲ م) نگاشت، ۱ -

در باره جریان زندگی خودش احمد علی در متن همین تذکره مخزن الغرائب فقط اطلاع مختصری شرح زیر میدهد :

"بنده احمد علی المتخلص به خادم مؤلف تذکره سرگشته بادیه نادان و تنگ صحبت ارباب معانی، هر چند میداند که تحریر احوال خودش در جنب کسائیکه بطور فضایل شان کاکل کردن شواهد اوراقست، مانا پشاندن درخت زقوم در یاسمن زار است، لیکن بحکم آنکه در شاخ جواهر آبدار برای دفع گزند عین الکمال از خرف گزیر نباشد، کلای زشت بی قدر را بجای جنس گران بهای در دوکان بیان جلوه میدهد، ۲ -

مؤلف با کمال سادگی اظهار میدارد که اگرچه او در آغاز جوانی علاقه ای به تحصیل ادب فارسی پیدا کرده بود ولی آن طور که بایستی او به ویژه کاریهای زبان فارسی بی نمی برد و بهمین جهت او در ادراک لطافت این زبان قاصر میماند :

"چون از زبان فارسی . . . بلدیت نداشتم و فرصت دمت نمیداد که از زبانندان کسب این معنی کنم از اکثر اصطلاح و استعاره و محاوره عاجز و غافل میماندم و

1. Beale, T.W., An Oriental Biographical Dictionary, p. 210.

۲ - مخزن الغرائب نسخه خطی بادلیان برگ ۲۲۱ ب -



تلفذ بعلوم بضاعت نوعیکه باید و شاید بکام جان نمی

رسید، ۱ -

از آن جا که وضع مالی پدر مؤلف مرتباً نبود او در ایام کودکی خانه خود را ترک گفت و بالاخره بتوسط نواب عزت الدوله میرزا احسن سهراب جنگ بخدمت نواب ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر غالب جنگ معرفی و در نتیجه کوشش مؤخرالذکر وارد لشکر شاه عالم (۱۸۰۹-۱۷۵۹ م) گردید - پس از وفات نجف خان که در سال ۱۱۹۶ هـ - ق (۱۷۸۲ م) در زمان آشوب و قتل اهالی دهلی اتفاق افتاد احمد علی فرصی پیدا کرد تا با مردمی که از خراسان و عراق و فارس آمده بودند پیامیزد و از آنها استفاده ادبی نماید - همین صحبت فضلی ایران موجب علاقه او بشعر فارسی گردید که بالاخره او را وادار به گرد آوری اشعار کرد - سپس او بنا به تشویق استاد خود میرزا محمد حسن قتیل (متوفی ۱۲۳۰ هـ - ق، ۱۸۲۵-۲۵ م) بر آن شد که تذکره ای بنویسد :

”از مشیت الهی در اوضاع والد بزرگوارم از گردش فلکی اختلال واقع گردیده بنده از صفر سن از خانه برآمده بغیرت افتادم - رفته رفته در خدمت مقفور شهید نواب عزت الدوله میرزا احسن سهراب جنگ رسیدم و ایشان مجوز ملازمت بنده بجانب نواب ذوالفقار الدوله گردیده بمرسوم تمیز داخل رساله پادشاه شاه عالم فرمودند - بعد انتقال نواب موصوف اختلال کلی در اوضاع اکابر

۱ - مخزن الغرائب، ص ۶ -

و اصاغر و اهالی و موالی حضرت دهلی راه یافته . . . .  
”خلاصه شب و روز در یک جا بامردم خراسان و عراق و فارس صحبت گرم میداشتم، تا از برکت صحبت فیض و مجالست ایشان بی بهره نماندم کم و بیش بی محاوره فارسی بردم و در میان میاه و سفید فرق توانستی کرد -  
”اکثر اشعار عزیزان خراسان و عراق و فارس گوشزد فقیر شده بود - و بزرگداشت پاره ها علیحده جمع آمده بود - خواستم که این همه اشعار را فراهم ساخته جهت مشغولی خاطر در قید بیاض آرم - اوستادی میرزا محمد حسن متخلص به قتیل فرمود که اگر بطرز تذکره طریق تهیی رعایت کرده آید، بصواب نزدیک تر است، ۱ -

مخزن الغرائب شامل احوال ۳۱۳۸ شاعر متقدم و متاخر میباشد که بترتیب الفبای حروف اول تخلص شان مرتب شده ولی ترتیب الفبای حروف تخلص در بعضی موارد دقیقاً رعایت نگردیده است - مخزن الغرائب یکی از بزرگترین تذکره ها است و در جامعیت شاید ثانی صحیف ابراهیم : ۵۱۲:۵۱۲ هـ - ق (۱۷۹۰ م) تالیف نواب علی ابراهیم خان خلیل (متوفی ۱۲۰۸ هـ - ق (۱۷۹۳-۹۳ م) باشد که شامل احوال ۳۲۷۸ شاعر است - مؤلف بقول خود در تهیه این کتاب از منابع زیر استفاده نموده است :

۱ - لباب الالباب (۲-۱۱۸/۱۲۲۱) محمد عرقی یزدی -

۲ - تذکره الشعراء (۸۹۲/۱۳۸۷) دولت شاه سمرقندی -

۱ - مخزن الغرائب، ص ۶-۹ -



- ۲ - مجالس العشاق (۳-۱۵۰۳/۹۱۰) - ابوالغازی سلطان حسین بایقرا -
- ۳ - مجالس النفائس (۱-۱۳۹۰/۸۹۶) - امیر علی شیر -
- ۴ - تفحات الانس (۹-۱۳۷۸/۸۸۳) - مولانا عبدالرحمان جامی -
- ۶ - بیاض صایب میرزا محمد علی صائب -
- ۷ - تحفه نسامی (۱۴۵۰/۹۴۷) - سام میرزا -
- ۸ - منتخب التواریخ (۱۵۹۶/۱۰۰۳) - شیخ عبدالقادر بدایونی -
- ۹ - طبقات اکبری (۳-۱۵۹۲/۱۰۰۱) - خواجه نظام الدین احمد -
- ۱۰ - مجمع النفائس (۱-۱۷۵۰/۱۱۶۳) - سراج الدین علی خان آرزو -
- ۱۱ - تاریخ فیروز شاهی (۷۴۸/۱۳۴۷) - ضیاء الدین برنی -
- ۱۲ - کعبه عرفان (۱۶۲۶/۱۰۳۶) - تقی اوحیدی -
- ۱۳ - تذکره نصرآبادی (۱۶۷۲/۱۰۸۳) - میرزا محمد طاهر نصرآبادی -
- ۱۴ - هفت اقلیم (۳-۱۵۹۳/۱۰۰۲) - امین احمد رازی -
- ۱۵ - تذکره النساء ابوالقاسم محتشم -
- ۱۶ - مرآة الخیال (۱-۱۶۹۰/۱۱۰۲) - شیرخان افغانی -
- ۱۷ - گلزار فطرت میرزا معز فطرت موسوی خان -
- ۱۸ - بیاض محمد دارا شکوه -

- ۱۹ - بیاض محمد اکبر ابن اورنگ زیب -
- ۲۰ - تذکره المعاصرین (۱۷۵۲/۱۱۶۵) - محمد علی حزین -
- ۲۱ - تذکره علی قلی خان عباسی (۹) -
- ۲۲ - نفائس المآثر (۹-۱۵۶۵/۹۷۳) - میر علاءالدوله کامنی -

#### مندرجات

اگرچه مؤلف ادعا میکند که او فقط شرح احوال شعرا و منتخباتی از آثار آنها نوشته ولی این کتاب از تفصیل تاریخی، اجتماعی و سیاسی چنانکه شغری مختلف آن زمان در اشعار خود بیان داشته اند مشحون است، زیرا مردمی که وارد هنر شعر می شده اند از هر طبقه اجتماع چه آبرومند و چه فرومایه تعلق میداشته اند - آنها شامل صوفیه، پیشروان مذهبی، وزیرها، قانون دانها، فیلسوفها، ژنرالها، مدیرها، درباریها، قاضیها، قصابها، پنه دوزها، آوارها و فاحشهها بوده اند - مؤلف منتخباتی از اشعار هر یکی از آنها بعنوان شواهد آورده تا شغل و پیشه و کیفیت فکری آنها را برای خوانندگان بازگو نماید - این بخش مندرجات کتاب محتاج مطالعات عمیق است که در نتیجه آن اگر خواسته باشیم برای بررسیهای اجتماعی و سیاسی ادوار مختلف یک بحث جالبی از این تذکره حاصل میشود، زیرا دایره آن موضوع تقریباً تمام آسیای مرکزی شامل ایالتهای جنوبی اتحاد جماهیر شوروی، ایران، افغانستان، عراق، پاکستان و هند را در بردارد - گرد آورنده در این مورد مواد مهمی را جمع آوری کرده است و هر وقتی که ممکن شد آن را منتشر خواهد ساخت، انشاء الله تعالی -



مؤلف در بسیاری از موارد اشعاری را که بشعراى مختلف منسوب شده اند توضیح داده است - مثلاً اشعاری که با قافیه و ردیف "یار از من"، "بهار از من"، تمام میشوند بالعموم به ملکه نورجهان منسوب گردیده اند - ولی مؤلف ما از آنها دو بیت را به خالص و سه بیت را به خاشع کشمیری بقرار زیر نسبت داده است :

#### خالص :

رقیباً من نمی گویم گل و باغ و بهار از من  
بهار از تو، گل از تو، هر دو عالم از تو، یار از من  
سرای باغبان از داغ دل برگ و نوا باشد  
چمن از تو، گل از تو، بلبل از تو، لاله زار از من

#### خاشع :

ز هجران برد دوران، صبر و آرام و قرار از من  
نمی دایم چه می خواهد جفای روزگار از من  
نمیدانم بطبع نازکشی چون آشنا کردم  
که می رنجد بهر عجز و نیاز آن گلزار از من  
بسی در کشور هجران غریب افتاده ام خاشع  
نمیدانم که خواهد برد، پیغمبی، یار از من

باین طریق شیخ احمد علی توجه خوانندگان را به اشعار زیادی،

که با شعراى بیشتر از یک نسبت دارند، معطوف ساخته است و این امر را گرد آورنده نیز مکرر ملاحظه کرده و مثالهای آن را در باورق آورده است -

مؤلف تاریخهای تولد و وفات شعرا را در موارد زیادی درج کرده، مع الوصف در هر جائیکه ممکن بود گرد آورنده نیز در تکمله آن تاریخها کوشیده است - هرگاه تعریف و توضیح و جمله یا عبارتی به متن از طرف گرد آورنده افزوده شده بین قلابین [ ] مندرج گردیده است -

از آن جا که این کتاب در چندین جلد می باشد، جلد حاضر که جلد اول آن است باین امید منتشر میشود که جلدهای بعدی نیز انشاء الله بهر وقت بچاپ خواهند رسید - فهرست شعرا بترتیب الفبا در ختام کتاب داده شده و به مجلدات بعدی نیز اضافه خواهد شد و نیز در نظر گرفته شده است که وثیقه دوره کامل این کتاب چاپ خواهد شد فهرست های زیر نیز بر آن اضافه خواهد گردید :

فهرست اعلام

فهرست اماکن

فهرست کتب

وما توفیقی الا بالله!

در پایان از آقای دکتر محمد اکرم شاه، دانشیار بخش فارسی



(یب)

دانشگاه پنجاب، و شاکرد عزیزم دوشیزه گلشن بقول، دانشجوی دوره فوق لیسانس فارسی، که در تکمیل این کار از هیچگونه کمک و مساعدت دریغ ننموده و بر من منتی گذاشته اند سپاسگزاری می نمایم -

محمد باقر

دسامبر ۱۹۶۸ م

۱۲ - جی ماڈل ٹاون،

لاہور ۱۴ - (پاکستان)

— : —

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و تمم بالخیر

رب یسر

گوهر الفاظ فصاحت بنیان و لالی معانی بلاغت توامان شایسته رشته حمد خداوندیست که عروس زیبای سخن موزون را بمعجز جواهرنگار مضمون تازه و دلفریب زیب غرائف حسن و جمال میسازد، و متکلمان لودعی را بخلعت براعت و منصب رجحان بر امثال و اقران در غزل و قصیده و رباعی و دیگر اقسام نظم مینوازد، بیت :

تعالی الله زهی قیوم دانا توانای دهی هر ناتوانا  
و روح قالب سخن و جان جسد بیان هر فن نعمت مبدیست  
که ریحمان فکر رسایش بحکم طبع الممی بکنه دزدی الفاظ و معانی  
دیگران دست جان صاحب سیمه معلقه را بکردن بسته، و بارش دور  
غیر از یاقوت دلنواز روح پرورش رواق بازار جوهریان شهر بالغ  
کلامی شکسته، بیت :

فرستادهی خاص پروردگار رسانندهی حجت استوار  
صد هزار تحیت و آفرین بر آل و اصحابش که شمع هدایت  
دین و کواکب آسمان یقین اند -

اما بعد چنین گوید بنده احمد علی هاشمی سندیله ولد شیخ  
غلام محمد ابن فضیلت مآب مولوی محمد حاجی طالب مضجعه،



در خدمت دوستان و برادران ایمانی عرضه میدهد که از سن سیزده چهارده سالگی الی یومنا هذا که همگی پنجاه و چهار مرحله از عمر طی گشته اکثری از قسم اشعار و غزل بنظر در آوردم و اوقات شبانروزی خود را معشوق این فن داشتم و از مطالعهی دواوین گاهی خود را معاف نمی داشتم - چون بزبان فارسی و سیاق و سباق کلام و معاورة روز مره این زبان چندان بلدیت نداشتیم و فرصت دست نمیداد که از زبانان کسب این معنی کنم از اکثر اصطلاح و استعاره و محاوره عاجز و عاقل میالدم و تلذذ بدم بضاغت نوعیکه باید و شاید بکم جان نمی رسید - از مشیت الهی ذر اوضاع والد بزرگوارم از گردش فلکی اختلال واقع گردیده بنده از صفر سن از خانه برآمده بقرت اقتادم - رفته رفته که بیان آن طول دارد در خدمت مفسور شهید نواب عزت الدوله میرزا احسن سهراب جنگ طلب ثراه که خلف المصدق میرزا محمد محسن که برادر کلان نواب صفدر جنگ بودند رسیدیم - و ایشان از راه قدردانی که در طبع و نهاد بزرگ زادگان و بزرگ منشان و دیوت است باین شایسته و بحرمت تمام بموجب ملازمت بنده بجانب نواب ذوالفقار الدوله ولد میرزا نجف خان بهادر

1. Najaf Khan (نجف خان), styled Amir ul-Umara Zulfikar-uddaula, was born in Persia of a family said to be related to the Safavi sovereigns of that empire, and in his infancy was, with many of his relations, a prisoner to the emperor Nahir Shah, who kept all the personages any way allied to the throne in confinement for his own security. At the request of Mirza Muhain Khan, the brother of Nawab Sadler Jang, who was sent on an embassy to Nahir Shah by Muhammad Shah, the emperor, after his invasion of Hindustan.

(Continued)

غالب جنگ الحسینی گردیده بمروم تمیز داخل رضاله پادشاه

Najaf Khan and a sister much older than himself were released. This lady married her deliverer, and Najaf Khan accompanied her and her husband to Delhi. He was treated with parental affection by Mirza Muhain, and at his death attached himself to Muhammad Quli Khan, his son, the governor of Allahabad, who was shortly afterwards seized and put to death by his first cousin Nawab Shuja-uddaula, the son of Sadoor Jang. Najaf Khan, upon this event, retired with a few followers into Pencil, and offered his services to the Nawab Mir Qasim 'Ali Khan, then at war with the English, who gave him great encouragement. When Qasim 'Ali took refuge with Shuja-uddaula, Najaf Khan, not choosing to trust himself in the power of the latter, repaired to Bundelland, and served Guntia Singh, one of the chiefs of that country. Upon the flight of Shuja-uddaula, after the battle of Panat he offered his services to the English, representing himself as the rightful lord of the province of Allahabad, was received with respectful welcome, and even put in possession of a part of it; but when peace was concluded with the Nawab Wazir, the English, alleging the falsehood of his claim, set it aside, and rewarded his attachment with a pension of two lakhs of rupees and strong recommendations to the emperor Shah 'Alam. The emperor was greater than his rival to the English, who had kept up a correspondence with Shuja-uddaula, whom he would have joined had he been successful in the battle of Korā. From Allahabad he accompanied the emperor Shah 'Alam to Delhi in A.D. 1771, and having recovered the city of Agra from the Jats, he was appointed Amir-ul-Umara with the title of Zulfikar-uddaula. The Rajas of Jaipur and several other Hindu princes were his tributaries. He died on the 22nd April, A.D. 1782, A.H. 1193, in the 49th year of his age, leaving no issue, when the succession was disputed by Mirza 'Shafi' and Afrāsyāb Khan (q.v.). In spite of early intrigues Najaf Khan was an exceptionally efficient man, and gave the Empire some nine years of apparently renewed vigour. He was generally respected (Beal, 1889).



جم جاه شاه عالم و پادشاه ادام الله ملكه فرمودند - بکنند بر این بگذشت - هرگاه به دهلی مشرف شدم اندکی در اوضاع رونق بدید آمد - بعد انتقال نواب موصوف غفران پناه اختلال کلی در اوضاع اکابر و اصاغر و اهالی و موالی حضرت دهلی راه یافته فتنه را چارطرف بازار گرم گشته یاران مجموع که از آره جدا نمی گشتند مثل اوراق [۲ الن] درختان پریشان گشته و نوعی از جابجای شدند که باد صرصر خود را با کرد شان نمیتواند ملحق سازد - لشکر که موج بآسمان میزد با خاک برابر و ناچیز گشته - اکثر بزرگان و دوستان که از دیدن آنها حیات تازه داشتیم درین انقلاب شربت شهادت و شوراب محبت نوش شان شد و از همدمان فراموش گشتند - اکنون در یاد آن عزیزان و دوستان اشک رمانی نثار روح آنها میسازم - خدای عز و جل جمله را پیاورد -

خلاصه شب و روز در یک جا با مردم خراسان و عراق و فارس صحبت گرم میداشتیم ، تا از برکت صحبت فیض و بحالت ایشان بی بهره نماندم - کم و بیش بی معاوره‌ی فارسی مردم و درمیان سیاه و سفید فرق توانستمی کرد :

که ل همنشین در من اثر کرد  
و گرنه من همان خاکم که هستم

اکثر اشعار عزیزان خراسان و عراق و فارس گوشزد فقیر شده بود - و برکاغذ پاره‌ها علیحده علیحده جمع آمده بود - خواستم که این همه اشعار را فراهم ساخته جهت مشغولی خاطر در قید بیاض آرم که صحبت بی نفاق است و یار باتفاق - اوستادی

۱۱۴۳/۱۴۵۹-۱۲۲۱/۱۸۰۶-۱

افصح الفصحا و اکمل البلقا میرزا محمد حسن المتخصص به قلیل ۱ که وائمی گشته راه دوست است، در صناعت براعت کلام اگر رئیس ۲ شروان زنده بودی بشاگردیش اقرار نمودی، و در جزالت و سلاست عبارت بابای شهر خاوران ۳ زنده گشتی بملک الشعرائی او را برداشتی، و فصاحت و بلاغت کتب کردی، فرمود که اشعار از هر قسم بسیار سرهم شده، اگر بطرز تذکرة طریق تمجی رعایت کرده آید، چه که خواننده‌ی این بآسانی هر کدام شاعر را که بخواهد اشعارش بر آورده بخواند، بصواب نزدیک تر است - بحسب فرموده‌ی آن وحید عصر این جواهر زواهر بطریق تمجی در رشته تحریر کشیده آمد - اول حروف شاعران سلف را ذکر نمودم، بعد ازان متاخران را الی يومنا هذا - میخواستم که اشعار اساتذة باستان را ذکر نکنم، چه که در کتب فضلی نامدار مرقوم است - و نیز اشعار شان چون آفتاب درخشان است، محتاج تعریف و

۱ - تنیل: میرزا محمد حسن بن درواهی مل فورم کمتری بود - اصلش از لاهورست - بر دست محمد باقر مسلحان شده، مذهب تشیع اختیار کرد - سیر دهلی نموده و بکالیی آمده مصاحب عمادالملک گشت - بعد در لکهنؤ آمد و تا آخر حیات همانجا بنهایت جمعیت خاطر بسر برد - در قواعد فارسی و ضوابط این فن رسائل متعدده دارد مثل نهر الفصاحت و شجرة الامنی و چار شربت - وفاتش در سنه ۱۲۴۰ بود (شمع انجمن، ص ۳۹۰) -

Died at Lucknow in the time of Ghāzi-ud-Dīn Haidar, then nawab of that country, A.D. 1817, A.H. 1232 (Beale, 317).

در سال هزار و دویست و سی و دوم هجرت در گشته (ریحانة الادب، ج ۳، ص ۲۸۰) -

۲ - شروانشاه اختسان منوچهر -

۳ - مراد حکیم انوری - خاوران بر وزن داوران نام ولایتی است از خراسان که چپوه و مینه داخل آن ولایت است و تولد حکیم انوری آنجا شده چه او در اول خاوری تخلص میکرده است (برهان قاطع) -



تحریر کسی نیست - و دگر تا وقتی که خوب فهمیده نشود انتخاب چه قسم روی دهد - و کلام آنها در تئقی فکرت مخفی است - خیلی مهارت باید تا کسی بی بلطافات و معنیش برد -

چون رعایت اقتباس و تلخیص و اقتضا و خیفای و مقطع و موصل و ترصیع و موشح و تفریق و تقسیم و مجمع و ترصیع مع التجنيس و تجنيس تام و تجنيس ناقص و تجنيس زاید و تجنيس مرکب و تجنيس مطرف و تجنيس مکرر و تشبیب و مقلوب بعض و مقلوب کل و مقلوب محتج و مقلوب مستوی و ردالمعجز علی الصدر و غلو و اغراق و تبلیغ و تصحیف و ایهام و دگر صنعتها که بکار برده اند تا کی در اینجا ادا سازد - فلماذا کلام ایشان دقیق وافع شده فهمیدنش بس دشوار - و مرده این زمان از شعر و شعرای باستان بسبب استعمال فارسی قدیم، و اصطلاح آنوقت چندان خوش ندارند، و بسبب دقت حقایق بر نمیدارند - لیکن بک لخت ازینما گذشتن خوب نبود - سخت نا انصافی و نا کسی باشد که ذکر ایشان نکند - اکثر اشعار این کتاب از تذکره ملا عوفی ۱ و تذکره دولت شاه سمرقندی ۲ و تذکره مجالس العشاق ۳ و تذکره امیر علی شیر ۴ و تذکره

۱ - باب الالباب (مؤلفه ۲-۱۲۲۱/۶۱۸) محمد عوفی یزدی ملقب به جمال الدین و نورالدین از افغان قرن هفتم هجرت است (ریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۳۰) -

۲ - تذکره اشعراء (مؤلفه ۱۳۸۰-۱۸۹۲) دولت شاه سمرقندی (وفات ۵۹۰۲) -

۳ - تالیف ابوالغازی سلطان حسین بن سلطان منصور بن بایقرا (۱۵۰۶/۹۱۱-۱۳۳۸/۸۴۲) (تاریخ تکمیل: ۳-۱۵۰۳/۹۱۰) -

۴ - مجالس الفانس که تذکره اجماعی ترکی شرح حال قریب به سیصد و پنجاه تن از اعیان و شعرای زمان خود و قریب بزمان خود بوده (ریحانة الادب، ج ۳، ص ۲۳۶) (تاریخ تالیف ۱-۱۳۹۰/۸۹۶) -

ملا عبدالرحمان جامی ۱ و تذکره میرزا محمد علی صائب تبریزی ۲ و تذکره سام میزرا ۳ و تاریخ شیخ عبدالقادر بدایونی ۴ و طبقات اکبری ۵ و مجمع الفنایس ۶ و تاریخ ضیاء الدین برنی فیروز شاهی ۷ و تذکره تقی اوحدی ۸ مسمی به کعبه عرفان ۹ و تذکره ملا نصر آبادی ۱۰ و کتاب هفت اقلیم ۱۱ و تذکره النساء ۱۲ و تذکره شیر خان افغانی ۱۳ و بیاض میزرا معز فطرت موسویخان موسوم به گلزار فطرت ۱۴ و بیاض محمد داراشکوه ولی عهد شاهجهان بادشاه قادری تخلص صاحب مجمع البحرین که با اصطلاحات صوفیای هند نوشته و بیاض محمد اکبر ابن اورنگ زیب که قریب روضه رضویه امام رضا علیه السلام و الثناء آسوده است و قصیده در منقبت آن امام الجن و الانس در نهایت سلاست گفته - و قصیده مزبور کرد روضه متبرکه ثبت

۱ - نفحات الانس من حضرات القدس (۹-۱۳۷۸/۸۸۳) -

۲ - بیاض صائب -

۳ - تحفه سامی (مؤلفه ۱۵۵۰/۹۵۷) سام میزرا سامی پسر شاه اسماعیل صفوی اول (ریحانة الادب، ج ۲، ص ۱۵۱) -

۴ - منتخب التواریخ (۱۵۹۶/۱۰۰۳) -

۵ - تالیف خواجه نظام الدین احمد (تاریخ تالیف ۳-۱۵۹۲/۱۰۰۱) -

۶ - تالیف سراج الدین علی خان آرزو (تاریخ تالیف ۱-۱۴۵۰/۱۱۶۳) -

۷ - ۷۵۸/۱۳۵۷ -

۸ - عرفات العارفين و عرصات العاشقين (۱۶۱۵/۱۰۲۳) -

۹ - کعبه عرفان ملخص عرفات العارفين است (۱۶۲۶/۱۰۳۶) -

۱۰ - تالیف میرزا محمد طاهر نصر آبادی اصفهانی (۳-۱۶۷۲/۱۰۸۳) -

۱۱ - تالیف امین احمد رازی (۳-۱۵۹۳/۱۰۰۲) -

۱۲ - تالیف ابوالقاسم محشم -

۱۳ - مرآة الخيال (۱-۱۶۹۰/۱۱۰۲) -

۱۴ - ؟



است - و نیز از تذکرة المعاصرین شیخ محمد علی حزین رحمه الله و تذکرة علی قلی خان عباسی، و از زبان سر آمد نکته سنجان میرزا قتیل مزبور سلمه الله تعالی و اکثر از یاران شنیدم چیده چیده ثبت نمودم - اگر شعر کسی بنام دیگری بر آید این سهو منسوب بآن اشخاص است که در سفاین نوشته اند یا پیش راقم داعی خوانده اند - بنده آنچه نوشته دیده یا زبانی ثقات شنیده هر شعر بنام هر که بود نوشتم - و کسانی که درین باب جدوجهد بکار برده اند آنها هم [۲ ب] درین امر ناچار گشته اند - چه دواوین این عزیزان بکدشت بدست آمدن خیلی دشوار - مگر اشعار منتخبه هر یک که درین سفینه ها است نقل به نقل طابق النعل بالنعل می آید - و اکثر اشعار بسبب اشتراک اسم و تخلص بایکدیگر نوی هم شده اند - درین کتاب اشعار عاشقانه و صاف و روان و قریب الفهم و سهل متمنع گزیده و منتخب کرده شد -

مخفی نماند کسانی که بنای تذکرة گذاشته اند ابتدا از ابوالحسن رودکی کرده تا یزمان خویش رسانده اند - چرا که رودکی مخترع و بانی شاعری او بوده است - مشغولی و قضااید و غزل همه را او ایجاد کرده - چون این مسوده به ترتیب حروف تهجی است بملاحظه و قید حروف تهجی آن بنا را موقوف نموده ابتدا از حرف

۱ - ابوالحسن یا ابوعبدالله بن رودکی از نامداران شغری ایرانی که از گاه کودکی نابینا بوده و در هشت سالگی قرآن مجید را حفظ کرده و بویژه در فن موسیقی دستی توانا داشته و گاهی به سلفان الشعراء نیز موصوفش دارند - در سال ۳۰۳ یا ۳۲۹ یا ۳۳۹ یا ۳۴۳ قمری در قریه مذکور (رودک) در گذشت (ریحانة الادب، ج ۲، ص ۹۹) -

الف کرده شد - التماس از عزیزان و برادران ایمانی آنست در هر جاییکه سهوی و خطای رفته باشد بذیل عاطفت بپوشند و باصلاح فہم بکوشند - و اگر بیتی و فردی و قطعه و مصراع ازین کتاب پسند نمایند داعی را بدعای خیر یاد نمایند، بیت :

ای که بر ما بگذری دامن کشان  
از سر اخلاص الحمدی بخوان



مهر سپهر شریعت، آفتاب عالمتاب، حقیقت المشائخ، ابو سعید  
فضل الدین ابوالخیر، قدس الله سره - کشف و کرامات و خرق  
عادات که ازان حضرت بظهور آمده زبدة الارار شیخ فریدالدین  
عطار در تذکرة الاولیا مفصل ثبت فرموده، حاجت بیان نیست -  
و آنحضرت خواص اسمای الهی را در رباعیات مندرج ساخته - اکثر  
مردم در اوراد و وظیفه میخوانند - و ببرکت اسمای الهی و نفوس  
قدسیه ایشان بمطلب فایز میگردند - بعضی عزیزان رباعیات اساتذہ  
بان جناب منسوب کرده در بیاضها نوشته اند - فقیر آثم نیز نقل از  
بیاضها گرفته - اگر ازین قبیل کدام رباعی در اینجا قلمبند باشد  
جرم به بنده نیست - این چند رباعی حضرت شیخ بجهت تبهنا و  
تبرکات سمت تحریر یافته تا شرف قبولیت و جمعیت این اوراق بریشان  
گردد - من انفاص القدسیه :

۱ - مولانا فضل الله این مولانا ابوالخیر : مولدش شعبه مهینہ مضاف  
بدشت خاوران است - عارف کامل و سالک واصل بود، بدلات شاه لقمان مجنون  
دست ارادت شیخ ابوالفضل مرغی داده و از دست شیخ ابوالعباس آملی خرقة  
خلافت پوشیده و از صحبت شیخ ناصر الدین فیضها برداشته و رباعیات شافہ  
کشیده هشتاد و چهار سال و چهار ماه زندگانی نموده - روز جمعه وقت نماز عشا  
چهارم شعبان سنہ اربعین و اربعمانہ (۷۷۷) بد اعلیٰ علین منزل گردیده (روز روشن،  
ص ۲۰) -

الله بفریاد من بیکس رس  
لطف و کرمت بار من بیکس رس  
هر کس بکسی و حضرتی مینازد  
کز حضرت تو ندارد این بیکس کس

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد  
مقبول تو جز منل جاوید نشد  
لطفت بکدام ذره بیوسب دمی  
کان ذره به از هزار خورشید نشد

پیوسته ز من کشیده دامن دل تست  
فارغ ز من سوخته خرمن دل تست  
گر عمر وفا کند من از تو دل خویش  
فارغ تر ازان کنم که از من دل تست

زاهد بودم، توانم گویم کردی  
سرفتنه بزم و باده خویم کردی  
سجاده نشین با وقاری بودم  
باز بچه کودکان گویم کردی

در کوی خودت مسکن و ماوی دادی  
در بزم وصال خود مرا جا دادی  
القعه بصد کرمه و تاز مرا  
عاشق کردی و سر بصعرا دادی



دلدار دگر بدم خویشم نکند  
وز تو نمکی بر دل ویشم نکند  
ترسم بخلط روده باشد دل ما  
ببند که همان دل است، پیشم نکند

من دوش دعا کردم و باد آمینا  
تا به شود آن دو چشم بادامینا  
از دیده بدخواه ترا چشم رسید و  
در دیده بدخواه تو بادا مینا

سرتا سر دشت خاوران سنگی نیست  
کز خون دل و دیده بران رنگی نیست  
در هیچ زمین و هیچ لرنگی نیست  
کز دست غمت نشسته دل تنگی نیست

تا روی ترا دیدم ای شمع طراز  
نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز  
چون با تو بوم بجاز من جمله نماز  
چون بی تو بوم نماز من جمله بجاز

گر قرب خدا میطلی دلجو باش  
اندر پس و پیش خلقی نیکوگو باش  
خواهی که جو صبح صادق القول شوی  
خورشید صفت با همه کس یکرو باش

۱ - چشمان ترا ز بدخواه رسید (روز روشن، ص ۲۰) -

آتش بدو فست در خرمن خویش  
چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش  
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش  
ای وای من و دست من و دامن خویش

گفتم ضما لاله رخا دلدارا  
در خواب تنای چهره باری ما را  
گفتا که روی بخواب بی ما وانکه  
خواهی که دگر بخواب ای بی ما را

نازار دلی را که تو جانش باشی  
میشوقه پیدا و نهانش باشی  
زان میترسم که از دل آزاری تو  
دل خون شود و تو درمیانش باشی

چشمی دارم همه بر از دیدن دوست  
با دیده مرا خوشست تا دوست دروست  
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست  
یا اوست درین دیده یا دیده خود اوست

بردارم دل گر از جهان فرمای  
برهم زخم از سود و زیان فرمای  
بنشینم اگر بر سر آتش بکوی  
برخیزم اگر از سر جان فرمای



رفتم به طبیب و گفتم از درد جهان  
گفتا ز غیر دوست بر بند زبان  
گفتم که غذا؟ گفت: همین خون چکر  
گفتم پرهیز؟ گفت: از هر دو جهان

ای برهن آن عارض چون لاله پرست  
رخسار نگاه چارده ساله پرست  
گر چشم خدای بین نداری باری  
خورشید پرست به که گویاله پرست

خواهی که شوی کس ره هستی کم کن  
ناخورده شراب وصل مستی کم کن  
با زلف بتان دراز دستی کم کن  
بت را چه گنه تو بت پرستی کم کن

در کوی تو میدهند جانی بجوی  
جانی چه بود که کاروان بجوی  
از وصل تو یک جو جهانی ارزد  
زین جنس که مانیم جهانی بجوی

آنانکه بنام نیک میخوانندم  
احوال درون بد نمیدانندم  
کز زانکه درون برون بگردانندم  
مستوجب آنم که بسوزانندم

۱- زین نقد که ما راست جهانی بجوی (ریاض المارین، ص ۳۹) -

در راه پکانی نه کفر است و نه دین  
یک گام ز خود برون نه در راه بهین  
ای جان جهان تو راه اسلام گزین  
با ماز سیه نشین و با خود منشین

کز زانکه هزار کعبه آباد کنی  
به زبان نبود که خاطری شاد کنی  
کز بنده کنی ز لطف آزادی را  
بمهر که هزار بنده آزاد کنی

آنگروز که آتش محبت افروخت  
عاشق روش سوز ز معشوق آموخت  
از جانب دوست سر زد این سوز و گداز  
تا در نگرقت شمع پروانه نسوخت

سیمای شد هوا و زنگاری دشت  
ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت  
کر میل وفا داری اینک دل و جان  
ور قعد جفا داری اینک سر و طشت

غازی بره شهادت اندر تک و پوست  
غافل که شهید عشق فاضلتر از پوست  
فردای - قیامت این بان کی ماند  
کاین کشته دشمن است و آن کشته دوست

۱- تاجیکان (ریحانة الادب، ج ۵، ص ۸۶) -  
۲- کان کشته دشمن است و این کشته دوست (روژ روشن، ص ۲۱) -

عشق آمد و گرد گفته بر جام ریخت  
عقلم شد و هوش رفت و دانش بگریخت

زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت  
چیز دیده که هر چه داشت در بایم ریخت

از حضرت شیخ شوای رهاوی دیگر جنس اشعار در سفاین بنظر بنده نرسیده - او را با شیخ رئیس ابو علی سنینا اتفاق صحبت افتاد - بعد از مفارقت اصحاب از هر دو پرسیدند - شیخ ابو علی گفت آنچه من دایم او می بینم - و شیخ ابوسعید گفت آنچه من نمی بینم او میدانم - طرفین را مقام برتری معلوم شد که ایس الخیر کالمعاینه -

## ۲ - شیخ ابو عبدالله محمد بن حنفی

وی از تبع تابعین بود - در سنه احدى و تسعين و ثلثمائة (۳۹۱) در گذشت - صد و بیست و چهار سال عمر داشت - ازوست :

هر کسی در کار خویش و هر کسی و یار خویش  
میرنی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

۱ - ۳۲۸ - ۵ - ۳۲۰ -

۲ - ابو عبدالله محمد بن حنفی : از تبع تابعین بود و عمرش یک صد و بیست و چهار (روز روشن، ص ۲۲) - (ریاض الماروقین، ص ۹۸) -  
۳ - هر کسی را کار خویش و هر کسی را یار خویش (ریاض الماروقین، ص ۹۸) -

## ۳ - شیخ الاسلام شیخ احمد نامق جامی قدس الله سره

کنیت وی ابو نصر و نامش احمد بن الحسین است - لقب وی زنده فیل بود - صاحب تفحات گوید که وی از نرژندان جریر بن عبدالله الجبلی است، رضی الله عنه، که در سال وفات حضرت رسالت پناه ایمان آورده بود - وی گفته که مرا منع نکرد رسول خدا هیچ وجه از ملاقات خود از آن زمان که مسلمان شدم، و نه دهد مگر تبسم نکرد در روی من - وی بسیار بلند قامت و صاحب جمال بود - امیرالمومنین علی علیه السلام از غایت حسن و جمال وی را یوسف ابن ایت نام نهاده - و بتاریخ احدى و خمسين [و خمس مائة] هجری در ایام سلطنت معاویه بن ابی سفیان وفات یافت، رحمه الله علیه - و در مقامات شیخ احمد جامی قدس سره، می آرد که شیخ فی الحقیقت ویسی بود - و تربیت و ارشاد از روحانیت امام علی رضا علیه التحیه و الثناء یافته، رحمه الله علیه - و اکثر اوقات از غلیات شوق مقابله رؤف امام علی رضا آپستاده ابیات بطریق مناجات می خواند - از آن جمله یک بیت اینست، بیت :

۱ - جامی - احمد بن ابوالحسن بن محمد بن جریر بن عبدالله بن لیث بن جریر بن عبدالله جبلی ضعیفی نامق جامی تریبزی ابونصر الکنیه شیخ الاسلام الثقات زنده فیل یا زنده فیل الشهرة که گاهی شیخ جام و پیر جام و احمد جام هم گویند - وفات احمد جامی در سال ۵۳۶ یا ۵۳۷ یا ۵۳۸ قمری وقوع یافته (ریحانة الادب، ج ۱، ص ۲۳۶) -



من غلام قنبرم قنبر غلام حیدر است  
من غلامت را غلام یا علی موسی رضا

و هم در مقامات شیخ گوید که پیر ارشاد وی روحانیت  
امام علی رضا است و پیر صحبت وی شیخ ابوطاهر کرد - و پیر  
خرقة وی شیخ ابو سعید ابوالخیر بود قدس سره - و شیخ احمد جام  
از پیغمبران آن زمان بود - احوال و خوارق عادات که از وی  
ظاهر شد از هیچ یکی ازین طایفه ظاهر نشد - و کرامات او بسیار  
است [۳ ب] یکی از اجماله ایست : خواجه ابوالقاسم کرد مرد بزرگ  
و مالدار و تاجر بود - او را حادثه افتاد - هرچه داشت بکلی از  
دست برقت - چون عیال بسیار داشت حال باضطراب رسید - بخدمت  
مشایخ و مزارهای بزرگان استمداد همت میکرد - روزی در مسجد  
نشسته بود بسیار تنگدل - پیری نورانی با هیبت در آمد - پرسید :  
چرا تنگدل هستی ؟ قصه خود بگفت - فرمود احمد بن الحسین که درین  
کوه هست می شناسی ؟ گفتم آشنای دیرینه هست - گفت برخیز  
بخدمت وی رو که مرد صاحب کرامت است - باشد که درد  
خود را از وی درمان یابی - روز دیگر بخدمت حضرت احمد جامی  
رفت و احوال را بعرض وی رساند - شیخ فرمود چند روز است  
که خاطر من بتو می کشد - دانسته بودم که ترا کاری افتاده است  
خاطر جمع دار حق تعالی آسان کند - امشب در وقت مناجات  
بر حضرت حق تعالی عرض میدارم تا چه جواب آید - بامداد  
باز بخدمت شیخ رفت - فرمود حق تعالی کار تو راست آورده -  
هر روز ترا وجه کفاف چند بدهد ؟ گفت : چهار دانگ - گفت بر آن  
سنگ حواله کردند - می آیی و می بر - چنانچه بزرگی گفته :

ابوالقاسم کرد شد جو یکسر مضطر  
بکشاد بران کرامت احمد در

کردند حواله کفافتن به حجر  
هر روز چهار دانگ می آیی و به بر

پس وی نزدیک آن سنگ رفت - پاره زر دید از سنگ بیرون آمده  
برداشت و بخدمت شیخ احمد گفت : من پیر شده ام و اطفال خورد  
دارم - چون من نمائیم حال چگونه بود - فرمود تا خیانت نکنند  
هر که از فرزندان تو آیند بردارد - گویند مدتی فرزندان وی چهار  
دانگ میبردند - چون یکی ازان خیانت کرده - و زیاده برداشت  
دیگر مرکز نیافت - احمد جامی قدس سره تاریخ وفاتش  
گردیده - در توحید و حکمت تصانیف عالی دارد - و حضرت  
سید الابرار قاسم الانوار ۲ در تعظیم و تکریم حضرت شیخ میفرماید :

روضة بهشت احمد جام  
آن نهمک عطر بحر آشام  
آمانیست بر مه و پروین  
یوستالیست بر گل و نسرین  
رحمت حق بدوستانش باد  
لعنت حق بدشمنانش باد  
هر که او دشمن خدا باشد  
دشمن جملة اولیا باشد

۱ - این معادل ۵۳۹ است -

۲ - سید معین الدین قاسم الانوار : سید علی بن نصر بن هارون بن  
ابوالقاسم حسینی یا موسوی تبریزی عارف است فاضل شاعر ماهر از اکابر  
صوفیه و عرفای قرن نهم که به معین الدین و صفی الدین ملقب و به قاسم  
متخلص و به قاسمی و شاه قاسم معروف بوده . . . در سال هشت صد و سی  
و پنجم یا هشتم هجرت وفات یافته (ریحانة الادب ج ۳ ص ۲۹۰) -

## من انفاس القدسیه

خواستم شرح غم دل بقام بنویسم  
آتش در قام افتاد که طومار بسوخت

عاشقی دشوار دان چندانکه باشی یار خود  
چون ز خود بیزار گشتی عاشقی دشوار نیست

منزل عشق از جهان دیگر است  
مرد این ره را نشان دیگر است

کشتگان بخنجر تسلیم را  
هر زمان از غیب جان دیگر است

گر در معنی و با منی پیش منی  
ور پیش منی و بی منی در معنی  
من را تو چنانم ای نگار چینی  
کندر ظلم که من تو ام یا نومی

با درد بساز چون دوی تو منم  
در کس منکر که آشنای تو منم  
گر بر سر آدوی عشق ما کشته شوی  
نکرفته بده که خون بهای تو منم

چشمم که مرشک لاله کون آورده  
بز هر مژه قطره های خون آورده  
نه نه بنظاره اش دل خون شده ام  
از روزن دیده سر برون آورده

دارم گنسی ز قطره باران پیش  
وز شرم گنه فکنده ام سر در پیش  
گویند مرا که غم مخور ای درویش  
تو درخور خود کنی و ما درخور خویش

که مرگ وجود غم فرازنده کنی  
که آرزوی حیات پابنده کنی  
آینده عمر خواهی از رفته فزون  
وز رفته چه کرده ای که آینده کنی

یکم ندم بهر دو عالم ندم  
بهر ز هزار صوف و اطلس ندم  
فردا که حساب نقد مردان طلبند  
جز یک ندم حساب دیگر ندم

### ۴ - شیخ ابو اسماعیل عبدالله انصاری الهروی معروف به پیر هری

نسبش بابو ایوب انصاری رضی الله عنه میرشد - از بزرگان دین  
و عارف اسرار یقین بوده - گویند شخصی از ایشان پرسید که شما  
چه مذهب دارید؟ شیخ به نظر تیز بجانبش نگریست، فی الحال  
دیوانه شد - بعد چندی که هوشیار گشته در خدمتش رسید و مرید  
گشت و این چند بیت از طبع شریف اوست :

۱ - خواجه عبدالله در سال ۳۸۲ یا ۳۹۶ یا ۳۹۹ قمری در هرات متولد  
و در سال ۳۸۸ قمری در آنجا وفات و در گزوه مدفون گردید (ریحانة الادب  
ج ۱ ص ۱۵۵) -



مست تو ام از باده و جام آزادم  
مرغ تو ام از دانه و دام آزادم  
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی  
ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

صد سال اگر در آتشم سهل بود  
آن آتش سوزنده مرا سهل بود  
با مردم نا اهل مهادا صحبت  
کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود

شرط است که چون مرد ره دورد شوی  
خاک تر و ناچیز تر از گرد شوی  
هر کوز مراد کم شود مرد بود  
بفکن الف مراد تا مرد شوی

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست  
تا کرد مرا تهمی و بر کرد ز دوست  
اجزای وجودم همگی دوست گرفت  
ناموست ز من بر من و باقی همه اوست

من بنده - عاصم رضای تو کجاست  
تاریک دلم نور و منای تو کجاست  
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی  
این بهج بود لعن و عطای تو کجاست

۱ - مید تو ام از دانه و دام آزادم (ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۵) -  
۲ - کم (ریاض المارین، ص ۵۱) -

از سخنان اوست :

[م الب] اگر بر هوا روی مگسی باشی و اگر بر آب روی  
خسی باشی، دل بدست آر تا کسی باشی -

اگر در آبی در باز است و اگر در نیایی حق بی نیاز است -

چنان میسر بدعا ارزی، چنان زی که به ثنا ارزی -

نان همه کمین بخور ولی نان بهمه کس ده -

بر نیکویی کردن بهانه جو باش -

اگر نیز هزار دوست داری یکی دشمن مگیر -

مگو آنچه نتوانی شنید -

طالب دنیا رنجورست و طالب عتی مزدور و طالب مولی  
نور علی نور -

الهی اگر گویی بنده من، از عرش بگذرد خنده من -

او را گفتند در حق دنیا چه گویی؟ گفت در حق چیزی چه گویم  
که آن را بحرص بدست آورند و بیخمل نگاه دارند و به حسرت  
بگذارند - درون او همه حسرتست و بیرون او همه عبرتست  
به بین حسرت و عبرت چه جای عشرتست؟

۵ - قافله سالار طریقت و پیشرو شارع شرع  
حقیقت، الیاس بحر معرفت، خضر وادی هدایت،  
عارف ربانی، شیخ ابوالحسن خرقانی<sup>۱</sup>

آن قدر کشف و کرامات داشته که به تحریر راست نمی آید - و خرقان از مضافات بسطام است - شیخ شبی نماز میگذارد، آوازی شنید که: هان ابوالحسنو خواهی آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند؟ شیخ گفت بار خدایا میخواهی تا آنچه از رحمت تو میدانم و از کرم تو نمی بینم [بگویم] تا هیچ کس دیگر سجود نکند - آوازی آمد که ای ابوالحسن نه از تو و نه از ما - و گفت: آنچه در دل منست اگر قطره ای بیرون آید جهان چنان بر شود که در عهد نوح علیه السلام شده بود -

نقلست که ابو علی سینا با آوازه شیخ عزم خرقان کرد - چون بوثاق شیخ رسید شیخ بمحرا رفته بود - پرسید که شیخ کجاست؟ زنش جواب داد که آن زندیق کذاب را چه میکنی؟ و همچنین بسی جفا گفت، چه زنش منکر وی بود - ابو علی سینا عزم محرا کرد و شیخ را دید که می آید - و خرواری درمنه بر شیری نهاده - ابو علی از دست برفت - گفت: شیخا! اینچه حالت است؟ گفت تا بار چنان گرمی که زن است نکشی چنین شیری بار تو نمیکشد - پس بوثاق آمد - ابو علی بنشست و سخن آغاز کرد -

۱ - خرقانی، علی بن جعفر که کنیه اش ابوالحسن و مولد و مدفنش مدینه خرقان بسطام از مشاهیر عرفا و صوفیه است - در سال چهار صد و بیست و پنج هجرت ۴۲۵ قمری در خارج خرقان بسطام در گذشت (ریحانة الادب، ج ۱، ص ۳۸۱، ریاض العارفین، ص ۷۷) -

چون بازه ای بگفت، شیخ کل در آب داشت، دلش گرفت - گفت مرا معذور دار که این دیوار را عمارت میکنم - چون بر سر دیوار رفت تیشه از دستش بیفتاد - ابوعلی برخاست تا تیشه بوی دهد - پیش از آنکه او بیايد تیشه برجست و بدست شیخ باز شد - ابوعلی یکبارگی از دست برد - و بعد از آن ایمان بدو پیدا شده فاسقه بطریقت کشید - چنانچه حکیم دران باب حاشیه نوشته -

نقلست که سلطان محمود سبکتگین از غزنین بقصد زیارت شیخ بخرقان رفته - و با ایاز شرط کرده بود که هرگاه پیش شیخ خواهم رفت رخت سلطنت از خود کنده ترا خواهم پوشانم - و من مثل نقیان و جلوداران در پیش تو خواهم بود - حاجبی را پیش فرستاد که برو از طرف من شیخ را سلام و نیاز برسان و بگو که از راه دور و دراز برای زیارت شما آمده ام، چه شود که تا این جا قدم رتبه نمای - و هرگاه خذری در میان آید این آیه را بر شیخ بخوان "اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم"، - حاجب پیغام سلطان بشیخ رسانید - شیخ گفت من بجای نمیروم - هرگاه که سلطان این قدر راه قطع نموده چه شود که تا این جا تشریف فرماید - حاجب آیه مسطوره بر شیخ خواند - گفت برو از طرف من سلطان سلام برسان و بگوی که من در اطاعت خدا چنان مستغرقم که از رسول خجالت دارم تا باولی الامر چه رسد - سلطان شنیده گریان گشت - و گفت این آن شخص نیست که من او را نیاز مایم - و اراده ی زیارت شیخ ساخت - ایاز عرض کرد که ما کوه سلطان لباس سلطنت از خود کشیده در ایاز پوشانید - و خود مثل چاکران در جلو شد - هرگاه که نزدیک شیخ شد شیخ تعظیم و حرکت از جای خود نکرد - سلطان بدو دست مرغن ساخت که



محمود پادشاه روی زمین آمده چرا تعظیم نکردی مگر همانا دام خواهد بود؟ گفت ای دام است لیکن مرغش تویی -

نقلست که شیخ پیراهن خود را وقت رخصت سلطان داده - گویند در یکی غزوات هند کار بر محمود تنگ شده - پیراهن را بالای علم گذاشت و گفت بارالها این پیراهن یکی از دوستان تست - روا مدار که بدست دشمن افتد - فالحال قادر مطلق فتح بخشد - جمیع حالات و کرامات شیخ در تذکرة الاولیا مسطور است - من انقاسه :

دارم دلکی که با هر اندیشه که داشت  
جز یاد تو بر صحنه‌ی خاطر ننکشت  
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو  
کنجایش هیچ چیز دیگر نگذاشت

[مب] هر رند که در مصطفی مسکن دارد  
بوی ز من سوخته خرمن دارد  
هر جا که سیه کنیم و شوریده سرست  
شاگرد منست و خرقة از من دارد

۶ - شیخ ابو سعید برغش

سلسله برغشیه در شیراز جماعتی بوده اند از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی - ازوست :

۱ - از محققین و مشایخ عرفای زمان خود و از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی متوفی حدود ۷۹۳ و از سلسله برغشیه صوفیه میباشد و ایشان جمعی از مشایخ شیراز و اتباع شیخ حبیب الدین علی برغش متوفی ۷۹۷ هستند - و محلی ثماند که برغش بودن ابو سعید یا بودن او از اصحاب سهروردی که موافق ریاض الماروقین (ص ۲۸۵) مذکور شد با موازنه دو تاریخ وقات مذکور مستبعد است (ریحانة الادب، ج ۵، ص ۸۳) -

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق  
جز روی خوشت ندید اندر خور عشق  
چندانکه رخت حسن نمود بر سر حسن  
بچاره دلم عشق نمود بر سر عشق

آیدوست از جمله نیک و بد نگذشتم  
کافر بودم ز نو - مسلمان گشتم  
هر چیز که برخلاف رای تو بود  
گر خود همه دینست از تو برگشتم

۷ - سید اشرف جهانگیر سمنانی، قدس الله سره ۳

صاحب لطایف اشرفی گویند که پدر عالی قدر او سلطان ابراهیم از سادات نور بخشیده بود - و منطقت ولایت سمنان نیز داشت - و میرید اشرف ولی مادرزاد بود - ابواب علم لدنی بر وی کشاده

۱ - کافر بودم کنون مسلمان گشتم (ریاض الماروقین، ص ۲۸۵) -  
کافر بودم و کنون مسلمان گشتم (ریحانة الادب، ج ۵، ص ۸۳) -  
۲ - هر چیز که آن خلاف رای تو بود  
گر خود همه دینست از تو برگشتم

(ریاض الماروقین، ص ۲۸۵، ریحانة الادب، ج ۵، ص ۸۳) -

۳ - مخدوم سید اشرف جهانگیر سمنانی از شد اولاد سلطان ابراهیم فرمانروای سمنان بود - در عمریست سالکی جذبه‌ای از جذبات ربانی او را در ربود و تن ریاضت و مجاهده در داد و با امیر سید علی همدانی قدم بر چاده سیر و سیاحت نهاد - رفد رفته سر به بنکله کشید و مرید شیخ علاءالحق گردید - از مکتوبات وی که بنام قاضی شهاب الدین دولت آبادی نوشته مترشح است که قاضی را با وی ارادت بود و حضرت اشرف بعد از سیر اعمار و دیار در موضع کچروچمه از اعمال جوئیور اقامت گزید و بعد یک سید و بست سال بست و هشتم محرم سنه ثمان و ثمانیة (۸۰۸) بفهد سلطان ابراهیم شرق بجوار رحمت حق تعالی سید - کتاب "لطایف اشرف" وی بی ندید و قابل دینست (روز روشن، ص ۵۲) -

بودند - در عمر هفت سالگی قرآن مجید را با هفت قرأت حفظ نمود و در عمر چهارده سالگی اکثر علوم نقلی و عقلی تحصیل کرده و احادیث رسول صلی الله علیه و سلم سمع نمود - آنزمان پدرش سلطان ابراهیم وفات یافت - ارکان دولت و اعیان سلطنت بجد شده او را بجای پدر بر تخت نشاندند، اما او همیشه ازین امر متفر بود - و اکثر اوقات بصحبت حضرت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی و دیگر مشایخ وقت بسر میبرد - اما چون مشایخ وقت را از باطن معلوم بود که نصیب او بجای دیگر باز بسته اند از انجبهت برای تربیت او مقید نمیشدند - وقتی حضرت خواجه خضر علیه السلام را دید، او فرمود هنوز ترا کار حلیفت در پیش است اما بر سهیل اجمال ملاحظه معانی اسم مبارک الله بی واسطه لسان ضریری میکرده باش - و واقف انفس نیز می باید بود - زینهار ازین کار غافل نباشی - پس وی مدت دو سال درین کار مشغول بود، و نتیجهی آن ظاهر میشد - بعد از آن روحانیت حضرت خواجه ویس قرنی رضی الله عنه در معامله دید آنحضرت او را بدکار و بیسیه خود مشرف ساخت - هفت سال دیگر درین کسب مشغول بود - اتفاقاً در آخر عشره ماه مبارک رمضان که منسوب بشب قدر بود، که آنرا زنده داشت، در شب بیست و هفتم ماه مذکور باز خضر علیه السلام را دید - فرمود ای اشرف در امور سلطنت کشور این کار دشوار است - اگر وصال دوست میخواهی بر خیز و متوجه بلاد هند شو که پیر حق نمای تو شیخ علاءالحق در آنجا است - پس وی دست از کار دنیا مطلق باز داشت - و امر سلطنت به برادر خود سلطان محمد تفویض نموده پیش خدیجه بیگم والدۀ خود که از اولاد پاک نهاد خواجه احمد یسوی بود قدس سره رفت و

رخصت درخواست نمود - بیگم گفت ای لرزند پیش از آنکه تو از غم بوجود آبی روحانیت حضرت خواجه احمد یسوی بمن بشارت داده بود که ترا فرزندی شود که آفاق از نور ولایت او منور گردد - اکنون آنوقت رسید، مبارک باد، من حق خود بخشیدم، و ترا بحق سپردم - پس در عمر بیست و سه سالگی بکمال همت و جوانمردی از ملک سمنان بر آمد - حضرت شیخ علاءالدوله از راه سمرهائی تا چند منزل رفاقت نمود - وصیتهای دلپسند فرموده رخصت شد - تا سمرقند اکثر مردم همراه بودند - از آنجا همه را رخصت نموده بدم تجرید بر آمد - و از آنجا خطۀ اوچه بشف صحت حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری مشرف گردید - و نعمت بیکران با ثوبه قطبیت و شوئی حاصل نموده به دهل تشریف آورد، و زیارت پیران جشت بهره مند گردید - و مشایخ وقت را دریافت - از آنجا در شهر پهمار رسید و نماز جنازه حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری ادا نمود - بعد از آن متوجه خدمت حضرت شیخ علاءالحق گردید - از آنوقت که از سمنان راهی شد و تا رسیدن منزل مقصود خضر علیه السلام هفتاد بار خبر آمدن وی به شیخ علاءالحق رسانیده بود که شاهبازی از سمنان [هالف] پریده است، و جمیع مشایخ وقت دامنهای بر پا کرده اند، اما من برای تو می آرم - چون قریب بدو گروه رسید بموجب اشارت خضر علیه السلام شیخ با اصحاب خود باستقبال برآمد، و از کمال توجه او را دریافت و سنگمان سواری حضرت شیخ اخئی سراج پیر خود قدس سره که یافته بود از کمال سهرانی دست گرفته او را بران سنگمان نشاند، و خود بر سنگمان دیگر نشسته احوال پرس و شفقت کنان متوجه خانقاه گشت - خادم خانقاه شربت و نان پیش آورد - اول چند



قاشق خود نوش جان کرده بعد ازان بوی ایشا نمود - و چند بیژة بان بدست مبارک راضی کرده بوی مرحمت کرد - بعد ازان در حجره برده بشرف ارادت بهره مند گردانید - و اشغال خاندان چشمتی تلقین فرموده بلباس خاص خود لباس نمود - آنوقت او بیست و هفت ساله بود - بعد ازان منزلی فرحت بخش و مصفا برای بودن او متعین ساخت - و انواع میوهائی صوری و ممنوی اظهار نمود - وی مدت بیست و چهار سال در خدمت آنحضرت ریاضات و مجاهدات کشید - و از احسن تربیت آنحضرت بهرتبه تکمیل و ارشاد رسید - آنزمان برای القاب او در حجره مشغول گشت از هر چهار طرف آواز بر آمد که سید اشرف جهانگیر - از امروز او را جهانگیر لقب شد - او بدیهه انشا فرمود :

مرا از حضرت پیر جهان بخش  
خطاب آمد که ای اشرف جهانگیر

کنون - کرم - جهان - معنوی را  
که فرمان آمد از شاهم جهانگیر

بعد ازان نعمت خلافت خواجگان چشت خرقة خاص سلطان المشایخ که از شیخ اختری سراج یافته بود با جمیع امانت پسران بوی عطا فرموده صاحب ولایت دیار جونپور گردانید - و برای سکونت او مقام کچھوچھه متعین ساخت - و علم و طوغ و تقوه نیز مرحمت نموده بجانب جونپور رخصت نمود - چون در نصیه منیر رسید شیخ شمس الدین اودهی بشرف ملازمت مشرف شد - اما حضرت پیر سید اشرف را رسم بود که در وقت مسافرت علایق ظاهری مثل اسبان و شتران و خیمه و خرکه و خدمتگزاران و حاجتمندان و کثرت فقرا از هر اقسام چه قلندران و چه صوفیان و

حویان و جنادهاران و خوالقیان و غیره بطایر و سوار رکاب سعادت بوده - شیخ شمس الدین از دیدن بساط سلوکانه و تصرف شاهانه متنفر گشت و که درویشان را با جمال چکار؟ حضرت سید برخطره او آگاه گشته حکایت حضرت خواجه ابو سعید ابوالخیر یاد کرد که سبغ طویله بریکل زده ام نه بر دل - و این ابیات بدیهه فرمود :

عرض از خاضل کار است ای یار  
بهر نوعی که ظاهر هست کوی باش  
بهر کس نیست لازم راه تجرید  
جو او آن تو شد تو آن او باش

پس از اینجا در نصیه مجمل پور اکملونه رسید - در جوار قصیه باغی بود بر لب جوی آنجا خیمه برپا کردند - آخر روز جماعه علمای فضلاء آنجا برای ملازمت آمدند - از هر اقسام سخن برآمد - رفت و رفت در منقبت خلفای راشدین ذکر افتاد - حضرت موافق عقاید اهل سنت جماعت بیان کرده فرمود که در مناقب خلفای راشدین یک رساله نیز تألیف واقع شده است هر کدام شوق دیدن آن اظهار کردند - ملا حسین کتابدار بموجب ایازتش رساله آورده پیش نهاد - چون اندک در مناقب علی مرتضی علیه السلام زیاده یافت بعضی علما بشدت در بحث پیش آمدند - هر چند حضرت میر از راه منقول و معقول تسلی میفرمودند از غلبه تعصب گوش نمیگرفتند - پس در خانها رفته آنحضرت را منسوب برافش کرده استغاثا نوشتند که روز جمعه بعد از نماز جمع نموده آزاری بخادمانش رسانند - و عجب فتوری روداد - و گمانیکه ظاهر این بودند آن نیز از آنحضرت جدا شدند -

سیدخان مرد دانشمند و سر حلقه فضلا بود. او را در شب بخواب نمودند که سید اشرف جهانگیر آنچنان کس نیست که شما در خاطر آورده اید. قوت مقاومت او بیازوی شما نیست. اگر خبریت دارین خود میخواستید پس توبه کرده بعد از پیش آئید. سید خان مضطرب گشته وقت صبح سر در قدم آنحضرت آورده عذر خواست و گفت که جواب علما من میگویم، احتیاج نیست که حضرت متوجه شوند. بعد از نماز جمعه هر کدام حاضر شدند و استفتاء پیش انداختند. [ب] سیدخان گفت تخطیه شما بسبب مناقب حضرت علی است که اندک زیاده واقع شده؟ گفتند آری. گفت این تخطیه بر غیر سید میسر و نه بر سید. چه اگر کسی پدر و مادر خود را بگو بستاند پاک نیست. علما گفتند ما را درین باب روایت بنما. پس او از کتاب جامع العلوم نقل کرد "الناس ابناء الدنيا ولا يلايم الرجل علی صاحب ابویه"، بمجرد استماع این روایت هریک معارضان دم در کشیدند. قوله تعالی جاء الحق و زهق الباطل. حضرت میر سید خان را دعای خیر کرد. و منافقان عنقریب بهلای عقاب گرفتار شدند:

بروانه ازان سوخت که با شمع در افتاد  
با سوختگان هر که در افتاد بر افتاد

پس از آنجا در قصبه ظفر آباد رسید. مردم از هر قسم روی نیاز پیش آوردند. روزی چند مسخره که شیوه آنها متقلد است، و آنها را بزبان هندی بهانه میگویند، بموجب اشارت بعضی حامدان یکی را بر چهارپای کفن کرده بطریق مرده پیش آوردند. و بگریه و زاری درخواست نمودند که درویشان نماز جنازه او را بگذارند. هرچند تغافل کردند نایده نداشت. چون پریچد شدند آزمان از

سر غربت حضرت میر یکی از اصحاب خود را فرمود که هر چه میگویند بکن. بمجرد تکبیر گفتن مرغ وحش پرواز کرد. هرچند اشارت کردند که حرکتی ناملایم ننماید. تا باعث خنده و سبکی گردد سودمند نشد. ازین خارق شور در قصبه و آندهار افتاد. و مردم بقیاس از هر طرف رو بختند، از دهام خاق از حد رو داد. از آنجا در شهر جونیپور رسید، پادشاه جونیپور به نیازمندی تمام پیش آمده فتوحات شاهانه گذرانید. قاضی شهاب الدین ملک العلما بعد از دریافت صحبت فیض بخش تمام اعتقاد بخدمت آنحضرت ظاهر ساخت، و جمیع تصنیفات خود را به نذر گذرانید. همه را جابجا اصلاح داده قبول فرموده آفرین کرد. پس قاضی مشارالیه را مخاطب بختاب ملک العلما ساخته باشتغال چشتیه تلقین نموده خرقه متبرک نیز عطا نمود. قریب دو ماه در جونیپور تشریف داشت. عالمی بشرف ارادتش بهره مند گردید. بعد ازان موافق وصیت پیر خود متوجه کچھوچھه شد. در آنجا یک جوگی با پانصد مرید خود که همه مرتاض بودند سکونت داشت. و انواع تعمرات خود ظاهر کرد. آخر میر سید اشرف از قوت ولایت غالب آمد. چون آن جوگی هم فی الحقیقت طالب حق بود، غلبه ظهور حق بجانب آنحضرت معاینه نموده، با پانصد جوگی اشرف اسلام حقیقی ناپس گردید و موسوم باسم بابا کمال شد. و از فیض صحبت آنحضرت یکی از اولیاء اکمل گشت و بهرتبذ ارشاد رسید. و آنروز که او مسلمان شده بود قریب پنج هزار کس از مردم آن دیار ارادت آوردند. پس در آنجا اقامت اختیار کرد. عمارت و خانقاه و حجره خاص و دیگر جاهای متعدد و باغ فرحت بخش بنا نهاد. و در اندک مدت آن مقام ماند. بهشت آراسته گشت و تا امروز

قیله حاجات هندوستان است - پس آنرا روح آباد نام نهاد چنانچه در غزلی آورده است :

برون کن از دل - اشرف میل سمنان  
که روح آباد سمنان است ما را

و بعد از اختصار سکونت روح آباد اکثر مسافرمی بودند - چند مرتبه بجهت زیارت حرمین الشریفین رفت - در لطایف اشرفی مینویسد که در یک مسافرت مکه معظمه شیخ بدیع الدین الملقب به شاه مدار رفیق صحبت او بودند - از مکه معظمه شاه مدار بطرف هندوستان آمده - میر سید اشرف بعد از زیارت مدینه رسول و نجف و کربلای معلی بطرف روم رفت - صاحب سجاده مولوی روم پسر سلطان ولد و دیگر مشایخ آنجا را دریافت - پس بطرف شام متوجه گردید - و در دمشق اشرف زیارت مرقد شیخ محی الدین ابن عربی حاصل نمود - از آنجا اکثر مشایخ یمن و مصر را ملازمت نمود - باز زیارت بیت الله و مدینه بها آورده - پس عراقین نموده مرقد آئینه اهلیت و دیگر بزرگان بغداد را زیارت کرده پس در کاشان رسید و شیخ عبدالرزاق کاشی را دریافت - کتاب فصوص و فتوحات مکی و اصطلاح کبیر پیش او خوانده و اصطلاح حقایق در هند آشکارا ساخت - پس از آنجا به سمنان رفت - یک خواهرش زنده بود او را دلداری کرده و مشایخ آنجا را دیده بطرف مشهد رفت و چند روز آستانه حضرت امام علی رضا بود و انواع فیوض از روحانیت آنحضرت حاصل نموده - اتفاقاً همدران ایام امیر قیّمور صاحب قران [۴ الف] نیز بجهت زیارت حضرت امام رسید و خدمت میر سید اشرف را دریافت و کمال اعتقاد بخدمتش اظهار نمود - چنانکه در مکتوبات او مفصل ذکر افتاده است - پس از

آنجا بزرگان شهر هرات را زیارت نموده در ماوراءالنهر رفت و خدمت خواجه بهاء الدین نقشبند را ملازمت نمود و مدتی آنجا بود و خرقه از دست وی پوشید - از آنجا به ترکستان رفت و بخدمت فرزندان خواجه احمد یسوی نعمتها حاصل نموده برگشت - و بطرف قندهار و غزنین و کابل سیر کرده و بزرگان آنجا را دیده در ملتان رسید و اشرف زیارت بزرگان آنجا مشرف گردید - پس از کمال اشتیاق در اجودهن به فیض زیارت حضرت گنج شکر فیاض گردید - و مکرر اشرف زیارت بزرگان خود در حضرت ذهلی و اجمیر رسیده انواع نعمت حاصل کرده پس بطرف ولایت دکن رفت - و حضرت میر سید محمود گیسو دراز مکرر ملازمت نموده جمیع مشایخ آن دیار را دریافت - و سیر سرانذیب نموده برگشت - و چند روز در ملک گجرات بمر نموده پس در تمام هندوستان شهر بشهر قصید بقصیده ملک دیده دید - سیر نموده - چنانچه در لطایف اشرفی مفصل مرقوم است -

و یک نوبت برفاقت حضرت میر سید علی عثمانی تمام ریح مسکون را سیر نموده است - و هر مرتبه که از مسافرت می آمد بخدمت حضرت شیخ علاء الحق میرفت - و سلطان ابراهیم شرقی بدلال قاضی شهاب الدین ملک العلماء از اخلاص تمام شرف محبتش دریافت - و قائل آنکه آنحضرت در جو قیّمور تشریف داشت دو روز در میان بجهت دریافت فیض بخدمتش میرسید و اظهار مینمود که بنده مرید حضرت میخندم جهانیان شده است و الا بخدمت شریف ارادت می آوردم و بعد از آن هر دو پسر خود را مرید ساخت و انواع فتوحات گذرانید و میر سید اشرف از یکصد و چند اولیای صاحب ارشاد نعمت حاصل بکرده بودند چون در مرتبه آخر خدمت



حضرت مخدوم جهاننیاں بخاری اوچہ رسید آنحضرت از کمال مہربانی نعمتی کہ از چہار صد و چند اولیاء یافتہ بود تمام بوی ایشان فرمودہ بجای خود مقام غوثی و قطبی رسانید - روزی در مقام روح آباد عرف کچھوچھہ نشستہ بود اکثر از اکابران وقت حاضر بودند کہ علی نام قلندری با ہانصد و یک قلندر کہ رفیق او بودند ای ادیانہ در مجلس در آمدند - ہر چند میر سید اشرف جهانگیر بطریق ایران خود ملامت نمود او غیر از حرف اعتراض چیزی دیگر نمیدانست - پس آغاز کرد کہ خطاب جهانگیری از کجاست؟ او اشارت بطرف پیر خود کرد - پس صد ہزار سخن پیش من آورد - ہر چند از دلائل علمی و حالی معقول میساخت سودمند نمی افتاد - سخن بجای لایعنی رسید کہ برہان طلب کرد - آن زمان بشرہ مبارک متغیر شد - و عبرت ولایت جهانگیری درکار آمد - در زبانش گذشت کہ ای گیدی جهانگیر چہ ملک جهانگیرم؟ - در عین مجلس پیخود التاد و مرغ روحش سوی عدم پرواز کرد - غریو از خلق برآمدہ و ہمہ متحیر و مدهوش شدند - و دیگر قلندران سر بزمین آورده از راہ ندامت عذر خواستند -

و یک مرتبہ در شہر بنارس با علماء اہل ہند بحث واقع شد - پس یک بت سنگین را زئدہ ساخت کہ فی الحال کاملہ توحید پر زبان راند - ہزار ہندوان آنروز مسلمان شدند - چون عمر شریفش از صد سال تجاوز کرد در روح آباد اقامت اختیار نمود - در باب عمارت روضہ و کندن حوض و آرامتگی باغ کوشش بلیغ میفرمود بساوجود جمشید قلندر کہ سرحلقہ جمیع قلندران بود از مدت دوازده سال بران خدمت گذاشتہ اما اکثر نہالہای باغ بدست مبارک خود برہا ساخت و انواع توجہ مینمود - و همان باغ امروز گرد

و پیش روضہی او از بی سیمتی جنگل شدہ است - چون ہلال ماہ محرم دیدہ شدہ احوالش دگرگون گشت و ذوق عجب رونما شد - و اکثر میگفت کہ این ماہ وصال جدم من امام حسین است - و او را رسم بود کہ در عشرہ محرم عاشورہ ورد میکرد - گہ خود با اصحاب موافقت کردہ ورد میکردند و گہ جمشید قلندر را امر میفرمود کہ با جمعی قلندران در ہر جا بودی ورد کردند - اما درین عاشورہ نہ خود چہت ورد مباشرت کردند و نہ اصحاب را امر فرمود - اکثر اوقات متحیر بودی - بعد ازان فرمود [ب] کہ درمیانہ گنبد قبر من از خشت ہر آرند - عرض آن بحدی کہ نماز توان گذارد و طولش مقدار قامت قد و سطح آن از قد و یکدست بالاتر - چون مرقد موجود شد چند اوراق کاغذ سادہ ہمراہ گرفته خود در قبر ڈر آمد و یکشبانہ روز آنجا بود - آنچه واقعات قبور و دیگر مقامات عالی کہ رو دادہ منہ را نوشت - چنانکہ تمام احوالات در رسالہ بشارت المریدین موجود است - بتاریخ بیست و ہفتم ماہ محرم جمیع بزرگان وقت را رخصت کرد و فرمود کہ امام جانبہ یسار بجای من شدہ و امام یمین بجای یسار رسید، همچنین جمیع رجال اللہ بجای ہمدیگر منتقل شدند و ما را حالا این جا کار نماید - بتاریخ بیست و ہفتم ماہ مذکور فرزند دینی خود حاجی سید عبدالرزاق کہ از اولاد میر سید محی الدین عبدالقادر جیلانی بودہ او را خرقہ خلافت عطا فرمودہ جائ نشین خود گردانید - پس بعد از نماز ظہر مرادانہ وار بنشست و موافق مشرب خواجگان چشت قوالان را طلب فرمود - سماع در دادند و شعر شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ میخواندند، و خود نیز از غلیہ شوق وصال موافقت میکرد - این یک بیت ازان غزل است :

گر بدست تو آمدست اجله  
قد رضینا بیاگری القلما

و این شعر نیز خواندند :

خوب تر زین دگر نباشد کار  
یار خندان رود بجانب یار  
پیر بیند جبال جانان را  
جان سپارد نگار خندان را  
تنگ در بر نگار بر گیرد  
تا قیامت بخواب در گیرد

پس در عین ذوق و مشاهدۀ جان بحق تسلیم کرد - و عمر شریفش قریب بصد و بیست سال رسیده بود - و وصالش بتاریخ بیست و هشتم ماه محرم الحرام سنه ثمان و ثمان مایه در زمان سلطنت سلطان ابراهیم شرقی پادشاه جونپور واقع شد - و این قطعه تاریخ اوست - در مصرعه آخر تا لفظ منتهی تاریخ بر می آید :

چو سید اشرف شاه جهانگیر  
در جان را بسلك وصل حق رفت  
خرد از پیر تاریخ وصالش  
"بوصل حق دهد جان منتهی" گفت

تاریخ دیگر :

سید اشرف بد جهانگیر جهان معرفت  
گشت چون در بزم قرب از سر وصالش آگهی  
از بی سال وصالش از خرد کردم سوال  
گفت تاریخش "بوصل حق دهد جان منتهی"

در مقام روح آباد طرف کچهوچهد مدنون گشت - و مرقد پاک او در اینجا قبله حاجات هندوستان است - و آنجناب را اشعار در توحید و نعت و منقبت بسیار است - از انجمله این بیت بانجناب منسوب است :

همن ادیم ز هر چهار است  
لیکن بعلی هزار کار است

چون آنحضرت صاحب ولایت جونپور بوده لهذا در بنای آن مؤرخان چنین نوشته اند - صاحب تاریخ جهان آرا می نویسد که شهر جونپور بنا کرده سلطان فیروز شاه است - وقتی که سلطان از دهرایچ سوی بنگاله می رفت او را از زمین هموار آنجا بر لب دریای گومتی خوش آمد - خواست که شهر آباد کند - اتفاق همان شب سلطان محمد تغلق شاه را که پسر عم و خسر او بود در خواب دید و آبادی ظاهر نمود که این شهر بنام من آباد یکن - چون اصل نام سلطان محمد تغلق جوانان بوده ازان جهت او بنام او منسوب ساخته - و در تاریخ محمدی می نویسد که چون سلطان فیروز مرتبه ثانی از فتح بنگاله مراجعت نمود و منزل در قصبه ظفر آباد واقع شد - در سنه خمس و سیمین و سبعمایه موضع کانگره را ویران کرده بر لب دریای گومتی در جای آبادانی موضع مذکور قلعه عالی بنیاد نهاده شهر جونپور آباد نمود - و مردم خوب از مشایخ و علما و فضلا و غیره از هر دیار انتخاب کرده در آن جا متوطن گردانید - ازان وقت همیشه بجهت رونق

۱ - ۱۳۸۸/۴۹۰ - ۱۳۵۱/۴۵۲ -

۲ - ۱۳۵۱/۴۵۲ - ۱۳۲۵/۴۲۵ -

شهر و ضبط آن دیار یک امرای کلان صاحب حشمت در آنجا  
متعین نمود -

### ۸ - ابوالفرج بن مسعود رونی

اوستاد الشعرا و انصح البلغاب - مولدش قریه رونی که از  
مضافات سیستان است - بسبب ظلم حاکم بطرف غزنین و لاهور  
افتاده است - ازوست:

از زهر فراق ای بلب شکر ناب  
نه روز مرا قرار و نه در شب خواب  
چشم و دل من ز هجرت ای در خوش آب  
صحرای هر آتش است و دریای هر آب

هر تیر که در جمبه افلاک بود  
آماجکشی - این دل صد چاک بود  
تا چرخ چنین ظالم و بی پاک بود  
آموده کمی بود که در خاک بود

۱ - بلقرج (ابوالفرج بن مسعود رونی) از استادان مسلم هارسی است که  
وفاتش بین سالهای ۳۹۲-۵۰۸ هجری (۱۰۹۸-۱۱۱۴ میلادی) اتفاق افتاد -  
اصل او "روند" از قزاق نزدیک نیشابور و مولد و منشای او لاهور بوده  
و زندگانش در دربار سلطان ابراهیم بن مسعود (م-۳۹۲ هجری = ۱۰۹۸ میلادی)  
و مسعود بن ابراهیم (م-۵۰۸ هجری = ۱۱۱۴ میلادی) سپری شده و این  
دو سلطان غزنوی را ملحق گفته است (کنج سخن، ج ۱، ص ۱۹۰) -

[ع الف] در عشق تو خوشدلی ز من بیزار است  
رو شاد نشین که بر مرادت کار است  
تو کشتن من میطلبی وین مهلت  
من وصل تو میجویم و این دشوار است

ای عشق بخویشتن بلا خواسته ام  
آنکه بازو ترا خواسته ام  
تقصیر مکن کت بدعا خواسته ام  
تا خود بدعا بلا چرا خواسته ام

چون دیده من بسوی جانان نکرد  
ترسان ترسان ز خالق پنهان نکرد  
چشم تر من در تو بدانسان نکرد  
چون دیده مرده کز پس جان نکرد

تا باز ترا ندیده ام زار ترم  
دیدار ترا بجان خریدار ترم  
تو خفته چو ظالمان و من همه شب  
از دیده مظلومان بیدار ترم

بادی که در آبی بد تنم همچو نفس  
ناری که بسوزی دل خلقتان بهوس  
آبی که بتو زنده توان بودن و بس  
خاکی که به تست باز گشت همه کس

۱ - و آنکه بازو ترا خواسته ام (کنج سخن، ج ۱، ص ۱۹۰) -



در رقص بتم چو آستین بر میکرد  
صد گونه شمایلش بهم در میکرد  
می آمد و آرزو بپایین میریخت  
میرفت و امید خاک بر سر میکرد

با یک نفس از حیات باقیست مرا  
در سر هوس شراب و ساقیست مرا  
دریکه من اختیار کردم این بود  
و همه کار اتفاقیست مرا

ای بنده دولت تو هر آزادی  
شاگرد کفایت تو هر اوستادی  
گرا بسته چرخ جز تو کمش بکشادی  
آمد مرا پیش تو نرسد دی

### ۹ - شیخ الرئیس ابو علی بن سینا

شیخ الرئیس ابو علی بن عبدالله بن حسین بن سینا، سرور  
علمای اعلام و اکمل حکمای اسلام است - اوصاف او از حیز وصف  
بیرونست، چراکه آفتاب را بروشنی ستودن تاریکی عقل است -  
ازوست :

۱ - ابن سینا حسین بن عبدالله بن سینا بلخی بخاری مکنی به ابوعلی و  
ملقب به شرف الملک و معروف به شیخ الرئیس از فحول اطباء نامی و اعظم  
فلاسفه و حکمای اسلامی اوائل قرن پنجم هجرت است - وفات ابن سینا در سال  
چهار صد و بیست و هفتم یا هشتم (۴۲۸/۴۲۷) هجرت برض قولنج وقوع  
یافته (ربحانة الادب، ج ۵ ص ۳۸۱ و ۳۸۲) -

ای باش بدانمی که من کیستمی  
سرگشته بهالم از بی چستمی  
گر مفاهم آسوده و خوشی زیستمی  
ورنه هزار دیده بگریستمی

ما انیم بلطف حق قولاً کرده  
وز نیک و بد خویش ترا کرده  
آنجا ده غایت تو باشد باشد  
تا کرده چو کرده کرده چو ناکرده

کفوی چو منی کزاف و آسان نبود  
محکم تر از ایمان من ایمان نبود  
در دهر چو من یکی و آن هم کافر  
بس در همه دهر مسلمان نبود

با این دو سه نادان که چنین میدانند  
از جهل که دانای جهان ایشانند  
خو باش که این جماعه از فرط خری  
هر گونه خر است کافرش میخوانند

از مرکز خاک تیره تا اوج زحل  
کردم همه مشکلات کئی را حل  
بیرون جستم ز چنبر مکر و حیل  
هر بند گنشته شد مگر بند اجل

۱۰ - اثیرالدین محمد اخسیکتی<sup>۱</sup>

از شهرستان فرغانه ماوراءالنهر بود - وی از شعرای اساتذہ  
است و با خاقانی متماصر و معارض است - ازوست :

دیدم چگونه مارا بگذاشتی و رفتی  
بیموچیی ز ما دل برداشتی و رفتی  
رخ در سفر نهادی و آنگاه عالمی را  
چون زلف خود بریشان بگذاشتی و رفتی  
چشمم که آب خوردی از روی گل عذارت  
بیجا بخار هجران انباشتی و رفتی

هم کار ز غم بهجان رسید است  
هم کارد باسخوان رسید است  
آه که حوصل بهم بر آرد  
از دل بسر زبان رسید است

۱ - اثیرالدین ابوالفضل محمد بن طاهر اثیر اخسیکتی از نصیبه گویان مداح  
در قرن ششم هجری است - نشأت او در بلاد مشرق بود و همانجا بشاعری  
برآمد - لیکن بر اثر زوال دولت سنجری و هجوم غزان و بروز انقلابات در  
خراسان از آل سامان روی بمرق نهاد و بخدمت وکن الدین ارسلان بن طغرل  
(۵۵۶-۵۷۳ = ۱۱۶۱-۱۱۷۷ میلادی) رسید و علاوه بر او اتابکن آذربایجان  
یعنی اتابک ایلدگز و فرزندانش محمد جهان پهلوان و تزل ارسلان را مدح گفت -  
وفاتش در حدود سال ۵۷۷ هجری (۱۱۸۱ میلادی) اتفاق افتاد (کنج سخن،  
ج الف، ص ۲۹۹) -

کریچه سوگند آن خوری کاکنون نکوتر دارمست  
من نیم زانها بمداقه که یاور دارمست  
ای که همجو خاک را هم زیر پا آورده ای  
کر مرا دستی بود با جان برابر دارمست

دردی چه نهان دارم کز صفحه ی رخسارم  
هر کس که مرا بیند چون آب فرو خواند

ای شمع زرد روی که با اشک دیده ای  
سرخیل عاشقان مصیبت رسیده ای  
فرهاد وقت خویشی میسوز و میگذاز  
تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده ای  
باری بیاد داده ای از نه چرا جو من  
بد رنگ و اشکیار و نزار و خمیده ای  
گر شاهدی ز بهر چه رخ زرد کرده ای  
ور عاشقی برای چه قد بر کشیده ای

یاد میدار کد از مات نمی آید یاد  
ای امید من و عهد تو سرایر همه یاد  
تو نکفتی که وصالم برساند بخودت ؟  
راستی نیک رسانید که چشمش مرصاد  
عاقبت خواستی از من خیرالله جزاک  
او همان شب بخدمت رفت که عشق تو یزاد  
کله وصل تو با هجر تو میکردم دوش  
که بشد عمر و ازو هیچ بجز غم نکشاد

۱ - میگنم (کنج سخن، ج الف، ص ۳۰۴) -  
۲ - مست ( " " " " ) -

در میان روی بمن کرد خیالت که ائیر  
زین سخن بگذر و این واقعه بگذار ز باد  
وصل ما مظلومه کس بقیامت نبرد  
کز تو عمر متد در عوضش عشوه بداد

ای ز تو در هر دماغی صد هوس  
وز وصال خود نشان ناداده کس  
یک لقب بر ناهد از دیوان تو  
هیچکس را در جهان جز هیچکس  
تحفه ای میخواست عشقش گفتمش  
نیست تابی جز بجانم دسترس  
خنده ای زد گفت مرغی ای ائیر  
غبن باشد گر به پرد از قفس

یا دل من پیش او دارید تا رحمی کند  
با طریقی پیش من بنمید تا من چون کنم

مطرب سماع برکش و ساق شراب ده  
ایام را بمال و فنک را جواب ده

[ب] رباعی :

امروز می در کف و یاری در پیش  
دستی بزن از حدیث فردا مندی پیش  
وانروز که چشم بر کنی ای درویش  
بر رحمت او نگر نه در کرده خویش

بر من چو فرات ای بهشتی گذرد  
روزم بفرغان شیم بیزشتی گذرد  
دور از تو چنان اشک ز چشم گذرد  
کز تارک آسمان به کشتی گذرد

دیوانه ای آن دو چشم ساحر مائیم  
چون بنده ای آن خاطر عاطر مائیم  
در خاطر ما همه تویی لیک ترا  
چیزیکه نمیرسد بخاطر مائیم

یا رب دلکی مهر فزایت بدهاد  
به زین نظری باین گدایت بدهاد  
خوبی و خوشی و دلقربی و جمال  
داری همه جز وفاء خدایت بدهاد

ای عهد شکسته وفا داده بیاد  
مادر همه شیر بی وفایی بتو داد  
کردی دل دشمنان من بر من شاد  
با دوست کسی چنین کننده شرمت باد

نظمه :

دوش ناخوانده خیال تو در آمد ز دزم  
شاد گشتم که مگر آمده مهمان باشد  
گفتم این آمدنت را سببی خواهد بود  
گفت آری سبب آمدتم آن باشد



جامه‌ای داد خازن تو مرا  
که کس از من به نیم جو نخورد  
در سرم دران میان آگاه  
چون اثار کفیده باز درد  
مرد باید که درمیانه آن  
نه بسوزد، نه دم زند، نه خورد  
بال این قطعه را بیاید بست  
پیش از آن، کز دهان من به برد

رباعی:

که طمعه‌ی مور اژدهای سازی  
که از پر نشه همای سازی  
درهم شکنی کاسه‌ی صد کسری را  
تا دسته‌ی کور یا کدایی سازی

۱۱ - مولانا ازهری

از اجله قداما بوده - ملا عوفی ذکر وی نموده - و او را  
استحسان بردیف چشم کردند - و او خاک در چشم مدعیان کرده  
میگوید:

ای در غم تو کشته مرا چشمه سار چشم  
ناخورده می چراست ترا بر خمار چشم  
در آرزوی چشمه لعلت عجب مدار  
گریان شدم ز خون جگر چشمه سار چشم

۱ - ازهری سرودی: بحلیه عام و فضل علی بود و در مدح سراج الملک  
تاج الدین محمد اسعد صرف سخن مینمود (روز روشن ص ۴۶) -

خونم هلدن مکن که سیلابهای خون  
خود میکند مزای من اندر کنار چشم  
جای رسید کار که بی وصل روی تو  
هجر ترا بکشتن من گشت زار چشم  
جانا گرفته‌ای ز جفا خوی روزگار  
آری وفا نداشت کس از روزگار چشم  
پنهان چگونه دارم عشقت که در جهان  
دارد باشک راز دلم آشکار چشم  
دازم بوصل وعده و آنکه بطنز گفت  
چیزی که کس نیافت تو از من مدار چشم  
گر وعده‌ی وصال تو، جانان وفا نشد  
باری مرا سپید نشد انتظار چشم  
گر خیره گشت چشم روا داشتم از آنکه  
بی روی تو نیاید ما را بکار چشم  
نی نی چه جای خبره که هر روز میشود  
روشن ز نور طلعت نخر تیار چشم  
خورشید مکرمات شرف الملک تاج دین  
کز دیدنش سزد که کند التیخار چشم  
صدر جهان محمد اسعد که سوی او  
اقبال را شد است بچودش چهار چشم  
در خواب مانند لته و گفتش قضا که هیچ  
تا روز حشر باز مکن زینهار چشم

این تصفیه طولانی است بهمین قدر اکتفا کرده شد -

## ۱۲ - مولانا امامی هروی

از امامجد فضیلا و از امامتد بلفای خراسان است - در عهد  
اباقاخان ۲ بوده - و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی و شیخ  
مجدالدین همگر فارسی است - در تذکره‌ها مسطور است که روزی  
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین  
پروانه که بمهد اباقاخان حاکم مالک روم بوده و مولانا  
شمس الدین محمد صدر و ملک افتخار الدین کرمانی که  
از نژاد مالک زوزن است هر چهار فاضل با اتفاق بحضور خواجه  
مجد الدین همگر فارسی فرستادند و ازو استفتا کردند و آن اینست :

۱ - رضی الدین ابو عبدالله محمد بن ابوبکر امامی از شاعران معروف نیمه  
اول قرن هفتمت که بفتح امرا و وزرای کرمان اشتغال داشت و در عهد  
خود مورد احترام شاعران و استادان بود - وفاتش سال ۶۶۷ هجری  
(۱۲۶۸ میلادی) بوده است (کنع - مخن ج ۲ ص ۱۱۵) -  
امامی از علمای معروفست و از شعرای مشهور روزگار و مداح اتابکان فارس  
و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی - اگرچه در فن شاعری استاد است  
اما آنچه مجد همگر در خصوص او و شیخ سعدی اعتقاد داشته باعتقاد فقیر از  
برای او زیند است (آتشکده ص ۱۵۰) - ابو عبدالله امامی (وفات ۶۷۶ ه)  
از امرا و علمای نامدار خراسان است - در کرمان نشوونما یافته در علوم  
هریه و روش سخن کمال مهارت داشت صاحب دیوان است مداح اتابکان  
فارس و معاصر سعدی شیرازی و عماد کرمانی است در اصفهان فوت شد  
(تذکرة الشعراء ص ۱۸) - امامی هروی : عبدالله بن محمد از فضلاء جهان و  
مشاهیر ادبا و شعرای ایران با شیخ سعدی و مجدالدین همگر معاصر در عصر  
اتابکان فارس و کرمان مدیحه گوی ایشان و بسیار شعرین بیان بوده و دیوانش  
از دوهزار بیت متجاوز و همگر در پاسخ پرسشی گوید :

ما گرچه بنطق طوطی خوش نسیم چون بر شکر گفته سعدی مکسیم  
در شیوه اشعار باجماع امم هرگز من و سعدی بامامی ترسیم  
باری نشو و نمای امامی در هرات بوده و بیشتر در کرمان اصرار حیات  
نموده و در سال شش صد و هشتاد و شش یا هشتاد تمام ۶۷۶ یا ۶۸۰ ه در  
اصفهان وفات یافته (ریحانة الادب ج ۱ ص ۱۰۴) -

ز شمع فارس مجد ملت و دین  
سوالی میکنم پروانه روم  
ز شاگردان تو هستند حاضر  
رهی و افتخار و اور مظلوم  
چو آن دولت به حضرت راست لازم  
دعاگو صاحب دیوان ملزوم  
ز اشعار تو سعدی و امامی  
کدامین را پسندند اندرین بوم  
تو کن تعیین آن چون ملک انصاف  
بود در دست تو چون مهر در موم

خواجه مجدالدین ابن رباعی در جواب فرستاده :

ما گرچه منطق طوطی خوش نسیم  
بر شکر گفتهای سعدی مکسیم

در شیوه شاعری باجماع امم  
هرگز من و سعدی بامامی ترسیم

ابن فضل در حق امامی گفته در شیوه صنایع و بدایع شاعری  
بوده باشد و الا سخن شیخ سعدی را مرتبه عالی و درجه وافی است -  
از حقیقت و طریقت سخن او نشانی میدهد و از نمکدان [الف]  
لطاقت آبی دارد - و امامی از صنادید هرات است اما اکثر در  
کرمان و اصفهان مسکن داشته - و این قصیده را در حق  
فخر الملک گوید :

چون کبک بسته لب بشراب مروق  
کبکی ازان بطوق معتبر مطوق

در بزم خوبتر ز تذرو و ملوق  
و اندر مصاب جره تر از باز ارزق  
بر افتاب طنز کبی و مسامی  
بر مشتری و ماه بخندی و بر حق  
گر ماه در لباس کبودی منطفه است  
تو شاه در لباس نسیم و مغرق  
بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم  
گر زانکه بیست که تو مایل بزورق  
گر خور عین به پیش عتاب شکرت  
آیا که چونی کز سرانکشت فندق  
گر شاه ملک حسنی اندر بساط دهر  
در صدر خواجه به اودت جای یذق  
تاج امم خدیو جهان، نخر ملک و دین  
کز آدم اوست گوهر سنگ اند مایی  
ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری  
وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلق  
محصور کارگاه نجوم و مزینی  
مقصود کرد گشتن چرخ مطبقی  
اندر چهار فصل نسیم معطری  
و اندر نسیم خلق بهار خورتنی  
پیش حصار خرم تو کان حصن دولتست  
بحر محیط پای ندارد بخندق

بی مجلس تو طبع نجوید معاشرت  
بی ماهر تو می بگذارد سرقی  
فضل تو بخردان حقیقت بدهد اند  
زان در هنر به نزد بزرگان محقق  
آن دل که شد محقق مهر و وفای تو  
چون زلف دوست رنج ندید از معلق  
کردم همی بگرد سخنهاي دلفریب  
در آرزوی شعر معزی و ازرق  
ناید بدین قوافی ازین خوبتر سخن  
گریه سخن طراز نماید فرودق  
الحق بود که عرض کند پیش فضل تو  
خرما به بصره بردن باشد باحقی  
تا زین چرخ اشوب و کره زمین بود  
از مرکب زمانه نیاید جز ابلق  
بر هر مزاد و کام که داری مظفری  
وز هر سپهر سعد که خواهی موقی

گویند که فخرالماک وزیر این قطعه پیش مولانا امامی فرستاد:

سر افاضل دوران امام ملت و دین  
خداپسند شریعت درین چه فرماید  
که گریه ای مرده قمری و کبوتر را  
بشپ ز بتن زره جور و ظلم بر باید  
خداپسند کبوتر ز روی شرع و قیاس  
اگر بریزد خون گریه همی شاید؟



امامی در جواب این قطعه فرستاد :

ایا لطیف سواى که در مشام خرد  
بیوى نکست خلقت نسیم جان آید  
بگربه نیست قصاصى که صاحب ملت  
چنین قصاص بشرع متین فرماید  
نه کم ز گربه بیدست گربه صیاد  
که مرغ ایند و بر شاخ پنجه بکشد  
اگر بساعد میبین خود سری دارد  
بخون گربه همان به که دست نالاید  
جفای قمری و عمر کبوتر ار خواهد  
نرازگاه قفس را بلند فرماید

شب ز بهر چه بروز سایان انداخت  
که روز من شب تیره در گمان انداخت

هرگاه ابا قاحان بر سریر سلطنت جلوس فرمود وزارت خود  
به شمس الدین محمد صاحب دیوان رحمة الله علیه داد - و او  
پادشاه قاهر و مردانه و بارای و تدبیرا بوده - و خواجه نصیرالدین  
طوسی رصد مراغه را در عهد او زاتمام رسانید - شبی در حوالی  
تبریز نشسته بود ، ناگاه وحشی درو ظاهر شد ، و گفت مرغ  
عظیم قصد من دارد ، تیر و کمان من بیارید - چون تیر و کمان  
حاضر آوردند ، فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد ، و کان  
ذالک فی شهوات و سبعین و ستمایه -

### ۱۳ - ملک الشعراء ابوالعلا گنجوی ۱

در خدمت شروان شاه کبیر جلال الدین - اختسان منوچهر  
بوده - جاه و قبولیت تمام داشته - امیر خاقانی و فلکی شروانی  
شاگرد و بند - و ابوالعلا دختر خود را بخاقانی داده بسپس جاه  
و تقرب سلطان و طمطراق کلام که طایر اندیشه بدر یافت آن پر  
میریخت - اوستاد را واقعی نمی نهاد - استاد ازو رنجیده در حقش  
میگوید :

شبی تادم از روی مستی فلانرا  
فلان کیست صاحبقران جهانرا  
امیر اجل خواجه خاقانی ما  
که فخر است ازو سر زمین و زمانرا  
بمستی فتاد آنچنان سمو بر من  
بمستی چنین برلند مردمانرا

۱ - نظام الدین محمود گنجوی مکنی به ابوالعلا موافق آنچه دو سفینه الشعراء  
نوشته و از بعضی جونک های قدیمی نقل شده از اسانید شعرای قرن ششم  
هجرت و استاد خاقانی و فلکی شیروانی و از طرف جلال الدین منوچهر ملقب  
به خاقان از ملوک شیروان (۵۲۳-۵۵۴) بلقب ملک الشعراء ملقب و بریاست  
تمامی شعرای شیروان و توابع آن مشهور بوده و در فرمان سلطان او را استاد  
الشعراء مینوشته اند و موافق آنچه در شرح حال فلکی شیروانی اشاره نمودیم  
نظام الدین بنروزن خاقانی هم بوده و لکن عاقبت خاقانی بنای ترمذ گذاشته و از  
وظیفه ادب خارج و در انجام وظائف لازمه مهتری او کوتاهی کرده و فی مابین  
ایشان رنجشی واقع و باره اشعاری از طرفین نسبت بیکدیگر صادر . . . سال  
وفات و مشخصات دیگر ابوالعلا محمود بدست نیامد (ربعانة الادب، ج ۳،  
ص ۲۱۳-۲۱۴) -

من آنکه که از مادر دهر زادم  
بفضل و هنر در جهان اوستادم

مرا شصت سالست در خاک ایران  
بود شانزده تا بشروان نهادم

چو میر ضعیفم تنگویی خسرو  
نگویم که کیخسرو و کیقبادم

[۸ ب] تو ای افضل الدین اگر راست برسی  
بجان عزیزت که از تو نه شادم

تو خود قره العین فرزند مای  
منت هم پدر خوانده هم اوستادم

چو زغیت نمودی بشاکردی من  
بتو تحفه از وصله و بیم دادم

کمر را به تعلیم و شفقت به بستم  
زبان تو در شاعری برکشادم

چو شاعر شدی بردمت نزد خاقان  
بخاقانیت من لقب بر نهادم

اگر بر بجدی که البته گفتی  
بگفتم بگفتم بگدم بگدم

- ۱ - از آن که که از مادر عقیل زادم  
(ریحانة الادب، ج ۳، ص ۲۱۳) -  
۲ - مرا شصت سال است از خاک ایران  
بود شانزده تا به شروان نهادم

۳ - بستم میان تا تعلیم و شفقت (ریحانة الادب، ج ۳، ص ۲۱۳) -

۴ - چو شاعر شدی نزد خاقانیت بردم  
لقب نیز خاقانیت بر نهادم (ایضاً)

۵ - بجای یکی ره دو صد ره بگویم  
نکادم نکادم نکادم نکادم (آتشکده، ص ۵۳) -

## ۱۲ - اثیرالدین اومانی

اومان نام قصیه ایست من اعمال همدان - و او مداح حاکم  
کردستان بود شاعر متفنن است - ازوست :

تو آنزمان بی عشق من دریغ خوری  
که بیوفایی حسن خودت یقین گردد

چشمم که همیشه بوی خون آید ازو  
سیلاب سرشک سرنگون آید ازو

زان نرس نگویم که خیال رح تو  
با اشک مبادا که برون آید ازو

قطعه :

خواجه برکاسه خود صورتی چند بدید  
نیم آن بود که یک روز وجودش ناسه

چون یقین گشت از ایشان که غذای بخورند  
گفت هرگز به ازینها نبود هم کاسه

باده خوردن بر رخ جانان که از جان خوشتر است  
خوش بود پیوسته لیکن در بهاران خوشتر است

مرگ حاجتمندی از مرگ طبیعی بدتر است  
زانکه این هر لحظه باشد آن بجز یکبار نیست

۱ - اثیرالدین اومانی مولانا عیدالله از فضلی صاحب پایه و شاعری است  
بر مایه و متفنن و قیاحت توانان از قریه اومان از اعمال همدان و از  
شاگردان خواجه نصیر طوسی که در خدمت آن استاد بشزکسب کمال و هنرنموده  
و در سال شصت و ششم (۸۶۰ قمری) وفات یافته (ریحانة الادب، ج ۱، ص ۲۸) -

هر کرا جانست ناچارش ز جانان چاره نیست  
زانکه جانان جان شیرین است و از جان چاره نیست

تا توانی نفسی بی می و ممشوق مباحث  
که ترا حاصل عمر از دو جهان اینقدر است  
حاصل کار چو جز بیخبری چیزی نیست  
ختک آنکس که ز احوال جهان بیخبر است

از بوی تو باده مشکبو شد  
وز روی تو هر بدی نکو شد  
با تنک دهان تو دل من  
از بسکه نشست همجو او شد

زیاده از سرت از یک کاه بدست آری  
بخاکدای نماند که درد سر آری

چو اندر مرکز خاکی ندارد  
بنای عمر چندان استواری  
چو لاله جام می آنکه نه از کف  
که چون گل برفشانی و چه داری

در حق قاضی محمدالدین طویل قاضی همدان هجوی گفته بود ،  
من هذاه :

نه ازان داشت فنا مرگ وی اندر تاخیر  
که برید اجلش می بنماید تعجیل  
مرگ در تیه ضلالت نچنان گم گشته است  
که بعد سال برد ره بسرش عزرائیل

قاضی جمال نوبت سورة الانعام خواند و در او نفرین کرد - بدان  
زودی اثر در گذشت -

### ۱۵ - ابن خطیب گنجه

گویند او مهستی را درخواست کرد و [او] ابن شعر نوشت :

تن را بشو بخواری ای منم در ندهم  
با آنکه ز تو هست هم در ندهم  
یکباره سر زلف بغم در ندهم  
بر آب بخیسم خوش و نم در ندهم

ابن خطیب گنجه با او مکر کرد و او را بنام دیگری حاصل کرد -  
و بعد از .... با او گفت :

تن زود بخواری ای حبیب در دادی  
وز گفته خویش نیک باز استادی  
کمی خیم بر آب و نم در ندهم  
بر خاک بختی و نم الدر دادی

۱ - ابن خطیب : امیر تاج الدین محمد گنجوی یا نیشابوری ندم خاص

سلطان محمد خلف سلطان ملک شاه سلجوق بود (روز روشن، ص ۱۸) -

۲ - از مشاهیر شعرای نسوان فارسی زبان عهد سلطان منجر ۵۵۲-۵۵۳

و از اهل گنجه یا نبشته بعضی از اکابر زادگان نیشابور و بلخ مهستی مشهور

بوده (ریحانة الادب، ج ۴، ص ۱۰۸) -

## ۱۶. الفصح الشغزا ابوالمفاخر رازی

اکثر کلامش بطریق لغز واقع شده - این مطلع قصیده وی

۱ - فاختی اسمش ابوالمفاخر شاعری کامل و ادیبی فاضل و صاحب فضایل بسیار بوده - دیوانش بنظر نرسید - از استادان شمرده میشود و در روزگار دولت شیات الدین میر بن ملک شاه منحوق بوده و فحول شعرا معرض جواب این مطلع گشته باین متانت نگفته اند - این است که نوشته میشود :

بال مرصع بهوخت مرغ ملع بدن  
اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن  
صفحه صندوق چرخ گشت نگوندار باز  
کرد برون مار صبح مهره مهر از دهن  
صبح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان  
چون نفس جرئیل از گوی اهرمن  
بر ملک و برهواه ریخته و پیخته  
لولو لالا بکیل، عنبر سارا بمن  
زهره چو خاتون صبح خنده زنان در نقاب  
ماه چو بلبل سوز جلوه کنان در چمن

صاحب تاریخ ملجوق میگوید که چون سلطان محمود بن ملک شاه هنگام رفتن بمازندران که ساحت وی بود مغرب خیام کرده بود لشکریان مزاور و باغات را باهمال سم ستوان میکردند جناب فضیلت مآب این قطعه را بسلطان فرستاده لشکریان متوجع شدند :

ای خسروی که تاجش حکم تو بر فلک  
برتر ز طاق طارم گردون نشسته است  
لطفت بآستین کرم پاک کرده است  
گردی که بر صحیفه دوران نشسته است  
بر تخت وی تو ساکن و از حکم ناقدت  
در ملک چو پیر سر خاتون نشسته است  
شاهها سپاه تو که جو مورامت و چون تلخ  
بر کرد دخل و دانه دهقان نشسته است

(آشنکده ص ۲۲۱) -

شهرت عظیم دارد - اکثر شعرا در تشیع و بهجواب آن اقدام کرده اند - همانا برابر نیفتاده - این مطلع از قصیده مذکور است :

بال مرصع بهوخت مرغ ملع بدن  
اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

ظاهر است بدین میاق صنعت صفت طلوع تیر اعظم کسی نگفته -

جانها فدای سحر آفرین تست  
دلها کباب لعل لب آتشین تست

چند برجین کنی ابرو ستم آغاز کنی  
خنده کن که گره از دل ما باز کنی

درون سینه من نه دل حزین منست  
گره شده ز غمت آن آتشین منست

## ۱۷ - ابوبکر کرمانی

از افضل طایفه صوفیه است - این رباعی بوی منسوب است :

در محبتیم آن زلف جهانسوز افکند  
اندر غمم آن رخ دل الروز افکند

من روی ترا بخواب دیدم یکشب  
آن شب منما مرا بدین روز افکند

۱ - ابوبکر از اهل آن دیار (کرمان) است - از حاشیای نیز این رباعی معلوم نشد :

در محبتیم آن جان جهان سوز افکند و اندر غمم آن روی دل الروز افکند  
من روی ترا بخواب دیدم یکشب آن شب منما مرا بدین روز افکند  
(آشنکده ص ۲۲-۱۳۱) -



## ۱۸ - جلال الدین، ابوالقاسم درگزینی

وزیر باتدبیر بوده - شرح احوالش در سفاین مذکور است -  
این قطعه ازوست :

عشوه دادی و مرا بخیریدی  
لاجرم یاد دارم اندر دست  
در تو بستم دل و ندانستم  
که دل اندر برای بایند بستم

## ۱۹ - شیخ ابوالقاسم بشر یاسین

از کبایر علمای صوفیه است - ذر طفولیت این رباعی به حضرت  
شیخ ابو سعید ابوالخیر تعلیم فرموده بود - حضرت شیخ فرموده  
خرجه یافتیم از برکت این رباعی یافتیم - رباعی اینست :

من بیتی دمی قرار نتوانم در  
احسان ترا شمار نتوانم کرد  
گر بر تن من زبان شود هر نوی  
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

۱ - جلال الدین وزیر قزل پسر عموی اتابک افراسیاب (۱۲۹۶/۶۹۶-  
۱۲۸۸/۶۸۸) بود - و قزل بنومیه افراسیاب، جلال الدین وزیر را بقتل آورد  
(تحریر تاریخ و صاف، ص ۱۵۱) -

۲ - از کبار مشایخ عراقی اواخر قرن چهارم هجری عهد سکاکیان و در  
مولد و منشای خود شهر نمیه از بلاد نیشابور مشغول ارشاد مردمان بوده  
و شیخ ابو سعید ابوالخیر از میامن صحبت او بمقامات عالی رسیده و ابوالقاسم  
اشعار بسیاری در توحید گفته - در سال سیصد و هشتاد و هجری قمری در شهر  
مذکور در گذشت - (ریحانة الادب، ج ۵، ص ۱۵۶) -

## ۲۰ - سلطان علاءالدین والدینا اتسز

سلطان علاءالدین والدینا اتسز بن محمد تغمه الله برحمت - سلطان  
اتسز از غرائب چرخ اخضر و از عجایب بساط اغیر بوده است -  
پادشاهی نیک سیرت و کریم الطبع بود - شیخ بهمن رشیدالدین  
کاتب که به وطواط مشهور است مثال داد - چون رشیدالدین در  
آمد آتش فروخته بودند و مرغ مسمن میکردانیدند - و صحن  
مجلس بطبق های آبی و امروذ و انواع اثمار مشحون و سابقان سیم  
حاق چون لوه لو مکنون، الحق آن مجلس صفت صفت بهشت میداشت -  
قوله تمالی : "و ناکنه بما یغیزون و لحم طیر بما یشتبون و حور  
عین کامثال اللوه لوه المکنون" - [و الف] اکنون سلطان فرمود که  
رشید مرغ میخوری یا آبی، گفت : مرغابی - چون ساعتی گذشت  
و حرارت می در رگ و پی پدید آمد و هنگام بکنار و بوس رسید  
رشیدالدین دانست که کرانی بزود تا با سبکروخان ساعتی مشغول  
شود - برخاست تا بیرون رود - شاه فرمود که کجا میروی؟ گفت :  
میروم تا گل و ساغر آرم - گفت : بنشین که تو ما را هم گل و هم  
ساغر یعنی به تصحیف هم گلی و هم شاعر - هر که از لطف طبع  
بهره دارد و داند که این سخن چه لطیف طبعانه است - وقتی  
رشیدالدین وطواط را، که صاحب دیوان انشای او بوده، کسی او  
را بقرع نسبت کرده، میگویند :

۱ - سلطان اتسز خوارزم شاه رحمه الله پسر قطب الدین محمد بن انوشکین  
است - مدت شانزده سال خوارزم شاه بود و در شب نهم جمادی الآخر سنه ۶۵۴  
در گذشت - (مجمع الفصحاء، ج ۱، ص ۷) -

از فضل سرت پاهان می‌ساید  
زان بر سر تو موی همی پرنیاید  
ما را هر تو چو دیده در می‌یاید  
بر دیده اگر موی نباشد باید

و قتی که سلطان سنجر بروی لشکر کشید این چند بیت گفته و خدمت سلطان فرستاد:

مرا با ملک طاقت جنگ نیست  
ولیکن بصلحتش هم آهنگ نیست  
ملک شهر یار است و شاه جهان  
گریز از چنین پادشاه تنگ نیست  
اگر باد بایست بکوان شاه  
کمیت مرا پای هم لنگ نیست  
چو او آید این جا من آن جا روم  
خدای جهان را جهان تنگ نیست

این رباعی نیز از واردات طبع شریف آن پادشاه جمجاه است:

معشوقه ماهرخ همیشه داشت امید  
کاین خوی و کاین عشق بهماند جاوید  
از گردش چرخ و مبر ماه و خورشید  
او روی سیاه کرد و من روی سفید

۱ - مرا با ملک طاقت جنگ نیست  
ملک شهر یار است و از شهر یار  
اگر باد بایست خنگ ملک  
بجزارزم آید بسقین روم  
صلح ویم نیز آهنگ نیست  
هزیم شدن بنده را تنگ نیست  
کمیت مرا نیز پالنگ نیست  
خدای جهانرا جهان تنگ نیست  
(مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۷۱)

## ۲۱ - حکیم الحکماء معلم ثانی ابو نصر فارابی

اوهاف او ازان بالاتر است که کسی بتحریر آرد -  
از وصت:

آنانکه شما پیر و جوان کردارید  
ارزق پویشان کنید دیوارید

طفلی ز شما در بر ما محبوس است  
از پیر خلاص همتی بکارید

قطعه در هجو:

یکدانه غله کم شده ز انبار محسبی  
برزند را بکشت و زن خویش را بهشت  
یاران و دوستان بشفاعت برو شدند  
کین نوع خوب نیست بگفتا که نیست زشت  
شان به نیند ز آدم و من به نه از خدا  
کز پیر نیم دانه برون کردش از بهشت

۱ - ابو نصر: محمد بن محمد الترك الفارابی لقب بمعلم ثانی - در اسلام معلوم  
تلفیه نظیرش بوجود نیامده و در سه تلت واربین و ثلثایه (۳۴۳) در نواحی  
عسقلان از دست دزدان قتل رسید (روز روشن، ص ۲۹) -

۲ - ای آنکه شما پیر و جوان دیدارید  
ارزق پویشان این کهن دیوارید  
طفلی ز شما در بر ما محبوس است  
او را بخلاص همتی بکارید  
(مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۳) -

## ۲۲ - اثیرالدین ابهری

اسمه مفضل بن عباس - از حکمای عصر خود بوده -  
تصانیف عالی در حکمت دارد - کتاب کشف در حکمت و محمول  
و اشارات و زبدة و بیان و هدایه از جمله تصانیف اوست -  
ازوست

تا کی مدد نفس بد آموز کنم  
خلقی ز وجود خود غم اندوز کنم  
من بعد بر آنم که بقرصی چو فلک  
روزی بشب آرام و شبی روز کنم

مسکین دل من چو محرم راز نیافت  
و اندر نفس جهان هم آواز نیافت  
اندر سر زلف ماه روی گم شد  
تاریک شبی بود کسش باز نیافت

## ۲۳ - استاد ارشدی

او حکیم الحکماء و الفصح البلاست شعرای عصر وی را  
بسیار ستوده اند - این رباعی از نتایج طبع اوست :

۱ - اثیرالدین ابهری فضل یا مفضل بن عمر ابهری، سمرقندی از اکابر  
علمای مغول که در منطق و حکمت یدی طولی داشته - وفاتش در سال شش صد  
و شصت یا هفت صد تمام و یا بنوشته جرجی زیدان در شش صد و شصت و سوم  
هجرت ۶۶۰ یا ۶۶۱ یا ۶۶۳ قمری بوده است - ابهری بیرون احمد شهری است  
مشهور بنابین زنکان و قزوین و همدان (ریحانة الادب، ج ۱، ص ۳۷) -

۲ - ارشدی سمرقندی : گویند وی همان استاد رشیدی است که ابو محمد  
نامش بوده است - در زمان دولت سلطان ملک شاه و قدر خان ایشان را مداحی  
نموده - شعرای آن زمان مانند امیر معزی و امیر محمود بن سعد سلمان او را  
مدحها گفته اند و باستادش پذیرفته اند - در میان وی و عمیق بخاری مناظرات  
و مباحثات شده که مشهور است - مثنوی معروفه از منظومات اوست (مجمع  
الفضلاء، ج ۱، ص ۸۷) -

بر یاد تو بی تو این جهان گذران  
بگذاشتم ای ماه تو از بی خبران  
دست از همه شستم و نشستم بکران  
چون بی تو گذشت بگذرد بی دگران

چشمی دارم همه بر از صورت دوست  
با دیده مرا خوشست چون دوست دروست  
از دیده و دوست لرق کردن نه نکوست  
یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست

## ۲۴ - حکیم ابوبکر ازرقی رحمه الله علیه

در قواعد شعر و فضل ماهر و در قوانین علم و حکمت کامل -  
مدوح او را که طغانشاه باشد عارضه ای حادث شد که قوت  
مباشرت ساقط شد - اطبا از معالجه او عاجز آمدند - ازرقی کتاب  
الفیه و شلفیه را بنظم در آورد و تصویر کرد و غلامی را از  
خواص پادشاه با کنیزک عقد بست - و ایشان را در محرم پادشاه که  
نیان ایشان و پادشاه شبکه ای پیش حایل نبود منزل داد - و آن  
کتاب را پیش ایشان نهاد فرمود که بآن صورتهای مختلف که  
در آن کتاب تصویر کرده اند بجهت شورت و مباشرت مشغول باشند -

۱ - ابو بکر زین الدین بن اسماعیل و زلق هروی ازرقی از شاعران بزرگ  
اواخر قرن پنجم هجری (اواخر قرن یازدهم میلادی) و از درباریان شمسالدوله  
ابوالفوارس طغان شاه بن الب ارسلان سلجوق حاکم هرات بود - وفات او را  
تقی الدین کاشانی در ۵۲۷ و هدایت در ۵۲۹ هجری نوشته است وی نباید از  
حدود ۳۶۵ هجری (۱۰۷۲ میلادی) بعد زیسته باشد (کنج ذن، ج ۱، ص ۲۰۵) -

و پادشاه را فرمود که از آغای شبکه بی و توقای ایشان احوال ایشان را مشاهده کنند چون این مشاهده مکرر شد حرارت غریزی قوت گرفت و آن ماده را که مانع قیام آلت بود منقطع گردانید و بر مثال بنیرمایه منجمد از حنظل احلیلی بیرون آمد و مقصود حاصل شد و حکیم باین سبب بانعامات و اکرامات وافر کامیاب گردید - نظامی عروضی گفته که روزی طغانشاه با امیر احمد بدیلی سجاوندی نرد می باخت - تا آخر بازی احمد را دو مهره و یک گاه و شاه را دو مهره در ششکه ماند - و ضرب در دست شاه بود پس شاه تقاول به بخت و اقبال خود نموده کمبختین افکند - دو یک نشست - این معنی در خاطر گران آمد - و اهل محاس نیز بهم درآمدند - و شاه را غضب و اندوه فرو گرفت [و ب] حکیم ابوبکر ازرق فی البدیهه این رباعی را در خدمت شاه خواند و طغان شاه چنان از جا برآمد که برخوابه به مرتبه چشم و روی دهان حکیم را بوسه داد و انعام فرمود - و به تهنیت آن جشتی عظیم مرتب ساخت :

گر شاه دوشش خواست و دو یک ضرب افتاد  
تا ظن نبیری که کمبختین داد نداد  
آن نقش که کرد رای شاهنشاه یاد  
در خدمت شاه روی بر خاک نهاد  
این رباعی نیز در خدمت طغانشاه آذواریده :

۱ - گر شاه دوشش خواست در یک زخم افتاد  
هان ظن نبیری که کمبختین داد نداد  
آن نقش که کرده رای شاهنشاه یاد  
در خدمت شاه روی بر خاک نهاد  
(آشکده، ص ۱۳۴) -

آتش یستان دیوبندت ماند بیچین انعی یکمندت ماند  
اندیشه برقت منندت ماند خورشید بهمت بلندت ماند

گفتم که چرا ماه تو در میخ گریخت  
وز مشک سیه غالیه بر مهر که بیخت  
گفتا که چو مشاطه رخم می آراست  
از هوش برقت و سرمه بر آینه ریخت  
ای گل رخ سرو قامت ای بنایه ناز  
بر تو ز آغاز و روزه زنجبت دراز  
چندین به آغاز و روزه تن را مگذار  
بر گل نبود روزه او بر سرو آغاز

سلطان طغانشاه پادشاهی ایک سیزت بوده - در آوان جوانی با ابراهیم بن نیال مصاف داده بدست او امیر شد - او آن - روساه چشم جهان بین او را آسیب رسانید و او را در حیرت چشم خود این دردانه بهشتی مژگان بخت :

تا دست قضا چشم مرا بیل کشید  
فریاد ز عالم جوانی برخاست

۲۵ - ابوملک الکراکی :

بخی دانشمند و صاحب هنر بوده - در عهد عمرو لیث بیرون آمد - ازوست :

۱ - بختن (آشکده، ص ۱۵۰) -  
۲ - از شعرای زمان آل لیث مغار و اولاد وی بوده و در آن روزگار خوشی ها نموده - اشعارش بنور دهور و کزور - شعور از میان رفته - این دو بیت ازوست :

بمزه دل ز من بدزدیدی ای بلب قاضی و - پژگان دزد  
مزدخواهی که دل ز من بردی ای شکفتا که دهد دزدی و مزد  
(مجمع الفصحاء، ج ۱، ص ۶۶) -



خون خود را گر بریزی بر زمین  
به که آب روی ریزی در کنار  
بت پرستیدن به از مردم پرست  
بند گیر و کارمند و گوش دار

## ۲۶ - اوستاد اسدی

از جمله متقدمان شعر است - ذهن مستقیم و طبع سلیم داشته -  
فردوسی طوسی شاگرد اوست - در روزگار سلطان محمود اوستاد فرقه  
شعراي خراسان او بوده است - در تذکره دولت شاهي مرقوم است  
که چون فردوسی از غزنین فرار گرفته و به طوس آمد در آن حين که  
وفاتش نزديک رسیده بود اسدی را طلب کرد و گفت ای اوستاد وقت اجل  
در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی باقیمانده، میترسم که چون من رحلت  
کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را بتیق نظم در آورد - گفت  
غمکین مباش اگر ما را امان دهد بعد از تو من این شغل را با تمام  
رسانم - فردوسی گفت: ای استاد تو پیری مشکل که بدست تو  
این کار کفایت شود - اسدی گفت: انشاء الله شود - و از پیش او  
بیرون شد و آن شب و آن روز دیگر چهار هزار بیت دیگر باقی  
نظم شاهنامه بگفت - و هنوز فردوسی زنده بود که سواد آن ابیات  
مطالعه او و مردم گشت و بر ذهن مستقیم اوستاد آفرین گفت - و  
آن نظم اول از استیلای عرب است بر عجم - و در آخر شاهنامه

۲ - اسدی (ابو نصر علی بن احمد طوسی) وی شاعر قصیده‌گو و حماسه سرا  
و لغوی استاد ایران در قرن پنجم (قرن یازدهم میلادی) و از اهل طوس  
است - دولت شاه سمرقندی در افسانه مجعول او را استاد فردوسی و مشوق  
آن استاد در نظم شاهنامه شمرده است - وفات اسدی در سال ۴۹۵ (۱۰۷۲  
میلادی) اتفاق افتاد (کنج سخن، ج ۱، ص ۱۹۲) -

و آمدن مغیره بن شعبه برسالت یزدجرد بن شهريار و حرب  
سعد وقاص بملک عجم و ختم کتاب شاهنامه - و فضلا برانند  
از آنجا که نظم فردوسی تمام شده و بنظم اسدی رسیده ظاهراً  
بفرست معلوم میتوان کرد - این چند بیت ازوست :

صراحی بگوش قدح برده سر بدو راز سر بسته گفתי مگر  
ندانم چه گفתי چه انگیزتی که گفתי و از دیده خون ریختی

عروسی است من شادی آئین او  
که باید خرد داد کاین او

دل تیره را روشنی می است  
شکست ترا مومبای وی است

ز دل برکشد می تف درد و تاب  
چنان چون بخار از زمین آفتاب

حلال است می روز و شب نوش کن  
چو نوشی غم از دل فراموش کن

چو می بی می نوشی ای پاک زاد  
حرامست و هرگز حلالست مباد

حرامست می بی لب لعل بار  
حرامست بود اگر کشی بی نگار

دل شاه آهمن بر آنکس نکوست  
که در هر بدو ایکه آلباز اوست

روانست زندانی مستمند  
تن او را چو زندان طایع چو بند

چنانست پروردن از ناز تن  
که دیوار زندان قوی داشتن  
مبندند دل در خمرای سپنج  
که انجام مرگست و آغاز رنج

اگر سالها از هزاران فزون  
درو خرمیها کنی گوناگون  
بیای دو در ماند اگر بنگری  
کزین دو در آبی و زان بگذری

۲۷ - سید معین الدین حسن اشرقی

سید معین الدین حسن اشرقی سمرقندی عابدالحیمة شاعر

متین بوده - ازوست :

جان ز چشت امان نمی باید  
دل ز وصلت امان نمی باید

[الف] از لب لبه پسته یافتن مهلت  
وهم راه دهان نمی باید

یارب سبب ساز که آن سرو روان را  
آرد بر ما چرخ علی الرغم جهان را  
هر شب بامید رخس از آب دو دیده  
تا کی گذرالیم جهان گذران را

۱ - اشرقی سمرقندی سید معین الدین اعلم علما و افضل فضلاء عهد خود  
و مجمع کمالات روحانی و صاحب حالات ملک و انسانی بوده و در سال هانعه  
و نود و پنجم هجرت در سمرقند وفات یافته (ریحانة الادب ج ۱ ص ۷۵) -

گر هیچ ندهد بمراد دل خویشش  
معذور بود زاینکه نه بیند روی آن را  
در ریختن خون دل اهل زمانه  
چشم تو امان می ندهد دور زمان را

چور کن چور که این را شایم  
ناز کن باز که آن را شایم

۲۸ - افضل الدین محمد کاشی

افضل الدین محمد کاشی قدمی سره از پیشوایان صوفیه است -  
در علم تصوف تصانیف عالی دارد - خواجه نصیرالدین طوسی  
همشیر زاده او بوده - این چند اشعار ازوست :

در سرت کردم جوانی کز جوانی خوشتری  
چون تعمیر پیش تو کز زندگانی خوشتری

از کبر مدار هیچ در هر هوسی  
کز کبر بجای نرسید است کسی  
چون زلف بتان شکستگی عادت کن  
تا صید کنی هزار دل در نفسی

۱ - بابا افضل - افضل الدین محمد سمرقی کاشانی از مشاهیر شعرای ایران  
عهد هلاکو خان بلکه حکیمی است بلند پایه و محقق است گرانمایه و از  
نزدیکترین اصحاب خواجه نصیر طوسی بوده و بهین جهت کاشان و نواحی آن  
در فتنه مقول در امن و امان بوده و لکنه کیوب لشکریان نگردید بلکه بنوشته  
بعضی از ارباب تراجم دای خواجه بوده و خواجه هم پیایش می ستوده و  
در باره او گوید :

گر عرض دهد سهرابلا

از هر ملکی بجای تسبیح

سال وفاتش مضبوط نبوده و قبرش در قریه سرق از توابع کاشان است  
(ریحانة الادب ج ۱ ص ۱۳۰) -

ای آنکه خلاصه چهار ارکان  
بشنو مستغنی ز عالم روحانی  
دبوی و ددی و ملکی و انسانی  
با تست هر آنچه مینمای آن

بیش از من و تو لیل و نهار بوده است  
گردیده فلک ز مهرکاری بوده است  
ز نهار قدم بیخاک آهسته نمی  
کانِ مردمیک چشم نگاری بوده است

آنی که غم تو رنگ را میشکند  
خوی تو صف رنگ را می شکند  
جان مستغنی ما حریف دل مستغنی تست  
این جاست که سنگ سنگ را میشکند

مردی باید بلند همت مردی  
زین واقعه دیده خرد پروردی  
کو را ز تعلقات این توده خاک  
بر دامن همت نشیند گردی

گر در نظر خویش حقیری مردی  
در بر نفس خود امیری مردی  
مردی نبود فتاده را های زدن  
گر دست فتاده بگیری مردی

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی  
چیزیکه نپرسند تو از پیش مگوی  
گوش تو دو دادند زبانی تو یکی  
یعنی که دو بشنو ز یکی پیش مگوی

ای نسخه نامه الهی که تویی  
وی آینه جمال شاهی که تویی  
بیرون ز تو هست هر چه در عالم هست  
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

ای عین بقا در چه بقایی که نه ای  
در جای نه و کدام جای که نه ای  
ای ذات تو از چار جهات مستغنی  
آخر تو کجایی که کجایی که نه ای

ای در طلب کوه کشای مرده  
در وصل نداده در جدایی مرده  
ای در لب بحر تشنه در خاک شده  
ای بر سر کنج از گدایی مرده

ده نوبتم از نه فلک و هشت بهشت  
هفت اخترم از شش جهت این نامه نوشت  
کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح  
هزد بدو عالم چو تو یکا کسی نعرشت

۱ - دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز

یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگوی (ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۷۰)

عشق تو دلمست دمیدم میکشش  
باریست فزون من بستم میکشش  
چون مور ضعیف دانه پیش از خود  
من افتم و من خیزم و هم میکشش

آی که تو حال دل نادان دانی  
احوال دل شکسته حالان دانی  
گر خوانمت از سینه سوزان شوی  
ور دم تو زبانی لالان دانی

با داد قناعت کن و راد بزی  
در بند تکلف مرو آزاد بزی  
در به ز خودی نظر مکن، غصه مخور  
در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی

### ۲۹ - شمس الدین آفرین

از فصاحت و بلفای دوران خود بوده - ازوست :  
بقاصد درد دل گفتن چه حاصل  
چو محرم نیست احرف مدعا را  
کدامین درد دل در نامه گنجد  
مگر در نخوت 'ینالایم' حبا را

۱ - مولانا شمس الدین آفرین مشهدی - طبعش رنگین و کلامش مزاوار  
آفرینست، او راست :

پای ناله خروشان دل شکسته کیمت  
که این صدا پندای جرس نمی ماند  
(روز روشن، ص ۱۰) -

چو عشق کردان اوستاد باشد  
همه کار جهان بر باد باشد  
ازان صد جی زلف تو شکسته است  
نه زده ان دل نشاء باشد

### ۳۰ - الب خان

که او را الب خان اعظم گویند - نهایت باشوکت و هیبت  
و با رای و تدبیر بود - در ملک گیری و ملک کشایی نظیر  
نداشت - و او غلام زرغرید سلطان ناصرالدین التمش - پادشاه  
دهلی است که طبقات ناصری بنام او صورت اتمام یافته  
بلین نام داشت - و تئیکه پادشاه شد ملقب به غیاث الدین گشت -  
در حینیکه سده سالار لشکر سلطان بود، ناصرالدین او را به  
اجودهن پیش حضرت فرید گنج شکر قدس سره مع تحف و هدایا  
و چند دیهه برای فقرای اجل خانقه شیخ فرحتاد - او باین شایسته

۱ - شمس الدین -

۲ - ۶۳۳/۱۲۳۵ - ۶۰۴/۱۲۱۰ (Lane - Poole p. 299.)

۳ - ۶۸۶/۱۲۸۵ - ۶۶۳/۱۲۶۵ (Lane - Poole, p. 299.)

چون سلطان علاءالدین در گذشت، سلطنت آن ممالک (هند)  
منحصراً در تصرف سلطان شهاب الدین غوری آمد . . . . . که در  
اواخر سال ۶۰۲ به دست چند تن از هندوان فدائی کشته شد - چون او چنانستنی  
نداشت قتل الدین اینک غلام او در حکومت استقلال یافت . . . و پس از چندی  
که از دنیا رفت و فرزند نرینه نداشت غلامی به نام التمش به جای او نشست و  
به سلطان شمس الدین مشهور شد - چون او نیز بمرد دو پسر بنام جلال الدین و  
ناصرالدین و یک دختر بنام رضیه از او بجای ماند . . . الب خان (از مالیک او)  
سلطان رضیه را بر تخت نشاند . . . پس از چندی الب خان، رضیه را بقتل آورد و  
دامادش ناصرالدین را که دختر او را داشت به پادشاهی برداشت - بعد از  
دو سه سال با آنکه همه امور به دست خود او بود او را نیز بقتل آورد و خود  
بر تخت نشست - او را سلطان غیاث الدین لقب دادند (تحریر تاریخ و صاف،  
ص ص ۸۸-۱۸۷) -



در نظر شیخ در آورد - حضرت شیخ فرمودند پیران ما معلومی قبول ننموده اند و ما را از متابعت [ب] پیران چاره نیست - درین محل به خاطر الب خان رسید که اگر ما را از درجه سلطنت نصیبی باشد از زبان حضرت شیخ چیزی بگذرد - شیخ فرمود که این دو بیت بکوش تو رسیده است یا نه :

فریدون فرخ فرشته نبود  
ز عود و ز عنبر سرشته نبود  
ز داد و دهش یافت آن نیکویی  
تو داد و دهش کن فریدون قوی

از آن روز دایما طالب سلطنت بوده - آثار لطف و فروتنی و نرمی آن پادشاه جمجاه در محل مختلف ظاهر شدی - بر سرکشان و بیباکان به تندی کار فرمودی - و بر مطیعان و نیکان لطف بجای آوردی - نه در حالت رضا بر نالایقان التفاف کردی نه در غضب بر پستیدگان خشونت فرمودی - در عدل و انصاف روی برادر و فرزند نگاه نداشتی - و اگر کسی از نزدیکان وی مظالم کردی تا انصاف از مقرب خود نستی آرام نداشتی - وقت داد دهی نظر او بران نیفتادی که ظالم از اعوان و انصار منست و رعایت کنم - در باب مظلومان پدری و مادری کردی - چون مقربان و فرزندان مزاج انصاف ستانی او دانسته بودند زهره آن نداشتند که بر کسی زیادتی کنند - در قسم سیاست و نکم داشت رسوم سلطنت میان پادشاهان ممتاز بوده - و شوکت رسوم پادشاهی را بمیادت و تذلل و تواضع با مشایخ و علما بوجه احسن جمع کرده بود - از ترس وی گردنکشان نزدیک و دور را زهره آب شدی - و ظالم را یارای ظلم نبود - و از مبالغه که در وقار سلطنت داشت هرگز لثمی را در مدت سلطنت با خود هم سخن نکرده - و میگفت :

پادشاهی عبارت از غیرت و حرمت و حشمت است - هرگاه پادشاه

با سقلمه همکلام گردد، حشمت اولوالامری را بدست خود بامال کرده باشد - و چون حشمت اولوالامری را قدر نماید قننتها مولد گردد - و هیبت و حشمت دین پیروزی که بپیران امر معروف و نهی منکر متعلق است نماید - و وصایا که بدو فرزند ارجمند که ولی عهد و جانشین خود فرموده اندست :

ای فرزند آنچه در مجلس خداوند مغفور سلطان شمس الدین از بزرگان که مثل ایشان ندیده‌ام نشنیده‌ام بتو میگویم - ذاتا و آنکه باشی من ترا ولی عهد کرده‌ام - باید که چون پادشاه شوی بر تختگاه دلی متمکن گردی جهاننداری را اندک کاری ندانی که دل پادشاه منظر ربانی است - و این منظرش شگرف است و منظرهای دیگر - فرزندان نستی ندارد - و تا باری تعالی احکام بندگن خود در منظر القا نمی‌کند معاملات بندگن حق جل و علی که بدل و زبان پادشاه متعلق است صورت نمی‌یابد - و کاروبار خاص و عام از دل و زبان پادشاه تمام میشود - اگر دل پادشاه منظر ربانی نبود چندین معاملات نیک و بد خلق از آن جا تمام نشود - و اگر پادشاه اولوالامری را بزرگ نداند و بزرگی خدای تعالی بروی داده و خاص و عام را محتاج امر و نیازمند در داد و عدل و احسان او گردانیده قدر و قیمت نشناسد و شکرانه بجا نیارد این چنین عزتی را بقایح اعمال و ردایل اوصاف مبدل گرداند و در این چنین کاری کم‌اصولان و بدمذهبان و خدا با ترسان را شرکت دهد و کسانی را که خداوند سبحانه و تعالی کوناگون آفریده دخیل دولت خدا داده خود گرداند در نعمت باری تعالی کفران ورزیده و در مالک خدا تصرف کرده باشد - پس ای فرزند نیکو بدان که پادشاه شاگرد نعمتی که در قیامت زیر سائبان عنایت خدای تعالی جای یابد پادشاهی است که عطایای جسیم ربانی را

بقدر وسع و امکان در آشکار و پنهان یا فعل و اقوال خود شکر گوید - و حقوق نعم ربانی شناخته و حق این چنین نعمتی که پادشاهی است بگذارد و چنان زید که حرکات و سکنات او را در اهل اسلام پادشاهان خلیف مقتدا سازند - و از اقوال و افعال پستدیده او رضای عز اسمه بدست آید و واسطه نجات و درجات او گردد - باید که هر معامله که در جهاننداری با بندگان خدا ورزد بروشی باشد که بندگان خدا از امر و امارات و اوصاف و اخلاق او بر جاده شریعت زندگانی ورزند و از فسق و فجور بطاعات و عبادات میل کنند، و در دنیا موازات احسان و در عقبی مستحق نجات گردند - و بینان کنند که قوت و شوکت را واسطه قمع کفر و کار شرکت و بت پرستی و [الف] وسيله تسبیح و فجور و بغی و طغیان گردانند - و دشمنان خدا و رسول خدا و مخالفان امر خدای تعالی و دین مصطفی صلی الله علیه و سلم را از بیخ برکنند - و اگر آن نتواند کرد بازی این قسم مردم خوار و بی اعتبار دارد - و عزت و جاه ایشان در ملک روان دارد - و فسق و فجور را در کام فاسقان تلخ تر از زهر گرداند - و اعلان معاصی در مملکت خود نه بیند - و بعلم او هیچ کافری با اهل اسلام تفوق نکند - و احسان او و اعوان و انصار او در ملک او منتشر گردد - و ظلم منقطع شود - و از تاثیر اوصاف او رعایا بفضایل گرایند و راغب خیرات و حسنات شوند - و از اهتمام دین پناهی او قضات و حکام متدین بر بندگان خدا نصب شود - و احکام شرعیه جاری کرده و رونق امر معروف و نهی منکر پیدا آید - ای فرزند جمشید که سرور پادشاهان بود بسیار گفتی که رعیت مقتدی و مامور پادشاهی هست - هر چه پادشاه را میل باشد بآن رغبت نماید -

### نصیحتی که به پسر دومی کرد

ای فرزند حقوق نعمت پادشاهی را چنانچه باید و شاید خفا و تایمین ایشان گذاردند، کجا اندازه ماست که این چنین توانم گذارد و مستحق نجات و درجات شد - لیکن از روی شفقت پدری و وصایای که آن را وصایای ترقی درجات پادشاهان بتو گفتم هر قدر توانی بجا آور که موجب نیکنامی دنیا و آخرت است - اما وصیت های که اندازه ماست اگر آن را بجا نیارم ملک چندگاهی در خلل افتد - اینست که در درون و بیرون با حشمت و با عظمت باشی - و حرمت سلطنت که نیابت خداست نیکو نگه داری - و در محافظت آداب پادشاهی فرومگذاری که گفته اند هر که در خانه سبک نماید در بیرون سبکتر نماید - که نشست و خاست و گفت و شنید و مجالست تو با اکابر و اشراف و دانایان و خردمندان و حق شناسان و شاکران نعمت و صاحبان همت باشد - انعام و اکرام در باب طایفه مذکوره صرف شود تا در دنیا و دین نیکنام شوی - و در ظاهر و باطن تلافی نخوری - و زلمار هزار زلمار بالنیمان و سفلیگان و ناکسان و بداعتقادان و کافر نعمتان صحبت نداری و آنها را کرد خود گشتن نگذاری - و از نوازش بد اصیلان احتراز واجب دای که سبب بدنامی و مضرت دنیا و عقبی است - و از هیچ بداصلی و سفلی ولی نعمتان را کاری نکشاده - و نوازش بد گوهران جز خسران بار نیاورده - و اگر لثیمی را با تو حق خدمت آیدیم بوده باشد باندازه حق خدمت او اندازه سروت کن - اما ناکسان را اعوان و انصار روا مدار - ای فرزند پادشاهی و همت دو برابر توام اند - ملک پادشاهی است و همت

پادشاه - باید که پادشاه بی همتا باشد که اگر پادشاه همان دهد که دیگران دهند میان او و دیگران فرقی نبود، و عزّت اولوالامری را با حق نماند، و هر پادشاهی که عظمت اولوالامری را با حق ندارد مستحقّ اولوالامری نباشد در معاملات خواص - پادشاهی همه داد و عدل و سخاوت و شجاعت و همت بزرگ منشی است - پادشاه را از سایر آدمیان منفرد باید زیست - و چنان باید بود که از حرکات و سکنات او همین اوصاف غالبه سرزند - و ای فرزند بدانکه پادشاهی بچند چیز قایم است - و اگر دران چیزها خالی اند دوکار سلطنت خلیل اند - عدل و احسان و حشم و خدم و خزاین و دقاین و رغبت رعایا و اعتماد رعیت و اعیان و انصار چیده و گزیده را زیرا که اگر در پادشاه عدل و احسان نبود ملک را ظلم و تعدی فرو گیرد - و در انتشار ظلم و تعدی پادشاه را پایداری نباشد - و حشم و خزاین خود قایمه پادشاهی است، که بی این دو پادشاهی دشوار است - و اگر رغبت رعایا به تنفر بدل شود رعایا را بر پادشاه اعتماد نماند، تشتت و تفرق روی نماید - در تشتت و تفرق رعایا در سلطنت خلیل اند - ولی اعوان و انصار پادشاهی را در دنیا و آخرت انفعال روی نماید - باید که اول در اوصاف و اخلاق شخصی نظر اندازی، و در حسب و نسب او احتیاط بجا آری، آنگاه بزرگ گردانی - و چون بزرگ گردانی بهر خطای نپندازی، و هرکرا عقوبت فرمائی و جای آشتی نکنداری - و مردم هواخواه را باید از جفای بی معنی دشمن و بدخواه نگردانی - در بی آبرو کردن اشرار و احرار سبکی را کار نفرمای - و غمازان را بر صدر دولت جانی ندهی - و در هر مهم [ا ب] که عزم کنی آن را نیکو اندیشی که در مهمات برآمدنی پادشاهان

را قصه نباید کرد و الا عزّت ایشان در سینهها منقش نماند - و تا همسری بر تو لشکر نکشد در مقابل هر بی سروبای لشکر نکشی - و هر مهمی که از دیگری بر آید دران مهم بخود نروی - و تا بتوانی خود را بخود رایی مشهور نکنی و بی مشورت رای زنان کار نکنی و تا شخصی را مخلص و یگانه و صاحب تجرید و صاحب فراست و دوراندیشی و عاقبت بین ندانی از رای زنان دولت خود نگردانی و محرم اسرار ملکی نکنی - و از امراء و ملوک و حشم و خدم خود بیخبر نباشی که پادشاهی به بیخبری برآید - و با رعیت میانه روی کار فرمائی که نه بسیار سخت گیری که تنفر عام حیزد - و نه بسیار نرمی - پیش آری که دلیر شوند و به نمود و طغیان مایل گردند - و باید که در محافظت بخود کوشش نمایی - نه چند نصیحت دیگر بفرزندان خود نمود که نوشتن آن طول دارد - بنا بر اختصار بهمین قدر اکتفا کرده شد - این چند اشعار از طبع اوست :

عهد و پیمان وفا از رخ زیبا مطلب

صبر و آرام و قرار از دل شیدا مطلب

من بفلاشی و رندی شده ام شهره بعشق

عفت و زهد و صلاح از من رسوا مطلب

زلف بر روی خود افکنده مبین آینه

سهر تابنده میان شب - یلدا مطلب

۳۱ - حکیم الحکماء اوحدالدین انوری<sup>۱</sup> رحمه الله علیه

حکیم کامل و اصبح فاضل بوده - حسن شعر و ادب نظام  
شمه ایست از علو حال و خالیست از جمال کمال او - مخزن او  
مشهور است - و دیوان او مسطور - و از لطایف و ظرایف او گوش  
اکابر و اصاغر پر است - گویند که به پادشاه غور<sup>۲</sup> رسانیدند که  
انوری ترا هجو کرده - ازین معنی کینه در خاطرش جا گرفته  
به پادشاه خراسان<sup>۳</sup> اظهار نمود و تلف نمود و تعف و هدایا  
فرستاده انوری را طلب نمود که مشتاق اویم - اما مقصودش انتقام  
بود - پادشاه خراسان قصد او را بفرستاد در یافت و عذری در میان  
آورد - و دیگر باره ملک غور وی را طلب کرد - ملک هرات  
کسی را مؤکل بر انوری کرد که ناچار ساخته باید شد و بغور  
باید رفت که مرا در مقابله تو هزار گوسفند میدهند - انوری گفت:  
ای پادشاه مردیکه هزار گوسفندی می ارزد ترا رایگان نمی ارزد؟ مرا

۱ - حجة الحق اوحدالدین محمد بن محمد (نامش را علی بن اسحق هم نوشته اند  
کشف التنون چاپ استانبول، ج ۱، بند ۷۷۷ و مجمع الفصحا ج ۱، ص ۱۵۲)  
انوری شاعر بزرگ و استاد ایران در قرن ششم (قرن دوازدهم میلادی) است  
که بمذایح غرا و غزلهای شیوا و مقطعات پر مضنون خود مشهور است و از  
ارکان شعر پارسی شمرده میشود - تحصیلاتش در علوم ادبی و عقلی زمان خاصه  
حکمت و ریاضیات و نجوم بود و وی از جمله پیروان و مدافعان ابن سینا در  
قرن ششم است - زندگانش در عهد منجر بمذامی آن پادشاه و بعد از مرگ او  
(۵۵۲ هجری = ۱۱۷۵ میلادی) و استیلای غزنو بر خراسان در مدح  
امرا و رجال و هجرت در بلاد مختلف گذشت - از میان سالهای که برای وفاتش  
نوشته اند سال ۵۸۳ هجری (۱۱۸۷ میلادی) درست تر بنظر میآید (کنج - سن -  
ج ۱، ص ۳۱۶) -

۲ - سلطان علاءالدین حسین جهانسوز (۵۵۶/۱۱۶۱ - ۵۸۳/۱۱۸۹) -

۳ - سلطان معزالدین ابوالحارث منجر (۵۵۲/۱۱۵۷ - ۵۱۱/۱۱۱۷) -

بگذار تا باقی عمر در ملک ملازمان تو باشم و جواهر مذایح در  
بای تو باشم - ملک هرات بخندید و سخن انوری او را خوش آمد  
و نزد خود تکم داشت -

حکایت کنند که در روزگار انوری بم عهد سلطان منجر چنان  
اتفاق افتاد که هفت کواکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند  
و حکیم انوری حکم کرد که دران ماه اکثر بناها و اعیان بر کند  
و شهر را خراب کند - عوام الناس از سخن حکیم متوهم و ترسناک  
شدند و سردارها کردند و روز قرآن در آنجا خیزیدند اتفاقاً دران  
شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره مرو  
بر افروخت - باد چندان نبود که این چراغ را بنشانند - و صبح  
سلطان انوری را حاضر کرده با او خطاب فرمود که چرا حکم  
چنین غلط میکنی - انوری معذرت آغز کرد که آثار قرائات فجائت  
نمی باشد بلکه بتاریخ ظاهر میشود - اتفاقاً دران سال چندان باد  
نیامد که خرمشاهی مزارع مرو پاک کنند و تمامی خرمشها تا  
بهار دیگر در صحرا بماند - انوری ازین تشویر بگریخت و در  
بلخ افتاد - و مدتی بدهد در بلخ بسر برد و بعلم مشغول بودی  
لیکن حکمای آنوقت گفتند هر چند که موافق حکم انوری باد  
نیامد لیکن دران ایام چنگیز خان خروج کرد که حکم باد سرصر  
داشت و ولایات را خراب و ویران کرد که از بی نوع تا  
جاییکه دست رسید بقتل و غارت در آورد - و چنانکه از جریده  
تاریخها ظاهر است حاجت تحریر نیست - و فرید کاتب در بطلان  
حکیم انوری گفته :

۱ - ادب : شهاب الدین صابر بن اسماعیل ترمذی (ادب صابر)

(تاریخ وفات ۵۸۶/۱۱۵۱) -



گفت: انوری که از سبب بادهای سخت  
ویران شود عمارت که نیز بر سر

در روز حکم او نوزید است هیچ باد  
یا مرسل الريح تو دانی و انوری

انوری بی آنکه آزادی از مردم بلخ یافته باشد همچو مردم  
بلخ گفته بود و آن مردم بیرون آمدند و بهر بر سر او کردند  
و میخواستند از شهرش بیرون کنند و قاضی القضاة حمیدالدین  
نواخی که فاضل روزگار بود جامی انوری شد و او را از آن بلیه  
خلاص داد و او سوگند خورد و سوگند نامه دران باب گوید  
مطلع او اینست:

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری  
[۱۲ الف] بگذرد بر طمسایم نیز دور معبری

و قیر او در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرویه  
قدس الله سره العزیز و این چند اشعار آبدار از نتایج افکار بلند  
اوست:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم  
تا در طلب راتب هر روزه بمانی

شو مسخری پیشه کن و مطربی آموز  
تا داد خود از مهر و کمر استانی

۱ - گفت: انوری که از اثر بادهای سخت

ویران شود سراپه کاخ سکندری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد

یا مرسل الريح تو دانی و انوری

(ربحانة الادب، ج ۱، ص ۱۲۰)

نی گوشه کنجی و کتابی بر عاقل  
بهر ز بسی کج و بسی کامروانی

گو... بیخردان قیمت این ملک ندانند  
ای عقل خجل ایستم از تو که تو دانی

فرعون عذاب ای درویش مرصع  
موسلی و کایم الله چوبی و شبانی

بی غمی خوش ولایتی ولی  
زیر فرمان کس نمی آید

در کوی تو از تو بیخبر خواهم مرد  
در آب و زیرک تشنه تر خواهم مرد

مرد بارت اگر در نفسی خواهم دید  
در حسرت یک باره دگر خواهم مرد

آن روز که جان نامه عشق تو بخواند  
دل دست ز جان بشت و دامن انشاند

وان صبر که خام است بدان آمودی  
آن نیز بقای عمر تو باد نماید

روزی بعطی دادن عامت ماند  
تقدیر بعزم تیز گامت ماند

چون روز علم زد بحسامت ماند  
چون یک شبه ماه شد بحامت ماند

های که مرا نزد تو بد راه - نمای  
دستی که بدان خواستمت من ز خدای  
آن های مرا چنین بیفکنند از دست  
واندست مرا چنین در آورد از های

از بهر هلال عید آن مه ناگاه  
بر بام دوید و هر طرف کرد نگاه  
هر کس که بدید و گفت سبحان الله  
خورشید برآمدست و میجوید ماه

نداره مجلس ما بی تو - نوری  
اگرچه نیست مجلس در خور تو  
چه نرمانی چه گوی مصلحت چیست  
تو آیی نزد ما یا ما بر تو

تا کی بنم تو رخ بخون شوید دل  
آزار جفای تو بجان جوید دل  
بخشای کز آسمان نمی دارد جان  
رحم آر که از زمین نمی روید دل

یار ما را بهیچ بر نکرست  
هر چه گفتیم هیچ در نکرست  
برده از روی کار ما برداشت  
برده از روی خویش بر نکرست

ای داده بدست هجر ما را  
خود رسم چنین بود شما را  
بر گوش نمادهای سر زلف  
بر گوشه دل نهاد ما را

هر لحظه کجی نمی دگر کون  
کس در ندهد تن این دعا را  
ما عاقبتی گرفته بودیم  
دادی تو بما نشان هلا را

آن روز که گنج حسن کردی  
این گنج و نای بینوا را  
در حجره وصل تا نشسته  
هجر آمد و در بزد قضا را

ما وصل بهشم گفت آری  
گر من نکشم تو ناسزا را  
خواهی که خبر کنم هم اکنون  
زین حال کسان پادشا را

عشق اندر میان جان دارم  
جان ز بهر تو در میان دارم  
بر تو احوال انوری بهداست  
به تکلف چرا نهان دارم

بیا که با سر زلف تو کارها دارم  
بیا که با لب لعلت شمارها دارم  
بیا که با سر زانوی چند روزه فراق  
هزار ساله فزون انتظارها دارم

ای مسلمانان ز جان سیر آمدم  
بی نگارم از جهان سیر آمدم  
گر نبودی جان که دیدی بجز او  
از وجود خود ازان سیر آمدم  
گفتم از دیدار من سیر آمدی  
گفت آن کافر که هان سیر آمدم

کار جهان نگر که جفای که میکشم  
دل را به پیش عهد وفای که میکشم  
این نعره های گرم ز عشق که میکشم  
این طعنهای سرد برای که میکشم

ای دیر بدست آمده بس زود برقی  
آتش زدی اندر من و چون دود برقی  
چون آرزوی سنگدلان دیر رسیدی  
چون دوستی سنگدلان زود برقی

در حدود ری یکی دیوانه ای  
روز و شب کردی بکوه و دشت گشت

گفت ای آنانکه تن پرورده اید  
روز و شب در زیر این زربنه طشت  
قائم و قندز بگرما پنج و شش  
توزی کتان بسرما هفت و هشت

گر شما را با نواب بد چه شد  
بود ما را گرچه بی برگی گذشت

راحت هستی و رنج نیستی  
بر شما بگذشت و از ما هم گذشت

فضلا برانند که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل و کامل  
برخاسته که بنجم ایشان نبوده - و درین باب گفته اند :

تا سپهر صیبت گردان شد ز خاک خاوران  
تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری

خواجدهای چون بوعلی شادان وزیر نامدار  
عالمی چون اسعد مینه ز هر شهر هری

صوف صافی چو سلطان طریقت اوسعید  
شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری

نفلت روزی حکیم انوری در بازار بلخ میکشست - حلقه ای دید  
که مردم بسیار جمع آمده بودند - پیش رفت و مردوان حلقه کرد -

۱ - گفتم ای آنان کتان آماده است  
وقت قرب و بد این زربنه طشت

۲ - قائم و متعجب در سرما سه چار  
توزی و کتان بگرما هفت و هشت

۳ - چه گشت

۴ - بر ما (کنج سخن) ج ۱، ص ۳۲۴ -

مردی را دید. استاده و قصاید انوری را بنام خود میخواند و مردم او را تحسین میکنند. انوری گفت: ای مرد این شعر چیست؟ گفت شعر انوری. گفت: انوری را دیده‌ای؟ گفت: چه میگوئی انوری منم. انوری بخندید و گفت شعر دزد شنیده‌ام اما شاعر دزد ندیده‌ام.

## [۱۳ ب] ۳۲ - شیخ ابو حامد اوحالدین کرمانی

قدس سره

از امام جعفر طایفه صوفیه است. و او مرید و جانشین شیخ الاسلام شهاب‌الدین سرورودی بوده. در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم نموده. و خلیفه‌ی بغداد مستنصر بالله مرید او گشته. شیخ به سر خلیفه به نگاه گرم میدید. هر قصد کشتن شیخ در دل خود مصمم کرد. بحال خلیفه باز و او را گرم بوده شیخ را تواجد دست داد و در پای هر خلیفه افتاد. و این رباعی بتکرار میخواند. و تمام بحال خلیفه میبوی و بخود گشته. هر خلیفه دو پای شیخ افتاد و از قصد بطل در گذشت. اما رباعی مذکور اینست:

۱- اوحدی کرمانی: شیخ اوحالدین حامد بن ابوالفخر کرمانی از مشاهیر شعرا و کبار مشایخ عرفای ایران است (رباعی الادب، ج ۱، ص ۱۲۲) مرید و خلیفه شیخ شهاب‌الدین سرورودی و مستفید از خدمت شیخ عی‌الدین ابن عربی بود (روز روشن، ص ۹۲) - مستنصر خلیفه عباسی (۶۲۳-۶۴۳) مرید وی بوده است. اقرب بعدت قول بعض دیگر است که تاریخ و قاتل را شش صد و سی و چهار از هجرت ۶۳۳ نوشته اند (رباعی الادب، ج ۱، ص ۱۲۲).

۲- ۶۴۰/۱۲۲۶-۶۲۳/۱۲۲۶ (Lane - Poole, 13).

سپاست مرا بر سر خنجر بودن  
در پای مراد دوست بی سر بودن  
تو آمده‌ای که کاری را بکشی  
غازی! چون تویی رواست کالر بودن  
و حضرت شیخ را رباعیات بسیار است. این چند رباعی از نتایج طبع شریف اوست:

ای قبله هر که قبل آمدن کویت  
عرباب دل شکستگان ابروت

امروز کسی کز تو بگرداند روی  
فردا بکدام دیده بیند روت

زان می نکریم چشم سر در صورت  
زیرا که ز معنی است اثر در صورت

این عالم صورت است ما در صورت  
معنی نتوان دید مگر در صورت

اسرار حقیقت نشود حل به سوال  
فی قیام بدرهاتین حشمت و مال

تا خون نکنی دیده و دل پنجه مال  
هرگز ندانند راحت از قال بهال

حاشا که من از خاک درت برخیزم  
خون خاک ره از رهگذرت برخیزم

هر چند که چون موی بشدم بی رویت  
آن موی نیم که از صرت برخیزم



می گوید ترا میرواند ز مستی  
حلاست زان می خرابی و مستی

درین باغ کش میوه زهر است بیکر  
چه تریاق بهتر ز کوتاه دستی

بدین حسن از شبی بدست زاهدی افتی  
بذورت بوسه بستاند اگر خود رستم زالی

خود روا کجا باشد این که ما بدین گونه  
از تو دور و آنکه تو در دیار ما باشی

جای آشتی بگذار که بچنگ می آیی  
آن چنان مکن کاخ شرمسار ما باشی

چوای را بخواب اکنون توان دهر  
که تن بخواب گشت از ناتوانی

چو کرک از گله بر بود آنچه میخواست  
درین صحرا چه سود اکنون شبانی

ترا ای چرخ بسیار آزمودم  
همای و همای و همای و همای

ای رشک کل تازه رخ با من تو  
بلوی بجل از قد چو سرو چمن تو

بر پیرهن از نقش کنی صورت ابر کن  
بینا کندش بوی خوش پیرهن تو

کسی که آموذ آن که دوست  
باید همه ازان غایتش دست

چو میبندی و آن گاه آزمای  
ز حسرت دست خود بسیار بختی

ز هر مویم غمی سر کرده تشویشی و اندوهی  
کجای آخرای شادی تو هم بزرگن سراز جایی

زلفیکه نیاز و دزد سر داشته ایش  
بر دوش کشیده برداشته ایش  
در پای تو گر سر نهاد پای نیست  
کز خاک خاک هزار بار برداشته ایش

بسی که بعد از تو خزان و بهاری باشد  
شام و صبحی گذرد لیل و بهاری باشد

دل نگه دار که بر شاهد دنیا نه نمی  
کن نه یار است که او را هم یاری باشد  
تو که امروز چو کردم همه را نیش زنی  
مونس کوز تو شک نیست که ماری باشد  
یک دل سوخته بنواز که کار است عظیم  
ورنه آزار دل خلق چکاری باشد  
خاکساران جهان را با حقارت منکر  
توجه دانی که دزین گرد سواری باشد

ای چراغ چشم طوفان بار ما  
نیش ازین غافل میباش از کار ما

شکر آن کت خواب می آید چشم  
رخمی زهر دیده بیدار ما

هر چند که یاز ما خطای است  
مسافر را از نظر خطا نباشد

دلبر من رقم مشک همه در زده بود  
خلاق را آتش سوزنده بدان در زده بود

مرد را مردیک دیده بخون قر میکرد  
عنبرین خال که بر برگ گل تر زده بود

ناوک غمزه چشمش بمن انداخت و دور  
بر دل آمد سر پیکان که برابر زده بود

تا خود آن زخم که بر سینۀ مجروح آمد  
بمسلمان نمودیم که کافر زده بود

هر شکاری که بینداخت بنوعی برداشت  
مگر این صید سراسیمه که لاغر زده بود

گر بهم بر زده بینی بسخنم عیب مکن  
کاوحدی را غم عشق تو بهم بر زده بود

آنکه از کوی آشنای نیست  
کی سخنهای آشنا گوید

بلفظم دانه میدادی که در دام آورم نا که  
بسنگم میزنی اکنون که ممکن نیست پروازم

خواهی که در ز بحر بر آری و طرّفه آنکه  
یکه موی خود ز بحر نخواهی که ترا شود

ده پایه هست کرده ام آهنگ خویش را  
تا فهم آن بگر بدماع تو در شود

چون من حرتو دارم جامانم از که باشد  
دارم تو میفرستی در میانم از که باشد

اگرچه از بر ما بارها چو تیر بجستی  
هم آخرم نکشیدی چون کمان بشکستی

در آمدم که نشستم برون شوم ز نگاهت  
ارون شدم که در آبی دام بروی بستی

تو بکمال بزرگی و احتشام ندانم  
که در دران دل تنگ من چگونه نشستی

[۱۳ الف] ترا ز لافتن زلف منع میکردم  
چنان شدی که کنون روی نیز میبای

چشمان ناتوان تو از اس خمار و خواب  
گوی که از شکار رسیدند و خسته اند

در شگرفان حکایتست که آتش خوانند  
در تو آنت و دو صد فتنه بان پیوسته

زلفش از دست بدادیم و از دل خون بچکید  
گوی آن زلف رگی بود بجان پیوسته

غیر از دو بوسه هر چه به بیمار خود دهی  
کو آب زندگیت که بیمار تر شود

من بچکرم جفا و جنگ ترا  
جرم رهوار و عذر لنگ ترا

ای نوازش کم و بهانه فراخ  
لب لعل دهان تنگ ترا

ای زندگی تن و توانم همه تو  
جانی و دلم ای دل و جانم همه تو  
تو هستی من شدی ازانی همه من  
من نیست شدم در تو ازانم همه تو

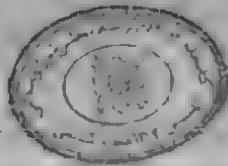
اوحد دیدی که هر چه دیدی هیچ است  
وان نیز که گفتی و شنیدی هیچ است  
بهر آنکه سر آفاق دوییدی هیچ است  
وان نیز که در کنج خزیدی هیچ است

خاک سزای کوی آن بت بشکین خال  
می بوسیدم دوش بامید وصال  
پنهان زرقیب آمد و در گوشم گفت  
می بخور غم ما و خاک هر لب مال  
اوحد جزو دل معزنی اما دل کو  
عمریست آنکه راه میروی منزلت کو  
تا چند زنی لای ز زهد و طامات  
هتاد و دو نایه داشتی حاصل کو

۳۳ - شیخ اوحدی مراغی، رحمه الله علیه

از زبده اولیای دهر است - و او برید شیخ اوحدالدین

۱ - اوحدی مراغی : شیخ اوحدالدین بن حسین مراغی الإصل اصفهانی النشا  
از مشاهیر شعرا و عارفای ایران که در عهد اوشون خان منولی ظهور یافته  
و از اوحدی کرمانی کسب کمالات معنویه نموده و دیوان مرتب مشتمل بر  
پانزده هزار بیت از قصاید و غزلیات و قطعات و ترجیمات دارد و بنوشته  
بعضی تخت به حاقی تخلص می کرده و پس از اتساب به اوحدالدین کرمانی  
به اوحدی تبدیل داده و بهمنی از خلایق وی هم بوده است - تاریخ  
وفات اوحدی بسیار محل خلاف بوده (طبق مجمع الفصحا ۵۵۴، طبق دولتشاه ۶۷۲  
طبق سقیة الشعراء ۶۹۷، طبق قاموس الاعلام ۷۳۸) (رباعنة الادب، ج ۱، ص ۱۲۴)



کرمانی است به همین نسبت شیخ اوحدی تخلص نموده و کتاب  
جام جم از تصنیفات اوست - و تنبیه این کتاب را نظم فرموده  
چهار صد طلبه ضفاهیان در یک ماه اقل آن کتاب برداشته -  
ازوست :

حدیث آرزومندی قلم دشوار بنویسد  
ز بهر آنکه اندک باشد و بسیار بنویسد

تو مشغولی بحسن خود چه غم داری نگار ما  
که هجرانت چه میسازد همی با روزگار ما

جنبیدن این پرده دل افروز گواهدست  
کازر پس این پرده آواز هریدها هست  
آواز کسی راه درین پرده ندارد  
آری مگر آن نفقه که پرده آه هست

ای مردم کور این چه بهار است به بینید  
کین نه او اکهاش بیاراست به بینید  
آن ماه که دل میبرد از ما رخ در نقش  
بر منظره لیل و نهار است به بینید  
بر کرد زمین این چه ضیاء است به بینید  
در کرد زمان این چه جوار است به بینید

صبری کنیم تا شتم او چه میکند  
با این دل شکسته غم او چه میکند  
در دست ما چو نیست عنان ارادت  
بگذاشتم تا کرم او چه میکند

زین جهان چیزی نخواهم خواستن جز وصال تو  
گر فلک یک روز بنشاند سلطان مرا

گر دل بدهد تو جز آن گوشت تازه نیست  
قصاب شهر به ز تو داند بهای دل

ساخت اندر دل من یار خراباتی بجای  
از خرابات بجای میرای یار مرا

ای ساربان شی که کفی مزم آن دیار  
آگاه کن یکی بصدای جرس مرا

فریاد من ز درد دل و درد دل ز تست  
دردم به بین و هم بتو فریاد رس مرا

دارم گواه آنکه تو کشتی مرا ولی  
ترسم که تو گشت بفریبد گواه را

پداست حال مردم رند آنچنانکه هست  
خرم کسیکه فاش کند هر نهان که هست

ای محاسب تو دانی و شرع و اساس آن  
قانون عشق را بگذار آنچنانکه هست

آشفته را گواه نباید به عاشقی  
رنگ رخسار ز دور به بین و بدان که هست

ای آنکه یاد من نرود بر زبان تو  
از بهر یاد تست مرا این زبان که هست

مومن ز دین بر آمد و صول ز اعتقاد  
ترسانجدی شد و عاشق همان که هست

خالی نشان دوست طلب میکنند باز  
از دوست غافلند بپندین نشان که هست

گرام اوجدی سگ تست از درش مران  
او را بهر لقب که تو خوانی همان که هست

ای نصیحت گو دمی دست از گریبانم بدار  
کاین زمانم دامن خاطر بپنک دیگر است

بوقت کل ی معشوق و داده باید رفت  
سوار عشق بر آمد بهاده باید رفت

از من خسته بشیرین که رساند خبری  
کز فراق تو چها بر سر قهراد گذشت

نمی بینم مه بخود را نمیدانم کجا باشد  
دل آرام چون گیرد که جان از وی جدا باشد

کسی حال دل بپرواح من داند که همچون من  
سودای گرفتار و بدردی مبتلا باشد

خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند  
بکسان درد فرورشد و دوا نیز کنند

گر کند میل بخوبیان دل من عیب مکن  
کاین گناه است که در شهر شما نیز کنند

یکدم دلم ز درد تو خالی نمی شود  
من دل نمیدهام که چنین مبتلا شود

[ ۱۳ ب ] بیاد زوی تو مهرت با میدادم دیده ز من  
شماره ها بین شاه قدیم و آفتاب پیروز

دل میبرد امشب ز من آن ماه بگیرد  
دزد است و شب قهره پروانه بگیرد

گر دل نکند نرم بزاری و برافریاد  
او را ز جیب و راست یا کراه بگیرد

گر زلف چو ششش بکف آرید ازان لب  
بوسه ندهد بوسه بکده بخواه بگیرد

گرا او اندامد ذات دل او احدی امشب  
فردا بدر آید در شاه بگیرد

جهان از ماه نوروزی جوان شد  
زمین در سایه سنبل نهان شد

بهار آمد بیا و توبه بشکن  
که در وقت دگر صوفی توان شد

هفت گلشنی و از من لب سلامی کرد  
سلامت من مسکین بدان سلام ببرد

گر بگری در آینه زوی خفای خویش  
از بسکه بخت بدوی در قفای خویش

منگر در آب و آینه زنهار بعد ازین  
تا ناوین دلت نشود مبتلای خویش

لغی علاج مردم بیمار کردنی  
اکنون چنان شدم که لدانم دواي خویش

گیر مسخر شود آن زوی چو خورشید مراد  
بادشاهی چه که دعوی خدایی بکنم

شبت بینم اندوا خواب میگویم خیالست این  
به بیداری خودم هرگز نمی برسی چه حالست این

ای چرخ چو مهر زین امیفت بزرده  
کوی به ستم اجل به قیفت برده

برورده بید ناز جهانت اول  
و آخر ز جهان بعد دریفت برده

از مثنوی جام جم اوست :

دیدم در غمضی آنکه در ره شیطان  
داشت طفل بدوش و بود روان

گفت با او که که کیست این دشت  
که نهاد است گوشه بر گوشت

گفت شیطان که طفل کشمیری  
دمت گیر مشیت در پیری

در دلمی به که سیغم ز درونانم  
سبب شیطنت از و خوانم

طفل ششماه ای که استاد است  
وای بر آنکه شاد او بهفتاد است

اوحدی بند ازین سخن گیری  
العذر العذر ز کشمیری



دهن یا نوش، قدیا سرو تزه باقیم خام است این  
جبین یا زهره، رخ و ماهه ابرو یا هلال است این

جز با دل شکسته، قوا کاروبار نیست  
خود را نگهدار که بر قلب میزنی  
دانی حساب گندم خود چو بچو ولی  
الحمد را درست بخوانی ز کودنی

نگویم یکس حال پیدا تو  
که ترسم بگویند افزون کنی

قطعه

فرزند بنده است خدا راه غمش غموز  
تو کمیستی که به ز خدا بنده بروری  
کر مایل است، گنج سعادت برای اوست  
ور مدبر است، رنج زیادت چه میبری  
این دست و شوی جبه و دستار تا یکی  
دست از چهلان بشوی که اینست گذری

ای پیش تو ماه تا ماهی همه هیچ  
و این خواجگی و میری و شاهی همه هیچ  
وین دبدبه و غفل و آوازه بانگ  
با طنطنه کوس الهی همه هیچ

در تصنیفها مفسطور است که شیخ رباعیات و مجاهدات شایسته  
کشیده، چنانچه خود فرموده :

اوجدی شصت سال سختی دید  
تا شی روی نهک بغی دید

### ۳۲ - شیخ ابوالقاسم کرمانی

عالمی بوده صمدانی - در دارالمکام معانی آورده که ارتکاب  
ماهر معاصی عقل بهوش خود است - الا در خمر که چون خورده  
شود سلیمان عقل را از تخت دماغ بزیر کشیده از حکومت معزول  
میکرداند و همچنان که سلیمان معزول گشت دیوان دست به  
نمب و لغارت ملک او در می آوردند و در خرج و مرج ملکش  
خراب میکرد و هم چنین عقل که در بدن بجای سلیمان است  
چون بسبب شراب زایل شود از تخت دماغ بریز می آید - و دیوان  
قوای غضبی و شهوانی در جوش و خروش می آید و تمام ولایت  
انسانی را خراب میسازد :

بمن کما کز خمر ترک دین کند  
لا جرم ام الغیاب این کند

### ۳۵ - امیر محمود فریومدی المشتهر به ابن یمین علیه الرحمة

و او فرزند یمین الدین است از ان جهت تغاض این یمین  
اختیار نموده - پدر و پسر هر دو بزر شعور کوی صفت از اقران  
رهوده اند - و او از فضیلتی نامدار عهد خود است - اخلاق حمیده و

امیر محمود بن امیر بنین الدین طهرانی فریومدی (ابن بنین) از قصیده سرایان و  
شاعران مداح قرن هفتم و هشتم - ولادتش بسال ۶۸۵ هجری (۱۲۸۶ میلادی)  
در فریومد از قریای جوی خرامان اتفاق افتاد - ابن یمین مدتی از عمر خود را  
در خدمات دیوانی گذراند و غالباً ملوک الطوائف ایران را که بعد از سلطان  
ابو سعید بهادر خان (م ۵۳۶ = ۱۳۳۵ میلادی) در شرق ایران مات می  
کرده اند، مدح می گفت تا بسال ۶۹۹ هجری (۱۳۰۷ میلادی) در موله خود  
در گذشت (گنج سخن، ج ۲، ص ۲۱۸) -

سیرت پسندیده داشت و در گفتن مقدمات بدبختی دارد و کلام او پیش سلاطین و حکام و صدور و وزرا قدر و قیمت عظیم دارد -  
این چند قطعه از آینه افکار اوست :

کنجی و کتانی و حریفی دو سه همدم  
آید که عدو بیشتر از چار باشد

رودی و سرودی و شرابی و کبابی  
شرطست که شای بجز از بار نباشد

این دولت اگر دست دهد این یمن را  
با هیچکس در دو جهان کار نباشد

شنیدم که عیسی علیه السلام  
تصریح کنان گفت کای کردگار

[۱۵ الف] جمال جهان فریبنده را  
چنان کافریدی چشم درآرد  
درین آرزو چند بگاهی گذشت  
من کرد روزی بدیشی گذار

من زنی برادران دشت از دور دیدم  
خبر از غیاب یا او رفیق و نه یار  
بدو گفت عیسی که تو کیستی  
چنین دور مانده از خویش و قیام

پایخ چنین گفت من آن زنم  
که پردی مرا مدتی انتظار

جو اختیار عیسی شکست آمدش  
که مرا گفت با صحبت زن چکار

پوزش در آمد زن آنکه گفت  
جهان است نام من ای نامدار

میخا بدو گفت بنمای روی  
که تا بهر چه دل ترا شد شکار

بزد دست برقع ز رخ برفکند  
برو کرد راز نهان آشکار

یکی کنده پیری سیه روی دید  
ملوث بعدا گونه عیب و اعواز

بخون اندرون غرقه یک دست او  
دگر دشت را کرده خنای نگار

چنین گفت کین لحظه یک شوی را  
بدین دست کشتم یزایی زار

هشت دگر زن خنای بسته ام  
که شوی دگر شد مرا خواستگار

چو بردارم این را بفر از میان  
بلطف آن دگر گیردم در کنار

شگفت آنکه با این همه شوهران  
بکارت هنوزم بود بر قرار

ز راه تعجب میخا گفت  
که ای زشت رو قبحه نابکار

چگونه بکارت نشد زابت  
چو کردی نزون شوهران از هزار

بواسخ چنین گفت آن کنده پیر  
که ای زبده قدوة روزگار  
گروهی که کردند رغبت بمن  
ازیشان ندیدم یکی مرد کار  
کسانیکه بودند مردان مرد  
نکشتند کرد من از تنگ و عار  
چو حالم چنین است با شوهران  
اگر بکر باشم شکافی مدار  
تو نیز ای برادر مرا این قصه را  
همی بدار ز ابن یحیی یادگار  
ز مردی اگر هیچ داری نصیب  
بدین نخبه رغبت مکن زمینهار

اگر بجایه نبلی کسی شدی صوف  
تغار نبل بدی شیخ احمد جامی  
وگر فروی ترش کار زهد گشتی راست  
کدوی بر که بدی پایزید بسطامی  
اگر ارقص و بازی کسی شدی مشهور  
امام شهر شدی خرمن در نکوفامی

دوش در تنگای فکر مرا  
با خرد صحبت اتفاق افتاد

گفتم از روی لطف نوعی کن  
تا شوم از غمان دهر آزاد

بطریق طلب بگیردیم  
لها در جهان کون و فساد  
در جهان هیچکس ندیده بگو  
عاقبت دوستی بهاد نداد  
هاتمی گفت آنچه میطای  
مادر دهر در زمانه نژاد  
چون چنین است هر که در عالم  
فرد گردد خدایش خیر دهد

فک دون نواز یک چشمست  
آن یکی هم بفرق سر دارد  
چون بخواهد نوازشی بکند  
که یکی را ز خاک بردارد  
هر خری را که دم گرفت بدست  
می نداند که دم خر دارد  
می برد تا فراز دیده خویش  
چند روزیش معتبر دارد

چون بهایند که شکل مختلف است  
ناگهان دست زو چو بردارد  
بزمینش زند که خورد شود  
خر دیگر بجاش بردارد  
مکن ابن یحیی شکایت ازو  
لنک است و همین هنر دارد

دو تاي نان اگر از كندم است يا از جو  
سه تاي جامه اگر كهنه است يا از نو

چهار گوشه ديوار خود بخاطر جمع  
كه كس نگويد از بجاى خيز و آنجا رو

هزار مرتبه خوشتر بنزد اين يمين  
ز فر سلطنت كيباد و كيشرو

كعبه خراب كردن و آنكه بجاي آن  
كردن كليسا و نهادن بنا كنشت

مصحف بسوختن پس ازان ساختن مداد  
وانگاه ازان لعنه لعبتان نوشت

از بهر فرش و سقف عمارات ميكده  
از مسجد رسول كشيدن ستون و خشت

چندان گناه نيست كه آزدن دلي  
خواهى بوجه احسن و خواهى بوجه زشت

جهان بگشتم و آفاق بر سر ديدم  
نه مردمى اگر از مردمى اثر ديدم

درين رواق زير جد بهجامه خورشيد  
نكاشته رقم خوش باب زر ديدم

كه اى بدولت ده روزه گشته مستغرق  
مباش غره كه از تو بزرگتر ديدم

۱ - دو قرص نان اگر از كندم است و كمر از جو  
دو تاي جامه اگر كهنه است و كمر از نو

(رياض العارفين، ص ۲۸۰) -

۲ - ملكت (رياض العارفين، ص ۲۸۰) -

كسيكه تاج مرصع صبايح بر سر داشت  
نماز شام و را خشت زير سر ديدم  
ز حادثات زمانم همين پسند آمد  
كه خوب و زشت و بد و نيك در گذر ديدم

[۱۵ ب] فغان ز كردن گردون دون سفله نواز  
كه بر مراد دل گيديان خرا گردد

كسيكه لايق افساز خرا بود او را  
دهد كلاه زر و صاحب كمر گردد

كسيكه در خور شاهى است از خردمندی  
شود اسير ز افلاس در بدر گردد

چه خوش مناسب شان گفته است اين يمين  
كه مستراح چو بر گشت كنده تر گردد

با خرد گفتم اى مدبر كار  
كه به عالم چو تو نشان ندهند

چيست حكمت كه از خزانه غيب  
تو يك شب به نيكوان ندهند

آنچه با جاهلان ستله ندهند  
به بزرگان خورده دان ندهند

كنج شاهى ندهند دوتان را  
برگ كاهى براستان ندهند

مكسان را دهند شكر و نهند  
بهمايان جز استخوان ندهند

خدا گفت ایچ - معیت - بشنیدی  
خبر کرا این - دهند - آن - انداختند

خطی - باب - طلا - منشی - قضا - و - قدر  
نوشته بر در این کاروانسرای دو در  
که ای ز خانه جدا ماندگان ره بهای  
اگر کنید درین کاروانسرای گذر

ز یک درش چو نسیم بحر درون آید  
برون روید به تمجیل از در دیگر

سفر مری مرد است و آستانه جاه  
سفر سعادت مرد است و اوستاد هنر

بدو که جان عزیزش بلب رسد چه گفت  
که یک نصیحت من گوش گیر جان پدر

اگرچه دوست عزیز است راز دل مکتبا  
که دوست نیز بگوید بدوستان دگر

بهر دیار که در چشم خوار شوی  
سبک سفر کن از آنجا و رو بجای دگر

بشمار خویش بسی بیدار بود مردم  
بکان خویش بسی بی بها بود کوه

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای  
نه جور اهر کشیدی و نه جفای تبر

شنیده ام که باب ز این حدیث صحیح  
نوشته است بر ابروانهای اسکندر

که ملک و مال جهان را اگر بقا بودی  
ز دیگران فرمودی بمن ز من بزرگوار

عزیز من دو سه روزی که فرصتی داری  
چنان شوی که چو بیرون شوی ازین کشور

بهر دیار که نامت کسی برد بزبان  
بجز ثنات نگویند کمتر و بیشتر

بکوش این یمن تا دلی بدست آری  
که در جهان به ازین نیست هیچکار دگر

دی شوم استیاد هنر النوری  
گفت به تعلیم که ای خورده دان

خاطرت از قاعده شاعری  
می طلبد یک سخن از من بدان

رو و دو سه روزی طلب علم کن  
ممنی چند از همه بای بطوان

تا چو در اشعار شروع کنی  
حل شودت جمله اشکال آن

شاعر بی علم بودن فی المثل  
گون برهنه کمری بر میان

دو چیز است سرمایه عاقلی  
ز من بشنو این نکته را یک نفس

بمعریف مردم مکن دوستی  
به غیبت مشو دشمن هیچ کس



پدر که رحمت حق بر روان پاکش باد  
ز من دریغ امیداشت بند ایرانه

چه گفت گفت که جان پدر نصیحت من  
اگر قبول کنی اینت مرد مردانه

تو باز سدره نشینی فلک نشین : تست  
چرا چو کوف کشی آشیان پویرانه

بزیر آره دور سپهر آینه کون  
چرا نهی سر تهمت بعجز چون شانه

مباش غره بمر سپهر دون پرور  
که پای دام کشید است بر سر دانه

هر آن طلسم که بستند مافلان برهم  
بستگ تفرقه بشکست چرخ دیوانه

دوران نفس که طریقی حیات بسته شود  
کشاد بست نباشد ز خویش و بیگانه

بس از تو این یملین چون فسانه خواهد ماند  
بگوش ناز تو نیکو بماند السانه

زی روزگار ارچه چنین بی سروت اند  
این سروران عصر بدور زمان ما

وستم که که حمله همی گفت در نبرد  
بهرام عاجز است ز گرز و ستان ما

در خواب خوش نمود بفریدی از کرم  
کای مانده در جهان ز تو نام و نشان ما

چون نام ما ز نظم تو باقیست در جهان  
در بند حق گذاردن تست جان ما

آماده و نهاده فلان جا دینه است  
از کسب گرز و خنجر گیتی ستان ما

بردار و خرج کن که جز این نیست دعوت  
شاید که از تو شاد بماند روان ما

فردوسی آن دینه طلب کرد و بر گرفت  
راوی صحیح بود نبود از گمان ما

از مردگان روایت احسان چنین کنند  
بی التماس مایح و بی امتحان ما

معلوم میشود که درین دیر مرده رنگ  
از مردگان کم اند بسی زندگان ما

سزگین سال خورده آن سروران پیش  
بمهر ز ریش و بیلت این سروران ما

[۱۶ الف] گر ثواب و عقاب خواهد بود  
نیک و بد را مخیزی پس ازین

ور بد و نیک را جزای هست  
زین هر دو که بایست بکزه

تا نگوین کن و جزایش بیاب  
با بدی کن سزای خویش بهین

الهی ز فرط وثوق که هست  
من هر گنه را ز غفارت

فراوان گناهی نهان می کنم  
ولی بنده چون هست ز نهاریت  
مکن آشکرا بروز حزا  
بجا آر با بنده ستودیت

ای دل آگاه نیستی کز پیکرت با ذی حیا  
ناکه انگیزد غباری چون زمینان گردد کبود  
ز اثر خذلان ز مهر بر قهر چون ریزان شود  
هر که دارد بر نطاعت جان ز دست بردبرد  
در مصیبت ناله کم کن کین جزع ماند بدانک  
اره را می برد گرگ و اشتیام میبرد بگرد  
هر که را بود اختیار وقت فرصت فوت کرد  
چون بخورد آن ناسپاس بخورد نامرد مرد  
ساقیا دزمان ندارد درد و دور روزگار  
باده در ده تا فرو ریزم بروی درد درد  
دم مزن این یمنین از درد کین نامهربان  
بس امیر و بیش دارا استخوانها خورد خورد

چو شوق عشق در دل میفزاید  
قرار و صبر مشکل مینماید  
مگر ساق چو روی خویش بنمود  
که عقل و هوش زایل مینماید  
امر صورت که می بینم ز هر سوی  
همان شکل و شمایل مینماید

دربین لوح وجود ای تو دیده  
نقوش شیر باطل مینماید  
کرم کن از میان بردار ما را  
وجود ما چو هایل مینماید  
هنوز این یمنین با قد چون نون  
با بروی تو مایل مینماید

دل بسودای تو از کون و مکان میگذرد  
جان بیدار تو از هر دو جهان میگذرد  
زندگی بهتر ازین نیست که ناگه عاشق  
بهر جانانه خود از هر دو جهان میگذرد  
ای گل از حال دل بلبل خود باز میرس  
که ز کوی تو بصد آه و نغان میگذرد  
بی نشان تا شده از دست نشان کی یای  
طالب وصل وی از نام و نشان میگذرد  
بر جر راه وفا این یمنین حاضر باش  
کان بری چهره ز اغیار نهان میگذرد

یک لحظه دل از یاد تو غافل نمیشود  
هرگز غم تو از دل ما کم نمیشود  
تا چند خون دل خورم و دم فرو کشم  
راضی شدم بردن و آن هم نمیشود  
گفتم رفیق را بنسوز آدمی بکنم  
آری که یک به قرابت آدم نمیشود

ابن یمین چو بای درین راه نهاده ای  
تا جان نمیدی تو مسلم نمیشود

عاشقم میگوی اما بقاله زار تو کو  
روی زرد و اشک سرخ و جان افکار تو کو  
تا بحال من کند در وقت مردن یک نگاه  
جان من بر لب رسیده چشم دیدار تو کو  
سرو میگوید که قدم چو قد آن دلبر است  
راست میگوید ولی آن قد رفتار تو کو  
بر در میخانه سر مائی و دستارت کو  
سرچه شد این یمین اینجا و دستار تو کو

خود را بن بصورت اعیان نموده ای  
باری بصورتی دل ما را ربوده ای  
صبح است و بار در صدد رو نمودن است  
ای بخت خواب ناک چه وقتی غنوده ای  
شد توتیای اهل نظر خاک درگمش  
تا قدر خاک را هنگامی ازوده ای  
ای دل شکایت از الم عشق میکنی  
بملوم میشود که تو عاشق نبوده ای  
بکشای غفلت از دل این یمین بلطف  
ای آنکه بر همه در رحمت کشوده ای

چه شعله است که ای غم بخانمان زده ای  
چه آتش است که بر جان ناتوان زده ای

دو چشم مست ترا هر خمار می بینم  
مگر که شب همه شب ساغر نهان زده ای  
غرض همین که دل عاشق خود سوزی  
ز حسن خویش که آتش دوزخ جهان زده ای  
خدا نک آن مژه اندر دلم قمن چند  
مگر که بر دل من تیر امتحان زده ای  
مباد این یمین زرد سر کشد یک او  
که شام تا سحر بر بر آستان زده ای

ملاطم چه کنی ای رقیب در عشقش  
بهین بدیده بجنون جمال لیلی را

کی رسید بوی حقیقت بهشام دل تو  
چون بر از دود مجازات دماغی داری

هر چند جسم خاکیم برهش کرد کردشد  
وا حسرتا هنوز بگردش نمیرسد

تا کی از دیده من خون جگر کون آید  
کاشکی جان من غمزه بیرون آید

آن بزرگان بود بجنون را که کرد دیده بود  
خارهای کروی لیلی را بزرگان چیده بود

ای دل بکنند دلبری افتادی  
در دام بت مستکری افتادی  
از قید یکی خلاص ناگشته هنوز  
فی الحال بدام دیگری افتادی

[۱۶ب] خواهی که خدا کار نکو یا تو کند  
و ازواج ملک همه دور با تو کند

با هر چه رضای او دران نیست ممکن  
با راضی شو هر آنچه او با تو کند

امیر یمن الدین که پدر این باشد مراسلات نظم و نثر  
از روم به پسر خود فرستاده شمرتی عظام داد - از انجمله در  
یکی نامه به پسر خود نوشت :

دارم ز عتاب فلک و قلمون  
وز گردشی روزگار خس برور دون  
چشمی جو کثارة صراحی همه اشک  
جانی جو میانه پیمانه همه خون

این یمن در جواب آن والا قدر گفته :

دارم ز جنای فلک آئینه گون  
بر آه دلی که سنگ ازو گردد خون  
روزی بهزار غم بشب می آرم  
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و در وقت رحلت خود این رباعی گفته :

منگر که دل این یمن بر خون شد  
بمنگر که ازین سرای فانی چون شد  
مصحف بکف و چشم پرده روی بدوست  
با یک اجل خنده زنان بیرون شد

۳۶ - شیخ المحقق المدقق فخر الملة والدين آذری  
الیهیقه الهاشمی علیه الرحمة

آفتاب حقیقت و پشوی طریقت و بسیار عالی همت بوده  
و بکار دنیا کم التفات فرمودی - علما و فضلا و پادشاه و صدور  
و وزرا طالب صحبت او بودند - اما او اعراض کردی - چهل  
سال بر سجاده طاعت نشست - در تصوف مرتبه عالی حاصل نموده  
و در علم ظاهری نیز کمال تمام داشته - و والد او از جمله  
سریداران یبیهی بوده است که چند کس از ایشان سلطنت خراسان  
نموده اند - احوال سریداران در تذکره دولتشاه مسطور است -  
و او مرید شیخ محی الدین طوسی الثزالی بوده - بعد رحلت شیخ  
بعضرت سید نعمت الله اخذ فیوضات نموده - از انحضرت اجازت  
خرقه تبرک دارد - بعد از ریاضت و مجاهدت سیاحت مشغول  
گشته چند سال در کعبه معظمه مجاور گشته - کتاب السعی الصفا

۱ - آذری : حمزه بن علی یا عبدالملک بن مالک یبیهی طوسی از مشاهیر  
عرفا و شعرای فیهی ایرانی که در شهر اسفرائین طوس تولد یافته و در مدح  
تیمور لنگ و پسرش شاهرخ میرزا اشعاری بسیار گفته و لطافت شعر شهرت  
بسیار یافته تا آنکه بقیض صحبت شاه نعمت الله کرمانی مولف و حسب الارشاد  
آن پیر روشن ضمیر قدم در کوی فقر و فنا نهاده پس مدینه کوی اکابر و ترک  
و اشعار بسیاری در مدح و مناقب خانواده عصمت و طهارت سروده و مدق  
در مکه معظمه اقامت گزیده و بمبادت و زیارت می گذرانیده است تا از حجاز  
به هندوستان سفر کرده و باز بایران غودت نموده و سی سال در حال انقطاع و انزوا  
امرار حیات کرده تا هشتصد و شصت و شش هجرت ۸۹۹ قمری در هشتاد و دو  
سالگی در اسفرائین در گذشت (رباعه الادب، ج ۱، ص ۱۹) - در زمان احمد شاه  
بهمنی بهند آمده و بعد چندی مراجعت بسوی خراسان نموده و وقتی احمد شاه  
صد هزار درم باو انعام کرده شیخ از کمال بی نیازی قبول نفرمود (تذکره  
الشعراء ص ۱) -

در حرم محترم نوشتند - بعد از آن از راه دریا به دیار دکن افتاد -  
 در آن ایام سلطان احمد پادشاه گلبهرگه شیخ را تعظیم و توقیر از  
 حد نمود و پنجاه هزار دینار انعام فرموده که بحساب اهل  
 هند یک لک باشد و شیخ را گفته که بشکرانه این عطیه پیش ملک  
 بفرست و زمین نهد - قبول نکرد - و در آن باب میگوید:

من ترک هند و جینه خیال گفته ام  
 باد بروت جوانه بیک جوانی خرم -

اما مدح سلطان احمد و تصریح که او ساخته بود - کرده در  
 تاریخ فرشته مفصل مذکور است - بعد از آن فرشته های قناعت  
 در آستان همت پیچید و بی سال بر سجاده عبادت نشست - و این  
 اشعار آید از نتایج طبع آن عرفان بنده است -  
 بکشب خیال عبود او در دلم گذشت  
 شد عمر همچنان دل بسکین جراحست

اگر بقاوة رویش چون منی نرسد  
 درین امید بمرم که خوش تمنائست

اگر به برمش جان امیدوار آید  
 من از میانه روم چون تو در کنار آید

ز هول روز جزا آذری چه میترسی  
 تو کیستی که در آن روز در شمار آید

من و اندیشه این عشوه گران حیرانم  
 همه جان می طلبند از من و جان این همه نیست

خوش حیاقت است کسی را که پس از روز وفات  
 باز را بر سر خاکش بزیارت بردند

بمجلسی که درو کنج کبریا بخشند  
 هزار افسر شاهی بیک گدا بخشند  
 در آن مقام که دیوان فضل میدارند  
 گناه خلق بیک آه بیتوا بخشند

غلام همت آن غارقان با کرم  
 که یک آه آب نه آیدند و خدا خطا بخشند

دلا ز نمیکده ها جرعه ای گدایی کن  
 بود که درد کشان جرعه ای بیا بخشند

بکوی میکده از مفلسی چه غم داریم  
 که ساقیان همه بهام جهان آید بخشند

شدیم پیر عصیان و چشم آن داریم  
 که جرم ما بچوایان بارما بخشند

به نیم ساعت مقرر آذری نمی ارزد  
 هزار سال گرت در جهان جفا بخشند

چو مستولی شود درد جدای تن ببردن نه  
 دواى این مرض را هیچکس چون من نمیداند

دل که آه کشد در غم تو از خامیست  
 که هر که سوخت از تو دود بر نمی آید

شنیده ام که بر این طارم ژراند و دست  
 خطی که عاقبت کار جمله محمود است



منگر که هم کرم او کشد تدار که ما  
وگرنه کجاست که او دانهی تبار داست

قطعه :

اگرچه شاعران لغز گفتار  
ز یک جام اند در بزم سخن مست  
دلی بر باده بعضی جریدان  
فربس چشم سانی نیز بیو است  
مبین نمکسان که در اشعار این قوم  
درای شاعری چیزی دگر هست

سوراخ میشود دل ما چون کل حسین  
هر جا که ذکر واقع کربلا رود

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم  
خط در سواد خطه راحت کشیده ایم  
تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما  
در چشم جرم کحل قناعت کشیده ایم  
ای دل متاع حادثه تقدست کم عیار  
بسیار در ترازوی همت کشیده ایم  
ترسم که در سفینه توفیق ما کشد  
این خط که بر جریده طاعت کشیده ایم  
قدر دهار خویشی و وصل دار خویش  
از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم

ما مست آن مینم که در مجلس ازل  
با آذری ز جام محبت کشیده ایم

بناد چشم او به مهر جامی آرید  
من بدست را آنچه میازید  
مرا بگر زانکه روزی کشیده باید  
به تیر آن کمان ابرو پی آرید  
درین بزم سوختم ای مایه رویان  
که با را برهم داغی یکی آرید  
خدا را مطربان صوفی با را  
بهای هوی فی در می می آرید  
ساع آذری طوفان عام است  
منگر مطرب به بزم او نیارید

قطعه :

ز حکمت بیاموزیت نکته ای  
که در هر دو عالم شوی سرلراز  
لباس طرب را جو در پر کفی  
بدلت مرنج و بمرت مناز

در انبساط بساط نشاط خاک نگر  
مثل رقعه شطرنج و عرصه بنگار  
همان مشابه شطرنج و آن مقابل هم  
دقیقه های سیاه و سفید لیل و نهار  
مهندسان مشعبد نمای شطرنجی  
ز عقل و نفس در شطرنج نیاز دعوی دار

بهوش باش که گردون دون پر است دها  
سهر شعیده انزا حریف زین طرار

ز لیل بند حوادث پیاده توفیق  
کسی برد که کرده تحمل بهار

گرت هواست که رخ بر بساط شاه تمنی  
درین بساط چو لرزین مباش کجرتار

ز کشت حادثه آن کس که احتراز نکرد  
ببخت اسب مراد خود آذری بهمار

زمانه با همه کس غائبانه می باز  
حذر کنی ز منصوبهای او زندهار

امشب منم و وصال آن سرو بلند  
می را ز لبش چاشنی داده بقد

ای شب اگر هزار کار است مرو  
روی صبح گرت هزار شادیت بخند

آنم که فدن ز ناتوانی نکنم  
هرگز کله از درد نهانی نکنم

زان کشته ام از ضعف خیالی که کمی  
چون بگذرمش بدل گرانی نکنم

شیخ تصانیف بهار دارد از انجمله که متداول است اینست  
جواهر الاسرار که مجموعه است از نوادر و امثال و شرح  
ابیات مشکله و غیر ذالک و صمدی الصفا و طغرای همایون و

عجایب الغرایب - و وفات شیخ در نصبه اسفرائین روی داده  
و عمارت عالی بر قبرش ساختند و مردم آن شهر هر پنجشنبه  
بزیارت مرقدش میروند - فرش و روشنائی مرتب دارند و حکام  
و صدور حرمت مجاوران آن بقعه را بتقدیم میرسانند - و خواجه  
احمد متوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه میگوید:

درینا آذری شیخ زمانه  
آه مصباح وجودش گشته بی ضو

چراغ دل بمصباح حیاتش  
بانواع حقایق داشت پرتو

چو او مانند خسرو بود در شعر  
ازان تاریخ موتش گشت خسرو

### ۳۷ - خواجه افضل الدین ترکا اصفهانی

از افاضل و ذوی الاحترام و علمای عالی مقام بوده و وی  
شاگرد مولانا ابوالحسن مهنه علیه الرحمة است - ازوست:

۱ - درینا آذری شیخ زمانه  
(و بهانه الادب، ج ۲، ص ۱۹) -

۲ - افضل برکه (تقب جمعی از قضات اصفهان در عهد شاه اسماعیل  
ثانی است) : خواجه افضل الدین از اکابر قضات اصفهان بود و قاضی نورالدین  
اصفهان و علامه چلبی از شاگردانش بودند (روز روشن، ص ۶۵) - خواجه افضل الدین  
ترک فاضلی عالی مقدار بوده، قاضی نور الدین اصفهانی و علامه چلبی از شاگردان  
اویند - تقی اوحدی گوید من او را در سفر من دیده ام (سنه وفات ۸۹۹۱)  
(تذکره الشعراء، ص ۱۶) -

۳ - مولانا ابوالحسن این مولانا احمد مهنه است - در کاشان می بود -  
در سفر من قضایای عالی مقدار را درس میگفت : خواجه افضل ترکا از تلامذه  
اوست (تذکره الشعراء، ص ۲) -

آن طاقتی ندارد که بی او بسر کنم  
خواهم ز حال خویش اجل را خبر کنم  
گفتم که یک نفس نتوان بی تو زنده بود  
کی بود این گمان که شی را سحر کنم  
دل آتش اندر غم من اهل آن دیار  
شد وقت آنکه رو بدیار دگر کنم  
افضل خوش آنکه غصه ایام هجر را  
از دل بیدن مه رویش بدر کنم

چون باد بر آن دل که قرار آید از او  
قربان تو جان هر که کار آید از او  
لر بابت آن سوز که قر هر گدایی  
قربان گشتن هزار کار آید از او

از عجب امروز دل زار گسخت  
کوزیخت شراب و چنگ را تار گسخت  
ز قمار در میکرده ها در بندند  
کان امروز باز افسار گسخت

بازم بشوی نمیکده دست آوردی  
در خانه دین من شکست آوردی

کد سبزه بدستم دهی و که زوار  
ای عشق مرا نکون بدست آوردی

۱ - از عجب امروز دل زار گسخت کوزیخت شراب و نمودن تار گسخت  
ز قمار در میکرده ها در بندند کان خور امروز باز افسار گسخت  
(روز روشن، ص ۶۵) -

سلطانی کبر و دار عالم سہلست  
وین گنبد زونکار عالم سہلست  
ز نمار که فکر عالم نکنی  
عالم سہلست و کار عالم سہلست

[۱۷ ب] گردانم از خون آلوده شد عییم میکن  
بر جان عصمت تا آید رشک است زین آلودگی

چو ز ادم غور گشتن نتوان بگرد کرد  
بر جان خویش کردم که دروست آرزوایش

بروز حشر آشبار خواهم این رحمت را  
که باشد آتشی در نامه اعمال من افتد

در دوزخ هجران لب کس کی خندد  
با خاطر کس محور می پیوندد  
آن دوزخ اگر جو دوزخ هجرانست  
حاشا که خدا بکفران نه پسندد

کم رندان هر چند آسان در غمت جان داده ام  
در غمت جان داده ام هر چند آسان داده ام

۳۸ - میرزا ابوبکر بن میرزا جوکی بن میرزا شاهرخ ۲

در کمال قضاوت و عظم و کمال بوده اند و قیادت تمام بخدمت

۱ - از آل تیمور - ۲ - ۸۵۸/۱۳۳۵

۳ - ۸۵۱/۱۳۳۵ - ۸۰۴/۱۳۰۳

عم خود میرزا الغ بیگ آمده که از شرف خدمتش رفع غموم و هموم نماید. او خود بنا بر جاه و اغراض دنیوی اول محبوس کرد و آخر بسفر آخرتش فرستاد. و همین شربت را خود هم از دست فرزندش نوشید. از دست :

ای کشته کرا کشتی کامروز ترا کشتند  
فردا بکشتند آن را کامروز ترا کشتند

و وقت قتل مناسب حال این رباعی را فرمود :

اول آنکه مرا بدست خویش آوردی  
صد گونه وفا و لطف پیش آوردی  
چون دانستی که دل گرفتار تو شد  
بیگانی تمام پیش آوردی

و سلطان الغ بیگ از کرده پشیمان شد و سودی نداشت و انگشت نمهر بدندان گزیدنی و شبها ازین اندوه و اوایل کنان گردیدی و این بیت خواندی :

وقت در باب دریاب که سردی ندهد  
نوشدارو که پس از مرگ بسمراب دهند

برده غفلت پیش اهل روزگار حایل است و طبع انسان بر اهذای بیگناهان زایل. خوشا وقت اهل دلی که از غرور و نخوت و پشیمانی و ندامت و خجالت عزیزان گذشته عبرت گیرد. و نبود یقین و سرمد تحقیق دیده را مکمل سازد و عنان توسن نفس تیزگام محنت انجام را از دست دیو هواستاند. و بدست قضای خدا سپارد. و صاحب تاریخ بیباکتی آورده است

۱ - ۸۵۲/۱۳۴۹ - ۸۵۰/۱۳۵۷ (Lane-Poole, p. 368)

۲ - تألیف ملک الشیراف خردالدین ابو سلیمان داؤد بن ابی الفضل مد بنائینی (تاریخ ولایات ۲۰ - ۲۰/۱۳۲۹) (Storey's Persian Literature, p. 79.)

که شعبی گفت. که من در قصر دارالاماره کوفه پیش عبدالملک بن مروان نشسته بودم. ناگاه جلوفه روی بمن کرد و گفت: ای اوستاد از آنچه دیده‌ای و شنیده‌ای از پیشینگان حکایتی مناسب حال بیان کن. گفتم: ای امیر حاجت بشنودن نباشد و من معاینه درین قصر حالتی عجیب دیده‌ام که اگر اجازت فرمای حکایت کنم. گفت: بگو. گفتم: عبیدالله بن زیاد علیه اللعنات را دیدم که درین قصر نشسته بود و سر مبارک امام حسین بن علی علیه السلام در طشتی پیش آن ملعون نهاده و محترمانه کذشت. مختار بن ابوعبیده ثقفی را نیز دیدم بشوکت تمام نشسته و سر هلود عبیدالله بر طشتی پیش او نهاده و بعد از آنکه مدتی بکذشت مصعب بن زبیر بن عوام را دیدم درین منزل

۱ - عامر شعبی از طرف عبدالملک بن مروان و ولید بن عبدالملک و یزید بن عبدالملک ملقب به فاقس متصدی قضاوت کوفه بوده است و ولادت عامر شعبی در سال نوزدهم یا بیستم هجرت در کوفه و وفاتش نیز در سال یک صد و سیم یا چهارم یا پنجم یا ششم هجرت در کوفه بموت اجاه و قوع یافته (ریحانة الادب ج ۲ ص ۳۲۸) -

۲ - خلیفه اموی ۸۶/۴۰۵ - ۹۵/۶۸۵ (Lane-Poole, p. 9).

۳ - عبیدالله بن زیاد بن ابیه از طرف یزید بن معاویه والی کوفه بوده و ظلم و ستمی که از آن ناپاک بحضرت حسین بن علی ع و خانواده رسالت و اهل بیت عصمت و طهارت ع رسیده مشهور جهان و ثبت اوراق و دوائر تاریخی بوده است. عبیدالله دو سال شصت و هفتم هجرت بدست ابراهیم بن اشتر مقتول و بعد از سوزاندن بدن مرش را بکوفه فرستاده و در دارالاماره خود آن لعین پیش مختار گذاشتند (ریحانة الادب ج ۵ ص ۳۹۳) -

۴ - ۵ - این خلکان در وقایع الاعیان در شرح حال عبدالملک بن عمر بن سدید بن حارثه کوفی گوید که او بعد از شعبی بتضاوت کوفه منصوب و از اخبار طرفه‌اش آنگاه گوید در قصر کوفه نزد عبدالملک بن مروان خلیفه اموی بودم (بقیه بر صفحه ۱۳۶)

قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده - و امروز ای امیر ترا نشسته هم درین منزل مشاعده میکنم و سر مصعب اینک پیش تو می ایستم - عبدالملک گفت : عجب وحشت انگیز معنی گفتی - گفت : عبرت گیر - عبدالملک ساعتی بتفکر سر در پیش افکند و آه ندامت از درون سوزناک گشود و گفت :

بنوبت میکشاند جان اجل هر روز یاری را  
دران فکرم که این توات رسید روزی بجان ما

### ۳۹ - میرزا ابو بکر بن سلطان ابو سعید تیموری

میرزا ملک منازل واقع شده دستگیرشده گشته شد - از دست :

(بقیه از صفحه ۱۳۵)

که سر مصعب بن وزیر را آورده و برادر او گذاشتند - پس من مضطرب و بریشان شدم - خلیفه از سبب آن پرسید - گفتم در همین قصر در همین جا نزد عیدالله بن زیاد بودم که بر مبارک حضرت حسین بن علی ع را در همین جا پیش او گذاشته تا بعد از مدتی باز در همین جا نزد مختار بن ابی عیده نفی بودم که سر عیدالله را پیش او گذاشتند و بعد از مدتی باز در همین جا بودم و سر مختار را پیش مصعب دادم و اکنون نیز سر مصعب را پیش تو می بینم - پس عبد الملک خلیفه از کثرت تاتر در دم برخاسته و امر کرد که آن قصر را خراب گردند و بعضی از شعرا همین قضیه را نظم کرده :

یک سره مردی ز عرب هوشمند گفت پندالملک از روی پند  
روی همین مستند و این تکیه که زیر همین قبه و این بازگاه  
بودم و دادم بر این زیاد آه چه دیدم که دو چشم منباد  
تازه سزی چون سپهر آسان طلعت خورشید ز رویش جهان  
بعد از چندی سر آن خیره سر بد بخت مختار بروی سپر  
پند که مصعب سر و سردار شد دست کش او سر مختار شد  
این سر مصعب پتاقای کار آقا چه کند با تو ذکر و روزگار  
و عبدالملک قاضی دوازده سال مد و بی و ششم هجرت در آمد و سه سالگی در کبشت  
و بحالته الامه ج ۲ ص ۲۲۸ -

۱ - ماکم بدخشان ۸۸۴ - ۸۶۵ (Lane - Poole, p. 268)

۲ - ۸۸۲/۱۴۶۴ - ۸۵۵/۱۴۵۲

ماه وشی همچو تو در همه آفاق نیست  
درد کش همچو من در صف عشاق نیست  
جفت چو ابروی تو جفت که دید است طاق  
کیست که گوید بحسن ابروی تو طاق نیست

### ۴۰ - میرزا ابراهیم بدخشان

خلف الصدق میرزا سلیمان است - در شجاعت و سخاوت  
بی نظیر زمانه بوده - تاریخ ولادتش فخل امید پدر و تاریخ  
رحلتش گو فخل امید پدر است - او راست :

ز خامه مژه از اشک سرخ بر رخ زرد  
نوشته ام غم دل و نیک و بد و حال مهرس  
ملاحتیست دلم را که گر کنم تقریر  
تو هم ملول شوی موجب ملال مهرس

در کوی که باشم که به از کوی تو باشد  
در روی که ایتم که به از روی تو باشد

این رباعی را در رحلت قرزند نمود گفته است :

ای لعل بدخشان ز بدخشان رقی  
مانده چو خورشید درخشان رقی  
در دست تو چو خاتم سلیمان بودی  
افسوس که از دست سلیمان رقی

۱ - ابراهیم بدخشی خلف میرزا سلیمان است - تاریخ ولادتش فخل امید  
پدر و سال وفاتش گو فخل امید پدر (۹۹۷) - (روز روشن، ص ۱۵) -  
۲ - رنگ (روز روشن، ص ۱۵) -



## ۴۱ - مولانا ابدال

شاعری بوده است، ازوست :

نظر افکنی هر کس نظر بهمت نباشد  
شده ام اسر دودی که ازان بهتر نباشد  
چه بلاست چشم مست که بیک نظر زهر سو  
بکشد هزار کس را که ترا خبر نباشد  
یکجا بریم جانی که ز هجر تو نسوزد  
بچه خوش کنیم دل را غم تو اگر نباشد

داشتی معذور ناصح بی خودیمای مرا  
گرچه چو من دل در کف نامهربانی داشتی

آمد محرم و در میخانه بسته اند  
رندان باده نوش بهاتم نشسته اند

منکه بهر جرعه دودی کش میخانه ام  
خدمت رندان کنم تا هر شود میخانه ام

## ۴۲ - ملا ابراهیم حسن

از موزونان زمان خود بوده - ازوست :

مال دنیا بکیر سگ ماند  
چون کس سگ بود کف مدخل

۱ - ابدال اصفهانی : عطاری بود بلیل کلروی گردیده، دکان بیاد داد و  
با بر طریقه قلندران گذاشته سر در پی او نهاد - والیان غیوب بحضور شاه  
اسماعیل صفوی از وی زبان بفریاد گشادند - شاه باجرایی وی رسیده معذورش  
داشت و وی در سه ثلاثین و تسعمائة (۹۳۰) در تدهار قتل یا بمرگ جان  
داد (روز روشن، ص ۱۲) -

۲ - ابراهیم حسن یزدی : در سه ثلث و عشرین از مایه خادی عشر  
(۱۰۴۳) وفات یافته (روز روشن، ص ۱۶) -

اندرون - - کردنش - - بود - آسان  
بدر - - آوردنش - - بود - مشکل

نمیرنجم اگر آن غمزه در قلم غلو داد  
که آنکوسینه چاکم ساخت دمی در وفو دارد

## ۴۳ - شیخ ابوالقاسم کازرونی

مردی موجد و صوفی مشرب بوده - در عالم ظاهری نیز  
دستگاهی وسیع داشت - کلاهش صاف و روان است - ازوست :

چنون کجاست که بهر هم ز نیم سلسله را  
زها کنیم حریفان بهد معامله را  
درون خانه چشم تو مردمان هستند  
که در میان حرم میزنند قافله را

حکایت لب او پیش من بیان میکنند  
جراحتست دل من نمک بران میکنند

۱ - شیخ ابوالقاسم - از افاضل عصر بود، معاصر تقی اوحیدی و صوفی  
مازندرانی است (تذکره الشعراء، ص ۹) - ابوالقاسم کازرونی که "در شمع انجمن"  
به تخلص قاسمی سمت نگارش یافته عالم با عمل و صوفی مشرب از تلامذه  
میرزا جان شیرازی بود - دیوان مشتمل بر سه هزار بیت تخمیناً دارد - روزی  
گزارش بشهری افتاد - دید که جمعی بکمال زینب و زینت برای کعب هوا  
میروند، پرسید که اینها کهستند ؟ گفتند غلامان عمید فرمانروای این شهرند -  
وی روی به وی آسان کرد و خواند :

ای نگه دارنده عرش مجید - بنده پروردن پیاموز از عمید  
(روز روشن، ص ۲۹) -

قاسمی : اسمش ابوالقاسم از شیخ زادگان کازرون است و خلیف شیخ ابو حامد  
و از تلامذه ملا میرزا جان است (آشکده، ص ۳۰۵) -  
قاسمی : شیخ ابوالقاسم انصاری کازرونی از فضای کامل تصاب و شعرای  
دقیقه یاب بوده - کتاب سلم السماوات تالیف اوست - تاظم تبریزی گوید بهد  
از ولات او در جمع دیوانش اقدام نموده مجموع دو هزار بیت باشد  
(شمع انجمن، ص ۲۸۵) -

مباد تازه شود داغ بلبان چمن  
نگاه گرم بگلهای بوستان سکند

بکشن میروود ای باد آنجا مؤدکانی بر  
که شاخ گل با استقبالش از گلشن برون آید

ز تمجیدهای عشقت آنکه شبها بر سر کویش  
نگاه بام و در را لذت دیدار میباشد

چون ناز نخل قد ترا جلوه گر کند  
در سنگ خارا مهر و محبت اثر کند

خاموش کین نمک که ترا در تکلم است  
ترسم که در جراحت دلها اثر کند

تو قاصد از نفوس و نامه نویسی  
ازین طرف که منم راه کاروان باز است

دگر که نور دهد کلبه خراب مرا  
که شد ز ذره فراموش آفتاب مرا

شب بهشت برین را بخواب میدم  
بروز وصل تو تعمیر رفت خواب مرا

شب چو برخاستی رفتن و دامن شکست  
اشکم از دیده چنان جست که مژگان شکست

در وفای دگران وه که چه ثابت قدم است  
آنکه پیمان مرا بر سر پیمان شکست

ای که در بزم کسان بند قبا بکشی  
چند از کوچه ما بر زده دامن گذری

ای آنکه بدم میدهن خاموش کین دست نمی  
کز دامنش کوتاه کنی بوی گریبان میروود

چو اجزای وجودم هر یکی درد دگر دارد  
طییب درد من ضد کدامین درد بردارد

ز آفرینش اگر حاصلی بود اینست  
که دوستی بنشیند دمی برابر دوست

### ۴۴ - حکیم ابوالفتح گیلانی

این مولانا عبدالرزاق است که مدوح مولانا عرفی بوده -  
ازوست :

سنگ میزان پشیمانی اگر نیست سبک  
چرم هر چند گرانست خدا من بخشد

### ۴۵ - قاضی اسد

از فضیلتی زمان خود بوده - این رباعی از نتیجه طبع اوست :

حکیم ابوالفتح: این عبدالرزاق گیلانی است، عزری شیرازی مداحی  
وی به یار کرده - هر دو در یک سال (۵۹۹۹) رحلت کردند (تذکره الشعراء  
ص ۵) -

۲ - قاضی اسد : گویند مولدش دیدر نهبان ساوه است - چون در کاشان  
سالها میبوده مشهور بکشتی است - غرض در لباس اهل ملوک و مدق صاحب  
حسله بوده و نظر بعضی صفات و خرق عادات حمی کردن بطوق ارادت او  
در آورده اند و هم در کاشان برپای چنان خرامیده -

ای آنکه توی محرم راز همه گش - شرمندۀ ناز تو نیاز ناز همه کس  
چون دشمن و دوست منظر ذات تو اند - از بهر تو میکشم ناز همه کس  
(تذکره، ص ۲۳۹) -

بر دوش گرفتیم علم و دیوانی  
در آرزو کردم علامت و شهادتی

آواره شدم ز شیخی و ملای  
قربان شومت دگر چه فرمای

۴۶ - فخر الشعراء انس بن نضوح

از بزرگ زادگان فارس بوده و در عهد [۱۸ ب] سلطان  
ابوسعید خان بوده - بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید  
وزیر ده نامه نظم نموده و آن نسخه شهرتی عظیم یافت - این  
رباعی از دست

با لاف و فتنه همنشیم کردی

بی مونس و یار و هم ترینم کردی

این مرتبه قربان در تست

آیا بچه خدمت این چنینم کردی

۴۷ - مولانا ابن عماد شیرازی علیه الرحمة

مردی فاضل بوده - و مناقب ائمه علیه السلام بسیار گفته -

۱ - این نضوح از فضلی شعرای شیراز عهد سلطان ابوسعید خان  
بهادر ابن خداوند آخرین ملوک ایلخانیه ۶۱۶-۶۲۶ هجری بوده و ده منظومه بنام  
خواجه غیاث الدین وزیر نوشته (رباعی الادب، ج ۱، ص ۱۸۵) - مداح سلطان  
ابوسعید و شیخ او می بوده معاصر خواجه سلمان ساوجی است - ده نامه بنام  
خواجه غیاث الدین ابن خواجه رشید نوشته (تذکره الشعراء، ص ۳)

۲ - این رتبه قربان در کتب تراست (رباعی الادب، ج ۱، ص ۱۸۵) -

۳ - ابن عماد عالمی نامدار تنقوی شمار است - مولدش خراسان و منشأ و  
موطنش شیراز - بقصایه میل داشت و در سنه ثمان مائة (۸۰۰) میر عماد  
میتاش از با افتاد (روز روشن، ص ۱۸) -

و غزلهای پسندیده دارد - و ده نامه ابن عماد مشهور است - این  
بیت فاتحه آن کتاب است :

الحمد للخالق البرایا والشکر لواءب العطاء

بیاد لعل تو چشمم ز اشک بر گهر است

که این نثار ترا لایق است در نظر است

سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی

مرا نه از تو شکایت ز گردش قمر است

بناز میکند دوست خیر این عماد

بگیر دامن وصلش که عمر در گذر است

۴۸ - مفخرالظرفا مولانا ابواسحاق اطعمه شیرازی

لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده - و از اجناس سخن  
پروری اشعار اطعمه را اختیار نموده - و در آن باب چون او کمی  
سخن نگفته - و رساله های او در باب اطعمه مشهور است - این  
چند اشعار از ظرایف طبع اوست :

نرگس که شبیه است بچشم دلبر

گویند که دارد طبعی سوم پراز زر

در دیده اسحاق نه زر دارد و نه سیم

نمشن نان تنک دارد و تنک طاس مزعفر

۱ - بمعنی اطعمه یا سبج شیرازی - احمد که در استعمالات کنیه اش  
ابواسحاق را تخفیف داده و سبج گویند مردی است فاضل شاعر ماهر و  
با شاه نعمت الله ولی کرماتی معاصر و از مشاهیر شعرای ایرانی است و برخلاف  
دیگر شعرا که دم از می و معشوقه زنند به چیزی غیر از مدح خوراک و  
اطعمه نپرداخته و بهین جهت به شیخ اطعمه و سبج اطعمه شهرت یافته  
و بیشتر از اشعار خواجه حافظ و گاهی از اشعار شاه نعمت الله را تضمین کردی -  
در سال هشتصد و بیست و هفت هجرت ۸۲۷ قمری وفات یافته (رباعی الادب،  
ج ۱، ص ۱۶۵) -

و مولانا ابوالاسحاق عثمونی که در جواب شیخ مصلح الدین  
صعدي عليه الرحمة گفته در مناظره سوال و جواب چنگی و ادوات  
چنگ او در باب چنگال گفته است اینست :

بر کتار - مفره - صاحب دلی  
چون نشست افتاد او را مشکلی  
لوت خواران دیده پیرامون خوان  
سرخ و ماقوت و مزعفر در میان  
قلیه پیش ماحتیا بنهاده سر  
نان و بریان دست باهم در کمر  
فرنی و بالوده رو در روی هم  
رشته و لوزینه هم زانوی هم  
درمان قوق بهم برگشته بود  
کز بیان عقل کل سرگشته بود  
چرب و شیرین بود از حلوه بتود  
پیش از سر سرز پا پیدا نبود  
مروار اجزای او بی استخوان  
روغنش رفتی چو خون الدر رگان  
چرب و گرم و نرم و خوش خوار آمده  
بحرم هر صاحب اسرار آمده  
مرد صاحب دل چو در اثنای حال  
کرد از ترتیب و ترکیبش سوال

گفت اصلم روغن و خرما و نانست  
ذوق شیرینی من هم در دهانست  
آرد و روغن برم لال آمده  
نام من از غیب چنگال آمده  
سرد معنی چون ازو بشنید راز  
گفت یک یک حال خود گوئید باز  
اولا خرما سخن آغاز کرد  
سرگزشت خویشتن سر باز کرد  
گفت بر نخام چو برگ و ساز بود  
چشمها بر منظر من باز بود  
پرورش مییافتیم از ماه و خور  
ایر و بادم بود فراشان در  
سبز و سرخ و زرد میبودم لباس  
از سیه کاری پوشیدم پلاس  
اره قهرم تضا بر سر بخواست  
انجنان کافور تن من جان بکاست  
از سر فغلم شیب انداختند  
زان فرازم در شیب انداختند  
هر زمانم هم نشینی دیگر است  
آبخوردم از زمینی دیگر است  
در سفر با گردگانم در جوال  
میکشم از کل کل او قیل و قال

که کلیم ارده من دارم بدوش  
 گاه دازم قوطه نان در شربوش  
 بکرمانم جوز باشد همنشین  
 ساعتی باشد و انجیرم لرین  
 درمیان شیرام می پرورند  
 با برنج و شیر نیزم میخورند  
 ناگهان در دیگ حارای شدم  
 بعد ازان دوشاب خرمای شدم  
 این زمان در چنگ چنگالم اسیر  
 میخورم مالش ز هر برنا و پیر  
 چنگ چنگالی مرا دارد بدست  
 گو شمالم میدهد هر جا که هست  
 روشن آمد از بی او در مقال  
 یک یک میگفت با او شرح حال  
 گفت بودم درمیان فرث و دم  
 در درون گوسفندان حشم  
 هر زمان در سبزه‌ای گردیدمی  
 هر گلی از مرغزاران چیدمی  
 دایه ام دوشید از پستان میش  
 در دهنم بیگانه کزد از یار خویش  
 ماهه ام بنهاد مقداریکه خواست  
 شیر بودم بعد ازان کزدند ناست

[۱۹ الف]

بعد ازان در مشک بازم سرکه کرد  
 بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد  
 آزمان در معرض آتش شدم  
 تا ز دودی صافی و بیغش شدم  
 مدتی در چنگ التادم به بند  
 تازه می بودم بموی گوسفند  
 که در کاجی شدم که در اماج  
 ساعتی در کاک و روزی در کماج  
 در کایچه بکرمان آغشته ام  
 یک سمات نرم را سرگشته ام  
 با غسل هرکه که تنها می‌شوم  
 همچو شبنم زیر و بالا می‌شوم  
 که از ماتم شوم در شب غریب  
 که رسد از سفره‌ای جورم نصیب  
 گاه دارم در هر یسه ماجرا  
 گاه در دست برنجم مستلا  
 این زمان در چنگ چنگالم اسیر  
 میخورم مالش ز هر برنا و پیر  
 چنگ چنگالی مرا دارد بدست  
 گو شمالم میدهد هر جا که هست  
 بعد ازان نان حال بخود اظهار کرد  
 مرد معنی واقف اسرار کرد



گفت بودم گندم باغ بهشت  
 رسته از آب و گل عنبر سرشت  
 تا که اندامم با نبار جهان  
 بارها در چاه گردیدم نهان  
 بعد از آن در خاک راهم کاشتند  
 مدتی بی مونسم بگذاشتند  
 حق بلفظم روزی دیگر بداد  
 وز نوم فیروزی دیگر بداد  
 سرکشی آغاز کردم از غرور  
 دلبری میکردم از فزودیک و دور  
 باد قهری بر سر سبزم وزید  
 شد جوانی نوبت بهری رسید  
 سر جدا کرد از سرم دهقان بداس  
 گاه پوشیدم بهوشیدم بهلاس  
 پایمال گاو گشتم تا گمان  
 تا شدم القبه در بار خران  
 بر سرم گردید جنگ آشیاب  
 تا برآمدم کردم از جان خراب  
 که مقید در بن انبان شدم  
 گاه در غریبال سرگردان شدم  
 مشتبه خوردم بهنگام خمیر  
 تا نهادم پای بیرون از فطیر

بعد از آن در آتش سوزان شدم  
 نان شدم شایسته هر خوان شدم  
 بن زمان در جنگ جنگالم اسیر  
 میخورم مالش ز هر برتا و پیر  
 جنگ جنگلی مرا دارد بدست  
 گوشمالم میدهد هر جا که هست  
 با تو این ترکیب هم هست آن زمان  
 روح روغن نفس خرما جسم نان  
 مالش دادند دلاک فلک  
 بد مکس را کرد خوانت را ملک  
 آن مکس در آن میان ابلهس بود  
 کرد جنگال تو در قلیس بود  
 قصد شیرینی کند دایم مکس  
 زین مکس ایمن نشد جنگال کس  
 از عبارت رو مکس رانی بساز  
 با مکس چون گردکان چندین مساز  
 از برای زاده راه این جهان  
 خرد جنگلی بنه در توشه دان  
 باش چون بسحاق دایم چرب و نرم  
 در میان آب سرد و نان گرم  
 نان گرم کلمت انسانیت  
 آب سردت شربت روحانیت  
 سر انسان در لباس نان و آب  
 گفته شد والله اعلم بالصواب

به پیشم در سحرگاهان گر آری صحن بفرار  
 بیوی نیکوش بهخشم سمرقند و بخارا را  
 کیاب آهوی فربه اگر داری غنیمت دان  
 کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلای را  
 جمال بره بریان و حسن دنبه فربه  
 چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان بهمارا  
 چه آزایی بمشک و زعفران و خسار پالوده  
 برنک و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبارا  
 بگو بسحاق وصف خوشه انکورو مثقالی  
 که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

میان ما و مزعفر محبت ازلیست  
 گواه شربت نقد و خلوت عسلست  
 بدین قلیه شامی و ملت حبشی  
 بخود نه کوفته کردن نشانه دغلیست  
 چو نان خرپزه بینی شمشید کن خود را  
 که مزگهای چنین خوش دلیل زنده دایست  
 بتود عالم بسحق این منخن نمیکفت  
 که نان و کوس قدیمی و کرم لم یزلیست

شرح نان تنک آن نیست که پنهان ماند  
 داستانیست که بر هر سر بازاری هست

۱ - به پیشم چون خراسانی گر آری صحن بفرار را

بیوی قلیه اش بهخشم سمرقند و بخارا را

۲ - برنج زرد صابونی اگر داری غنیمت دان

۳ - کشکک (مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۱۰) -

هیچ نعمت چون برنج زرد نیست  
 هیچ شربت به ز آب سرد نیست

هر آن هریسه که پیش از طلوع نهاد است  
 هوای آن بدل هر که میوزد باد است

کسی بچوهر یکدانه بخود نرسد  
 که قفل حقه کپا بهاچه بکشد است

دگر مگوی که نان عروس حفره ماست  
 که این عجوزه عرس هزار داماد است

نوشته است ز روغن بچهره حبشی  
 که این سیاه ز مال مزعفر آزاد است

من آن نوم که ز حلوا عیان بگردانم  
 که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است

بکار که قطایف که رشته می تابند  
 ز لفظ بسته شنیدم که روغن استاد است

حسد چه میبری ای کاسه لیل بر اسحاق [۱۹ ب]  
 برنج زرد و غسل روزی خدا داد است

ز بسکه فریم اندر ضمیر می آید  
 ز مطبخ سخنم بوی شیر می آید

بیاد جوش نان تنک که هر ساعت  
 خیال رشته بدل همچو تیر می آید

چو بوی کله بر آمد صباح عقلم گفت  
 که برگذشت کله بوی عبیر می آید

چو خورده ای بسر سفره سخن بسحاق  
که گفته تو چنین دلهذیر نمی آید  
نمی کردم ز ذکر قلیه خالی  
بفکر بودم رقم فی کل حالی  
سحر برخیز از سر هر پسته  
و من طلب الهمی محراً لیالی  
درون رشته آن خورشید شلغم  
کان الشمس فی جوف اللیالی  
چو از هم میزدیم سرخ مسکن  
نما ادزی بین عن شمالی

## ۴۹ - مولانا یوسف امیری

فاضل کامل بوده - قصیده را محکم میگوید - این قصیده در  
مدح شاعر رخ سادات و اولاد عظام او میگوید - چونکه خولانی  
بود این چند بیت از آن قصیده که خالی از لطافت نبوده است  
تحریر یافت :

ای که رواق مه بود روی رخشانش  
ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش  
شکست رواق یاقوت و قدر لوه لوه بود  
رواج تیزی بازار در و مرجانش  
صبا بطبله عطار از انجمن ماند  
که مایه دارد از آن زلف غنبر افشانش

۱ - امیری : ملا محمد یوسف هروی از مداحان شاهرخ میرزا بود  
(روز روشن، ص ۸۲) -

بگرد آن لب چون نوش خط او خضر پست  
نشسته بر طرف جوی آبخوانش  
موان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد  
چو سر بر آورد از مشرق گریبانش  
ز دست نوکس منتش اگر دلی بچمد  
کند بساطه زلفا بند وزانش  
دلم مشوش و عالم چنین پژولیده  
ز چوبست از شکن طره پریشانش  
ز دست او جهان داستان شوم گر نه  
چگونه باز هم من ز مکر و دستاش  
دلم بدرد گرفتار گشت دز غم او  
مگر کند شه عالم بلفظ دزمانش  
خدایگان سلاطین مظفر دل و دین  
که بر ملوک جهان نافذ است فرمانش  
سهر مهر عطا بایستقر آن کز طبع  
کشد نحاشیه بر دوش و مهر کیوانش  
بسا ده زیر و زیر گشت همت طاق سهر  
ز رشک رفعت خروگاه و طاق ابوانش  
ز آسای فلک دز تموز گرم ابر  
زمانه می بزد از قرص مهر و مه نااش  
خجل پاتش خورشید میشود بریان  
بدان امید که روزی نهند بر خوانش

بچشم با صره تشبیه کائنات رواست  
چه هست ذات شریف تو عن انسانش  
ز شوق کف تو کوهر همی نیارد یاد  
هوای مسکن دریا و مولد کانش  
جهان اگر ز عناصر شود تنی سازند  
ز چار پایه تخت تو کار ارکانش

#### ۵۰ - خواجه اوجده مستوفی سبزواری

اعلم جميع علوم بوده - این قطعه ازوست :

ممدس میگفت با اوجده در انشای سخن  
کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان  
هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب  
هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان  
مرام طبع کمر زابت چرا کرد است قطع  
چون مسیحا رشته پیوند از وصل زلان  
سرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ  
تا بنور زن تیغ فروزد چراغ خان و مان  
حرف باشد غنچه مان بر جان خود بستن کوه  
چند روزی کاندلین باغیم چون گل مهبان  
گفتش ای بار نیکو خواه میدانم یقین  
کز نکوخواهان بجز نیکی نمیباشد گمان  
وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی  
روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان

۱ - اوجده سبزواری : شاعری است حکیم، ادیب، فاضل، منشی، کاتب،  
منجم ماهر از مشاهیر شعراء و منجمین ابرای است و در سال هشتصد و شصت  
و هشت هجرت ۸۶۸ وفات یافته - تلماسی - صر زن نکرد (ریحانة الادب،  
ج ۱، ص ۱۲۲) -

لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنک  
من سخن از آسمان میگویم او از ریحان

#### ۵۱ - مولانا امین الدین منزل آبادی

نقاست که جمعی فضلا تحسین شعر حجره مولانا کاتبی مینمودند -  
امیر امین الدین در هدیه این قطعه گفت :

اگر کاتبی در سخن که گهی بلغزد برو دق نگیرد کسی  
شعر حجره را کر نکو گفته لبیک شعر کریم نیز دارد کسی

دیده چون آیند روی تو دیدن گیرد  
از تعبیر ز مژه آب چکیدن گیرد  
دل من در سر آن زلف سیه مضطر بست  
سرخ در دام جو افتاد طویدن گیرد  
لرزه بر تن تند آن لحظه که من آه کشم  
شاخ ازو چون بحر باد وزیدن گیرد  
گر رسد شادی وصلت به امین یک نفسی  
چشم چه بود که ذر ارواح پزیدن گیرد

۱ - امین : امیر امین الدین منزل آبادی است ازوست :

از صف بحال قسم نیت و گره هست  
دور از تو همتا نفس باز بین است

(روز روشن، ص ۸۲) -

## ۵۲ - ابوالحسن میرزا

این سلطان حسن میرزا - این دو بیت از زادمای طبع

اوست :

روزی که دیدم او را از دست رفت کرم  
مردم بجان رسیدند از قاله های زارم  
کلکون ز اشک و آهم شد خاک آستانش  
آخر بهشتی بازی رنگی گرفت کلام

1. Sultan Hussain Mirza (سلطان حسین مرزا), surnamed Abu'l Ghāzi Bahadur, was the son of Mirza Mansur, the son of Mirza Baiqara, the son of Mirza Umar Shaikh, the son of Amir Taimur. After the death of Sultan Abu Sa'id Mirza, he contrived to make himself master of *Khurasan*, and ascended the throne at Herat on the 24th March, A.D. 1469, 10th Ramazan, A.H. 873. The great victories which this prince gained over the numerous competitors for the throne, as well as over the Uzbaks, obtained him the title of *Ghazi*, or victorious. The court of this prince boasted of many eminent men. The celebrated historian *Khandamir* was his subject, and Amir 'Alshir his wazir. He reigned in *Khurasan* 38 lunar years and 4 months, and died, according to the *Tahkāt-e-Akbari*, on the 10th May, A.D. 1508, corresponding with the 16th Zil-Hijja, A.H. 911, aged 79 years, and was buried at Herat. He was succeeded by his two sons Bad'uzzaman Mirza and Muza'far Hussain Mirza, who reigned conjointly for some time over *Khurasan*. The former in the year A.D. 1507, A.D. 913, was driven from his dominions by Shāsh Beg Khan Uzbek; and his brother, who usurped the throne and reigned a short time at Herat, afterwards shared the same fate. Sultan Hussain Mirza is the author of the work called *Majma'ul-Ishq*, [*Ushshaq*] a very entertaining work, containing a variety of stories, principally on the subject of love. He had a turn for poetry, and composed a *Diwan* in Turkī. His poetical name was Hussaini (Beale, p. 391).

## ۵۳ - افضل بیگ ترک

در عهد همايون ۲ پادشاه از ولایت به هند آمده و سرکرده قوم خود [۲۰۰ الف] بوده - در خدمت پیرام خان ۳ پسر پیرام - خیلی قدردانی میکرد - به حسب اتفاق فریفته جوانی شده - و شخصی دیگر هم بآن جوان گرفتار گردیده - هر سه باتفاق بلباس تجرد آمده بفر حجاز و پیر ایران و توران رفته باز مراجعت به

۱ - افضل بیگ افضل لاهیجی هابولی ملازم پیرام خان خانقانی بود (روز روشن ص ۹۴) -

۲ - ۴ همايون (۱۵۵۶ - ۱۵۵۷) -

3. Bairam Khan (پیرام خان), styled Khan Khānān, or Lord of lords, was one of the most distinguished officers of the Mughal court. He was a Turkman and descended from a line of ancestors who served for many generations in the family of Taimur. Bairam accompanied the emperor Humayun from Persia to India, and on the accession of his son Akbar, he was honoured with the title of *Khan Khānān* and the office of prime minister; and had the whole civil and military powers vested in his hands. When Akbar in A.D. 1558, A.H. 965, thought he was capable of acting for himself, he dismissed Bairam Khan from the vizirat. Bairam at first had recourse to rebellion, but being unsuccessful, was compelled to throw himself on the clemency of his sovereign, who not only pardoned him but assigned to him a pension of 50,000 rupees annually for his support. Bairam soon after took leave of the emperor with the design of making a pilgrimage to Mecca, and had proceeded to Gujrat in order to embark for Mecca, but was slain by one Mubarak Khan Labani, whose father Bairam Khan had slain in battle with his own hand during the reign of the emperor Humayun. This event took place on Friday the 31st January, A.D. 1561, 14th Jumada I, A.H. 968. He was at first buried near the tomb of Shaikh Hisam at Gujrat, but afterwards his remains were transported to Mashhad and buried there. He is the author of a *Diwan* (Beale, p. 100).

هندوستان کردند. خان مزبور هر چند خواست و ساجت نمود که  
از لباس فقر برآید قبول نداشت. و دست برعت باسلام حضرت  
قطب الدین بختیار کاکی داد. این غزل ویراست:

دلبران جان من فدای شما  
سر من باد خاکپای شما

همه دعوی بخون من دارید  
بجز این نیست مدعای شما

هست رای شما چو کشتن من  
چون فدا میکنم برای شما

۵۴ - شیخ احمد غزالی قدس سره ۲

غزال نام مؤلفی بوده که از توابع طوس است که الحال  
به مشهد مقدس و ضریه علیه التحیت و الثنا اشتمار دارد. او اولاد  
شیخ ابوبکر نساج است که از جمله اولیا بوده. کتاب لوائخ ۳ [؟]

1. Qutb ud Din Bakhtār Kākī Khwāja (قطب الدین بختیار خاکی خواجه) a celebrated Muhammadan saint of Delhi, commonly called Qutb Shāh, an I sometimes called Ūshī from his native country Ush near Andijān in Persia. He died at old Delhi on the 27th November, A.D. 1235, 14th Rabi' L A.H. 633. His tomb is still conspicuous in that district, and is visited by devotees. He is the author of a Diwān. Shaikh Farīd-un-Dīn Shakar Ganj was one of his disciples (Beale, p. 321).

۲ - احمد بن محمد بن احمد طوسی غزالی ملقب به مجد الدین و مکنی به  
ابوالفرج یا ابوالفتح از مشاهیر علما و قتهای شافعی و برادر کثیر حجة الاسلام  
غزالی مد بوده. وفاتش در سال ۵۸۵ هجری و هجدهم یا بیستم یا بیست و هفتم  
هجرت در قزوین واقع گردید (ریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۵۰).

۳ - از تالیفات اوست (۱) احیاء الإحیاء یا لباب الاحیاء در تلخیص کتاب  
(بقیه بر صفحه ۱۵۹)

از تصنیفات اوست :

رویم چو دهر زرد آن سبز زونگار

گفتا که دگر بوصلم امید مدار

زیرا که تو ضد ما شدی در دیدار

تو راگ خزان داری و من رفک بهار

همواره تو دل ربوده ای معذوری

غم هیچ نیازموده ای معذوری

من بی تو هزار شب بخون در بادم

تو بی تو نبوده ای معذوری

هر روز باندوه دلم شاد تری

در جور و جفا نمودن اوستاد تری

چندانکه ترا بهاشتی بنده . قرم

در کار من ای فکر آزاد تری

۵۵ - شیخ ابوالقاسم ولد شیخ شهاب الدین

ز تاب تب فروزان گشته جانن شمع رخسارت

بلا گردان جانت باد با رب عاشق زارت

(بقیه از صفحه ۱۵۸)

احیاء العلوم برادر مذکورش - (۲) الذخيرة فی علم البصيرة - (۳) سوانح العشاق  
که رساله ایست در تصوف و مراتب عشق (۴) لباب الاحیاء که مذکور شد  
(ریحانة الادب، جلد ۲، ص ۱۵۰).

۱ - ابوالقاسم اصفهانی : این شیخ شهاب الدین از شمرای زمان شاه  
طهماسب ماضی است - (روز روشن، ص ۲۳).



## ۵۶ - اجری دیوانه

در عهد جهانگیری بوده، ازوست :

ننوشت باز نامه بسویم روان نکرد  
قامد ثبات با رقم از من دریغ داشت

## ۵۷ - احوالی سیستانی

از نازک خیالان عهد خود بوده، ازوست :

بصورت هر که دلشاد است محزونست در معنی  
لب هر گل که میخندد دلش خونست در معنی  
نکویم بی وفا گل را که میرنجد دل بلبل  
شکست حسن لیلی خبث بخونست در معنی

نه بشمرم دلکشاید نه بصحرا در غمت  
بی تو بر من شهر زندامت و صحرا آتش است

میرفتی و میزد انفسم دست بزانو  
کاشاندن جان حیف که در دست کسی نیست

صبح قیدی گذراندم اینو  
که بروزم شب ناتم بگریست

۱ - اجری : دیوانه بلخی در عهد جهانگیری بهندوستان رسیده آزادانه گردش مینمود (روز روشن، ص ۲۱) -

۲ - (۱۶۲۷-۱۶۰۵ میلادی) -

۳ - از سلطنت اکبر بادشاه (۱۶۰۵-۱۵۵۶ میلادی) بهند رسید و آزادانه زندگی مینمود (روز روشن، ص ۲۸) -

عقل تو سید ز نگاه تو چو طفلکی بود  
گرم بازی و بر او دیده اوستاد اند

با دو چشم تو دل ای شواخ ستمگر چه کند  
یک مسلمان چو در افتد بدو کافر چه کند

آه درد آلودم از دلهای محزون میرسم  
کرد باد حیرتم از خاکها بجنون میرسم

مهر در عهدت چنان نکشد که باور میکنم  
که کسی گوید که یوسف با زلیخا دشمن است

## ۵۸ - میر احسنی

در عهد جهانگیری بوده - ازوست :

خوبان زمانه جماعتی حیم طلب  
عشاق فقره در طمعهای عجیب  
افسوس که از گردش دوران دور رنگ  
در جمن حیا نماند، در عشق ادب

احسنی اهل علم و فضل و کمال  
همه از دست مرگ دگریش اند

احمدان گویند یا بخوبیش اند  
روشوق داده اند یا بخوبیش اند

۱ - احسن خوانساری که "دوکارستان" او را یعنی نوشته در مثنوی گوئی کمال داشت و به پیشه خیاطی اشتغال داشت (روز روشن، ص ۳۲) -  
۲ - (۱۶۲۷-۱۶۰۶ میلادی) -

## ۵۹ - شاه ابوالقاسم امری

مردی مشارالیه بوده و از علوم غربیه بختی تمام داشته -  
 بسبب مذهب تناسخ شاه طهماسب صفوی او را کور کرده  
 مقید ساخت - آخرش متکسار نمودند - "دشمن خدا" تاریخ قتل  
 اوست - و چند تصنیفات دارد مثل مرآة الصفا و غیره - در وقت  
 کور کردن این رباعی گفته :

شاه ز لباس نور عورم کردی  
 وز درگه خود بجور دورم کردی  
 سی سال که مداح تو بودم شب و روز  
 این جایزه ام بوده که کورم کردی

اسرار حقیقت از دل دانا برس  
 ای طالب حق نشان حق از ما برس  
 چون وعده جمله را بفردا دادند  
 فردا بر ما و قصه فردا برس

## ۶۰ - شیخ احمد قزوینی ۲

از منادید شهر خود است - ازوست :

۱ - رباعی فوق از امری شیرازی (مقتول ۹۹۹) است که به امر شاه  
 طهماسب اول کور و زندانی شده است (بتقل از دانشمندان و سخن سرایان  
 فارس، ص ۲۲۴) -

۲ - از معاصرین مؤلف "آئین العالم" بود و در زمان تالیفش چهل سال  
 عمر داشت و این مطلع از اشعارش بمؤلف مرقوم افتاد :

خوش حالت آن قوم که صاحب نظرانند  
 از عیب کسان غافل و بر خود نگرانند

(روز روشن، ص ۷۷) -

آمیخته با آب و گلم درد و هم او  
 مقصود ز آمیزش آب و گلم نیست

## ۶۱ - مولانا محمد اقدس

متخلص به اقدسی مشهور است - نهایت خوش طبع و هزل  
 بوده - ازوست [۲۰ ب] :

نالذ نا قوس گیران از دل افکار ماست  
 بیچش زلف بتان از غیرت زنا ماست  
 کی رسد در حشر اعضای وجود ما هم  
 زین پریشانی که از زلف بتان درکار ماست

اقدسی میخانه زان تست می خور، توبه چیست  
 رحمت ایزد کجا محتاج استغفار ماست

تند از برم چه میگذری دل هر آتش است  
 دامن چنان مزن که بسوزی کباب را

خال تو نکته ای که بصنع خدا گرفت  
 زلف تو سیحه را ز کف پارسا گرفت

خال سیه مگوی که خضری درین لباس  
 برطرف چشمه ماتم لب تشنه ها گرفت

۱ - اقدسی: گویند مرادی خود پسند بوده بسیار ناسازگار باین علت همیشه  
 بی کس و بی یار (آتشکده، ص ۸۸) - ملا محمد اقدس اقدسی (منه وقت م ۸۱۰۰)  
 بی نهایت هزل و شوخ طبع بوده، در قزوین درگذشته (تذکرة الشعراء،  
 ص ۱۶) -

اقلدی ناله ات الماس لساند بچگر  
 در گوی تو مگر خنجر قاتل شکست  
 سر قاتلی بکردم که ز شیون ملایک  
 بچیزه شهیدش اتوان نماز کردن  
 ز غمت جهان چنان شد که صبا نمیتواند  
 به تبسم نهانی لب غنچه باز کردن  
 زلف را بر هم زد و کار دلم یکباره شد  
 عاللان فکری که زنجیر جنونم پاره شد  
 دامن از خون که آلودی سرت کردم که باز  
 برکن از غیرت کفتمای شهیدان پاره شد  
 انصاف بین که ساق مجلس بدور ما  
 می آنقدر بجام نریزد که بو کنم  
 بیای ناله خروشان دل شکسته چیست  
 که این صدا بعدای جرس نمی ماند  
 چه شمع است این کزو بر هیچکس بر تو نمی افتد  
 ز بس بر گرد او خاکستر پروانه میریزد

## ۶۲ - مولانا اظہری کشمیری

محمد علی بیگ نام داشت - از شعزای عہد جہانگیر

۱ - سر قاتلی نیازم کہ ز کثرت ملایک (آتشکده، ص ۸۸) -

۲ - اظہری، حیدر علی : از شعزای ہند کہ مورد عنایت جہانگیر و اکبر شاہ بودہ و با ملایک و ملا مظہری کشمیری ملاطفتها داشتہ و یک دیگر را ہجوها گفتہ و در سال ۱۰۰۰ قمری در گشت و ازوست :

از دشمنان برند شکایت پیش دوست  
 چو دوست دشمن است شکایت کجا برم

(ریحانۃ الادب، ج ۱، ص ۸۸) -

بودہ - و با مظہری کشمیری خویشی داشتہ - مشاعرات ہم با یکدیگر دارند - از جملہ روزی اظہری بمظہری میگوید آری اگر مظہری مہمل اظہریست لیکن مستعجل اظہریست - ویراست :

گر بہہ بتخانہ خوامی ز خرامیدن تو  
 بت شود برآمن از بہر برستیدن تو

مرا بزمینہ ز عشقت ہزار پارہ دلست  
 کہ چون لباس گدایان ہزار پیوند است

غم تو مرحلہ ہمانو میر منزل بود  
 بہر زمین کہ رسیدم بہر کجا رفتم

ہم چراغ دہرم و ہم شمع کنج خانقاہ  
 عاشق یکرنگم و از کفر و ایمان فارغم

درماندہ ام بخوبش و ز تدبیر عاجزم  
 چون گنگ خواب دہدہ ز تفریر عاجزم

دو دین ہی ہرکہ حقایق دانست  
 بر آل و اصحاب - تعیت خوانست

ہستند چہار بار چون چار کتاب  
 زان چار علی مشابہ قرآن است

خواہ با اظہری و خواہ بہ بیکانہ نشین  
 بن ہمان شرم ترا بر تو نگہبان کردم

و قتی که بیت مزبور پیش ملا شیرا خوانده شد گفت: شاید  
که در حق مشکوحت خود فرموده اید و این مثل هندی نرزد که  
"اندخه کی جوړو کا خدا رکه والاء، یعنی زن کور را خدا نکمپااست:-"

ز شهر میروم و کنج باغ میجویم  
ستم کشیده هجرم، فراغ میجویم  
ز عشق روز امیدم بغایتی سیه است  
که آفتاب درو با چراغ میجویم

خواهی که شهر بر گل و شبنم شود چو باغ  
ای شوخ از تو خنده و از ما گریستن

#### ۶۳ - میرزا امیر بیگ ابن قلیچ خان ذوالقدر

ازوست:

بخلق تشنه ام از جوی تیغ آب ریخت  
کمان نبود مرا این قدر سروت ازو

مرا زان بی وفا یک آرزو هرگز نشد حاصل  
چه میکردم اگر با ناامیدی خون میکردم

ابروانت بلا و چشم بلا نکتم زین بلا حذر چه کنم

۱ - خواجه امیر بیگ از نژاد شیخ غیاث الدین چتریزیت و در نظر من  
توابع اصفهان متولد شده و نظر با استعداد پانک زمانی بخدمت دیوان اسرغر  
و بعلت شوق علم عدد و فلسفات از نظر شاه طهماسب صفوی افتاده و حسب  
الحکم آن پادشاه در یکی از قلاع خراسان محبوس گردیده - در ورود عیدالله خان  
اذهک بخراسان نامه نوشته (آتشکده، ص ۲۸) -

#### ۶۴ - حاجی اسماعیل قزوینی

شاعری متین بوده - این چند بیت از طبع وفاد اوست:

ای خوش آنساعت که از بهر هلاک دیگران  
تیغ در کف از رمی آید دو چار من شود

بهر طرف که نشیند رقیب بشنم  
که در میان نگاه تو مشبه نشود

خواهم که در نظرها بی اعتبار باشم  
تا قارغ از ملامت در کوی یار باشم

نومیدم زیاد شد از اختلاط تو  
خوش آنزمان که پیش تو راهی نداشتم

قیاس شوقم ازین کن که با چنین اشکی  
به بزم از پی دشمن افتاده آمده ام

صد شکایت ز تو در خاطر و از بس خوبی  
چون نظر در تو افتد غیر دعا نتوان کرد

#### ۶۵ - ابو علی ابن خباز حکیم

در هجو پدر خود اشعار بسیار تضمین کرده - از انجمله بیست

غزل ملا جامی را تضمین نموده - اینست:

۱ - حاجی اسماعیل از سخن متجان قزوین است - (عبد: شاه طهماسب  
صفوی) (تذکره الشعراء، ص ۱۲) -

۲ - ابو علی: ابن حکیم خباز (روز روشن، ص ۲۲) -

گفتم از روی نصیحت به حکیم خیار  
جهد کن تا که مریض از درت آزاد رود  
نه که هر عاجز و بیمار بامید شفا  
شادمان شوی درت آید و نامداد رود  
گفت بابا تو ندانی که گناه از من نیست  
صید را چون اجل آید روی صیاد

۶۶- خواجه احمد صراف اصفهانی

ازوست :

خیال مفلسان البته مست است  
خیال آنکه زر دارد درست است

۶۷- میر مومن ادائی

صوفی مسلک بوده - متهم الحاد شده از ایران گریخته به هند

افتاده - این چند بیت ازوست :

۱ - احمد صراف اصفهانی : صراف تقود الفاظ و معانی (روز روشن، ص ۳۷) -  
۲ - ادائی : امشب میر مومن، در اواسط عمر به هندوستان رفته در آنجا در  
کمال صلاح بعبادت رب العزت مشغول و آخر در بندر سورت وداع عالم صورت  
کرده (آتشکده، ص ۲۶۶) - میر محمد مومن ادائی (یزدی) متهم بالحاد شده  
به بندر سورت در آمد و در نهایت ورع یسری یزد - پیوسته صائم بودی و  
افطار بقدر توان جوین می نمود، در دکن مرد - سنه وفات ۱۰۳۰ هجری  
(تذکرة الشعراء، ص ۱۱) - ادائی : میر محمد مومن یزدی در دیار متهم بالحاد  
شده مجال اقامت ندید - رخت پیوسته آباد هند کشید - کلامش اداهای شوب  
دارد و اندازهای مرغوب - در سنه یک هزار و سی در الکه دکن مرحله  
زندگی طی کرد (شمع اتجن، ص ۲۸) - ادائی : مولانا ادائی از متاخرین شعرای  
سمرقند که به هندوستان رفته و در سال یک هزار و چهارم ۱۰۳۰ هجری در  
آنجا وفات یافته (ریحانة الادب، ج ۱، ص ۵۳) -

چاشنی کبر زهر کامة این خوان گشتم  
خوش نمک تر ز سرانگشت پشیمانی نیست

در گلستان جهان نیست گیاهی بیکار  
منکه خارم گل دستار سر دیوارم

بیرهن بر تن ز نقش بورها پوشیده ام  
خشم ندارد زره زیر قبا پوشیده ام

ز مرده کودک بیدل چنان نمیترسد  
که من ز دهن این زندگن هراسانم

موی بمنون مشتش خاشاک است کز مرغان دشت  
آشیان کم کرده ای آنجا پناهی میبرد

این عمر بیاد نوبهاران ماند  
وین عیش اسیل کوهساران ماند

ز نمار چنان بزی که بعد از مردن  
انگشت گزیدنی بهاران ماند

۶۸- میرزا احمد کمانچه کاشی

این ابیات ازوست :

خیالش گر نبودی شام هجران عذر خواه من  
سیه میگشت روی آفتاب از دود آه من

آن مَه چون برقص دست بالا میگرد  
هر دم گرهی از دل ما و میگرد  
می آمد و می گشت و بخود می نازید  
سرفت و بکشتن تماش می کرد

جان سخت تری ندید از من  
هر چند که هجر امتحان کرد

### ۶۹ - مقصود کلیچه [پز] اسیری

کلامش صاف و روانست - چنانچه ازین غزل ظاهر است :

بدرد تو در فکر دومان نباشم  
دروغ از بگویم مسلمان نباشم  
بزل و خط بار دل بسته ام چون  
بریشان بگویم بریشان نباشم  
زکوی بخودم والدی و عهد کردم  
که من بعد در کافرستان نباشم

### ۷۰ - مولانا ابوالقاسم اسیری رازی

درویش مذهب بوده - این ابیات ازوست :

۱ - اسیری : مقصود کلیچه پز از پخته کلامان اصفهان بود (روز روشن ص ۵۱) -

۲ - تذکره نویسان درین اسیری اختلاف است - در شمع انجمن به شخص (اسیری مشهّدی ص ۵۲، اسیری طهرانی ص ۵۲ و اسیری رازی ص ۵۷) باین تخلص مذکورند - یکی از آنها اسیری رازی که آن را تلخیص حکیم الملک شمرده و چند شعر بنامش نوشته از آن جمله است (روز روشن ص ۵۱) - اسیری صاحب (بقیه بر ص ۱۷۱)

عشق تا کردم هوس دیگر ندیدم روز خوش  
بر نخورد از عمر خود می غنیکه چید این دانه را

بزم اغیار به آرامگه تست اسیری  
که بود خند برین خاله دشمن قفس است

سبزه بادیه ما فکشد منت ابر  
چشم اگر خشک شود آبله پای هست

### ۷۱ - مختار بیگ اسیری

شاعر خوش خیال بوده - این چند بیت و ویراست :

سوختم از رشک باری شمع این کاشانه کیست  
داغ گردیدم درین خلوت مرا از روانه کیست

(بقیه از ص ۱۷۰)

قصائد و کمالات بود - چند سال پیش حکیم الملک تلخیص کرده از خوش طبعان روزگار بوده - آب و هوای هند باو سازوار نیامد بولایت رفتیم در بلده وی که وطن آبای او بود از محنت دنیا بیا سود (شمع انجمن ص ۷۷) - در "آتاب عالمتاب" آورده که اسیری رازی ابوالقاسم مشهور بامیر قاضی خلف قاضی مسعود حمینی بهمد اکبر پادشاه در هند آمده و او را بعضی طهرانی و بعضی قزوینی نوشته اند که در آن شهر برای کسب کمال مدتی اقامت داشته و کتاب "دستورالبیان" از مؤلفات اوست (روز روشن ص ۵۰) - اسیری : امش امیر قاضی خلف قاضی مسعود است - از سادات آندهار می سال قاضی ری بوده، در فن بلاغت و فصاحت نظماً و نثراً مشهور و "دستور الانشاء" از تألیفات اوست (آتشکده ص ۲۳۸) - اسیری طهرانی : نامش امیر قاضی بوده خلف قاضی مسعود سیفی حمینی - وی بهند آمده در هندگان اکبری انخراط یافت - در آخر عمر متوجه دیار خود گردید و در سنه ۹۸۳ - در کوچه فنا منزل گزید (شمع انجمن ص ۵۲) - امیر تاجی اسیری : امیر قاضی مسعود سیفی (قاضی طهرانی) ست، می سال قاضی ری بوده، در فن بلاغت و فصاحت مشهورست، "دستور الانشاء" ازوست - سنه ولادت ۹۸۲ هـ (تذکره الشعراء ص ۱۳) -

۱ - مختار بیگ اسیری در زمان شاه سلیمان صفوی فوت شد (تذکره الشعراء،

ص ۱۳) -



هرچه میخواهد دلم زین در تنما می کنم  
خاطرم جمعیت میدانم که صاحبخانه کیست

ز آتش پاره ای در سینه دارم سوز پنهانی  
که داغش پرده دار کعبه دل میتواند شد

#### ۷۲ - اسیری شیرازی<sup>۱</sup>

بسر صغیفی<sup>۲</sup> شاعر بوده - این بیت ویراست :

دلم بر است ز خون بر لبم مزن انگشت  
که همچو شیشه می گریه در گلو دارم

#### ۷۳ - اسیری تربتی<sup>۳</sup>

شاعر خوش فکر بوده - این غزل ازوست :

باز ای دل دیوانه به بند که فتادی  
ای آهوی وحشی بکنند که فتادی؟

دشوار هستند بتان مسم آئین  
زین قوم جفا بیشه پسند که فتادی؟

شوخی که عنان خرد از دست تو میبرد  
در رهگذر سم سمندی که فتادی؟

۱ - ملا اسیری بسر صغیفی شیرازی است (تذکرة الشعراء، ص ۱۳) -

۲ - صغیفی شیرازی معانی مجملی سخن ست و شیرازه بند حرف نو و کمن تاریخ گو و کتابه نویسی و در هنر معانی دستی عالی داشته - عمرش از هشتاد سالگی تجاوز کرده، این بیت ازوست :

دلم پرست ز غم بر لبم مزن انگشت  
(شع انجمن، ص ۲۵۷) -

مولانا صغیفی در استنباط توطن داشت - وطن شیراز - سنه وفات ۱۰۳۳ هـ  
تذکرة الشعراء، ص ۸۰ -

۳ - اسیری تربتی : از سخن صبحان شاه طهماسب ماضی است (روز روشن، ص ۵۰) -

بر خاک ره ای عاشق غم دیده چو سایه  
در آرزوی سرو سمند که فتادی؟

دل برد اسیری ز گفت سلسله موی  
اندیشه کن آخر بکنند که فتادی

#### ۷۴ - حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه

در شجاعت و ملک گیری و اقامت کشایی نظیر بوده - چنانچه  
از جریده تاریخ هویداست، بزبان او اهل کمال از هر دیار  
بدرگاهش مجمع گشتند و بنامش تصنیفها ساختند و پرداختند -  
هر کس فراخور لیاقت خود بهروج دولت ترقی نمایان کرد - لیکن  
آن پادشاه جمجاه در آخر حال از دین مبین منحرف گشته - در  
تاریخ بداؤنی مفصل مذکور است حاجت بیان نیست - و گاهی  
بگفتن شعر طبع شریفش متوجه میشد - این چند بیت بآن پادشاه  
جمجاه منسوب است :

شبنم بگو که بر ورق گل فتاده است  
کان قطره ها ز دیده بلبل فتاده است

من بنگ نمی خورم می آرید  
من چنگ نمی زنم می آرید

دوشینه بگوی می فروشان  
همانند می بزر خریدم

اکنون ز خمار سرگرانم  
زر دادم درد سر خریدم

این رباعی را گفته به عبدالله اوزبک ارستاده :

عمرم همه در فراق و هجران بگذشت با درد و الم  
این عمر گرانمایه چه ارزان بگذشت در رنج و شتم  
عمریکه نشد صرف مرقند و مری با عیش و طرب  
افسوس که در آکره بگذشت با غصه و غم

#### ۴۵ - مولانا آکبی

شاعر بی بدل بوده، این قطعه ازوست :

در جهان ده چیز دشوار است نزد آکبی  
کز تصور کردن آن میشود پس بی حضور  
ناز عاشق، زهد فاسق، بزم محسب، منزل رذل  
عشوه محبوب بدشکل و نظر بازی کور  
لحن و صوت بی اصولان، بحث علم جاهلان  
مصحافی بتقلید و گدایی بزور

عهد بستم که ازین پس غم عالم نخورم  
تویه کردم که دگر باده خوزم غم نخورم

۱ - آکبی : خراجانی مولد، عراقی منشأ، در زمره منشیان سلطان حسین میرزا مورد الغایت خاص سلطان بود و در نظم و نثر علم شهرت بر می افراشت (روز روشن، ص ۱۲) - مولانا جلال الدین آکبی مداحی خاندان نبوت میکرد تذکرة الشعراء، ص ۳) - آکبی در ولایت مزبور (خراسان) بیخاطی اوقات میگذرانید و تا آخرات سفر کرده باز بوطن معاودت نموده تا آنکه وفات یافته (آتشکده، ص ۲۶۶) - آکبی یزدی: دیوانش چهار هزار بیت نظر رسیده، بیشتر در هزل یا منج میر میوان یزدی ست (شمع انجمن، ص ۵۷) -

۲ - پیش (آتشکده، ص ۲۶۶) -

۳ - صوت لحن بی اصولان بحث علم ابلهان (آتشکده، ص ۲۶۶) -

۴ - تویه کردم (روز روشن، ص ۱۲) -

مه من شیوه های دلبری را بد نمیداند  
ولی دلداری آن نوعی که میباید نمیداند

چو در عنان تو باشم مراد نیست جز اینم  
که دیده ام پس مرا باشد و بروی تو اینم

#### ۴۶ - اشرف خان منشی مشهدی

از سادات حسینی بوده - در عهد اکبر پادشاه به هند آمده -  
مردی متقی و پرهیزگار بوده - در انشا کمال مهارت داشته - این  
بیت ازوست -

مائیم بهالم که دل شاد نداریم  
ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم

یاد رب تو مرا با آتش قهر مسوز  
در خانه دل چراغ ایمان افروز  
این خلعت زندگی که شده ناز و بجرم  
از راه کرم برشته عنو بدوز

۱ - اشرف خان مشهور به منشی، تامل بهد امیر بوده، از سادات حسینی مشهد مقنس ست - در خوشنویسی انگشت نمای اهل قلم بود و مدتها بدرگاه اکبری بمناسب شایان و خطاب اشرف خان سرفرازی داشته و هم در هند وفات یافته (شمع انجمن، ص ۶۲) -

Ashraf Khan (اشرف خان) whose proper name was Muhammad Asghar, was a Sayyid of Maahhad, and held the office of Mir Munshi in the time of the Emperor Akbar. He wrote a beautiful hand, and was an excellent poet. He composed a chronogram on the death of Muhammad Yusuf in A.D. 1562, A.H. 970; another on the completion of the mosque of Sheikh Salim Chishti at Fatehpur Sikri in A.D. 1571, A.H. 979; and one on the conquest of Surat by Akbar on the 1st January, A.D. 1573, 25th Sha'ban, A.D. 980. He accompanied Mun'im Khan Khankhanan to Bengal and died at Lakhnauti in the year A.D. 1575, A.H. 983. At the time of his death he held the rank of 2,000 (Beale, p. 82).

۲ - بندی (شمع انجمن، ص ۶۲) -

تا رسیده ز کف ساق دوران جامی  
میرسد سنگ ملامت به سبویم چکنم

بی عشق بود چون زر خالص عیار عشق  
آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق  
تا صفحه جمال تو گل گل شکفته است  
بلبل صفت مراست بدل خار خار عشق

۷۷ - ابراهیم نخشبی

ازوست :

ز روزگار شکایت بکردگار مهر  
که بد معامله با قاضی آشنا باشد

۷۸ - اصدقا همدانی

اوراست :

گیرم ای منعم بسیم و زر خریدی یوسفی  
بیون کنی با درد به قوی که در بازار نیست

چندان غم خور که جان از غم برهد  
چندان بگری که چشمت از نم برهد  
چندان اشکب کوش کاین داغ دلت  
نیک از نشود ز ننگ مرهم برهد

۱ - اصدقا همدانی : از معاصرین تقی اوجدی است (روز روشن، ص ۵۹) -

دی آمد و مای سر و سامان ماندیم  
چون آبر بهار دیده گریان ماندیم  
پوشید زمین قبا ی هر بنه برف  
مسکین من و آسمان که غریبان ماندیم

افک تر من خصلت آذر دارد  
آهم مرغیست کز شرر هر دارد  
ادرا آتش سوزنده دلم کرد وطن  
مرغای من طبع سمندر دارد

در کوچه ما نشاط با غم کرد  
آسودگی بکرد ما کم کرد  
از عهده زخم ما نباید بیرون  
گر روی زمین تمام مرهم کرد

۷۹ - میرزا محمد اکبر قزوینی

از رؤسای شهر نبود است - در انشاء تر دسی تمام داشته -  
این چند بیت ویراست :

ای که هرمنی خال دل از من چه دانم دل کجاست -  
کم چه میداند که از خود زلفه را منزل کجاست -

دل چو عاشق شود از ننگ چه پروا دارد -  
شیشه چون آب شد از سنگ چه پروا دارد -

۱ - میرزا محمد اکبر از اکابر شهر قزوین (عهد شاه سلیمان صفوی)  
است (تذکرة الشعراء ص ۱۷۰) -

## ۸۰ - میر اشکی قمی

ولد سید علی محاسب است - وی برادر بزرگ میر حضوری<sup>۲</sup> است - با غزالی<sup>۳</sup> مشهدی و غیره مشامرات واقع شده - در شعر خیالات خوش دارد و تتبع خواجه آصفی میکند - در دارالخلافت آگره رحلت بر باد های اجل است - در وقت مرگ دیوان خود را به میر جدایی<sup>۴</sup> داد که اشعارش را بدون سازد - وی خود خیانت کرده آنچه بکار می آمد بنام خود کرد و باقی را شست - چنانچه غزالی دو هجو میر جدایی مذکور طعنه این کار بوی زده آنجا که گفته است :

«شعر وامانده تو گفته اوست»

لاغر تنم میان سگان بین بکوی خود  
آن یک بسوی خود کشد این یک بسوی خود

۱ - میر اشکی برادر حضوری قمی و معاصر غزالی مشهدی است - در حین وفات دیوان خود را به میر جدایی داد که اشعارش را مربوط سازد - وی آنچه بکاری آمد بنام خود می کرد و باقی را بکب شست، چنانچه غزالی در هجو میر جدایی مذکور این طعنه کرده است، بنه وفات ۹۷۲ هـ (تذکرة الشعراء، ص ۱۵) -

۲ - میر عزیزالله حضوری (وفات ۱۰۰۰ هـ قمری) (تذکرة الشعراء، ص ۳۹) -  
۳ - ملک الشعراء مولانا غزالی مشهدی از مشاهیر شعرای زمان طهماسب صفوی بود (وفات ۹۸۰ هـ قمری) (تذکرة الشعراء، ص ۹۵) -

۴ - میر سید علی جدایی ترمذی عمده مصوران هابون بود و در عهد اکبر پادشاه سعادت اندوز زیارت بیت الله گشته (شمع انجمن، ص ۱۰۸) -

میر جدایی : خطایش چاکر خان اسب - بسبب نقاشی و مصوری از سلطان اکبر دارالملکی این لقب یافته - نمایان او و غزالی مشهدی مهاجرات رکیکه واقع شده (آتشکده، ص ۲۵۳) -

بسی سنگ از غمت بر من دل تنگ خواهم زد  
اگر رستم رود از کار سر بر سنگ خواهم زد

بسکه آن شوخ مرا سنگ جفا بر سر زد  
استخوان من از کف پا هر روز

غالباً مضمون سنگ چنان بدست او افتاده که برای دیگری نگذاشته - گویند چون این مطلع را پیش مولانا صادق در قندهار خوانده و تحسین طلبیده او گفته که این مضمون را از امیر خسرو دهلوی برده ای که چنین فرموده :

«بسکه بگذاخت ز هجرت تن بر سودايم  
گر نهی طوق بگردن فتد اندر پايم»

وله :

مستانه کشتگان تو هر سو افتاده اند  
تیغ ترا مگر که بسی آب داده اند

تمام پشت چون از ضعف بر دیوار کوی او  
به تیرم دوخت بر دیوار تا نایم بسوی او

که دارم تا برد پیغام این آشفته حال آنجا  
فرستم هر زمان از یکسی بیک خیال آنجا

اتاقه کی بود بر فرق آن حور پری زاده  
بیک پا سرخ روحم بر سر آن سرو استاده

از بسکه سنگ بر سر زد ای تو نیشه چاک  
آن سنگ در کف او گردید مشت خاک

شمعت نصیر وار شها بنده میشود  
صد بار گر برش بری زنده میشود [۶]

اگر خواهم که در راه تو از سنگ پلا اتم  
زهر سو بر من آید سنگ و نگذارد ز با اتم

### ۸۱ - مولانا قاسم ارسلان

وی از ارض طوس است - پدرش چون خود را از نعل  
ارسلان جاذب که یکی از امرای نامی سلطان محمود غزنوی  
بود میگرفت او باین تخلص شعر میگفت - نشو و نما در  
ساوراءالنهر یافته - شاعر شیرین کلام و بحسن خط و [۲۲ الف]  
لطافت طبع مقبول خاص و عام و بشیوه بسط و انبساط آراسته -  
و بصفت حسن اختلاط و ارتباط پیرامونه بود - و در یافتن  
تاریخ عدیل افتاداشت - در عهد اکبر بادشاه بهمند آمده در سنه  
نهمصد و نود و پنج در بلده لاهور از عالم در گذشت - این چند بیت  
از لطف طبع اوست :

آه دلم گر اثری داشتی  
شام آمیدم محری داشتی

۱ - به قاسم ارسلان در عهد اکبر شاه بهمند آمده در احمدآباد در گذشت -  
سنه وفات ۹۹۵ هـ (تذکره الشعراء ص ۱۱) - ارسلان : تخلص قاسم ارسلان  
مشهدی سه کد در سلک ملازمان اکبری بوده و در شعر و تاریخ گوئی و  
خوشنویسی و خط شناسی و دیگر صفات حسنه مشارالیه میزیست - در لاهور  
به سنه ۹۹۵ هـ در گذشت (شمع انجمن ص ۶۲) -

خسرو عشاق چندی کوهکن  
گر غم شیرین بری داشتی

کرد سرت گشتی و کردی طواف  
کعبه اگر بال و بری داشتی

کزبان چو بر من منزل احباب گذشتم  
صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتم

لفظ و معنی بهال من گویند  
بی تو چو روی در کتاب کنیم

وعدۀ برمش ز لعل دلنوازش داشتم  
جان بنومیدی ز تن میرفت و بازش داشتم

مه از جمال تو دزدیدم او و پنهان شد  
فلک به تهمت آن آفتاب را برگرفت

بینم چو کمان ابروی جانان را  
خواهم که نشان تیر بسازم جان را

او تیر کشد ز نیته و من میکوبم  
بگذار برای دل من پیکان را

خواهم که سر بر آرم در حشر از زمینی  
کانبجا بازار بکره با مانده نازنینی

ای نیم جان آمده بر لب قرا جقدر  
چایکه بک نگاه بعد جان برابر است

در تعریف کوه حضرت دارالخیر اجمیر میگوید:

زهی کوه اجمیر عنبر سرشت  
مقام است سر مقتدایان پشت

چه کوهی که چون بود بر اوج سر  
محیط سپهرش بود تا کمر

نمایند جرم نه و آفتاب  
بران کوه مانند چشم عقاب

چو خورشید در وی میان چشمها  
کواکب بود ربک آن چشمها

بسی نیر طائر بگردون شافت  
که بر قله اش راه یابد نفافت

شود گر ازان قله سنگی رها  
بریزد فلک را ازان قلمه ها

نه برقت هر سو درخشان ز میغ  
که آن کوه را سود بر چرخ تیغ

و بالای آن قله که نگاه  
فلک چشمه و چشم ماه است ماه

برو سیل آن قلمه بر شکوه  
هزاران چو الوند و البرز کوه

چو برخیزد از دامن آن عقاب  
نند سایه اش بر نه و آفتاب

به بین ارسلان رفعت سایه اش  
که جا کرد خورشید در سایه اش

۸۴ - میرزا اسد بیک فزوینی

در عهد جهانگیر به هند آمده - شاعر خوش نکر بود -

ازوست:

ی حجابانه ۲ بزم تو نیام چکنم  
آنقدر صبر که دارد که توانش یاد کنی

سرمه در چشمت نمی گنجد ز بس کز می از است  
ساعزی از هر نگاهش میتوان لبریز کرد

خون مرا بریز که ترسم خجل شوی  
چون ساقی که ریخته باشد شراب را

خون مرا بریز و شراب مرا بریز  
یک قطره زین شراب صد خون برابر است

نالم و خلی در آزارند از نالیدنم  
ایک شادم چون نمی دانند کز آزار کیست  
چاک های سینه تا دامن رساندن کار من  
سینه کاویدن بگر سوراخ کردن کاو کیست

با هیچ آشنا نتوان در میان نهاد  
ذوق کز آشنای بیگانه برده ایم

دعا کنم همه دم بهر تندرستی غیر  
ز بیم آنکه مبادا روی بدین او

۱ - میرزا اسد بیک: گویند بسیار مایل صحبت فمحا و باعث جمیعت احبا بوده (آتشکده، ص ۲۲۸) - منه و لالت ۸۲۰۳۸ قمری (تذکره الشعراء، ص ۱۲) -  
۲ - بی محابانه (آتشکده، ص ۲۲۸) -



امروز اسد بادم شمشیر تو دارد  
آن ماه عبت که کسی را بکسی نیست

دیروز اسد جامه ز هجران تو زد چاک  
امروز اسد مرد همان جامه کفن شد

هر که خیال آن کل خود روی میکند  
دل میکند خیال که کل روی میکند  
گر دوست بیوفاست مرا با وفا چکار  
طوری که خوی اوست بدان خوی میکنم

### ۸۳ - مولانا ابنی خراسانی

شاعر شیرین کلام بوده - ویراست :  
آنانکه کل بکوشد دستار میزنند  
تولیع شان مباد که خاکی بر سر کنند

سر کشی ها لاله رویان را بود با عاشقان  
شمه های آتش از خاشاک می آید برون

۱ - همین را در "شمع انجمن" (ص ۶۸) ابنی تربتی نگاشته - امینی تربتی  
صاحب ذهن سلیم و طبع مستقیم بوده و با شان و اندکی و نظیر مشهدی مشق  
سخن کرده - این بیت از خوش کردم :

جان رفت و عمر هاست که در انتظار تو دزدیده ایم یا نفس واپسین خویش  
(شمع انجمن، ص ۶۸) -

دل خسته ای که از تو بهسرت جدا شود  
در خیرقم آید با که دگر آشنا شود

جان رفت و عمر هاست که در انتظار تو  
دزدیده ام بدل نفس واپسین خویش

از دلم شعله بصد رنگ بر آید که ترا  
هر زمان چهره برنگ دگر افروخته اند

### ۸۴ - مولانا الفتی

وی برادر شیخ علی نقی کمره است ازوست :  
تو بخوی ملک داری و بوی کل فردوس  
جز مرغ همان باغ همان خو نشاند  
آیم که گر بسوزی خاکیستیم نه بوی  
از من گرت غباری نبود عجب نباشد

در الفتی کمره ای : کچین برادر شیخ علی نقی کمره ای (روز روشن  
ص ۷۷) - الفتی بزودی در هند آمده یک چند با همایون پادشاه گذرانیده بعد  
با علی قلی خان بر می برد - خان زمان در جائزه این مطلع هزار روپیه  
تسلیم کرد :

مشت خاشاکیم و دار به آتشی همراه خویش  
دور نبود کر بسوزم از شرار آه خویش  
(شمع انجمن، ص ۳۲) -

مر حسین الفتی مرد نیکو خصال خجسته اعمال بود، در عهد همایون شاه  
به هند آمد (تذکره الشعراء ص ۱۸) -

## ۸۵ - مولانا امینای نجفی

ولد مولانا محمود، کلید دار آستانه جناب ولایت است - بسیار  
مرد نیکو نهاد بوده، ازوست:

فرستی کی شد که آرم دامن وصلش بکف  
از گریبان دست گر برداشتم بر سر زدم

لبت بمژده دهد جان بوقت بیهوشی  
بافتاب کند عارض تو همدوشی  
نریب نکبت گل خوردم و ندانستم  
که هر زمان بهشامی کند هم آغوش  
کجا شد آن همه مهری که داشتی اکنون  
بغاطرت ترسم کرا شوم فراموشی

ترسم که بناکامی من رشک برد چرخ  
آن هم بمن سوخته خرمن نکذارد

۱ - امینای نجفی ولد مولانا محمد کلید دار آستانه غزویه است (آتشکده،  
ص ۱۷۲) - خواجه امین پسر ملا محمود کلید دار آستانه شاه اولیاست (تذکره  
الشعراء، ص ۲۰) - امینای نجفی: پدرش ملا محمود کلید دار روضه حلوی بوده  
(شمع انجمن، ص ۶۸) -

۲ - فرستی کی شد که کیرم دامن وصلی بکف  
از گریبان دست گر برداشتم بر سر زدم  
(شمع انجمن، ص ۶۸) -

ترسم کی شد که آرم دامن وصلش بدست  
از گریبان دست تا برداشتم بر سر زدم  
(آتشکده، ص ۱۷۲) -

سیاه بختی من کار خویش خواهد کرد  
مرا - بحیل و انبوس سرگران مکنید

زاهد بهوای خلد سرگردان است  
دوزخ محک تجربه مردان است  
گویند که درد و غم نباشد به بهشت  
معلوم شد که بجای پیدزدان است

## ۸۶ - مولانا ادهم قزوینی

خوش فکر بوده، ازوست:

غم غربی و اندوه بیکران ما را  
چنان گذاخت که گوی نمائد جان ما را  
چنان ضعیف شدیم از مشقت هجران  
که هست زندگی خویشی گران ما را

دی سوی لبث راه نمی برد مه من  
سرزد خط سبز تو و شد خضر ره من

جز آه نیست همنفس صبحگاه ما  
آه این نشانه ایست ز روز سیاه ما

ایش عیسی دم من درد من اظهار نشد  
و که من مردم و آشوخ خبردار نشد

۱ - ادهم بیگ ولد خواجه مراد بیگ - گویند در زمان چنگیز خان ابا عن  
جد در آن ولایت (قزوین) از معتبرین بوده، و خود جوانی خلیق و مهربان،  
عاقبت الامر خطبی در دماغ او بهم رسیده (آتشکده، ص ۲۳۸) -

## ۸۷ - مولانا یلقلی بیگ، انیسی

انیسی تخلص، شاعر نیکو بیان تیز زبان بوده، در عهد اکبر  
پادشاه به هندوستان آمده، در خدمت نواب خانخانان پسر پیرام خان  
ترقی نمایان کرده - شرح کمالاتش از تحریر بیرون است - این چند  
بیت از واردات طبع شریف او است:

از شراب غم تمی کز دلم صد میخانه را  
ساقی ما همچنان پر میدهد پیمانه را  
کی بمرگ از سر رود عشقت که این پیمانه نیست  
کز قدح ریزد برون گر بشکنی پیمانه را

۱ - بقای بیگ انیسی (سنه وفات ۱۰۱۳ هـ ق) از اعیان طائفة شاملوست - بهند  
آمد و در خدمت خانخانان پسر برد - مثنوی، مود و ایاز وی مشهورست  
(تذکره الشعراء، ص ۲۱) - انیسی: علی قلی بیگ شاملو از ایران دیار پسر هند  
خراسان و مدت ها در سایه قدرت خانخانان آرمید - نکته سنج یگانه و انیس معانی  
یگانه است - در برهان نور دو مئه یک هزار و - هانزده (۱۰۱۵) بگشت قصه  
محمود و ایاز را نظم میکرد، مرگ قطع سخن کرد و آن نقش نیمکره و تصویر  
انگاره ماند (شمع انجم، ص ۲۵) -

انیسی: اشق علی قلی بیگ از طائفة شاملو در هرات خدمت علی قلی خان  
می بوده - بعد از قتل او از بخارا تراز نموده در هند در خدمت خانخانان  
هم صحبت شکبای اصفهانی گردید - مثنوی ایاز و محمود گفته (آتشکده، ص ۱) -  
انیسی شاملو - علی قلی بیگ از شعرای ایران و اکابر قبیله شاملو که نهم  
ابراهیم میرزا پسر شاه اسماعیل صفوی بوده - پس بهرات سپس بهندوستان  
رفته و دیرگاهی در خدمتگذاری خانخانان بوده و مصاحبت سید ذوالفقار و  
شکبای اصفهانی نموده تا در سال یک هزار و چهاردهم هجرت ۱۰۱۳ قمری در  
برهان نور وفات یافت و یک دیوان مرتبی داشته و یک مثنوی محمود و ایاز  
هم دارد (ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۲۰) -

وصل تو کجا و جان من چور کجا  
خفاش کجا و رویت نور کجا  
هر چند ز سوختن نترسد آخر  
پروانه کجا و آتش طور کجا

خدای من توفیق ای لیک تا تو برگشتی  
اثر نماند دعاها مستجاب مرا

زاهد بدعای تو ضعیف ما نشود روز  
بر هر چه قلم وقت اثر نیست دعا را

شب جنون دل دماغم را بریشان کرده بود  
شب همه شب با اجل دست و گریبان کرده بود  
عشق و مقام یک جنس اند کز دل ناوکش  
چون برون میشد محبت جذب یکن کرده بود  
دوش آریا از انیسی عینه ها مجروح کرده  
مشتی گویا که در هر ناله پنهان کرده بود

راهی عجیب پیش گرفتیم انیسی  
شکل که به پیشیم دگر ما و تو هم را

زمانه دشم من کرد دلستان مرا  
بدستان برسانید دامن مرا

چمن چمن ز حلاوت شکفته گل دیدی  
کنون خموشی من بنگر و خزان مرا

کسی بحال انیسی نظر نکرد درین  
غریب شهر شما بود و خاکسار شما  
بند مشفق دلکش است اما نه در سودای عشق  
هر که اینجا می نماید دوست آنجا دشمن است

دو روز با همه کس گر جفا توانی کرد  
این دو بوالهوس از هم جدا توانی کرد

وداع عمر نزدیکست بنداری انیسی را  
که آب حسرتش در دیده نوسیدانه میگردد

چو یقینی شعله ای را مضطرب آتش پرستی دان  
که جانانش رفته و زوختش در آتشخانه میرفتد  
قاصد ادای نامه تواند نه عرض شوق  
حیف از زبان که بال کبوتر نمیشود

جان من ترک وفا کردی سروت را چه شد  
مهربانیهای آغاز محبت را چه شد  
بار با دشمن انیسی باز سرگرم وفاست  
نکر کار خود کن ای بیدرد غیرت را چه شد

ما درد دل ز تنگ ترحم نمی کنیم  
گر گشته می شویم قظلم نمی کنیم

آن نیست که قدر استم یار ندانیم  
کاری کنیم و فایده کار ندانیم  
بر بلبل من تقم جانسوز حرام است  
تا محبت مرغان گرفتار ندانیم

گویند در افشای شراب شبی بخاطر رسید که برگ سبز  
تباکوی تازه دمیده با گوشت قلیه تناول نماید - اتفاقاً آن زهر قاتل  
شد در حق او - در ایامیکه بی اعتدالی از انیسی بوقوع آمده  
و خاندانان او را از چشم انداخته بزدان فرستاد غزلی گفته که  
این دو بیت از انست و اینقدر مسموع شد :

پس از عمری خطای وقت در کمش وفا اکنون  
عبادتمای چندین ساله میباید قضا کردن  
جنونم را مداوا قید بود آن لطف هم کردی  
مرا اکنون بدرد خویش میباید رها کردن  
خاطر بفر کار دگر بود ناصحا  
معذور دار اگر نشنیدم بند تو

همه خیانت من پیش دوستان پیداست  
که عیب ساده دل آینه خردمند است  
مرا فروخت محبت ولی بدانستم  
که مشتری چه کس است و بهای من چند است  
شوق نکذارد کزو یکبارگی دل بر کشم  
ورنه با این ناامیدی مردنم دشوار نیست

من مست معجبم شرابم ندهید  
در آتشم افکنید و آیم ندهید  
گر شکوه کنم و گز عتاب آغازم  
یا اوست حدیث من جوابم ندهید

[۲۳ الف] پیش او احوال بیان مبتلا ناگفته ماند  
حال ما از بی زبانیهای ما ناگفته ماند

بخت بد بنگر که دوش از پیخودی درازم و میل  
صد سخن گفتیم و آخر مدعا ناکفته ماند

نایب دزد ندارد هیچ تائیری ز درد  
با وجود آنکه خون دل ز مضمون میچکد

بادگار ما ذرین منزل غم بسیار ماند  
رقت اگر آتش نشان دود بر دیوار مازد

با مرغ در مصافم و با مور در نبرد  
از خاک بر نکرده برون دانه ام هنوز

گر پس از مرگ هم آسوده نباشم چه عجب  
کلفت روز بشب خواب پریشان آورد

اگر ایست طور جانستای کز تو من دیدم  
زی شغلی اجل را زود دشمن کام خواهی کرد

ما شیفته وفای خویشیم  
ورنه ز که دل نمیتوان کند

بغیر تو سپردیم دین و دل خود را  
که خود بدزد دارد متاع خانه خویش

مرا باتش بیکدی مسوز که من  
در آتش تو بیک حرف آشنا رفتم

نداد و خمت ارسال نامه غیرت عشق  
که بر زبان قلم بگذرد حکایت تو

شد دست و دل از دور کون کویا  
من ماندم و به همت بلندی

### ۸۸ - میر الهی همدانی

شاعر غرا و برگو و قافیه بیما در عربی و فارسی کمال مهارت  
داشته - در عهد شاهجهان پادشاه - بهند آمده - نمایت وقار و  
اعزاز یافته - و اشرای هندوستان او خوش برآمده بودند - اسباب  
ظاهری نیز او را بهندوستان دست داد - این چند اشعار از زادهای  
طبع لطیف اوست :

افکند کوه محبت عشق از کمر مرا  
برخاستن قتاد - بمر - دگر مرا

نزدیکی آنچنان بدلم کز دلم بتو  
چندین خبر رسد که نباشد خبر مرا

مطلع خورشید میسازد ریخت کاشانه را  
سوده میگردد زبان در وصف زلفت شاله را

روی در هم میکشد از روی ما آینه هم  
چین پیشانی است گویا آیه ای در شان ما

۱ - الهی : میر عمادالدین محمود از سادات همدان است - در شاهان بهار  
بوده و با حکیم شقای و آقا رفی هم نشین مانده - آخر بنزدیکه هند شتافت  
و در ملک ملازمان جهانگیر پادشاه نظام یافت و در سنه ۱۰۶۳ هجری  
(شمس الانیس ص ۱۴) - الهی : اصلش از اسد آباد من توابع همدان - بیشتر  
عمر در هندوستان بسر برده (آتشکده ص ۲۶۱) - الهی : شاعر همدانی در تمجید  
اسد آباد نزدیکی شهر همدان تولد یافته و تلقی بهند هندوستان رفته و در خدمت  
جهانگیر و شاه جهان بوده و در سال هزار و پنجاه و هفت از هجرت ۵۱۰۵  
وقات و دیوانی مرتب و کتابی بنام "کنج الهی" در تراجم احوال داشته  
(رباعی الادب ج ۱ ص ۱۰۲) - میر عماد الدین محمود الهی (سنه وفات ۱۰۶۳ هجری)  
اصلش از اسدآباد من توابع همدان است - بیشتر اوقات در هند بسر می برد - معاصر  
شقای و قدس و باقی اوحدی هم صحبت بوده (تذکره الشعراء ص ۱۸) -

دهر انتقام آن کشید اکثون ز من که داشت  
آسوده چند روز به بهشت پدر مرا

نیم جو کام از فلک حاصل نشد کان تنک چشم  
خوشه سان در کیسه پنهان میکند هر دانه را

هر صید را که داد رهایی ز دام زلف  
در خاک می طپید و نظر سوی دام داشت

مشکین خطان برای تماشا می روی او  
مشق نگاه بر ورق لاله میکنند

چندین نفس ز شوخی بال و پر شکست  
آه از کجا نصیب من این اضطراب شد

هرگاه گویمت که الهی ندای تو  
تو نیز لب کشا که الهی چنان شود

صد خون خورم که ناله بان بیوقا رسد  
این آه را شکسته ندانم کجا رسد

صد غمزه با من چشم تو دارند هر طرف  
کز گوشه ای مباد نگاهی بیا رسد

از لذت صلاحش خیرم نیست ولیکن  
هر جا که روم جنگ بود بر سر جنگش

ترکس قدح شکسته چشم نیاه اوست  
زهر اجل چکیده تیغ نگاه اوست

از دوریت ای تازه گل باغ مراد  
چون غنچه چیده خنده ام رفته ز یاد

گره بان چو پیاله پر از در کف دست  
نالان چو میوی خالیم در دم یاد

ز بس طراوت رویش نغمه خوان دانست  
که شبنم است بگل یا گره به پیشانی

بر گل او ژاله ریخت آب در گوش تو  
خاله بر لاله ریخت خط بنا گوش تو

خنده پنهان عیان همچو زلال کمر  
توج صفا میزند از لب خاموش تو

خنچه صفت می مکد خون دل خویش را  
باده کجا میغوزد رند قدح نوش تو

بر صفت شیروان ساخته شیکون لباس  
تاره دلها زند زلف منه پوش تو

کل نگران میشود سرو روان میشود  
کر بگشتان رود سرو قیا پوش تو

هیچ توان گفتش سائلک راه عدم  
زلف جو راه کمر سر کنند از دوش تو

در سفر ایغودی بدو که از باده کن  
تا سلامت رود قافله هوش تو



بر تن عریان ز لطف رند خطاکار را  
جامه غفران احمد عفو خطا پوش تو  
هشت الهی ترا ملک سخن این غزل  
بگر بگذارم بگویم شاعیه بر دوش تو

در هجو بینی ذوقی گوید :

تابه بینی اثا چو زود اژدهای آتشبار  
بود چو کرم شب افروز در میانه غار

مصالحی نتوان یافت تابه ز بینی تو  
اگر زمانه کشد بل بروی دریا بار  
خدا نخواسته گر انگنی نظر بکتاب  
ز بوی کند دماغت که هست مزبله زار

رمند مورچه های حروف از پس و پیش  
مثال کبک چمند نقطه بر زمین و یسار

ز بسکه لاف بیست سر باوج کشید  
همیشه کرکس گردون ازو خورد مردار

همانکه گر طلبد بینی تو چون شاهین  
کنند سهل زمین نه سپهر را بفشار

نشسته بر کمر بیستون بینی او  
سپهر عریضه جو چون پلنگ بر کعبه سار

تو نیستی بمان هرچه هست بینی تو  
که از بنای رخت کنده باد این دیوار

این رباعی در هجو ملا شیدا گفته :

شیدا بر دانا بحدی می آید  
در مجمع ابلهان بصر می آید  
[۲۳ ب] سازند اگر ز استخوانش بجلی  
هر بار که انگند خر می آید

ملای مذکور نیز هجو او نموده در ذکرش خواهد آمد -

۸۹ - ملا محمد سعید اشرف

خلف الصدق ملا محمد صالح مازندرانی و صبیحه زاده  
ملا محمد تقی مجلسی بوده - در ایام عالمگیر پادشاه به هندوستان  
آمده - در خدمت نواب زیب النساء بیگم ملازم بوده - گویند  
اصلاح شعر و اثر ازو گرفته - بیاغی خاصه نواب قدس القاب  
زیب النساء بیگم که از دست ارادت فهم نام خواص در حوض  
افتاده بود در استغی جریحه او بجناب بیگم این قطعه فرستاد :

ای ادا نهی که بیست فاضلان دهر را  
شستن بمجموعه اندیشه باب افتاده است  
در خم افلاطون ز یاد داشت سرخوش بود  
هیچو خمیوری که در لکر شراب افتاده است

۱ - محمد سعید اشرف بر محمد صالح مازندرانی است، در شعر طرازی  
دستی تمام داشته، استاد زیب النساء صبیحه عالمگیر و معاصر صائب و وحید بود -  
در موتکیر وفات (۱۱۶۹ هـ ق) یافت، بکه دیوان و چند مثنوی گذاشت  
(تذکره الشعراء ص ۱۴۱) - اشرف : اسمش ملا محمد سعید در اصفهان تولد  
یافته بعد از اکتساب کمالات بهندوستان رفته و باز مراجعت بایران کرده در  
اصفهان بسر میبرد (الشکله ص ۱۶۹) -

ذهن صاف تا علم کرده در دانشوری  
طبع الانطون ز بس در اضطراب افتاده است  
دلت در رنگ در چنگش مجزی گشته است  
از کفش مجموعه دانش در آب افتاده است  
عرض حالی هست در خاطر که از اظهار آن  
بند بند موج سان در اضطراب افتاده است  
آن بیاض خامه شاهی که در اطراف آن  
جای الشان نقطه ای انتخاب افتاده است  
آن مرصع خوان گهر ریزی که باشد جلوه گر  
در الفاظش بسی با آب و تاب افتاده است  
دوش از دست ارادت مهم خاکم در دهن  
چون بیاض سینه ماهی باب افتاده است  
نی همین از باد معدن رفت لعل آبدار  
گوهر غلطان هم از چشم سحاب افتاده است  
بحر شمر آبدارش ناز طوفان کرده است  
کشتیش در چار موج اضطراب افتاده است  
گوئیا از سر بدر رفته است آب جدویش  
کاینچنین کلزار اشعارش خراب افتاده است  
آه زین غم در دل ببر و جوان پیچیده است  
لرزه زین هیبت جهان شیخ و شاب افتاده است  
بسکه می بندند هر یک در کوی دیگری  
گر بیاض گردنش خوانند تاب افتاده است  
من چگویم کان چو مژگان خودش برگشته بخت  
در تب این غم چسان از خورد و خواب افتاده است

زان زمان باز از بریشان خالی و آشفته  
همچو زلف خویشین در پیچ و تاب افتاده است  
رفت رنگ آتشین چون شمع صبح از عارضش  
همچو ابض موجی اندر اضطراب افتاده است  
بسکه از خجالت فرو میریخت رنگش جابجا  
بر زمین کوی که کل کل ماهتاب افتاده است  
فیض بخشا زود تر پروانه بخشایش  
کاتشی در وی چو شمع از التهاب افتاده است  
ورنه خواهی دید یکدم دلت افلاک را  
از هجوم گریه اش یکسر خراب افتاده است  
تا کند شیرازه بند دلت اعمال را  
هر که در اندیشه روز حساب افتاده است  
نرد عمرت باد با دیوان عشر متصل  
این دعای بی ریا خود مستجاب افتاده است  
چو خط بر عارض نیکو بر آورد  
هزاران فتنه از هر سو بر آورد  
برای ترک تازی چشم مستش  
ز مژگان لشکر هندو بر آورد  
ز بس موی میانش وصف کردم  
زبانم همچو سوسن مو بر آورد  
دل یکنه شد چون آشنا رام  
چو دام از حلقه گیسو بر آورد  
بسیر کعبه و دیریم گاه اینجا و گاه آنجا  
که مطلب جستجوی اوست گاه اینجا و گاه آنجا

اسیر محلی کردم که هست از دلرباییم  
صف مژگان بر گردیده طرف کیلاه آنجا  
ببزم پاده نوشی وعده هم مشور دارم  
که عذر پاکدامنیت بدتر از گناه آنجا  
بصلح حسرت ز کویش باز گشتم لیکن از حیرت  
چو دود شمع خاموش است سرگردان نگاه آنجا  
برای پرده پوشی کسی چه دست و پا زدن اشرف  
بدیوانیکه از اعضای خود باشد گواه آنجا

جاوه نازش و سالی داد و بیداد مرا  
کوه تمکینش دوبالا کرد فریاد مرا  
کی شود آزاد از زلف گره گزینش کسی  
دانه زنجیر در دا مست صیاد مرا

سر به پیش انگنده بزم قاصد و نجانده را  
ظاهرا آورد واپس قاصد ناخوانده را  
با رقیب آن مه سریشم اختلاط افتاده است  
خست و شوی خوب خواهم داد این چه پانده را

برگ برگ چمن عیش نشاط انگیز است  
غرق از هر چه بگیرند شراب است اینجا

تا خط ساحرم رنگ از خون بط ندارد  
گویا ز خشک سالی بغداد شط ندارد

دیوان سر نوشتم چون نسخهای اصلی  
هر چند بد نوشت است اما غلط ندارد

ز گفت بسکه عالم خاطر مایوس را ماند  
جلال پردف مطرب کیف الموس را ماند  
نمایم در لباس از بیکوت کام نظر حاصل  
قبای قه نمایت جامه فانوس را ماند

ز اس از بوشن سرگردانیم بیاب میگرد  
بهر آبی که افتد عکس من گرداب میگرد

فرو میریزد از باد تو هر ساعت چنان رفکم  
کزان روز سیاه من شب مهتاب میگرد [۴ الف]

میکنم چاره من کن که بیجد تشنه و صلم  
این تمکین تو تا آبی دل من آب میگرد

ز اس آسایش عالم ز من اهلوتی باز  
دیواریکه افتد عکس من بحراب میگرد

بهار تازه روی از تو دارد آب و رنگ اشرف  
ز فیض خامه ات گشت سخن سیراب میگرد

زیبای رخسار ترا ماه ندارد  
غوغای سواری ترا شاه ندارد

رفتم بسر سایه دیوار قناعت  
جاییکه همه قدر پر کاه ندارد

بایم بکوی پاینده چون قافله مصر  
صحرای جهان طالع ما چاه ندارد

در قافله اهل فنا تو من عمرم  
از خمسفران مانده مگر راه ندارد

از طره هندو پسران دکن اشرف  
دارم شب تاری که سحرگاه ندارد

کرد خط آخر برای چهرهات اکسیر شد  
این غبار از بهر حسنت خاک دامن گیر شد  
از پزیشان حالی آخر کار من صورت گرفت  
بسکه مو آمد بکلکم خامه تصویر شد

در نامه زمانه بجز حرف جنگ نیست  
گویا که از سیاهی لشکر نوشته اند

از تفاقلهای بی دزی مگر یارش کنم  
پا به بخت خود زخم چندانکه بیدارش کنم

هر دم از جایش بر آرم قاپه بینم قامتش  
بر مرچنگ آورم تا سیر گفتارش کنم

چو آن آب که شوید طفل در وی مستی خود را  
هزاران حرف در هر فطره اشکی نهان دارم

یار در سینه نهان بود نمیدانستم  
دل بسویش نگران بود نمیدانستم

تا سحر میری مهتاب جمالش کردم  
جامه صبر گتاف بود نمیدانستم

قرب یکماه بهیخانه اقامت کردم  
اتفاقاً رمضان بود نمیدانستم

داده پیراهن و دستار و قبا را بشراب  
اشرف استب بهرامی زدگان میماند

به هند تیره بختی دادم از راه پربشانی  
بتاریکی کشیدم خویش را از شرم عریانی

#### ۹۰ - مولانا اوجی نطنزی

شاعر معروف است - بسیار خوش فکر بوده - در کتاب  
حقیقت اقلیم مسطور است که نطنز نام شهری بوده که حالا  
صاف و ویران است - این چند بیت ویراست :

ز دست طالع بد میرویم شهر بشهر  
چو بدقمار که تغییر میدهد جا را

ساغر بغیر داد و ز رشکم خراب ساخت  
آتش بدیگری زد و ما را کباب ساخت

تا بزنجیر رگ ما بود خون دلگیر بود  
گل نشانی در کنار خنجر جلاد کرد

ای کمان حانه ات آباد که از دولت تو  
دلی از تیر بجمجمت ترکش دارم

خوش آنکه در قدمت رو دهد شهادت من  
نشان های تو گردد نشان تربت من

حاشا که شکوه از ستم آسمان کنم  
یاران آشنا گاه از یکدگر کنند

۱- اوجی نطنزی با حسن خان شاملو حاکم هرات پسر می برد و دو مدح  
او تصادف بسیار پرداخت - میرزا صائب سخن او را و وی سخن میرزا را تضمین  
کرده (شمع انجمن، ص ۲۸) - اوجی: اصلش از نطنز من توابع اصفهان در عهد  
شاه عباس صفوی در هرات در خدمت حسن خان شاملو میبوده (آتشکنده  
ص ۱۷۲) -

مستحب دومی بزمی که تو ساقی بودی  
از پی منع شراب آمد و مستان برگشت

کردن شیشه بدست آمده و دامن دوست  
سایه سرخمت ابرو هوا دار کجاست

گر بپنود آمدیم بکوی تو دور نیست  
فرصت نیاتیم که خود را خبر کنیم

لغان ز مستی بازوی موج این دریا  
که کشیم بشکست و کنار نزد بکست

فتنه بسیار است در هر چرخ شورانگیز را  
میشود هر چند گردون پیر جاهل میشود

دست تپنی حاصل دنیا بس است  
سود مغر آبله پا بس است

نقطه آبی که محیط غم است  
نقطه پیر شور بنی آدم است

ما حریف اینقدر بار تعاقب نیستیم  
بی بزور این رنگ را بر چهره ما بسته است

بتوان ز غبار خاطر من  
تعمیر خرابه جهان کرد

نمی دانم دلی در سینه دارم اینقدر دالام  
که گاهی ناله جفدی ازین ویرانه می آید

خط و زلفت که دستم از لیست  
منتخب قطعه حقی و غلی است  
عاشقان را برای حفظ بدن  
ذایع بر سینه منتخب نقل است

### ۹۱ - اوجی کشمیری

شاعر متین بوده - ویراست :

هر سر که بسته غم فتراک او بود  
دائم یقین که روز جزا سرخرو بود  
از بین خیال زلف تو در دیده جا گرفت  
آهن که سر زند ز دلم مشکبو بود

### ۹۲ - آهی شیرازی

باین تغزل چند کس گذشته اند از دست :

ره کرده غلط سوی چمن - بوخته ای زلفت  
ترسم که کل امسال بیزار نیاید

### ۹۳ - خواجه آقا میر همدانی

این چند بیت ویراست :

بی ها و سران دشت خون آلود  
سردند بحسرت و غم از تابانی  
محنت زدگان وادی شوق ترا  
محنت کشد و اجل کشد بدانی

غم خانه دل بکر بلا میماند  
 بختون بمن بی سر و پا میماند  
 چندی بسرائی من شی آمد و گفت  
 کاین خانه بویرانه ما میماند

۹۴ - شیخ امان الله امانی

ویراست :

بخون ریز اهل وفا میروی  
 مرا می گذاری کجا میروی

بدیر و کعبه خوانند دعای عمر جاویدان  
 جوانان غراباتی و پیران کراماتی

[۲۳ ب] ۹۵ - خواجه محمد امین ۲ کوسه کاشی

تاجر پیشه بوده، در عهد نورالدین جهانگیر پادشاه به هند  
 آمده - این چند بیت از واردات طبع اوست :

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو  
 دل باز ده آغاز مکن قصه نو

۱ - امانی : شیخ امان الله دهلوی که در نکلستان میرزا امان الله نوشته  
 (روز روشن، ص ۷۹) -

۲ - خواجه محمد امین از اکابر زادگان و کلان تران کاشانست - دیوانش  
 ملاحظه شد و این یک رباعی ازو انتخاب و درین کتاب ثبت شد :

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو      دل باز ده آغاز مکن قصه نو  
 افشاند هزار دل ز هر حلقه زلف      گفتا دل خود بجوی و بردار و برو  
 (آتشکده، ص ۲۳۷) -

افشاند هزار دل ز یک حلقه زلف  
 گفتا دل خود [بجو و] بردار و برو  
 گلزار وفا ز خار من میروید  
 اخلاص ز جویبار من میروید  
 در فکر تو دوش بر بزانو بودم  
 امروز گل از کنار من میروید

ای خواجه تند و تلخ بر دود و دخان  
 با تا سر خود براق حدادی دان  
 بینی دم و کوره دهن و دندان گاز  
 با انبر و دست چکش و سر زندان

۹۶ - مولانا آهنگ

در عهد جهانگیر بوده، این چند بیت ازوست :

ای غم بدلم تخم وفا کاشته ای  
 یک لحظه مرا ز دست نگذاشته ای  
 ای آه بسر فکنده ای سایه مرا  
 وی گریه مرا از خاک برداشته ای

ای دل بهیث راه وفا پیمودی  
 یکدم بهوای مهر من ناسودی

نیکان بد و دیده نیک اند امروز  
 آهنگ تو نیز کاش بد می بودی

۱ - آهنگ اصلهائی: بلبل خوش آهنگ شاعر شیدا بیان است (روز روشن،

ص ۱۲) -



## ۹۷ - قاضی امین مروی

مردی فاضل و ظریف طبع و شاعر شیرین زبان بوده - این  
چند بیت ازوست :

مرا دودی ز دل بیرون نکردی  
که صد دودی دگر افزون نکردی  
بسویم یک نگاه از گوشه چشم  
نکردی تا دلم را بخون نکردی  
ناکام شدم بکام بدخواه از تو  
یک ره نشدی بکام دل آه از تو  
هجران تو و شکیب آنکه از من  
ای وای من و جدای آنکه از تو

## ۹۸ - مولانا احمد

از موزونان شعر خود است، این رباعی از واردات طبع  
اوست :

هر چند دل - خلق نگرمداری به  
کس را بکم و بیش نیازایی به  
چون عالم را وفا نخواهد بودن  
بس تخم جفا هر آنچه کم کاری به

## ۹۹ - احمد میرک صابحی

وی برادر مجید میرک صابحی است، این شعر ازوست :

نام تو برم هر دم و بیخود شوم از شوق  
خواهم که باین حیلہ برم جان ز جدایی

## ۱۰۰ - خواجه الله قلی

این بیت ویراست :

هر برگ که از تاک بیرون آمده دستی است  
بی برگ و نوا مانده کف باده پرستی است

## ۱۰۱ - مولانا رزمی

این بیت ازوست :

بر خاکم اگر مرکب چون باد برآید  
از آتش دل آب شود نعل میندیش

## ۱۰۲ - خواجه افضل الدین محمد

این خواجه ضیاء الدین کرمانی، از وزرای سلطان حسین  
میرزا بایقرا بوده - در فضل و کمال نظیر خود نداشته - صاحب  
الذیف و القلم بوده - این چند بیت ازوست :

نگوی چشم خود بستم برای دفع آزارش  
خیال دوست این جا بود پوشیدم ز اغیارش

در مذمت :

۱ - خواجه الله قلی در زمان شاه طهماسب ماضی مغوی میزیست (تذکرة

الشعراء، ص ۱۷) -

۲ - تذکرة الشعراء، ص ۱۹۹ - افضل کرمانی : لرزنده و شید خواجه

ضیاء الدین کرمانی دستور اعظم و بشیر معظم سلطان حسین میرزا بود (روز

روشن، ص ۶۷) -

بر کایچه نام تو بنکاشتم  
 من فکندم پیش سگ تا خایدهش  
 سگ نه خایید و نه بویید و - برفت  
 گفت بوی سفلکی می آیدش

## ۱۰۳ - درویش اشرف

این غزل ویراست :

خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه  
 بر حال من بکوشی چشمی کنی نگاه  
 غماز هرچه در حق من گفت پیش تو  
 کو روبرو بکوی که رویش شود سیاه  
 آن شه سوار میشد و میگفت هاتنی  
 اشرف ترشته میکزرد حاجتی بخواه

## ۱۰۴ - شیخ عبدالرحمان انسی

درویش مسلک بوده - در فتح پور سیکری بسر میبرد، این

چند بیت ازوست :

گر دل ز غم دوست سلامت بودی  
 آماجکد تیر سلامت بودی

۱ - روز روشن، ص ۵۲ -

۲ - عبدالرحمان خان این بختیار خان دهلوی لباس نفرا پوشیده در قنچور  
 سیکری قیام داشت و در سنه خمس و عشرين و الف (۱۰۲۵) جامه کن گذاشت  
 (روز روشن، ص ۸۸) -

گویند قیامت و دیداری هست  
 ای کاش که امروز قیامت بودی

با خویش شتابی بدرنگ آوردم  
 خوش مذهبی و ملتی بهتک آوردم  
 با این دل خود کام چه سازم چکنم  
 هفتاد و دو قرنه را به تنگ آوردم

## ۱۰۵ - حسن بیگ

در عهد نورالدین جهانگیر پادشاه به هندوستان وارد گردیده -  
 وی خلف علی بیگ شمعان اوغلی ذوالقدر مهماندار است - شاعر  
 متین و خوش گو است - این چند بیت ویراست :

ما را جنون بهسند بجنون نشانده است  
 از خاک بر گرفته و بر خون نشانده است

جای ایالتم که ترا در ایالتم  
 از عرصه وصال تو بیرون نشانده است

۱ - حسن بیگ ذوالقدر در ایران دلیری تخلص می کرد و در هند انسی  
 قرار داد (تذکرة الشعراء، ص ۲۰) - دلیری : حسن بیگ اصفهانی از مستعدان  
 فن سخندانست، این رباعی ازوست :

آن شوخ مدام خشمگین میاید آن چهره همیشه آتشین میاید  
 گر بوسه طلب کنم برد دست بکارد شغالوی کردی چنین میاید  
 (روز روشن، ص ۲۶۲) -

انس : حسن بیگ نام مردی خوش خلق بود و در شاعری قنوق بر کمال

داشت، منه :

من خفته و آه گرم بیدر چون شمع که بر مزار سوزد  
 (شمع انجمن، ص ۶۹) -

صوت بلبل بی اثر شده ناله قمری کهن  
طرز نو تعلیم سرغان چمن خواهم کرد

بیواند مجاز تازه میباید کرد  
از جمله بحق نظاره میباید کرد

خواهی که بکام دل بر آری نفسی  
از منتفسان کناره میباید کرد

[۲۵ الف] دوشینه که جانم آشنا با لب بود  
شب تا سحرم ورد زبان با لب بود

نیکی که زمانه کرد با من بد کودکی  
گرمی که روزگار داد مرا تب بود

#### ۱۰۶ - انیسی مشهدی

نامش حسن منجز بوده - این دو بیت ویراست :

خوش آنکه جان سپرد شب وصل یار خویش  
دیگر بروز هجر نینداخت کار خویش

بیش چشم ترم ای ابر تنک مایه ملای  
شد مرا بر مژه خشک آنچه ترا در جگر است

#### ۱۰۷ - محمد شریف ایزدی

در عهد جهانگیر بوده - این چند بیت ازوست :

۱ - عهد منجر انیسی : قی اوحدی در تذکره خویش ذکر او کرده است  
(تذکره الشعراء، ص ۲۱) -

۲ - محمد شریف ایزدی قزوینی از شعرای عهد جهانگیری است، در مثنوی  
گویی مهارت داشت (تذکره الشعراء، ص ۲۳) - ایزدی : اسمش محمد شریف،  
گاهی شعر میگفته (آتشکده، ص ۲۲۸) -

جهان نیک و دو نیک دشمن دل داشت  
بدین دوست کشش دوستی مشکل است

ندارم سر دوستی با کسی  
که از دوستان کشته باشد یعنی

ای آنکه بر راه عشق پشنامه ای  
وز نشن محبت رگ جان کافیه ای

بیهوده شکایتی بهم نهاده ای  
گویا غم دوست را یگان یافته ای

#### ۱۰۸ - سید اسد الله اسد معانی

این معما بنام «آمین و گداه» ازوست :

ای سرو خرامان ز کدامین چمنستی  
هر جا که روی جلوه کنان جان منستی

#### ۱۰۹ - مولانا اصلی

امیر علیشیر در تذکره خود او را بسیار ستوده - این بیت  
ازوست :

۱ - اسد الله معانی : از معماهای او این معما بنام آمین است

ای سرو خرامان ز کدامین چمن استی  
هر جا که روی جلوه کنان جان من استی  
(روز روشن، ص ۳۷) -

۲ - اصلی : محمد علی مشهدی - سلفه حسن تحریر و حسن تقریر کما بینفی  
داشت، ازوست :

چو طفلش بدیدم بنمودم اصل دین را  
که شود بلای جانها بشما سپردم این را  
(روز روشن، ص ۵۷) -

اصلی : اصلش از مشهد مقدس و طبع خوشی داشته - تعلق را خوب  
مینوشته (آتشکده، ص ۸۸) -

چون بخوردیش بدیدم بنمودم اهل دین را  
که شود بالای جانها بشما سپردم این را

### ۱۱۰ - سدیدالدین محمد گاهی الهی

گاهی سدید تخلص میکرد - این چند بیت ازوست :

زمان زمان ز تو دور افکند زمانه مرا  
جدا کند ز وصال بحر بهانه مرا  
چه کینه بود ندانم زمانه را با من  
که دور ساخت ازان خاک آستانه مرا

ز غصه مردم و آنکه نکرد یاری من  
نتیجه عجب داد امیدواری من  
شکست کار الهی کفی نمیدانم  
چه اعتبار تو افزون شود ز خواری من

راحت و شادی نخواهم درد و غم میبایدم  
بس به تنکم از وجود خود عدم میبایدم

آن سایه نباشد شد که بهای تو قتاده  
سروست سر خویش بهای تو نهاده

۱ - سدیدالدین محمد : گاهی "الهی" و گاهی "سدید" تخلص میکرد، صاحب دیوان است (تذکره الشعراء، ص ۱۸) الهی : خلیفه سدیدالدین محمد گیلانی (روز روشن، ص ۲۳) -

### ۱۱۱ - مولانا عظام اعجاز

این چند بیت ویراست :

رسید و غافل جان را فدای او کردم  
نگه تا رفت بر تابد عنان من کار خود کردم

با هر که نشینی دم شمشیر جدا نیست  
مکداز ز کف دامن یاری که ندازی

درین وحشت سرا بانداز جنونم نیست صحرائی  
جهان را از جهان بیرون کنم تا او شود جای

### ۱۱۲ - مولانا امینی یزدی

این چند بیت ازوست :

اشکم همه بر دیده تر می غلطم  
آه همه بر کوه و کمر می غلطم  
ایرم همه بر کشت و با میباررم  
عشقم همه در خون جگر می غلطم

ما مشتریان چش آزار خودیم  
درهم شکنان روز بازار خودیم

کو بر سر ما سرو قدی سایه مکن  
ما سایه نشین کاه دیوار خودیم

۱ - امینی یزدی : ملازم خان زمان مستاق بود، ازوست :  
تا گرد صفت دامن یاری نگرفتم از پا نه نشستم و قراری نگرفتم  
(روز روشن، ص ۸۴) -

امیدنی چه دل است اینکه در سینه تست  
بیرون فکش که خیمه دیرینم تست  
تو شعله درون سینه داری و مرا  
انسوس بتار و بود پشمینه تست

در صفت اسپ :

هر گاه ز تو سنت برم نام  
آغاز شود ردیف انجام  
از غیرت کلمه سم او  
جم بر سر خویش بشکند جام  
همچون دل ایقرار عاشق  
در خواب ندیده روی آرام

### ۱۱۳ - خواجه افشار

کلامش صاف و روان است، چنانچه این غزل ظاهر است :

زهی سلطنت گر کدای تو باشم  
زهی پایه گر خاک پای تو باشم  
اگر باده نوشم بیاد تو نوشم  
وگر زنده باشم برای تو باشم  
ز روز ازل بستم عهد و پیمان  
که من تا ابد در ولای تو باشم

### ۱۱۴ - امامی اردبیلی

این رباعی ازوست :

۱ - افشار : خواجه افشار شیرازی (روز روشن، ص ۶۲) -

با خلق خدا سخن بشیرونی کن  
اظهار نیاز هجر و مسکینی کن  
تا بر سر دیده جا دهندت مردم  
چون مردم دیده ترک خودبینی کن

### ۱۱۵ - انصاری قمی

این بیت ازوست :

آبی و بگذری ز من و هیچ نگری  
ای جان من فدای تو این روز بگذرد

### ۱۱۶ - میر شاه میر ایمان

این چند بیت ازوست :

سراغ دل از هجوم غمت سر بخود کشد  
در سینه همچو غنچه گل بر بخود کشد

با صاف دل مجادله با خویش دشمنی است  
هر کس کشد پاینده خنجر بخود کشد

کردم چو سراغ دل گم گشته ز چشمش  
گفتا بسر زلف که در زهر سر اوست

۱ - انصاری قمی : از انصار سلطان یعقوب بود و در مدحش مثنوی لطیف  
موزون نمود و در سینه خمس و تسعین و ثمانیة (۵۹۸) جاده عدم پیمود  
(روز روشن، ص ۸۸) -

۲ - ایمان شاه : میر همدانی هم چنین ست در "آفتاب عالمتاب" و "نشر  
عشق" و "فتح گلشن" و در "شرح انجمن" ایمان بدون تون است، شاید از قلم  
ناسخ افتاده - بالجملة این ایمان در عهد شاه سلیمان بانجف قل خان این فرا خان  
بسر میبرد (روز روشن، ص ۹۵) -

کردند بگرد سرش از بسکه عزیزان  
شمعیست مه من که بناموس خیالست

## ۱۱۷ - میرزا ابوالحسن ۱

سید عالی نسب انجوی شیراز است - این دو بیت ویراست :

بت من سخت میترسم که از اهل جفا باشی  
بگل بسیار میمانی مبادا بیوفا باشی

دیشب عرق شرم تو آتش بدلم زد  
پروانه ندیدیم که از آب بسوزد

## ۱۱۸ - محمد سلیم افغان ۲

نیره خانجهان لودی است - این دو بیت ویراست :

[۲۵ ب] نهان تخم سحر بتان زاده را  
بدل کشتم از سینه افغان بر آمد

گر خدا ناخواسته آهن شوی آینه باش  
هرچه خواهی باش اما با صفای سینه باش

## ۱۱۹ - اظهري قهپایه ۳

گویند کیوه کش بوده - این بیت ویراست :

۱ - صبح گلشن، ص ۱۰ -

۲ - محمد سلیم خان دهلوی نیره خانجهان لودی بود (روز روشن، ص ۶۸)

۳ - اظهري : از موزون طبعان قهپایه است - پایان کار مانیا در دماغش  
جا گرفت - برهنه در کوچه و بازار میگشت - روزی شغیتی رسیده اندک کلاب  
بر خود افشاند خوابیده و آن خواب در حق وی خواب بدم کردید (روز  
روشن، ص ۵۹) -

گذشت عمر نبردیم بی بمنزل یار  
نیافتیم که این چهره در کجا پنداست

## ۱۲۰ - میرزا اشرف ۱

خلف امجد میرزا عبدالحبیب و نواده میر باقر داماد است -

ازوست :

از عکس رویت آینه برنور میشود  
در هر زمین که جاوه کنی طور میشود

آن ماه دو هفته دلبر جانی من  
وان یار عزیز یوسف ثانی من

بکروز نکرد فکر شبهای غم  
بکیار نگفت پیر کنهانی من

مرگست زندگانی در زیر یار منت  
کو همتی که از خضر آب بقا نخواهد

چون شمع میبدم نفس مانده از حیات  
وقت است گر عیادت رنجور میکنی

نیست مشکل گذراز وادی خونخوار جهان  
گر ز خود ترک تعلق کنی آسان گذری

۱ - اشرف میرزا بن میرزا عبدالحبیب نواده میر باقر داماد بود و صاحب  
استعداد - گاهی الثفات بگفتن شعر میفرمود - اشعار سنجیده دارد (شمع انجمن،  
ص ۶۲) -

## ۱۲۱ - احمد بیگ

برادر مولانا مجذوب تبریزی است - این بیت ازوست :

شاهد غنچه ز یاران چمن بود گذشت  
بوی گل کرد سواران چمن بود گذشت

## ۱۲۲ - استاد علی اکبر

معمار باشی بوده - این چند بیت از طبع اوست :

آنکس که به نفس خود نپردی دارد  
با خویش همیشه سوز و دردی دارد  
گر خاک شود عدو و برادر رود  
غافل نشوی که باز کردی دارد

اکبر بدما بر آرد دستی  
تا دست ترا در آستینی ست

## ۱۲۳ - ابراهیم بیگ شاملو

بیگلربیگی هرات داشت - این بیت ویراست :

ورق ورق دل صد پاره را پیاد تو دیدم  
بنیر نام خوشتر هر چه بود حلقه کشیدم

- ۱ - احمد بیگ: وطنش تبریز و سخنش دلاویزست (شمع انجمن، ص ۶۸) -
- ۲ - اکبر: استاد علی اکبر معمار باشی اصفهانی بود (روز روشن، ص ۶۹) -
- استاد علی اکبر اکبر: مسجد جامع جدید عباسی معماری او اتمام یافته (عهد شاه عباس ماضی صفوی) (تذکرة الشعراء، ص ۱۷) -
- ۳ - ابراهیم بیگ شاملو: بیگلربیگی هرات و شاگرد میر نجات بود (روز روشن، ص ۱۶) -

## ۱۲۴ - میرزا شفیعی اثر

مردی قلندر وضع بوده - اکثر بر شعرای عصر تخطیه گرفتگی  
و ادب نگاه نداشته ازین سبب در مجلسی که او شعر خواندی کسی  
کوش بشعرش ندادی - این چند بیت انتخابی اوست :

خط کرده ظاهر آن دهن غنچه رنگ را  
در کار بود حاشیه این متن تنگ را

گرانی بسکه دارد از غبار خاطر عاشق  
ز تار زلف او شمشاد دزدد شانه خود را

جان سپردم تا کشیدم نازی از ابروی او  
بی عوض هرگز نمی بخشد کسی شمشیر را

نشستن زیر شمشیر بتان قبض دگر دارد  
که آب استاده خوردن قلندری را ضرر دارد

حیرانم از لب تو که با دستگاه چمن  
یک کاسه کرده است چو گل آب و رنگ را

هلای خوش نگاهان چشم صیاد تو میباشد  
اجل در قبضه مؤکن جلاد تو میباشد

نمی گنجد خیال دیگری در سینه تنگم  
همین در شیشه ام جای پریزاد تو میباشد

- ۱ - اخوند شفیقا اثر شیرازی (سنة وفات ۱۱۱۳ هـ) اعمی در ندر سالکی  
از عارفه آله بی شعر گردید - با اینهمه تحصیل مراتب علمی نموده در شعر  
و تنبیخ خوبی بهم رسانید - کافه سخن سرایان او را باستانی مسلم داشتند - کلیاتش  
که مشتمل بر همه اوصاف شعراست، بده هزار بیت میرسد - در بلده لار فوت  
گردید (تذکرة الشعراء، ص ۸) (شمع انجمن، ص ۴۲) -



میکنند بیدار اشک از خواب غفلت دیده را  
آب بخشد سرفرازی ترکس خوابیده را  
دوستانه خلعت تجرید پوشاند خدام  
شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را

از لطف توام آنچه ضرور است مییاست  
چیزیکه من امروز ندارم غم نرداست

چو پیدا میشود صبر و قرار من نمی ماند  
بدست من عنان اختیار من نمی ماند

بفرهادم رسد با رب جریب نفیسه یزدازی  
زند زخم دلم را بغیبه با ابریشم سازی

دو روزت در وطن قدر است فکر  
که از فیض سفر آن هم دهد رو

یکی روزیکه برگ ره کنی ساز  
دگر روزیکه آبی از سفر باز

۱۲۵ - میرافسر

وی خلف میر سنجر کاشی این میر حیدر معینی کاشی است -

این دو بیت ویراست :

- ۱ - دوستان را کسرت تجرید می پوشد خدا (شمع انجمن، ص ۴۲) -  
۲ - میرزا محمد علی آلوری ولد میر سنجر این میر حیدر معینی است  
(تذکرة الشعراء، ص ۱۹) -

گرفته تا دل صد چاک را هوس بدو دست  
چه کود کیست که بچید بر قفس بدو دست  
هر که که یاد آن قد و آغوش میکنم  
خود را برستی که فراموش میکنم  
۱۲۶ - ملا حسین آشوب مازندرانی

این دو بیت ویراست :

سبزه مؤکان من سرمشق شادابی گرفت  
ترکس از چشم ترم تعلیم بخواب گرفت

نقد اشکم را بزور از مردم چشم ربود  
کرد او کردم که باج از مردم آبی گرفت

۱۲۷ - میر آشوب

ویراست :

بصحرای دل بی حاصل من  
گیاه ناامیدی - هم فروید

۱۲۸ - ابوالکرم فراهانی

این دو بیت ویراست :

دوش چشم عکس رویش را بدل جا داده بود  
تا سحرگاه آفتابیم در نظر استاده بود  
در فراق روی او تنها نه گل خون میگریست  
شمع را دیدم که آتش در برش افتاده بود

- ۱ - ملا حسین آشوب مازندرانی (تاریخ وقایع ۱۲۹۹ هـ) بهندوستان آمده،  
مدتها با ظفر خان احسن بسر می برد (تذکرة الشعراء، ص ۲) -  
۲ - ابوالکرم فراهانی : از شعرای عهد شاه سلیمان است - اکثر در شیراز  
سر می نمود (روز روشن، ص ۲۸) -

## ۱۲۹ - میرزا نیاز امید

المخفی بوده - باران این غزل ویرا پسند نموده و تصانیفی بر  
آن هستند :

تا گشت شمع روی تو از الجمن جدا  
بروانه در فراق جدا سوخت من جدا  
هر یک بیاد زلف تو خون میخوراند خون  
رو جان جدا بنفشه جدا باغن جدا  
از یک کرشمه که تو کردی بکوه و دشت  
بجنون جدا هلاک شده کوهکن جدا

دوری از دلدار کی - سازد دل زار مرا  
آخر این برهیز خواهد گشت بیمار مرا

## ۱۳۰ - ملا آرام

این بیت ویراست :

[۲۶ الف] زان لب بکبر و دار بما کام میرسد  
این روزی گداست با برام میرسد

## ۱۳۱ - میرزا شریف الهام

وی از قوم میر ضیری اصفهانی است به هند آمده باز بوطن  
خود مراجعت نمود - این سه بیت ویراست :

از خیال عشق دل عزم رسیدن میکند  
حمله بر نقاش این شیراز کشیدن میکند

وعده گر یک نفس بود عمریست  
بلکه عمر اینقدر وفا نکند

گر شود کوشی که حرف بی مدارا بشنود  
از نگاه عجز فریاد گدا را بشنود

## ۱۳۲ - میر امامی

مشهور به مقبچه از مادات کابل است - در سنه احدى و ثمانین  
و تسعمایه در جونیور از اسب افتاد و بان الم در گذشت - صاحب  
دیوان است - این تاریخ او در نهایت شهرت است که در وفات  
چفتای سلطان نام محبوب نازک نمائی، بدیع الجمالی گفته :

سلطان چفتا بود کل کلشن خوبی  
لیکن سوی رضوان اجلش راهنمون شد

در موسم کل عزم سفر کرد ازین باغ  
دلها ز غمش ته بته آغشته بغون شد

تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم  
در ناله شد و گفت "کل از باغ برون شد"

[۹۷۳]

غافل از یاد تو ای شیرین شمایل نیستم  
گر تو از من غافل من از تو غافل نیستم

دل و فکر آن دهان در تفککای حیرتست  
خیرتش رو داده از جای و جای حیرتست

در اکثر تذکروه بیت مذکور بنام امیر امامی هراتی دیده شد چنانکه بالا گذشت - و شاید که این هر دو شاعر یکی باشند - از غلطی هراتی نوشته اند - اما صحیح تر در کابل بودن او شکی نیست - چرا که شیخ عبدالقادر او را دیده و اشعارش در [تاریخ] بداوئی ثبت نموده - و این دو رباعی نیز از امامی کابل است :

اثبات وجود را چه حاجت به بیان  
چون خود همه اوست آشکارا و نهان  
گویند به نقی غیر یکشای زبان  
نقی چه کنم کجاست از غیر نشان

نه نشین مشعب چرخ نبود  
سیمای صلاح صبح از رخ بنمود  
شد بهر قیام راست در نیجه روز  
پیشین بر کوع رفت و دیگر سجود

۱۳۳ - میرزا احمد

این بیت ویراست :

میسری شود وصل تو ای آرام جان ما را  
که از غویشان ترا بیم است و از یگانگی ما را

۱۳۴ - حکیم ابوطالب طالب تبریزی

شاعر نیکو بیان بوده - ازوست :

۱ - احمد میرزا احمد در عشیره دیالمة قزوین از افغان مالک اشترست (صبح گشن، ص ۱۸) -

۲ - طالب تبریزی حکیمی بود در نهایت حدائق و ممرات از ملازمان شاه عباس ماضی، شاه او را به سفارت روم فرستاد - او با ... آجا دو ساخته از آستانه ولی نعمت روگردان گردیده و به تبریز آمد، مقرب جعفر پاشا شد - چون تبریز به تسخیر شاهی در آمد او را گرفته بهادشاه رسانیدند (شمع انجمن، ص ۲۵۵) -

یار یا غیر و غم هجر در آغوشم بود  
مرگ صد بار به از زندگی دوشم بود

طالب داشت تاب نگاه تو روز مرگ  
پوشید چشم و دادن جان را بهانه ساخت

خویش را زنده باین حال ازان میخواهم  
که مرا هر که به بیند هوس او نکند

۱۳۵ - علی نقی انوری

امفمائی بوده - این بیت ویراست :

در جهان ای جان به تنگ از عالم جسمانیم  
تا امیر قهر هستی گشته ام - زندانیم

۱۳۶ - اسماعیل باخرزی

این رباعی ویراست :

ای دوست اگر داد کنی و بیداد  
تن از همه شیوه هات در خواهم داد

جانم - تشود - مکر - بیدار تو شاد  
روز بکه ترا نه پیام آن روز نهاد

۱ - انوری: علی نقی امفمائی، پیشه صحافی داشت (روز روشن، ص ۹۰) -

۲ - اسماعیل: ملا تاج الدین باخرزی، مخنوری نکته سنج بود، ایکن اکثر

کلامش به دستبرد رفته (روز روشن، ص ۳۸) (آتشکده، ص ۷۹) -

## ۱۳۷ - میر احسنی

ابن میر ابوالفتح موسوی در بتاله که متصل لاهور است  
متولد شده - ازوست :-

در صد هزار باده و ساغر نهالتم  
کیفیتی که در نکه میفروش بود

هر جور را هزار دلیل آوری بمذو  
بارب که دلستان کسی نکته دان مباد

گر خاک شوم نظر برویم نکند  
در سبزه شوم گذر بسویم نکند

گر فکر شوم نیارد اندر خاطر  
گر کل کردم ز ناز بویم نکند

۱۳۸ - ثالث المعلمین میر محمد باقر  
داماد اشراق علیه الرحمة

منبع علوم شریعت و مقلع خورشید حقیقت و آفتاب فلک افضل  
بزرگواری و آسمان مجد و نیکو کاری و معمار دیار علم و  
هریزگاری بوده - در کل علوم از الفان و اکفان نصب سبقت رانده -

۱ - احسن: میر احسنی بتالوی ابن میر ابوالفتح موسوی در بتاله که متصل  
لاهور است متولد شد - از علم تواریخ آگاه بود - در سال هزار و یازدهم  
(۱۱۰۱ هـ) ازین کهنه رباط اقامت بریست - مثنوی شاه و ماه و دلیر و شیدا  
از الکتر اوست (شعراى پنجاب، ص ۲۵ و همیشه بهاره ص ۲۵) -

۲ - میر داماد - میر محمد باقر بن شمس الدین محمد استرآبادی الاصل اصفهانی  
النشا و الوطن نجفی المدنی اشراق التخلّص میر داماد الشهرة و گاهی به داماد  
وسید داماد نیز منسوب و دختر زاده محقق کرکی علی بن عبدالعالمی و پدرش  
بدامادی محقق مذکور متخر بوده و به همین جهت به داماد  
(بقیه بر صفحه ۲۲۹)

علی المخصوص در غلم فقه و حکمت و ریاضی نظیر خود نداشته -  
تصنیفاتش در عالم مشهور و معروف، حاجت نگارش نیست - در  
نجف معلى بر ریختن خلق قایم گشته - در جوار امیرالمؤمنین و امام  
المتین اسدالله الغالب علیه السلام آسوده - ملا عبداللّه امائی قطعه  
در تاریخ فوت آن زیده فضلا گفته که ماده تاریخش اینست :-

عروس علم و دین را مرد داماد

گاهی صفای ذهن و تفریح طبع بگفتن اشعار توجه میفرموده -  
این چند بیت از نتایج طبع شریف آن زیده فضیلت :-

السلام ای بعد ما آیندگان رفتنی  
بر شما خوش باد ناخوش جای دنیای دنی

دور بادا از شما چون شادی از ایام من  
آنچه ما دیدم زین شمعخانه نادیدنی

ای از سها بدور رخت کمتر آفتاب  
میدان حسن از تو و بازیگر آفتاب

(بقیه از صفحه ۲۲۸)

شهرت یافته و بعد از وفات او ارتقا لقب مشهوری افراد خانواده او  
که من جمله همین میر داماد است گردید - وفات میر داماد در هنگام شرف  
او که من جمله همین میر داماد است گردید - وفات میر داماد در هنگام شرف  
بزیارت عتبات عرش درجات در سال هزار و چهل و یکم یا دوم  
هجری مابین کربلا و نجف واقع و جنازه به نجف اشرف نقل و در آن  
ارض اقدس دفن و بنا بر اول جمله (عروس علم دین را مرده داماد ۱۰۳۰)  
و بنا بر دوم قریک از کلمه (الرضی ۱۰۳۱) و جمله (عروس علم و دین را مرده  
داماد ۱۰۳۱) و بنا بر سیمی نیز کلمه (الراضی ۱۰۳۲) ماده تاریخ وفات  
میباشد (ریحانة الادب، ج ۳ ص ۲۲۱) -

دگر مهر بتی دل بقصد کین من است  
سپاه فتنه دگر زاره در کمین من است

غمیکه شادی عالم باو خراج دهد  
سرور سلطنت خاطر حزن من است

هیچکس منکر جمال تو نیست  
نیست حاجت که خط برون آری

## رباعیات :

نتوان ز غم تو دل به تدبیر برید  
کودک نتوان بمهد از شیر برید

بر من نتوان بست بزنجیر دلت  
از تو نتوان دلم بشمشیر برید

چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب  
بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب

جسمی دارم چو بجنون همه درد  
جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

ده نویتیم از نه فلک و هشت بهشت  
مفت اخترم از شش جهت این نامه نوشت

کز پنج حواس و چهار ارکان و سه روح  
ایزد بدو عالم چو تو یک کس نسرشت

مجران ز تو چون وصال جاوید شود  
ماه از تو به از هزار خورشید شود

حسرت تو شیرین تر از امید شود  
ای وای کسیکه از تو نومید شود

جان در غمت از جهان جدایی دارد  
سر در رخت آرزوی پایی دارد  
در وصل تو میخواست قضا گفت آری  
این چند کنون سر همایی دارد

اشراق دل از غم بتان شاد مکن  
بتخانه ز سنگ کعبه آباد مکن

این دیر فنا را بر آبادی نیست  
رو در ره سیل خانه بشیاد مکن

ای حور نژاد هر چه بادا بادا  
خواهم ز تو داد هر چه بادا بادا

دل می طلبم پیسته اما چکنم  
دوریت مباد هر چه بادا بادا

ای عشق مگر مایه پیبود آمده ای  
کز سر تا پا تمام سود آمده ای

تقصان بتو از چشم بد کس مرصاد  
کیارایش دکان وجود آمده ای

ای ختم رسل دو کون برآید تست  
اللاک یکی منبر نه پایم تست  
گر شخص ترا سایه نیفتد چه عجب  
تو نوری و آفتاب خود سایه تست  
عاشق امکان در طلب جانان است  
میشوق برون ز هر امکان است  
ناید امکان آن، نرود این و مکان  
اینست که درد عشق بی دربان است

## ۱۳۹ - مولانا افضل سرخسی

این بیت ازوست :

در قراق تو من خسته بجانم چکنم  
زیستن مشکل و مردن نتوانم چکنم

## ۱۴۰ - ابو محمد بن محمد الرشیدی

بر یاد تو این جهان گذران  
بگذاشتم ای ما و از تو بیخبران  
دست از همه شستم و نشستم بکران  
چون بی تو گذشت بگذرد بی دکران

## ۱۴۱ - اختری یزدی

شاعر متبن و خوشگو بوده - چند دانه به هند آمده و باز

۱ - مولانا اختری بهندوستان آمده در خدمت میر جملہ شہرستانی میبود -  
بعد از وفات وی بایران رفته باز مراجعت فرمود (تذکرۃ الشعراء ص ۱۰) -  
اختری بهلم نجوم مربوط و حبیب تخلص همین است - گویند دوبار بهند رفته  
مرتبہ ثانی در آنجا فوت شدہ (آتشکده، ص ۲۶۶) - اختری یزدی هزار بیت از  
اشعارش دہدہ شدہ خوشگو معنی جوست (شع الجمن، ص ۵۲) -

به ایران رفته این چند اشعار از کار گاہ ضحیر او بیارگاہ تقریر رسیده :

روز محشر گر بود دست شہیدان ترا  
کار خواهد بود مشکل طرف دامن ترا

زان دم کہ چشیدم نمک خوان معیت  
ہر چیز کہ خوردم مزہ خون جگر داشت

ہلاکم میکند در عشق بازی رشک پروانہ  
کہ گاہی رخصت بر گرد سر گردیدی دارد

ترشم کہ نامہ ام ترساند صبا نیاز  
بد کرد جان کہ ہمرہ باد صبا نرفت

اختری در چہ خیالی کہ چو تاری شدہ ای  
مگر اندیشہ بر بار تیدن دارد

دلہ صد چاک از ہمان آن ہمان گنل دارد  
گریانم ز دست ہندگوہان حال دل دارد

ہزار داغ دل از مہر گر خان دارد  
ستارہ سوختہ عشق خلد نشانی دارد

شہم خیال جمال تو در نظر میکش  
زمان زمان رخم از آب دیدہ تر میکش

و آرزوی جمال تو دوش تا دم صبح  
ز شوق جان بلیم میرسد بر میکش

شب فراق تو بد تسلیم کردون  
چراغ ماه بدست از پی سحر میگشت

دور فلکم زان کجرخسار بر آورد  
کل خواستم از دهنه من خار بر آورد

### ۱۲۲ - مولانا امینی

باین تخلص چند کس بوده اند : شیخ عبدالقادر میگوید :  
جوانیست نورس - مدتی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد  
بود - اول خونی تخلص داشت - خواجه مزبور تغییر نموده این  
تخلص د - و حال - در ملازمت شاهزاده بزرگ یغنی جهانگیر  
میباشد - خالی از شوخ طبعی نیست - اوراست :

بیم که غیر غم اندوختن نمیدانم  
تمام رشکم واسوختن نمیدانم  
نبود خاطر اگر روشناس خورشیدم  
چراغ بخت خرد انروختن نمیدانم

### ۱۲۳ - اجتری ترشیزی

این بیت ویراست :

از هجوم چقد در ویرانه ام جای نماند  
آنچنان آباد شد آخر که من میخواستم

### ۱۲۴ - زمانای نقاش اصفهانی انور

این چند بیت ویراست :

یکه خنده چو کل نامزدم ساخته بودند  
چیدند مرا غنچه و آن هم زمیان رفت

گر وحشیانه از روش خلق میرم  
عذرم بسی بجاست که آدم ندیده ام

امشب که رخس خانه فروز من و تست  
خوش باش ای دل که وقت روز من و تست

بنشسته و جز شمع کسی پیشش نیست  
بروانه بیا که روز روز من و تست

بی لعل لببت گر شکر ناب خورم  
گوی بجگر خنجر قصاب خورم

بی روی تو هر می که بچام ریزند  
اینست که در تشنگی خواب خورم

### ۱۲۵ - میر ابوالبقا

این دو بیت ازوست : [ع الف]

فزود حسن کل عارضت ز میوه خط  
بلی ز منبیل کل راست زین درستان

از آنکه چشم جهانی و بر همه روشن  
که عیب دیده بود گر نباشدش مژگان

۱ - میر ابوالبقا تفرشی : از فرقه علما و جرگه شعراست - تذکرة شعرا  
در پیش داشته، توفیق اهتمام نیافته (تذکرة الشعراء ص ۵) -



## ۱۲۶ - حسین اشرفی سمرقندی ۱

این دو بیت ویراست :

جان ز چشمت امان نمی یابد  
دل ز وصلت امان نمی یابد  
از لببت بوسه یافتن سهلت  
و هم راه دهان نمی یابد

## ۱۲۷ - امینی مشهدی ۲

این بیت ویراست :

خوش آنکه جان سپرد شب وصل یار خویش  
دیگر بروز هجر نینداخت کار خویش

## ۱۲۸ - امینی تربتی ۳

شاعر نیکو بیان بوده - این سه بیت ازوست :

شاید که آرزو شودت صوت بلبل  
ای گل مکن بهرزه خراب آشیان ما

۱ - اشرف : میر معین الدین حسین سمرقندی از اولاد سید حسین غزنوی -  
مردی عاشق مزاج بود و در سده خمس و تسعین و خمسمایه (۵۹۵) راه آخرت  
پیمود (روز روشن، ص ۵۳) -

اشرف سمرقندی : سید معین الدین اعلم علما و افضل فضلاء عهد خود و  
مجمع کمالات روحانی و صاحب حالات ملکی و انسانی بوده و در سال هانصد  
و نود و پنجم هجرت در سمرقند وفات یافته (ریحانة الادب، ج ۱، ص ۷۵) -

۲ - امینی از اهل مشهد رضوی بهودت طبع موصوف و بشعر شناسی  
معروف (آتشکده، ص ۸۸) -

۳ - امینی تربتی صاحب ذهن سلیم و طبع مستقیم بوده و با شای و اقدسی  
و نظیر مشهدی مشق سخن کرده (شمع انجمن، ص ۹۸) -

هر که بتان بسوی اسیران نظر کنند  
اولی بگلوش - مؤه - دل را خبرا کنند

دل خسته ای که از تو بهسرت جدا شود  
دو - حور تم که با که دیگر آشنا شود

## ۱۲۹ - ملا محمد امین و جربادقانی

این شاه بیت ازوست :

یا رب از عشق مرا هم بچگر داغی نه  
تا یکی چشم - بدست - دیگرانم باشد

## ۱۵۰ - میر اجری یزدی ۲

این دو بیت ازوست :

مشتاق دم تیغ ترا حال خرابست  
خاقی همه لب تشنه و یکم قطره آبست

بمیکشی ز من آن مه دل خراب - گرفت  
پاله داد بدست من و کباب گرفت

## ۱۵۱ - میرزا ابوطالب شهرستانی

این بیت و قطعه ازوست :

۱ - امین جربادقانی ملقبه شاعری نیکو داشت (روز روشن، ص ۸۳) -  
۲ - میر اجری جعفری یزدی در نهایت لیاقت و ذنات طبع بوده  
(تذکرة الشعراء، ص ۹) -

جان المرده دلان صید نکاهی نشود  
غمزه را گوی که تیغ مژه خوریز کند

مال دنیا بکیر سک ماند  
چون کس سک بود کف مدخل  
اندرون کرداش بود آسان  
بدر آوردنش بود مشکل

### ۱۵۲ - ابو تراب بیگ انجدانی

این بیت ازوست:

شب چو بیخود بطواف سرکوبت آیم  
تکیه بر دوش صبا کرده بسویت آیم

### ۱۵۳ - امینای خازن

این بیت ازوست:

بخت اگر یاری کند این بار دامن ترا  
آنچنان گیرم که موگنت رگ جان ترا

### ۱۵۴ - میر سلطان امینی

این بیت ازوست:

در چمن یار چو با آن قد قامت برخاست  
سرو نشست ز دعوی و قیامت برخاست

### ۱۵۵ - مقیمای احسان

مشهدی بوده - ویراست:

در خلوتی که بند نقاب تو وا شود  
بی اختیار آینه دست دعا شود

بسیار ز دل تنگی خود غنچه غمین است  
خافل که شکفتن نفس باز پسین است

صدا بلند شد از شیشه دلم جایی  
که آسمان بود آنجا شکسته مینایی  
ببال فاخته پرواز می کند و فکرم  
گرفته ام سر راهی بسرو بالایی

بود است دو رنگی ز قماش سخن تو  
برگ گل و غنایت زبان در دهن تو

### ۱۵۶ - ملا اثری مشهدی

این چند بیت ویراست:

تا در سرم خیال تو خود کام تازه شد  
آئین عشق از من بدکام تازه شد

۱ - ملا مقیمای احسان از شعرای مشهد مقدس است، بلطف طبع و شیرین زبانی مشهور است - در زمان شاه صیماں صفوی باصفهان بوده (تذکره الشعراء ص ۰) -

بفرستم غم آن میکشد که بیتو مباد  
بمیرم و اتو ز عالم عبرت داشته باشی

در عمر خویش مرحله پیمای شوق را  
چندان امان نبود که خاری ز پا کشد

## ۱۵۷ - ایزدی یزدی

این رباعی ویراست :

ای - ای - باد - محبت - جامی  
وی - قصد - غمزه - نهان - پیغامی  
تا کی - هدف - تیر - تافان - باشم  
قمری - لطف - تیسری - دشنامی

## ۱۵۸ - عوض بیگ اکسیر

از ولایت بیهند آمده - در وقت شاهزادگی شاهجهان پادشاه

منشی بوده - ازوست :

تمام عمر نگاهم پیام و در فرسود  
چو بار جلوه گر آمد نظر و با التاد

## ۱۵۹ - امیر قاضی

این دو بیت ازوست :

بی ملاحظه ام از جفای هجران بود  
هزار شکر که بی از تو زنده نتوان بود

۱ - اکسیر : مرزا عوض بیگ امدهای در عهد شاهجهان بدلی رسیده  
ملازم دارالانشای شاهی گردید (روز روشن، ص ۸۲) -

وله :

از غیر کنم شکوه چو آن - هم تن آید  
شاید بهواداری او در سخن آید

## ۱۶۰ - اختراعی هندی

شاعر خوشگو بوده - ازوست :

چشم تا برهم زدم انجام شد آغاز عمر  
طی شد این راه آنچنان کماز پای برخواست

## ۱۶۱ - ادهم کاشی

این چند بیت ازوست :

دوشینه - سحر - دیدم - تبریزی - من  
آمد - بسر - راه - بغوریزی - من  
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا  
این بود - ترجمه - سحرخیزی - من

دی گذشت از لحرم چشم سیاهی عجیبی  
کرد سوی من دلخسته نکاهی عجیبی  
میشد آن شاه بتان لشکر دلها از پی  
پادشاهی عجیبی بود - سواهی - عجیبی

۱ - اختراعی دهلوی : بر اختراع مضامین بدیده تدقی داشت (روز روشن)

ص ۳۰) -

۲ - ادهم از مدینه المومنین کاشان و اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر

برده (آتشکده، ص ۲۳۶) -

۳ - دی گذشت از بر من چشم سیاه عجیبی او نگاه عمی کرد و من آه عجیبی

(آتشکده، ص ۲۳۶) -

۱۶۲ - آقا محمد آقائی نائینی<sup>۱</sup>

این رباعی ازوست :

خیزید حریفان که ایامی کیریم  
با دوست دمی گوشه باغی کیریم  
شب تیره و ره دور، چراغی کیریم  
وز کم شده خویش سراغی کیریم

۱۶۳ - آیتی اصفهانی<sup>۲</sup>

این بیت ازوست : [۲ ب]

میان ما و سک یار فرق بسیار است  
چرا که ما سک او نیم و او سک یار است

## ۱۶۴ - میرزا ابوالحسن آشنا

این بیت ویراست :

تو با این دلنشینی کی توانی رفت از یادم  
غباری کز تو در خاطر نشیند دیر برخیزد

## ۱۶۵ - میرزا ابوالحسن انجوی شیرازی

ویراست :

ز محفل که تویی سکه رفته ایم از خویش  
کمان برند حریفان که جای ما خالیست

۱ - آقایی : آقا محمد از میزون طبعان خطه نائین است (روز روشن، ص ۱۱) -

۲ - آیتی : گویند اوقات بمکتب داری میگذرانیده و خط تعلیق را

خوب مینوشته (آتشکده، ص ۱۷۳) -

## ۱۶۶ - خلیفه اسد الله اصفهانی

این چند بیت ازوست :

طرفه خالیست که آن آتش سوزان زندم  
دور تر میرود و بیشترم میسوزد

شمعی که بسوخت جان غم پروردم  
تا گفتم که پروانه خویش کردم

می میرم اگر میروم نزدیکش  
میسوزم اگر بگرد او میگردم

## ۱۶۷ - شیخ احمد بدیلی

این دو بیت ازوست :

ای دل اگر بچار تن پاک شوی  
تو روح مجردی بر افلاک شوی

عرش است نشین تو، شرمست بادا  
کلی و مقام خطه خاک شوی

## ۱۶۸ - قاضی احمد سیستانی

معروف به لاغروی - برادر خواجه یحیی است - ازوست :

تیغی کشیده بر سرم آن - میپر رسید  
گفتم : که چیست ؟ گفت : که عمرت بسر رسید

وقتی از حاکم بسبب شراب رنجش برداشته به قلندهار رفت -

ازانجا این قطعه تضمین نموده فرستاد :

شبتشما ز کرم عذر بنده را بپذیر  
ز صحبت دو سه روزی اگر کناره کنم  
ز خدمت تو مرا مانع است امر قضا  
تو خود بگو که با امر تضایع چاره کنم  
زیاده منع تو نتوانم و نکویم نیست  
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

خوبان گل گلشن حیات اند همه  
شکر لب و شیرین حرکات اند همه  
از آدمیان غرض همین ایشانند  
بگذار که باقی همه جشوات اند همه

امروز اگر دیر ترم بار کند باد  
فرداست که کم بیند و بسیار کند باد

۱۶۹ - مولانا شیخ احمد

این سه بیت ویراست :

رفت دور از تو و هوشم از دل ناشاد رفت  
دامن افشاندی و گرد هستیم بر باد رفت  
فکر مستوری و عشق یوسف و طعن کمان  
بر زلیخا کس مینماید آنچه از بیداد رفت

کشم بر صفت دل صورت جانانه خود را  
بدین صورت دهم تسکین دل دیوانه خود را

۱ - احمد : ملا شیخ احمد شاعری شیرین بیان و نکته دان است (روز روشن ص ۲۸) -

۱۷۰ - ملا اعلی توراتی

این مطلع او مشهور است :

هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد  
سبز شد دانه چو با خاک بری پیدا کرد

۱۷۱ - میر احمد کاشغری

این بیت ویراست :

مائیم و ماده رویان، هر روز جام باده  
دست سبز گرفته، در پای خم

معلوم بوده باشد کاشغر و طراز و خلخ و چگل که اکثر  
شعرا در شعر آورده اند این شهرها از ترکستان است -

حقیقت سنگ بده که اکثر شعرا در شعر آورده اند ازین نقل  
دریافت نمایند - یکی از ملوک ترکستان با پدر خود نزاع کرده  
با حشم و خدم بجانب مشرق توجه نمود - بعد از طی مراحل و  
منازل بسیار بجایی رسید که از آن بیشتر نتوانست رفت - و اهل  
آن سرزبورم از شدت گرما در زیر زمین می بودند - و در شب  
تردد میکردند - و آلتاب بر هر چه میثافت میسوخت - و حوش چند

۱ - اعلی توراتی : همین مطلع ازو بگوش رسید :

هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد  
سبز شد دانه چو با خاک بری پیدا کرد

تا تو عریان نشوی راه بمقتصد نه بری  
بیضه چون خانه فرو ریخت بری پیدا کرد

(همیشه بهاره ص ۱۲۹ کلمات الشعراء ص ۹) -

دیدند - بر رسید : این ها چون زنده مانده اند؟ گفتند که آنها را خدای تعالی نگاه میدارد آنچه درین کوه سنگی است که ایشان میشناسند - هر کدام را که حرارت غلبه کند از آن سنگریزه ها در دهن میگیرند و سز سوزی آسمان میکنند - ابری دیدند میگرد و آنها را سایه میکند - چون ملک زاده این را شنید از آن سنگپاره ها پاره ای همراه برداشت و بولایت خود آورده - و هرگاه بباران احتیاج می شد آن سنگها را بیک دیگر حرکت میدادند و بعضی اعمال بدان ضم کرده و چیزهای بزبان ترکی میخواندند که برف و باران میبارید - و برخی را اعتقاد اینست که سنگ یده و جده تاش اینست - و الله اعلم -

نقل دیگر سنگ یده : در جلد ثالث حبیب الیسر نقلست که چون کشتی قوح ضلوات الله علیه بر جودی قرار گرفت بموجب وحی سماوی یا بانتضای رای خود دیار مشرق و شمال را نامزد یافت علیه السلام کرد - و یثا از اعازم آن سرزمین شده از بدر اژرگوار التماس نمود که او را دعای آموزد که هرگاه خواهد بآزان بارد - نوح علیه السلام اسم اعظم بیانت آموخت ایضاً آن اسم را بر سنگی نقش فرمود و بدو ارزانی داشت - و یثا بجانب مشرق و شمال شتافتند - هرگاه باران خواستی بوسیله آن سنگ منجانب عنایت الهی در فیضان آمدی - اعراب آن سنگ را حجر المطر و عجبیان سنگ یده و ترکان جده تاش مینامند -

### [۲۸ الف] ۱۷۲ - قولباش خان امید

نامش محمد رضا و مولدش همدان است - لیکن در اصفهان تربیت یافته - و این تخلص از نواب میرزا طاهر وحید دارد - و باقیه شعرای ایران مثل میرنجات و فایض و ابدی و دیگر شعرا صاحب و یار و هم طرح بوده - در عهد بهادر شاه پادشاه به هند وارد گشته بواسطه نواب ذوالفقار خان پسر نواب اسد خان وزیر منصب هزاری و به خطاب قولباش خان لاهور باز و ممتاز گشته - لیکن بدان منصب قانع و خورسند نبوده چنانچه ازین بیت ظاهر است :

همچو بلبل همیشه می نالم  
این بود منصب هزاری من

آخرالامر به نواب نظام الملک توسل جست ترقیات نمایان یافت - در علم موسیقی کمال مهارت داشته که استادان این فن او را معلم میداشتند - در سنه هزار و صد و پنجاه و نه بمصر سکنه

۱ - میرزا محمد رضا امید (سنه وفات ۱۱۵۹ هـ) شاکرد میرزا طاهر وحید است و معاصر میر نجات و فائض ابروی از اصفهان بهند آمده با نواب آصف جاه در دکن بسر برده همراه او به شاهجهانی آباد رفته و همان جا فوت کرد (تذکره الشعراء ص ۱۹) - امید : قولباش خان همدانی محمد رضا نام از همدان باصفهان آمد - شاکرد میرزا طاهر وحید است و در عهد عالیگیر به هندوستان رسید و رفته رفته بامفجاء پیوست و حج بیت الله بر آورد - چون آصف جاه در سنه ۱۱۵۰ بهدلی رفت امید همراهش بود و در سفر بهووال نیز ملتزم و کاب ماند - با آزاد ملاقات داشت - خوش خلق و رنگین صحبت بود - و قاتش در دهلی در سنه ۱۱۵۹ هجری اتفاق افتاد (شع انجمن ص ۳۶) (آتشکده ص ۳۷) - چون از دهلی بلاهور رسیدم خبر فوتش شنیدم و این نثره در تاریخ فوتش گفتم : "آه از قولباش خان امید" (مردم دیده ص ۴۹) -

در شاهجهان آباد در گذشت - علی قلی والد خان داغستانی این  
رباعی در سرثیاهش گفته :

از رفتن امید دلم خون شد و رفت

با اشک ز راه دیده بیرون شد و رفت

چشم اشک نشان که قطره بود چه شد

دل خنده زنان که قطره چیهون شد و رفت

امیر شمس الدین فقیر عباسی دهلوی علیه الرحمة قطعه در  
سرثیاهش گفته - آخر مصرع قطعه که تاریخ وفاتش بر می آید  
اینست :

گفته که گشت بی آب باغ جهان امید

از لفظ بی آب اسقاط سه عدد مراد است - دیرانش هفت هزار  
بیت است - انتخاب و مربوط همان قدر است که میر شمس الدین  
فقیر بیرون آورده - این چند اشعار از زادهای فکر اوست :

هست صحبت های رنگین نعمت الوان ما

میری از خانه ما می رود بهمان ما

باب دیده ز بس های در گشت مرا

سفر ز کوی تو بسیار مشکست مرا

رحمت آنجا که کند وسعت خود را ظاهر

هر که تقصیر نکرده است گنم کار تر است

من نمیگویم گل و باغ بهار از دست رفت  
یک بهشت آرزو یعنی که بار از دست رفت

گفتمت ای دل ترا کاری بکار من مباد  
این قدر بی طاعتی کردی که کار از دست رفت

روی تو هر که دید بمصحف شبیه گفت  
هر کس شنید ذالک لاریب آیه گفت

برنگ مردم آبی ز دوریت شب و روز  
مدار مردم چشم ترم باب گذشت

دل کرد مرا کباب امید  
این آتش مرده جان من سوخت

چون غنچه بوستان تصویر  
کویا دل ما شکفتنی نیست

هوش از سرورنگ از رخ و صبر از دل ما رفت  
تا زلفه ای از ما چه بگوئیم چها رفت

هر که ز کوی بار سفر میکنند ما  
چون گردباد خاک بر میکنند ما

تا ز حال دیده گریان ما آکه شوی  
بعد ازین بر کاغذ انری نویسم نامه را

خارها در دل از جدای هست  
این گل خبر آشنای هست



دگر امشب کجاء زلتی بقران سوابات  
که چاک سینۀ بزم است خالی بودن جایت

هزگز سخن و شکوه آن بیوفای بود  
این حرف در قلمرو مکحوب ما نبود

دیده گریبان میشود از دل چو آهی میکشم  
آری آری راست باشد باد باران آورد

مرگشتی بظالم هست  
بر کرد سرت چرا نکردم

هیچکس آ که نکردید است از اظهار من  
بخت واژون گشته سرپوشی برای کار من

از بهار خطت انزود سرا جوش جنون  
آخر حسن تو شد اول رسوای من

دلا تا چند باید بهر روزی در سفر گشتن  
چو ماه تو برای یک لبه نان در بدر گشتن

ز خط سبز تو احوال من تیار شده  
ازین سیاه قلم روز من سیاه شده

گریبان گیر شد دیگر جنون دشت نیلای  
ز هجرت آمد ازین دست من و ذامان صحرای

نیست اینجا دل اگر ساخت دران ماوان  
بجز از کوی تو بیچاره ندارد جای

ای دل آماده خون باش که دارد بنظر  
مردم دیده ام امشب سفر دریایی

وقت آنست که در هجر تو چون ابر بهار  
گریه جانی کنم و ناله و الفان جانی

اشک حشرت سبب عشرت مردم گردید  
هیچو بزمی که درو گریه کند مینای

بی عاها مگذر از دل از خون زنیار  
که جهان در دل این قطره بود دریایی

نیست جای که یکام دل خرد گریه کنم  
کاش میبود برون از هر دو جهان صحرای

داغ سودا بر و خار ملامت دریا  
داد عشق تو مرا خلعت سوتاهای

گفته ای کهست افتد ای بت بی مهر و وفا  
هیچو من دلشده ای، موخته ای، رسوای

روزی نیامدی که بیای بکار من  
این بود مزد دیده شب زلله دار من

ای بیوفا قرار چو بردی ز دل بگو  
کی میرسی بدرد دل ایقرار من

چون غنچه هستیم ز هوایت بیاد رفت  
این بود عقدم ای که کشودی ز کار من

[۲۸ ب]

چندانکه چشم کار کند در شب فراق  
افتاده است هارۀ دل در کنار من

برگشته ام براه تو چندان که بعد برگ  
چون گردباد در نظر آید غبار من

دارم خیال وصل کسی در نظر امید  
ای وای بر من و دل امیدوار من

در سینه چو داغ دل تروزی دارم  
تنها چو شمع درد سوزی دارم

بر درگاه دوست هر گناهی بخشند  
صد ساله گناه بند آهی بخشند

عفو گنهم به ناتوانی کردند  
اینجا است که کوه را بکاهی بخشند

گر دور از آن سرو روان خواهی شد  
با کربد و آه همگان خواهی شد  
از حسرت لعل آبداری امید  
فرداست گل کوزه گران خواهی شد

چون صید زخم خورده صیاد در قفا  
من ایقرار و یار ز من ایقرار تر

در میکده با ساق کلام نشستم  
امروز بمرگ غم ایام نشستم

زنده گشتم ز تموهات آری  
آب حیوان درون تاریکیست

سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را  
ندارد منزل آسایش دیدیم دنیا را  
بچشم ما ندارد بکسر مو قدر و مقداری  
بمیزان نظر هر چند سنجیدیم دنیا را

بغیر از کینه جوی دوست با اهل دلش کاری  
یکی دیدیم با نحوی تو تا دیدیم دنیا را

از آن روزی که سر بر آفتاب داشت دانستم  
کزین بستر دل بیمار من سر بر نمیدارد

تو خود چکوله ز خاطر روی که عمری شد  
ترفته است فراموشی تو از بادم

ز عشق یار چرا منع میکنی ناصح  
بیا بهش خدا بگذر از نصیحت ما

خدا ناکرده اندوهت چرا از دوستان باشد  
شنیدم کلفتی داری نصیب دشمنان باشد

شنیدم دوش کردی جلوه چون نیل  
امید خانه آباذان کجا بود

رات ناصد که برد نام مرا گفت خموش  
این خط از نامه سیاه است که من میدانم

دل از بار است و جسم و جان هم از بار  
سزایده جاودان هم از بار  
خیری که بجا مانده ز هستی ما را  
ماتیم و شکایتی و آنهم از بار

گر غباری بدلت هست بگوی  
از سر کوی تو من برخیزم

هرون بخوبی از قلمرو تازی شاه میروم  
مانند خامه گرید کنان را میروم

دل گرم جستجو شده چون سبزه و من  
با این ستاره سوخته همراهِ میروم

دلم ز دوری یاران رفته میماند  
گشت قاعله و قاعله بجزش باقیست

ز هجرت شد بنای صبر ویران  
بیا بگذار ازین بهتر نیازی

### ۳۴- حاجی لطف علی بیگ آذر

از سلسله عالیّه شاملو است و بر آذر زاده ولی محمد خان مسرور  
است - اول وایله و بعد نیکمیت تخلص میکرد - آخر به آذر  
قرار داده - درین زمانه در خراسان بهیکمیت شاعری او گرم دارد -  
و بسیار خوش گو و شیرین کلام است - مثنوی نیز فکر نموده -  
و تذکره ای مسمی به آتشکده از تالیفات اوست - این چند بیت ویراست:

۱ - آذر بیگدلی : حاجی لطف علی بیگ این آقا خان بیگدلی که نسب وی  
به بیگدلی خان این ایلدگر خان این آغون از اصفاد ترک بن بافت موصول و  
شاعری است ادیب و مشهور از نجای سلسله شاملو که بیک چندی در خدمت  
مادل شاه افشار معین و نویسنده بود و در حدود بیست سالگی به شعر گفتن  
آغازیده و نعت وایله و نکبت تخلص می کرد و عاقبت آذر را برگزیده و  
تذکره آتشکده معروف را بنام کریم خان وکیل نوشته و یوسف و زلیخای  
هم بقید نظم آورده و یک دفتر نه آسان نیز کن حاوی شرح شعرای عصر  
خودش است ازوست و در سال هزار و صد و نود و پنج هجرت ۱۱۹۵ قمری  
بدروود جهان گشته (ریحانة الادب ج ۱ ص ۱۸) -

مطرب امشب ناله سر کرده و نانی میزنند  
در میان ناله حریف - آشنای میزنند

خدمت دهرینه نمایین ورثه در آغاز عشی  
هر کرا بنی دم از مهر و وفا میزنند

مرا عجز و قرا بیداد دادند  
بهر کس هر چه بایده داد دادند

بر همین را وفا نمایم ی کز دند  
مستم را ابوالی داد دادند

زدند آتش بجان پروانه را شب  
سحر خاکشورش بر باد دادند

بالسون دست و پای صید بستند  
بدست صید کشتن صیاد دادند

سر زنجیر آذر را گرفتند  
بدست سنگدل بجلاد دادند

بهر جانی ز منی گفته یکی جامه او

گفته شد بشکه لبادم بخواهات گرو

حاجی لطف علی بیگ و رفیق لیزی فروش و آقا محمد عاشق

هم طرح آوردند اول حاجی این رباعی بحضرت ظهور آورده بعد

ازان رباعی :

از من زور و دل خواسته آن مهر گسل

داند کزین هر دو ندارم حاصل

زور و کوه زور از کجاست آذر و زور

دل کوه؟ دل از کجاست بیدل و بیدل

رفیق در جواب گوید:

جان و دل من بکوی آن مهر گسل  
رفتند که گیرند دران کو منزل  
دیدند دران وادی خون ریز بسی  
جان بر سر جان ریخته دل بر سر دل

آغا محمد عاشق گوید:

از من زور و دل خواسته آن مهر گیل  
بالنکه ز هیچ یک ندارم حاصل  
زور کو؟ کو زور؟ کدام زور؟ منفلو؟  
دل کو؟ کو دل؟ کدام دل؟ عاشق و دل!

۱۴۲ - نواب امیرخان انجام

وی خلب بزرگ امید خان عمدة الملک عالمگیر شاهی بوده -  
نصب شریفش به میر میران یزدی نعمت الامی که با [۱۹ الف]  
سلاطین صفویه خویشی داشته اند میرسد - اجداد اجدادش هم در  
ایران و توزان و هندوستان کمال عزت و حرمت داشته -  
ذکر بزرگان ایشان که در اکثر تاریخ معتبر مذکور و مسطور  
است - حاجات اظهار است - گاهی بعضای ذهن و جودت طبع بگفتن  
اشعار میل میفرمود - این دو بیت ازوست:

۱ - امیرخان انجام بن نواب امیر خان که تا حضرت خنی پناه نام  
بنام احوال آبادی عظام این خلاصه بوستان سیادت بر تمام عالم روشن است  
(همیشه بهار، ص ۹) سنه وفات ۱۱۵۹ (سرت افزا) - ۲۳ ذوالحجه ۱۱۵۹  
۲۹ دسمبر ۱۷۴۷ میلادی (Beale, 71) -

سر شکم کم نمیگردد بعضی چشم بر بستن  
که نتوان شد ره سیلاب را مانع ز در بستن  
بی آسودگی انجام صید لایع را  
ز تار عجب باید رشته‌ای بر بال و پر بستن  
من از جمعیت آسودلان خاک دانستم  
که غیر از خشت بر خواب راحت نیست بالینی  
۱۴۵ - حاجی عبدالواسع اقدس

اوراست:

بمکتب میروم از خانه بهتر میکند بازی  
ممام گویدش سر کن قلم، سر میکند بازی

۱۴۶ - شیخ نذرا گاهی

در دهلی بوده - اوراست:

ماعیت پیشکان را چون نگه در کوی دوست  
آمد و رفتی که بود اکثر ز راه دیده بود

۱۴۷ - نورالله افندی

این دو بیت ازوست:

۱ - اقدس: عبدالواسع خلب الصدق قدسی بد جان ست - منشا و مضجعتش  
ملک هندوستان (مبع کلشن، ص ۳۱) -  
۲ - آکا: شیخ نظر بد دهلوی از راه و رسم شاعری بخوبی آگاه بود  
(روز روشن، ص ۱۱) -  
۳ - افندی: ملا نور الله افغانی در اسد آباد امفهان مسکن داشت و  
بملازمت شاه عباس ماضی سر میرد و اولاً بدیسی تخلص میکرد، ازوست:  
بناکشی وی کز کوی او هزم سفر کردم  
چو پای خویشین در هر قدم خاکی بر کردم  
افندی بسکه نالیدم یزای بر سر کوش  
ز گریه مردمان دیده را خون در جگر کردم  
(روز روشن، ص ۶۸) -

خوش بازان کسان که دو کف بر زمین نهاد  
بر رغم آن کسان که دو پا در هوا کنند

بناکامی دمی کز کوی او هزم - فقر کردم  
چو پای خویش در هر قدم خاکی بر کردم

### ۱۷۸ - شاه ولی الله اشتیاق

وی از نابیر شیخ احمد سرهندی المشتبر به حضرت ایشان و  
از تلمیذان میرزا عبدالغنی بیگ قبول است - اوراست :

دلم مضنون - حسن عارضی یافت  
چو خط آغاز شد بر عارضی یافت

### ۱۷۹ - احمد قلی خان ایمن

در عهد محمد شاه پادشاه به هند آمده - و ارکاب آن پادشاه  
جمعاه در جنگ قادر کشته شد - ویراست :

در کوی عشق بازی قرار گرفته ایم  
از خویش رفته ایم و کناری گرفته ایم

بی وجه نیست پنجه ما غنچه سان کوه  
زبان پنجروز رفته شماری گرفته ایم

۱ - اشتیاق : شاه ولی الله قدس سره المیز (منه وقت ۱۵۰ هـ) از احمد  
شیخ عید الف ثانی شیخ احمد سرهندی رحمه الله است - در شعر شاکرد میرزا  
عبدالغنی قبول بود و در علوم عقلیه و نقلیه بهره کامل داشت، تفسیر "فتح  
القرآن" و دیگر تصانیف کثیره از وی یادگارست (تذکره الشعراء، ص ۱۳)  
(همیشه بهار، ص ۱۸) -

۲ - ایمن : احمد قلی خان دهلوی - پدرش از بلده قم بود که در عهد  
محمد شاه پادشاه در هنگامه نادر شاه کشته شد - چون پدرش از بلده قم بود او را  
نیز قمی گویند (روز روشن، ص ۹۵) -

سرفرازیم ز بابوس تو ای مایه ناز  
مایه سرو قدت کم نشود از سر ما

### ۱۸۰ - محمد صادق القار

در دهلی بلای میگرد - ازوست :

میت از قبض شعر گاهی لبالب خوان ما  
شیرمال صبح چون خورشید باشد تان ما

بسکه رفت از آشناییمای موروثی اثر  
دانه گر باشد سلیمانی چه حاصل مورث را

### ۱۸۱ - انتخابی

ویردی بیگ نام داشت - ازوست :

شکایت نامه ما را از پرواز میباید  
که نوک کاکل ما چون شمع آتش بر زبان دارد

### ۱۸۲ - ملا آبی

اوراست :

۱ - محمد صادق القار بتعلیم هندو پسران اوقات عزیز خود که عدم البذل  
است بر می برد و در فن معما دستگامی دارد - کلیات اشعارش زیاده از هفتاد  
بیت نخواهد بود و چند لفره تثنیض دارد (همیشه بهار، ص ۲۳) -  
در فن مورخی که تعداد آن بالوف گشته وقوف تمام دارد (کلمات  
الشعراء، ص ۸) -

۲ - انتخابی : وودی بیگ منتخب روزگار بود و سادة برکاز - اصلش از  
خراسان است و در هند نشو و نما یافته و در عین جوانی بهار عمرش از سر سر  
اجل خزان گردید (شع انجمن، ص ۶۰) -

۳ - آبی تر شیزی : از وطن در دهلی رسید و بر لب دریای جمن خانه  
(بقیه بر ص ۶۰)

عرق نشسته ز بندم رخ نکوی ترا  
ز من مرانج که میخواهم آبروی ترا

۱۸۳ - شیخ ابراهیم

عم شیخ محمد علی خزین فاضل کامل بوده - این چند بیت  
از طبع شریف اوست :

بر افکن برده از رخسار کوتاه ساز دعوی را  
بهفتاد و دو ملت جلو ده شمع تجلی را

با چراغ مه خورشید چکار است مرا  
نفس سوخته شمع شب تار است مرا

حیرتم بسته چو تصویر ره گفت و شنید  
خاطرم شاد که در بزم تو بار است مرا

(بقیه از ص ۲۵۹)

ساخته هانجا اقامت گزید و مادام الحیات بر قول شیخ شیراز (بزل جوی  
نشین و گذر عمر بین) عامل گردید (روز روشن، ص ۵) -  
ملا آبی از مردم ایران است، بهند نیامده - ازین کلام رتبه نفلش  
معلوم میشود :

عرق نشسته ز بندم رخ نکوی ترا  
ز من مرانج که میخواهم آبروی ترا

(همیشه بار، ص ۸) -

۱ - ابراهیم بن عبدلزاهد کیلان عم شیخ علی خزین مت - ترجمه بسط  
او در تذکرة حسینی مرقوم مت - این ابیات بر نام وی نوشته و ذکر تخلص  
نکرده :

با چراغ مه و خورشید چکار است مرا  
نفس سوخته شمع شب تار است مرا  
(شمع انجمن، ص ۹۱) (مؤلف شمع انجمن این جا اشتباه کرده - مؤلف تذکرة  
حسینی را جع به ابراهیم هیچ چیز نگفته) -

من بامید وفای تو بدام افتادم  
ورنه با سلسله زلف چکار است مرا

یقین دادم که باقوت لبش آب صدف دارد  
به لعل نازک او دیده ام تا جای دندان را

اشکی که از دل تو نشوید شبار من  
خاکش بر اگرچه جگر گوشه دل است

تا چند اضطراب کند دل بهیته ام  
این مرغ را ازین قفس آزاد میکنم

میمه‌انیهای خلتم در جوانی بر کرد  
غمه خوردنم مرا از زندگانی سیر کرد

از گفت و شنود خویش برهم نشدی  
شرمنده ز روی اهل عالم نشدی

صد سرتبه پیش خر شدی دانسته  
یکبار چرا بهر آدم نشدی

ما بانه کشان شنبه و آدینه ندانیم  
جز جام شراب و دل بی کینه ندانیم

بگشنی که مرا بهخت راهنمای کرد  
نسیم هم نتواند گره کشای کرد

## ۱۸۴ - میرزا ابراهیم

برادر مرزا نجف خان صدر - این دو بیت از نتایج طبع شریف اوست :

در آتشی که بیتو دل داغدار سوخت  
میسوخت آنچنانکه دل روزگار سوخت

هر یک در آتشی من و پروانه سوختم  
آنها وصال شمع مرا هجر یار سوخت

۱۸۵ - حضرت تفاوت پناهی مظفر لطف الهی سلطان - را پرده جلالت و عظمت آفتاب اوج برج سعادت و معرفت

خلیفه محمد ابراهیم قدس الله سره ۲

والد بزرگوار ایشان از بدخشان به هند آمده تولد آنحضرت در شاهجهان آباد دهلی واقع شده - در سنه یکمزار و هشتاد و هفت موافق عدد عهد ابراهیم - والد که یکی از نصیریان اوست نوشته که در اول شباب در سلک سپاه اورنگ زیب عالمگیر پادشاه منسلک و در زمره نو آئین فتح الله خان خوستی که از امرای پادشاه مزبور بود انتظام داشت - و از آنجا که بهشیت ازلی

۱ - ابراهیم میرزا همدانی : طبع موزون داشت - شیخ علی حزین او را دیده (شمع انجمن، ص ۶۲) -

۲ - خلیفه عهد ابراهیم دهلوی از بدخشان بود و خودش در دهلی در سال سبع و ثمانین زمامه یازدهم (۱۰۸۷) متولد شده خرقه خلافت از میر جلال الدین حسین بدخشانی گرفته و در شهر لکهنؤ رسیده بمحلّه مکرم نگر مسجدی و خانقاهی بنا نموده تا بیست سال در وی آسوده و راه آخرت پیچوده (روز روشن، ص ۱۶) -

به قریبت این مظفر لم یزلی قرار گرانته بود میر جلال الدین بدخشانی قدس سره که او هم متولد هندوستان است و بهجماعت داری ایشان اختصاص داشت [۲۹ ب] قطب زمان خود بود لیکن احدی بر حقیقت احوال میر واقف نبود بعنوان خفا متوجه قریبت حضرت خایفه شد - در اندک زمانی بدرجه ولایت رسیده - بایختیار کرامات و خوارق عادات از ایشان بمنصب ظهور میرسید - و این معنی موجب افشای ازار آن هر دو بزرگوار گردید - تا آنکه شاهزاده محمد معزالدین نهایت معتقد ایشان گشت - و بشارت سلطنت از خلیفه یافته بعد از سه سال که پدرش بعالم بقا خرامید بسمه برادر دیگر غالب آمده فرمانروای سلطنت گردید - و آن حضرت تمام هند را سیر فرموده و بسی بزرگان را دیده و فایده و برکت برداشته و خرقه خلافت از میر جلال الدین حسین بدخشانی قدس سره گرفته - و از همچنین از حضرت مشایخ چشتیه و قادریه و سهروردیه و شطاریه و قلندریه نیز خلافت دارند - و بیست و پنج سال در لکهنؤ تشریف داشتند - و هفتم دفتر مثنوی، بموجب حکم که در رویای مولانای روم بوی گفته و ارشاد فرموده اند، معنی های غامض دزان مثنوی مندرج است، شش هزار بیت است - اکثر جا متوجه قافیه نشده اند - فقیر آن مثنوی را از خانف الصدف ایشان گرفته زیارت نموده - اوصاف آن وحید زمانه لاتعد و لاتحصی است - درین پاره ای قریاطس نمیکنجد - این بیت از آنحضرت است :

بدم بنامد که ذوق پیام او دانست  
زبان جامه برینم که نام او دانست



## ۱۸۶ - اظهر خان اظهر

این بیت ویراست :

خوش نمی آید بچشم هیچ مصر و منزلی  
تا بنای خانه زنجیر شد بر پا مرا

## ۱۸۷ - میرزا محمد احسن

این بیت ازوست :

میدهد برباد غم خود باندک فرصتی  
غنچه سان هر کس بقید رنگ و بو پیچیده است

## ۱۸۸ - میر اسام الذین اکسیر

این بیت ازوست :

چو بر کارم که آغازم کل انجام می بیند  
اگر صد دور میکردم همان در منزل خویشم

## ۱۸۹ - میر نور اکسیر

وی از معاضران شیخ محمد علی حنین است - و کمین  
برادر میر عسکری صفاهانی بوده - او هموس کیمیا گری افتاده

۱ - اظهر : میر اظهر خان بخاری از منصبداران عهد عالمگیری است که  
در سلطنت فرخ میر پادشاه شهید بدیوان کابل پس بدیوان کشمیر رسید (روز  
روشن ، ص ۵۹) -

۲ - مرزا محمد احسن در سخن قلمی رقیه ای دارد - گاه گاهی بحسب صفای  
ذهن مصرعی و بیتی نیز موزون می نماید (همیشه بهروز ، ص ۱۴) -

۳ - میر امام الدین دهلوی بمعلی دہستان و بمستدیان بهر میرد (روز  
روشن ، ص ۴۲) -

۴ - میر محمد نور برادر میر عسکری اسفہانی که عمر گران ماه به هموس  
کیمیا گری مدفن نموده (روز روشن ، ص ۴۲) -

سرمایه عمر خود را در بوتی بی حاصلی سوخت - شاعر خوش خیال  
و انجام برور است - این چند ابیات از آینه انکار اوست :

بر وحدت وجود تو کثرت نشانه است  
عالم یزای ذات تو توحید خانه است  
هر قطره زار فیض تو بحریت در کنار  
هر ماهی ای ز فاس تو صاحب خزانه است  
روزی رسان ماهی و مرغی را آسمان  
هر قطره کز سحاب بکشد آب و دانه است

نه همین عزت به بزم اهل عشرت داشتست  
دختر رز هر کجا بود است عزت داشتست  
دید چون رخساره زرد مرا با خویش گفت  
اینکه نمی گفتند بیمار است صحت داشتست

بدوران اگر دست نسکی نباشد  
رخ سرد را زرد رنگی نباشد  
مکانی برایت به از دل ندارم  
اگر عیب این خانه بختکی نباشد

چند رو بر قفا کرده مژگان شوخت  
که این رسم ترکان جنگی نباشد

خورده خون اسلام آن نا و مسلمان  
به بینید چشمش فرنگی نباشد

شبی که داغ تو موزم چو شمع میخواستم  
که با فتنه شود زندگی تمام مرا

### ۱۹۰ - معز خان افسر

محمد علی بیگ نام داشت - از منصب داران محمد شاه  
پادشاه بوده - این چند بیت ازوست :

اعراب کرده نامه فرستم به نزد دوست  
یعنی که کرد هجر تو زیر و زیر مرا

گفتی ز گریه‌های تو ترسید چشم من  
بگذار نور دیده من این بهانه را

تا کند مردم برنگ دیگری ما را اسیر  
کاکل او دام دیگر، زلف دام دیگر است

دارم دلی که هرگز نشکسته خاطر را  
بیمار گشته از غم برهیز اگر شکسته

هر چند خراب و خسته و ناشاد  
یک ساغر باده میکند آهادم

القصه که چون ترازوی باده فروش  
کردند برای میکشی ایجادم

۱ - معز خان افسر محمد علی بیگ نام داشت - جوانی بود بنابت میرزا و  
خوش طبع و لطیفه‌گو و خوش حال - از صفاهان بهند آمد و در هنگام وفات یافت  
(همیشه بهار، ص ۱۳) -

### ۱۹۱ - محمد علی بیگ افسر

از غلام زادگان صفویه است - ازوست :

چنان دل سرد از اهل جهانم  
که چشم گرمی از آتش ندارم

### ۱۹۲ - غلام مصطفی انسان

ازوست :

نه بر راه تو تنها دارد از ترکس چمن چشمی  
بود بادم چشمی لاله، چشمی، یاسمن چشمی

بیت مزبور در جواب این مطلع بوده است :

بزر خاکی هم در جستجوی دیدنت باشم  
مرا چون دام میروید زهر تاز کفن چشمی

### ۱۹۳ - شیخ حقیظ الله آثم

در دهلی بوده - شریف سخن است - ازوست :

شوخی و تاز و تغافل همه خوبان دارند  
آنکه دل میبرد از دست ادای دگر است

۱ - میرزا محمد علی اصفهانی از ابنای بعضی موالی سلاطین صفوی بود و در  
عهد عالمگیر بهند رسیده ترقی نمود (روز روشن، ص ۶۳) -  
۲ - غلام مصطفی انسان قتلش قوم کنبه از متوطنان مرادآباد او تار  
رنگین نویس و سنگگوی خوشنویس و از معقول و منقول نیز آشنا (همیشه بهار،  
ص ۲۶) -

۳ - آثم : شیخ حقیظ الله اکبر آهادی حافظ قوانین سخن ایجاد است - از  
خویشان خان آرزو بوده و در سنه ۱۱۵۲ چشم از تماشای عالم فانی دوخت  
(شع النجین، ص ۶۳) -

نی شپش دوا نغمه و نی شور در نی مانده است  
اندکی دل گرمی اندر شبیه می بوده است

۱۹۲ - اسحاق خان الملقب به مؤتمن الدوله خان آرزو

این رباعی بنام ایشان نوشته :

[۳۰ الف] ای دل همدار تا شرابت نبرد  
وی دیده خبردار که آبت نبرد  
آن بنده نواز و غده دازد است  
ای بخت خدا کشته که خوابت نبرد

۱۹۵ - میرزا مهدی الهی

محمد علی حوین او را بسیار ستوده - این چهل بیت ویراست :

بخوبان	غمزه	خونخوار	دارند
بما	هم	آلوده	خونبار - دادند
نمیگزید	از	عاشق	تسل
بمناش	و غده	دیدار	دادند
نمال	آفرینش	و نمر	نیست
محبت	را	بدلها	بار دادند

۱ - اسحاق خان مخاطب به مؤتمن الدوله شوهری صاحب جواهر بود - پدرش از شوهر پنهان آمد و در شاهجهان آباد متوطن گردید - اسحاق خان در هند متولد شد و به کتب کمال پرداخت و از متعبدان عصر برآمد - دو سده آئین و خمین و بانه و الف و بات یافت (بخزانه عامه ص ۱۲۲) -  
۲ - الهی میرزا مهدی تبریزی - مدتی تحصیل علوم ادب در اصفهان اشتغال داشت و نهایتاً رخت از این جهان برداشت - از پشت که همگی او را اصفهانی نگشته (روز روشن ص ۷۳) -

بشکین طره ای پیوند کردم رشته جانرا  
ز تو شیرازه بستم نسغه خواب پریشان را  
بیاد او ز بس چون غنچه سر در جیب پیچیدم  
چو گل لبریز نکمت ساختم چاک گریبان را

سخت میترسم بعبرت انتظارم ننگدرد  
رفته باشم از خود آساعت که دارم ننگدرد

بر سر راهم الهی کبست رسیدی ز شیر  
کشته تیغ بغال زنده نقاره ای

۱۹۶ - میر معصوم اصل

خلف ارجمند سید شیرین مقال میر سید علی جابری مهری  
است - در زمان جوانی تحصیل علم و فضل کسب نموده - بعد  
از آن منزوی گشته - و او از معاصران شیخ محمد علی حوین است -  
این چند بیت از لطف طبع اوست :

آنچه آید از ضعیفان کی تواند اقویا  
هر زین پرواز دارد سانه مرغ هوا

ترک دنیا بود از لذت دنیا بهتر  
مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست

با آنکه دو عالم همه آتش زده است  
شمعیت جمال تو که پروانه ندارد

۱ - اصل : میر معصوم جبل اعظمی خلف سید علی مهری و معاصر شیخ  
حزین لاهیجانی مردی قانع و معتزل و واقف علوم غریبه بود (روز  
روشن ص ۵۷) -

## ۱۹۷ - حکیم ابوطالب

این بیت ویراست :

لب خواش نکشودیم ازان خوشنودیم  
که مراد دو جهان قابل اظهار نبود

## ۱۹۸ - کشن چند اخلاص

هندوی بوده در دهلی - خالی از معقولیت نبوده - ازوست :

چو دل مغلوب عشق افتد خرد در سرنماید  
مزیت خورد چون شه جرات لشکر نماید

## ۱۹۹ - اچل داس کهتری ۳ پدر کشن چند اخلاص

متوطن شاهجهان آباد و شاکرد قبول بود - ازوست :

ندیدم هیچ جا از جلوه آن بی نشان خالی  
ز حسنی شش جهت لبر یز و جایش همچنان خالی

## ۲۰۰ - میر هوتک خان افغان

دراوغه دخترخانه تیمور شاه و زمان شاه ابدالی بوده - این

سه بیت ازوست :

۱ - ابرمطیر اوج گهر ریزی حکیم ابوطالب تبریزی بسیار خوشگوست  
(تذکره حبشی ، ص ۱۰۱) -

۲ - مؤلف تذکره "همیشه بهار" (مؤلفه ۱۰۳۶ هـ ق) -

۳ - اچل داس دهنوی : قوش کهتری - استادش میرزا عبدالغنی قبول  
کشمیری است و کشن چند اخلاص پدر اوست (روز روشن ، ص ۳۲) -  
عمرش تا هفتاد سال وفا کرد (همیشه بهار ، ص ۲۰) -

۴ - افغان : هوتک خان کابل مهتم دخترخانه زمان شاه ابدالی حاکم کابل  
بود (روز روشن ، ص ۶۸) -

تماشای بهار را از طبع اشوخ خویشتن دارم  
ز مضمونهای رنگین ساز و برگ صد چمن دارم

ای روشنی از سرمه خط تو نظر را  
وز رنگ لبست می بقدح دیده ترا را

تا بود مهیا دل صد هاره عاشقی  
از بهر چرا شانه زدی موی کمر را

## ۲۰۱ - خواجه امیر خان امیر

از فرزندان زبده اکابر اولیا و پیشقدم امایه اصفیا خواجه  
عبدالله احرار قدس الله سره العزیز است - نسبش برین منوال که  
جد پدر ایشان خواجه نصیر الدین خان خال حقیقی نواب  
وزیر اعظم اعتماد الدوله نواب قمر الدین خان مقفور و هم با  
نواب خان بهادر صوبه دار دارالسلطنت لاهور بهمین قرابت مشهور  
بوده - و جد ایشان خواجه محمود خان داماد نواب عبدا لصمد خان  
دلیر جنگ و والد ماجدش خواجه پادشاه خان دختر زاده نواب  
دلیر جنگ و داماد نواب اعتماد الدوله مذکور و از خوانان روزگار  
است و وجود شریف خودش شمال بهماستان بطن عقیقه مکرمه  
پهولا بیگم صاحبه بنت نواب اعتماد الدوله بهادر و مشرف  
به امادی نواب وزیر المملک بهادر آصف جاه است و حسبش برین  
نمط که در عروض و قوافی و کتب نظم و نثر دستگاه تمام دارد  
و در لغت ترکی کتابها تصنیف نموده - مشنوی و غزل و قصیده  
همه خوب میگوید - دیوانش بنظر راقم حروف رسیده - و سواى

این کمالات دیگر هم دارد - و فضیلتی که بالا ترین فضیلت است  
و نفس شریفش بآن متصف در اخفای آن میگوید یعنی معرفت ذلت  
حق جل شانہ و تبخیر در علم - حقایق و ارشاد و افتادہ طالبان بشرط  
امرار آنها خضر را هوش درین وادی اکیل - اولیای زمان و پیشرو  
مزلت گزینان جهان میرزا محبت علی - بوده اند و در آن شعر  
مشوره با میرزا قذیل صاحب سلمه الله تعالی و تا حال که من  
شریفش بچهل رسیده در بلده لکنو پیش والد خود تشریف فرماست  
و اراده کالپی پیش تمام خاطر دارند این چند شعر از طبع شریف  
اوست :

هست آرام نه بیرون نه درون، بیتو مرا  
توب بیتابی دل نیست کنون بیتو مرا

تا تو رفتی ز کنار من سودازده رفت  
از سرم هوش و دل صبر و سکون بیتو مرا

[۳۰] قرعه وصل تو زد گردون بنام دیگری  
بخت بد اکتون که الکنده به شدت برد ما

ای که داری خنده ما بر گریه مسکین امیر  
گر دهمی دل را بکس آکه شوی از درد ما

به شایتم - آگهی از تو - روی و نای  
که تسکین کنم جان غمگین خود را

نگاهت - نه - کافر گذارد - نه - مناسم  
قدای - تو - جانم - بگو - دین خود را

نیم محتاج سیز بوستان خلد از یادت  
که در پیش نظر دارم ز رویت گلستانی را  
چشم من نباید ملک دارا و جم و قیصر  
که کردم توتیای دهنده خاک آستانی را

برسان - بار خدایا بر من - جان مرا  
سحری ده ز وصالی شب هجران مرا

بیتو امروز قیامت ب سرم می آید  
وعده وصل منده آه بفردا ما را

کدامی نا خدا ترست ندانم باز میدارد  
که نتوازی دلم را از پیام آشناییم  
ز زاهد نغمه مستانه زندان نمی آید  
بلی بیگانه کی داند مقام آشناییم

صبا بآن بت شیرین این پیام مرا  
که کرد زهر فراق تو تلخ کام مرا  
نشد بزم نفسان - آخری زتم که فلک  
بسنگ تفرقه بشکسته است جام مرا

درازی شب من کم ز صبح بخیر نیست  
ز پی شعر لبود تیره بخت جام مرا

نشان تیر جفا کشت همچو من پیشش  
چو برد قاصد نادان امیر نام مرا

در آمد ز پا شور محشر ز هیت  
چو بشتند امیر آه شور و شرم را  
شدی یار اغیار بهر چه اکنون  
دگر گون چرا کردی اطوار خود را

ندادی وای کس کوشی بفریاد دل زارم  
گلوی یاره کردم تا دم صبح از خروش امشب  
ز خجالت از شماعت های من حاشا چه برداری  
که من صرف تو خود کردم پس دوار گوش امشب

عارفان را عالم آباد و لثیمان را خراب  
چندها ویرانه بلبل گیتان بیند بخواب

شیخ بیند بعد مردن خلد و عاشق روی دوست  
ماهل هر چیز شده هر کس همان بیند بخواب

داغ غم سوخت دلم، لاله عذارا دریاب  
برق در خرمنم افتاده، خدا را دریاب

بی تو جان بر لب این تشنه دیدار رسید  
ای مسیحای روان بخش، خدا را دریاب

گشته طوفانی غم کشتی ما دل شدگان  
دستگیری کن ازین تهلکه ما را در باب

سرگرائی چند ای گل از نغان عندلیب  
در چمن زمین پس کجا پای نشان عندلیب  
در قفس یادم بنکتوی اگر سازی رواست  
کردد از برگ گل خاطر نشان عندلیب

ز کوبش نقش من رفت و ز مرگم  
هنوز آن دشمن جان در گمان است  
غلط گفتم قیامت قامتش را  
بلای از پلاهای زمان است

ز سر هوش و ز دل صبر و ز تن جان  
رهودی چون تو کس ما را جگر نیست

جایی نشست با دل جمع  
هر کس که ز کوی یار برخاست

در رهگذرش چنان نشستیم  
کز هستی ما شیار برخاست

هر دام پلا که خاست در دهر  
زان طره تا بهدار برخاست

آن گل چو گذر سوی چمن کرد  
شوری ز دل هزار برخاست

چشمش چو سوی امیر افتاد  
گرم غضب آن نگار برخاست

تبری زد و شد خطا و آعی  
زین جان امیدوار برخاست

در فراقت ای بت بد عهد حال من میسر  
کین مریضت از سر نو باز جانی یافته است

هشت پای میزنم بر جام آب زندگی  
تا لبها من دست ارکنج دهانی یافته است

بر سر کوی نگر خویش مدفون شد امیر  
شاد بادا روح پاکش خوش مکان یافته است

میرسد در گوشم از کویش صدای شیونی  
نامرادی در غم او شاید از دنیا گذشت

گر شوم با تو بدکمان چه عجب  
لازم عشق بدکمانهاست

جان صرف غمش ساز که کاری به ازین نیست  
سر در قدمش باز تزاری به ازین نیست

میاف از دل گذرد تیر نکاهی که ترامت  
چشم بد دور ازین چشم سیاهی که ترامت  
نعمش دشمن چو گذشت از تلرم گفتم آه  
هست در پیش مرا هم سر راهی که ترامت

زندگی ابد چه کار آید  
آن بت جان نواز من گر نیست  
نرسد لاف عاشقی زدن  
گر لب خشک و دیده تر نیست

ای قضا قلمد خون من تا چند  
سرگم از دست تو مقدر نیست

تا قیامت دگر نمی خیزد  
هر که یکی بار از دل افتاده است

صبح دم این نوا چه خوش میزد  
آن امیری که دلفگار بی است  
دل و جان میفروشم ای خویان  
بنگاهی اگر بکار کسی است

بسیار کنی گریه امیر از غم زلفش  
ای خسته هنوز از شب هجران چه گذشت است

با نا بگو امیر تو احوال خویش راحت  
با مهران راز محبت حجاب چیست

[ ۳۱ الف ] نیست ششم بچمن، دیده گریان کسی است  
نیست گل بر سر گلبن، لب خندان کسی است

نیست ترکش بچمن، نیست بگش زلف  
چشم حیران کسی، زلف پریشان کسی است

مرا یاد این نصیحت از حباب است  
که عالم سر بر نقش بر آب است  
نمیدانم چه آتش پاره ای تو  
که خلق راز عشقت دل کباب است

بر سر زده ام داغ غمت تاج من است  
مردم ته دیوار تو معراج من است

زد تیر نکاهی بدل خستام و گفت  
آن تیر جفاکش که آماج من است



کردند ز شهرم بدر از شور جنونش  
عاجز ز دلم باعث اخراج من، اینست

دلم میکند از طرب رقص شاید  
بکوش وئی آوازهای رسیده است  
درویش به بند غم نماند  
آزادی و صد هزار هیش است

بدل ز زلف تو بوی رسیده و از خود رفت  
شمیم پیرهنانت جان شمع و از خود رفت  
بچاک جیب تو افکند تا نکه زاهد  
ز شور عشق گریبان درید و از خود رفت

نه بدل قوت ضبطی نه بجان تابی هست  
آه یاران چکنم درد جگر تابی هست  
تشنه چشمه تیغم مکش ای شوخ مرا  
که ز دست تو تمنای دم آبه هست

خال من بیتاب رسیده است بجایی  
کز لطف مرا میکند آن یار نصیحت  
مپسند بغیر آنچه که بر خود نه پسندی  
اینست مرا باد ز اخیار نصیحت

در دلم هیچ آرزوی نیست  
آرزوی که هست دهن تست

صاف کشید و بمن، درد ته جام داد  
آن صنم شرمکین، بوسه به پیغام داد  
باده زدن از جگر، آه کشیدن ز دل  
میکزرد اینچنین، بیتو شب و بامداد  
بوسه چو کردم طلب، دوش ازان لعل لب  
لب بگزید از غضب، یکدو سه دشنام داد

ندانسته بودم که عشق تو ظالم  
جگر کاهد و درد محنت فزاید  
من از دست جور تو هرگز نثاللم  
بکن هر چه در خاطر تو بیاید

خاموشی لعل تو لبم را بفغان داد  
پیش که ز دستت برم؟ ای غنچه دهان، داد  
گفتم نه چشید است دلم لذت زخمی  
تیری بزد آن چشم کماندار و نشان داد  
بارب بجهان نشگفتش غنچه امید  
آن حق شناسی که بهارم بخزان داد

آه هم نیست در جگر کس را  
اینقدر بینوا خدا نکند

منتظر بر قول آن بدعهد بودن ابلهی است  
وعده یکساعت او تا قیامت میکشد

غیر غم در الم و ایکنی و تنهایی  
که بحال من دل یافته شفقت آرد

صدای باده خواران در چمن فصل بهار آمد  
نهال عیش و نخل گمراهها بیار آمد  
ترجم بر امیر خویش کن ای خسرو خویان  
که آن بیچاره دیگر بر درت امیدوار آمد

با غیر چو از بيشم بر خیزد و بنشیند  
غم در دل من شوری انگیزد و بنشیند  
خواهم ز جدا یک شب کان ساق کل چهره  
در ساغر زر با من می ریزد و بنشیند

دل کل خون ز هجران که باشد  
لب بلبل در افغان که باشد  
بجولان جمله خوابانند امروز  
سر ما گوی چوکان که باشد  
چون آن عیسی وشم بیمار بگذاشت  
مرا امید درمان که باشد

شد زلف کنی آت جانم چه توان کرد  
زین دام رهائی نتوانم چه توان کرد

دل ز وصل تو ناامید نبود  
ورنه سرک از نغمه بعید نبود

هیچ درمان مریض عشق ترا  
بیشتر از مردنش مفید نبود

عمر صرف عشق دلداری نکرد  
ارصت از کف وقت و دل کاری نکرد

بکشتن مرا وعده ای داد و ترسم  
که آن مست پیمان بر این هم نماند  
همین است اگر دستبرد نگاهش  
چه دلم که با خلق دین هم نماند

بگر تازه زان رخ نظر ساختیم  
تب عشق را گرم تر ساختیم  
فزون شد بدما آه سازیش  
بان سنگدل هر قدر ساختیم  
نصیحت عبت میکنی ناصحا  
که ما گوش ازین حرف کر ساختیم  
ز عشقش چو دل را گریزی نبود  
بان شوخ بیدادگر ساختیم

چون شمع ز دوریت مرا هم  
سر وقف گداز گشت با هم  
داری سوی دیگران نظرها  
گاهی نکنی بسوی ما هم  
آن شوخ نکشت سهرابان آه  
تأثیر نماند در دعا هم

حسرت چکه از دلم بزمی  
 دو کس بزم از نشسته با هم  
 ای شمع رخسار بسوخت زده  
 بر حال کسی دل شما هم

نجات را شنا دانسته بودم  
 نه زهر جان گزا دانسته بودم  
 محبت درد بیدرمان دل شد  
 من نادان دوا دانسته بودم

تو شاد باش با دیگران بعد ازین که ما  
 بزم ترا بدمعیان وا گذاشتیم  
 امروز هر جفا ز تو آید مکن دریغ  
 ما انتقام خویش بفردا گذاشتیم

ای بی وفا تو اهل وفا را ندیده ای  
 خوارگی کشان کوی بلا را ندیده ای

ظالم بجان غم تو خریدم نیامدی  
 بمل صنت بخاک خریدم نیامدی

به بیماران عشقت چون شود ظالم شفا روزی  
 که این بچارگان را از ازل شد این بلا روزی

بگو با آن بت پرجم قاصد این سخن از من  
 که دیدارتو خواهد کرد دیگر هم خدا روزی

بیار ای آنکه هم بزمی دعا کن کاین چنین یارب  
 شود هر آشنا را هم وصال آشنا روزی

نشستی در برم جان تازه کردی  
 ربودی دینم ایمان تازه کردی

۲۰۲ - قدوة السالك الكامل و زبدة العرفاء الفاضل  
 حضرت شاه علی اکبر مودودی نسب چشتی  
 خاندان از زوی بیعت است

[خاتمه الف - ۲] مولد آن شیخ والا جناب عالی مقام شاهجهان  
 آباد بوده - در اوائل حال عدم توجه و بی انتفاعی بعلم و زهد  
 داشت و ضد آن بعمل می آورد - و این از قییل استعمال برگ  
 سبز ورق الخیال که گاهی و گنجینه و شطرنج بر سهیل اختلاط نه از  
 راه گرمی هنگامه قمار و تماشای میله و سیر بازار و جزو آن بود  
 نه دیگر حق و بجزر - مولد نه من ذلک - روزی من بیست  
 سالگی یا کم یا زیاده ازان بطور خود راه میرفت - در همان اثنا

۱ - اکبر شاه : علی اکبر لکهنوی از اولاد خواجه قطب الدین مودود  
 چشتی بود، مولدش شهر دهنی است - ارادت بعم خود شاه پهلن داده و به ارشاد  
 تلین از مولانا فخرالدین دهلوی قدس سره صاحب حال و قال کشته و در  
 شهر لکهنو بکمال بزرگی اقامت داشت و ثواب وزیر الممالک آصف الدوله  
 و نایب میرزا حسن رضا خان اعتقادی بخدمتش داشتند - و زمانی که  
 ثواب وزیر با غلام محمد خان روهیله بمقابله و مقاتله برخاست این بزرگ صومعه  
 کون و نساد گذاشت (روز روشن ص ۵۰) -

شیخ والا مرتبت اخرا المناخرین مولوی فخرالدین صاحب مغفور و مبرور قدس سره، بار در چار شد و ازین جهت که نهال وجود شریفش از باغ دودمان مودودی نشو و نما داشت و جناب مولوی مرید این سلسله بود قدم بهوس او بجا آورد - شاه صاحب معظم الیه از عمل مولوی که در حقیقت ارشاد بود خجالتها کشید - و از همان روز ترک جمیع حالات ناپسندیده نمود - چون از ابتدا سر رشته بیعت بجناب عم بزرگوار خود حضرت شاه پهلای صاحب داشت قدم بقدم سرشد بیداری شب و خواندن ادعیه و استتمال اذکار شروع فرمود - و با آنکه تاریمان شهاب صفحه باطن حقیقت مواظبتش از نقوش علوم معرای محض بود بی مدد استاد ظاهری بقوت ذهنی و اعانت غیبی خود بخود مظالم کتب حقایق و دیگر علوم یزبان عربی و فارسی نموده در چند سال رشک افاضل نامدار و محمود علمای روزگار گردید - تصاید غوای او در عربی مزین بشروع و حواشی فضلا درین جزو زمان موجود است - در بیان کیفیت وجد و دیگر معاملات تصوف تصنیفی چند دارد که علما از خواندن آن بخود در میماند -

اکثر با امیر خسرو معامله تمام ظاهر نموده - بالجملة جناب شیخ عالی مقام گاه گاهی به مقتضای موزونیت طبع از بام رتبه خود فرود آمده کم کم فکر شعر هم میکرد - راقم حقیر بعضی بمالست او را در نیافته - همین چند شعر که از جایی بهر رسیده تیمناً می نویسد - ازوست :

۱ - پهلان (روز روشن، ص ۲۰) -

گفتی علی اکبر در دل گیر که رستی  
عمریست که ما بر در این خانه خراییم

هر دم رسد ز مرگ صیفر و پیام هم  
روزی بود که صبح نه بنیم و شام هم

[حاشیه . الف] ۲۰۳ - سید انشاءالله خان سلمه الله تعالی انشا

مهم . خلف بخیرالدوله سر آمد اطبای زمان میرمشاء الله جعفری النسب نجفی الموطنست - جدش شاه نورالله بخلاف پدر بزرگوار معیها در تلاشی دنیا نموده - در بنگاله علاجهای نمایان ازو بظهور رسیده - و اکثر در مبدان کارزار بیش از دیگران داد شجاعت داده - تمام بدنش جراحته بود - در عالم تنزل که عهد نواب قاسم علی خان بود بیش نواب وزیر الممالک شجاع الدوله مرحوم آمد - آنروزها با وصف اربادی اسباب نوزده فیل همراه داشت - صغافوشش بدرجه ای بود که در جنب او نام حاتم ذکر کردن باعث خجالتست - و بذات خود مرغ پلاژ و فان جو را مساوی مهادت - و همیشه بر زمین می خوابید - و شب زنده دار بود - آخرها چون زمانه را یکام ناکسان دید کمر را وا کرده در فرخ آباد منزوی شد - نواب مظفر جنگ چیزی بقدر ضرورت تواضع میکرد - چند سالست که در همان شهر برحمت ایزدی پیوست و مزارش نیز همانجااست -

آدمم ارا حوال سید انشاءالله خان، موصوف در صغر سن کتب صرف و نحو و منطق و حکمت تا صدرا را خوانده - چون بشانزده

۱ - انشاء : میر انشاء خان در لکهنو با سعادت علی خان پسر می برد و در زبان فارسی و عربی دستگاه داشت - دیوانش مرتب است - غث و سمین بسیار دارد و هزل او بیشتر از جد بوده - مذهب تشیع داشت (شمع انجمن، ص ۶۹) -

سال رسید بحضور نواب وزیر الممالک شجاع الدوله داخل جلسا شد -  
 در آن وقت دیوان هندی بطور خود و بطرز نوایی التاد ردیف وار  
 تمام نموده بود - و پاره ای از اشعار فارسی و عربی هم بر اوراق  
 داشت - چون صورت مطبوع و تقریر دلچسپ یافته بود و در تمام  
 دربار احمدی بحسن تکلم او نمیرسید مورد عنایات بندگان عالی و محبوس  
 اهل دربار شد - بعد چندی که نواب وزیر موصوف قضا کرد و  
 دربار آصف الدوله بمالین اراذل شد خان مزبور چندی بلشکر  
 نواب ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان مرحوم و مدتی در  
 بندیل کهنه بود - چند روز باز همای پدر به دهلی رفته با  
 محمد بیگ خان احمدانی معزز میبود - و چند بار خود را بر روی  
 توپ و تفنگ و تیر و نیزه انداخت ولیکن چون حیات مستعار  
 باقی بود سلامت برگشت -

و در جی نگر بر سر حرف با سرزا اسماعیل بیگ خان  
 برادر زاده محمد بیگ عمادانی در التاد و کثر رکشیده بفرایش دویده -  
 هرچه بر زبان آمد بجا و بیجا مضایقه نکرد - و جان و حرمت او را  
 جدش نکمبان شد و الا در گذشته شدن او جای قابل نبود -  
 بالجملة ازان طریقه باز به لکهنو آمده مدتها از مخصوصان  
 [حاشیه ۳ ب] حضور اقدس مرشد زاده آفاق صاحب عالم و عالمیان  
 میرزا سلیمان شکوه بهادر بود - از بسکه نازک مزاج است از  
 آنچاهم دمغ شده برخاست و وفات الماس علی خان گزید - بعد چند  
 روز نواب وزیر الممالک هندوستان بمن الدوله میرزا سعادت علی خان  
 بهادر مبارز جنگ دام اقباله در ملک مقربان خودش سرفراز فرمود -  
 هر دو وقت شریک طعام باجناب میباشید - بنده نیازی در خدمتش  
 دارم - او نیز شفقت بحال من از وقت ملاقات تا امروز مبذول

دارد - در عالم آشنا پرستی بی تغییر زمانه و در شعر هندی موجد  
 طرز تازه و یگانه است - آدمی که در صحبت او نمیرود - غمهای  
 زمانه را فراموش میکند - لغزهای عجیب و قصهای غریب یاد دارد  
 و از طبیعت خود نیز میترشد - لطایف او اگر شمار کرده آید کثرتی  
 جداگانه مرتب میتوان کرد - این همه شجاعت و جلالت که  
 در عرصه رزم افزوده مذکور گشته در بزم خود را از یک طفل نامرد  
 حساب میکند - برای هر کس نوای برمی آرد - اگر گاهی بغاظرش  
 میگذرد با آدم ناچیز زاهرو بیگانه صورت ظرافت بر میدهد - دین  
 صورت اگر طرف ثانی سکوت کرد خیر و اگر شروع بدشنام نمود  
 می خندد و او را بر سر غضب می آرد - با آدم کم رتبه این  
 معامله دارد و عفت هزاری را نمیگذارد که خلاف طبعش حرف زند -  
 نواب میرزا قاسم علی خان پسر نواب سبالار جنگ را بر سر  
 شعری رو بروی جناب عالی ذلیل کرد -

و شعر در چهار زبان میگوید فارسی و ترکی و عربی و هندی -  
 عبارات بی نقط در عربی مشتمل بر مطالب مقرر چار چار ورق می  
 نویسد - و تفسیر چند سوره هم به همین زبان غیر منقوط نوشته بود -  
 از شعرای معاصرین با احمدی بر قرونوی آرد - کسی که او را به  
 از خود میداند و در تحقیق لفظ و ترکیب عبارات و حسن و  
 قبح کلام خود را ازو مضایقه نمیکند و میانه آشنایان خود که نوز  
 او را سر آمد آشنایان می شمارد - فخر الشمره میرزا محمد حسین  
 قلیل است - و چند سال پیش ازین مضمون ریختی گو را آنکه  
 رسوای کوچه و بازار کرد که اگر غیرت میداشت خود را میکشت  
 همین بر خرابوار کردن باقی مانده بود - ذکر هیچ ذلتی نبود که  
 نصیب آن بیچاره نشده - شرحش طول دارد [حاشیه ۴ الف]

الحاصل عجب کسی است - خدایش سلامت دارد - این چند اشعار  
نازه به موجب درخواست بنده فی الفور گفته و آن اینست :

از انجمن چو آن ستم ایجار میرود  
چندین هزار حوصله بر باد میرود

ضبطم بین که شکوه جانان نکرده ام  
با اینکه با من این همه بیداد میرود

در چنین موسم سرما و هوای خنکی  
نزدن باده بود سخت ادای خنکی

منع از غلغله جوش جنون میکنند  
ناصرع پیخرد هرزه درای خنکی

گیرم که نجوم چرخ را انبازی  
هر دم بتشون ظاهره می نازی

می افشاری کاریم ای طفل - رشک  
بازی بازی با ویش باها بازی

غیش و طرب و نشاط کردند هجوم  
ایجاب و قبول جماعت شد مرفوع

با دختر رز بر مغان عقلم دست  
قد ملت قبلت بالصدق المعلوم

ای بر مغان بیا اگر فیاض  
عقدم بر بند بی شمول قاضی

راضی شده دخت رز تو هم راضی شو  
منهم راضی خدای من هم راضی

نقش خواهم کرد بر رخسار خویش  
دم آن دلدار عاشق کشش بخون

تا بداند هر کسی این یار کیست  
مین و پا و کف و تا و کاف و اون

هر دو بتا کل دو رنگیم  
بنکر بچه خواهمت صفت کرد

یک نیمه آن قوی بروخی  
وان نیم شکر منم چنین زود

۲۰۷ - برهان الدین برهان - محمد عبدالعزیز کوفی

صاحب علم و فضل بوده - محمد عوفی ذکر ویرا نموده - ویراست :

از خوی بزم همیشه می رانجی  
که میخواهی مرا و که میرانی

[۳۲ الف] اینست که جان و دل ترا میخواهد  
ورنه تو چنین خوب نه ای میدانی ۳

۲۰۸ - بطلمیوس اسکندری

از سخنان اوست :

"نیکه بخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بد بخت  
آنکه از حال او دیگران پند گیرند" - و هم او راست "هر که از

۱ - برهان : ملا برهان الدین خف ملا عبدالعزیز کوفی از جانب سلطان  
طغان شاه شیخ الاسلام اقبان بود (روز روشن، ص ۱۰۶) (باب الالباب،  
ص ۱۸۹) -

۲ - ورنه تو چنین نیک و نه بد میدانی (روز روشن، ص ۱۰۶) -

## حرف الباء

۲۰۲ - موسی طور حقیقت و طریقت و الیاس بحر  
معرفت و شریعت حضرت بایزید  
بسطامی رحمة الله علیه

سید و پیشوای فرقة صوفیه اوست - صاحب کرامات ظاهره  
و منادات باهره بوده - در بحر تجرید و تقرید قدمی راسخ داشته -  
وی از بندگان خاص خداست - همت عالی او از دنیا و مافیها برتر  
است - و نقل الثقات و جز بدانچه ورای شخص ثلاثه نمی افتد  
او را شان خالصت در تصوف و مقام رفیع در توحید -

تقاسم هزار مرید با احمد خضرویه بود که هر هزار  
مرید بر روی آب میرفتند و بر هوا می پریدند - و با این جماعت

۱ - ابا یزید بسطامی قدس سره : آنجناب از معارف عارفان و نام شریفش  
طیور بن عیسی است - مرید و مقای سرای حضرت امام المصطفی و الناطق  
امام جعفر بن محمد الصادق بود و صد و دوازده هزار روز خدمت نمود -  
در تذکرة الاولیاء مشروح است مدت عمر شریفش نود سال بوده و در سنه ۲۶۱  
رحلت نموده - مرقدش در بسطام معروف خواص و عوام است (ریاض العارفین)  
ص ۶۳ - در مجمع الفصحاء نوشته است رحلت حضرت بایزید در سنه ۲۳۳  
بوده است - در تفحات و مجالس المشائخ مطابق ریاض العارفین ۲۶۱ و در  
القمربست ۲۶۲ است -

بدیدن بایزید بسطامی رفت - با احمد گفت بایزید : که ای احمد  
تا چند سیاحت و گرد عالم گردیدن ؟ احمد گفت : آب آینه یکبار  
بماند کنده شود - بایزید گفت : چرا دریا نیاشی تا تغیر نپذیری ؟  
پس بایزید در سخن آمد - احمد گفت : فروتر آی با فهم کنم -  
و این سخن تا هفت بار گفت - و او فروتر آمد بعد ازان فهم کرد -  
کسیکه شوق شنیدن حالات آن ولی کامل داشته باشد رجوع به  
تذکرة الاولیاء کنند که اکثر حالات وی در آن کتاب مندرج است -  
اینجا جهت اختصار بهین قدر اکتفا کرده شد - مذ من انقاس  
انقدسیه :

که شانه کشی طرح لبلی باشی  
که بر سر بجنون همه سودا باشی  
گر آب رخ جمال یوسف گردی  
که آتش خرمن زاجا باشی

گر قرب خدا می طلبی دلجو باش  
و اندر پس و پیش خلق نیکو باش  
خواهی که چو صبح صادق القول شوی  
خورشید صفت با همه کم یگرو باش

این رباعی در رباعیات حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر داخل  
است و صاحب هفت اقلیم بنام ایشان نوشته - والله اعلم -

این دو فقره از کلمات بایزید است : "بنده را هیچ به ازان  
نیست که بی هیچ باشد که چون بی همه باشد با همه باشد" -  
گفت : "آتش دوزخ با کس آن نکند که غفلت کند" -



## ۲۱۱ - خواجه ابو حفص بیخبر خوزی

علم تسخیر ورزیده لهذا او را ابوالجن والانس گفتندی -  
ویراست :

از بسکه بدیدم ز وصال تو فراق  
جویای فراق گشتم اندر آفاق  
اکنون که بامن فراق تو آورده وفاق  
خواهی تو بشام باشی خواهی بعراق

## ۲۱۲ - پور فریدون شیرازی

صاحب تفرید و تجرید بوده - این دو بیت ویراست :

عزیزان رخنه در سندان کند عشق  
مرض در گردن شبران کند عشق  
کدا و پادشاه و میر و درویش  
همه با خاک ره یکان کند عشق

## ۲۱۳ - ابو بایزید

بن محمد مظفر و او برادر شاه شجاع بوده است . پادشاهی

۱ - ابو حفص خوزی : پسر شیخ عبدالله یقظان از اکابر عرفا و صوفیه  
قرن پنجم هجرت و با شیخ ابو سعید ابوالخیر معاصر و معاشر و علوم متداوله  
و بعضی از علوم غریبه را جامع بوده و تسخیر جن نموده و بهین جهت به لقب  
شیخ الجن والانس ملقب گردیده - وفات او در سال چهارم صد و هشتاد و دوم  
هجری قمری در هشتاد تمام یا هشتاد و پنج سالگی واقع گردید (ریحانة الادب،  
ج ۵، ص ۳۳) -

۲ - پور فریدون : از شعرای قدیم و ارباب عرفان و توحید بود  
(روز روشن، ص ۱۳۰) -

۳ - بایزید : این مظفر برادر شاه شجاع کرمانی بود (روز روشن،  
ص ۹۹) -

گیرم که مدام دیده ات بر آست  
وز سوز درون جان و دلت بی تابست  
انشاء الله کام دل می وای  
خوش باش خدا مسبب الاسبابست

ای آنکه شدی ز لوط مکر و تلبیس  
در قوت جذابه به از مقناطیس  
ایلیس اینها مراد از نفس شقی است  
خود ایلیسی چه گویی ایلیس، ایلیس؟

ای از تو باب رسیده جان ایلیس  
در تو فرسد وهم و گمان ایلیس  
در کند صفات تو کنون حیرانست  
ایلیس چه بل جد کلان ایلیس

خرد بهره ور است داند که ظل غم و مدت عوام اهل ظلام  
در گذر است، - چون نکته دلپذیر بود مرقوم گشت -

۲۰۹ - بدرالدین بدر جاجرمی ۱

او شاگرد مجدالدین همگر فارسی است - در فن شاعری  
نصیبه وافر داشته - و ملاح خواجه شمس الدین صاحب دیوان  
است - این رباعی در مدح خواجه مزبور گفته :

دنیا چو ببط است و کف خواجه نقطه  
پیوسته بگرد نقطه میکرد خط  
پرورده او که و مه و درن و و سه  
دولت ندهد خدا کسی را بغلط

و خواجه در جواب او گفته مع جایزه :

سیمد پره سفید چون سینه خط  
کو را ز سواهی نبود هیچ نقطه  
از کله خاص ما نه از جای غلط  
چوپان بدهد بدست دارنده خط

وله :

با عتیق لب او لعل بدخشان کم گیر  
با گل عارض او لاله نعمان کم گیر  
سخن سرکشی سرو سبزی بیش مگوی  
قد یارم نگر و سرو خرومان کم گیر  
باوجود لب لعل و خط مشک افشانش  
باد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر

۱ - جاجرمی: بدرالدین معروف به بدر جاجرمی شاعری است خوش قریحه  
از شاگردان مجدالدین همگر فارسی متوفی ۹۸۹ قمری سال وفاتش بدست نیامد  
(ریحانة الادب، ج ۱ ص ۲۳۱) -

شب تازی که اگر وصل میسر گردد  
با رخس چشمه خورشید درخشان کم گیر

وصل آن حور پرچهره گرت دست دهد  
نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر

وگرت میل تماشاى گلستان باشد  
در جمالش اگر و طرف گلستان کم گیر

بدر این منزل ویران نه بدلتخواه تو است  
از اقالیم جهان شهر صفایان کم گیر

۲۱۰ - خواجه بندار رازی ۱

وی از اساتذہ شعرای متقدم است - کلام زیبا و اختراعات  
بی همتا دارد - این رباعی ویراست :

مایی میگفت با بط در قف و قاف  
غم نیست بجوی رفته باز آید آب

بط گفت: چو من قلمه گشتم تو کباب  
دنیا اس سرک ما چه دریا چه سراب

۱ - بندار رازی: خواجه کمال اندین شاعری است مشهور که گاهی به  
ملک الکلام موصوف بوده - ظهیرالدین قزلباشی و دیگران تمجیدش نموده و در مدح  
مجدالدوله دیلمی شعرها گفته و صله ها گرفته و صاحب بن عباد در تربیت وی  
می کوشیده است و بندار اشعار بسیار بفری و فارسی و دیلمی گفته و در سال  
چهار صد و یک از هجرت ۵۳۰ هـ که سال قتل مجدالدوله است در گذشته  
(ریحانة الادب، ج ۱ ص ۱۵۵) -

## ۲۰۵ - برهان الدین اردلانی

از شعرای متقدم است - ملا عوفی در تذکرة خود ذکر  
ویرا نموده - ویراست :

ای بخت سر گرفته در آوردیم ز پای  
گر هیچ میتوانی روی بمن نمای

ای روزگار عافیت آن وقت آمده است  
تو چند انتظار ؟ کجایی ؟ یا در آی

بر بخت من زمانه بخندد بقمقمه  
بر حال من ستاره بگیرد بهای های

یا رب بدست تست سر این قفل را که  
بر بنده رحمتی کن و این قفل را کشای

## ۲۰۶ - ابوالحسن علی السرخسی البهرامی

ملا عوفی ویرا بسیار ستوده - و ملاح ناصرالدین سبکتنگین  
است - و او متقدم الشعراست - ویراست :

۱ - برهان اردلانی : از سخن یابان خوش مذاق است، اوراست :

هر جا که شمی بینی خواهی ز برای من هر جا که دل بینی خواهم ز برای تو  
از روز روشن - ص ۱۰۶ -

الامام شرف الانبیه برهان الدین اردلانی : شعر او بشهودت و قفل او بر  
زیانها مذکور (باب الالباب، ص ۲۰۳) -

۲ - بهرامی سرخسی : ابوالحسن از شعرای عهد ناصرالدین سبکتنگین است  
و رساله ای "خجسته نامه" دو علم عروض انشا کرده و اشعارش خوب و  
دارای کمالات دیگر هم بوده و در سال پانصد تمام از هجرت ۸۵۰۰ در  
گذشت (ریحانة الادب، ج ۱ ص ۱۸۵) (باب الالباب، ص ۲۸۹) -

خوبصورت پسندیده سیرت بوده است - این رباعی ازوست :

از واقعه ترا خبری خواهم کرد  
و انرا بدو حرف مختصر خواهم کرد

یا عشق تو در خاک فرو خواهم رفت  
یا مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

## ۲۱۲ - شیخ بهاء الدین زکریا، رحمه الله علیه

از اکابر اولیا و اجله اصفیاست - و او مرید و جانشین شیخ  
شهاب الدین سهروردی بوده - آستانه اش در ملتان زیارت گاه عالم  
است - این بیت تبرکاً از واردات طبع آن قدوة العارفين آورده شد تا  
جمعیت این اوراق پریشان گردد که لاشک اولیا را تاثیرست بر  
شکرت :

دوستان را شمیمی بندهار  
هر کسی چند روز میمان است

۱ - بهاء الدین زکریا ملتان قدس سره - وی از اعظم اولیا و اکابر اصفیا  
است - جد یزوگوارش کمال الدین علی قرشی از مکه معظمه در ملتان رسیده  
توطن گزید و از وی شیخ وجیه الدین بوجود آمده با دختر ملا حسام الدین  
ترمذی متزوج گردید - از بطن آن عقیقه شیخ بهاء الدین متولد شد و سال  
دوازدهم رسیده بود که گرد بیتی بر سرش نشست - پس وی برای کسب  
علوم پخراسان رفت - سپس به نیت اکتساب سعادت حج و زیارت بحرین  
شریفین رسید و مدتی بجاور آن مقامات متبرکه ماند - و در بغداد آمده از  
دست شیخ شهاب الدین سهروردی خرقه خلافت پوشید و با اشاره مرشد عود  
بملتان کرده تن پناهن داد و اخلاف صالح از وی باقی ماندند و وی قدس سره  
نهم مفر سنه خمس و ستمانه (۶۰۵) بخوار رحمت الهی پیوست (روز روشن،  
ص ۱۲۰) -

## ۲۱۵ - میرزا بایسنقر

بن شاهرخ میرزا در شجاعت و تمور بگانه روزگار بوده -  
در شطرنج مهارت تام داشته - گوید در شطرنج نسخه‌ای تالیف  
نموده - امیر شاهی سبزواری که او استاد ملا جامی بوده این  
رباعی در مرثیه او گفته :

در ماتم او دهر بسی شیون کرد  
لاله همه خون دیده در دامن کرد

کل جیب قبای ارغوانی بدرید  
قمری نمنا میوه در گردن کرد

این بیت مع نامش از طبع شریف اوست :

کدای کوی او شد بایسنقر  
کدا کوی خویان پادشاهست

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بایسنقر  
میرزا در کوهپندی و مطربی نظیر نداشت - احسن داؤدی او یوسف  
دل می خراشید و آفتک خسروانی او بر جگرهای بمرحوم نمک  
می‌پاشید - سلطان ابراهیم میرزا از شیراز چند نوبت خواجه یوسف  
را از بایسنقر طلب فرمود - مضایقه کرد - آخر الامر صد هزار  
دینار نقد فرستاد که یوسف را بدهد - بایسنقر این بجواب  
او فرستاد :

1. Baisunghur Mirza son of Mirza Shahrukh, the son of Amir Timur. He wrote six different books composed verses in Persian and Turkish languages, and constantly had in his employment forty copyists for transcribing MSS. He was born in the year A.D. 1419, A.H. 802, and died before his father in A.D. 1431, A.H. 837, at Herat, aged 35 lunar years (Peile p. 110).

ما یوسف خود نمی فروشم  
تو سیم سیاه خود نگه‌دار

## [۳۲ ب] ۲۱۶ - بابر ولد بایسنقر میرزا

او پادشاهی کریم و سلیم الطبع و عادل و باذل و رعیت پرور  
بوده - فضلا و هنرمندان را قدر نیکو کردی - در مردی و مردانگی  
نظیر نخود نداشته - و او را طبع موزون و سخنی چون ذر مکنون  
بوده - این چند در دانه از لطف طبع شریف اوست :

در دوز ما ز کهنه سواران یکی می است  
آن کو دم از شراب محبت زند می است

این سبکست که ما ز گدایش یافتیم  
دارا نداشت هرگز و داؤد را کی است

می نوش و جرعه ای بن دردمند بخش  
رند شراب خوار به از حاتم طی است

سنگ محک می است می آرند در میان  
پدا کنند کس و پاکس مبین می است

1. Bābur Sultān, surnamed Abul Qāsim, was the son of Mirza Baisunghur and grandson of Shahrukh Mirza. After the death of Mirza Ulugh Beg and his son 'Abdul Latif, he succeeded in January, A.D. 1452, Zilhijja, A.H. 855, in murdering his own brother Sultan Muhammad and establishing himself in the government of Khurasan and the neighbouring countries. He died at Mashhad on Tuesday the 22nd March, A.D. 1457, 25th Rabi' II, A.H. 861. After his death Khurasan was taken possession of by Mirza Ala Sa'idi, the grandfather of the emperor Bābur (Beale, p. 92). It is generally known that the emperor Bābur was a poet, but this writer contradicts it (M.B.).

دانی کمان آبروی خوبان سپه چراست  
کز گوشه هایش دود دل خالق در پی است

دارد بزلل او دل زناز بپند ما  
سودای کفر و کفری و هر چه در وی است

پایر رسیده ناله زارت بگوش یار  
لیلی و قوف یافت که بختون درین می است

دری که بر سر گوش تو شاه می بینم  
ستاره است که پهلوی ماه می بینم

ترا چه غم که تو خود را همیشه می بینی  
مراست غم که ترا که می بینم

ملاحظتی که ترا در چه زنجندان است  
هزار یوسف مصری بچاه می بینم

بخاکپای سکات که آبروی منعت  
که عافیت سر خود را براه می بینم

به بردن دل پایر دو چشم جادویش  
بهینه دو بالای سیاه می بینم

هر دل که والد رخ آن ماه باره نیست  
او را مگوی دل که کم از سنگ خاره نیست

گفتم بیا چه چاره کنم در غم تو گفت  
اینجا جز اینکه جان بسپارند چاره نیست

نوروز و نو بهار و می و دلبران خوش  
پایر بهیش کوش که عالم دوباره نیست

گر باده و جام را بهم پیوستی  
میدن یقین که رفت بالا دستی

جامست شریعت و حقیقت باده  
چون جام شکستی به یقین بدستی

در تذکره دولتشاه مسطور است : در شیوه سخاوت  
وجود پدربخ بایری اخبار فراوان منقولست - از انجمله حکایت کنند  
که چون سلطان بایر قلعه عماد را که تخت گاه اصلی بود مسخر  
ساخت پدرهای جواهر نفیس پیش او آوردند - بدره ای ازان به  
یکی از محرمات بخشید - خواجه وجیه الدین اسماعیل سحافی  
که وزیر او بود گفت : ای سلطان اول سر بدره بکشای - شاید  
خراج اقلیمی را جواهر درین بدره باشد - گفت : ای خواجه  
مقرر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین  
است - هرگاه سر این بدره بکشایم جواهر قیمتی نفیس و دلپذیر  
باشد دل مرا مفتون سازد و از گفته پشیمان شوم همان بهتر که  
بموجب این بیت :

از شمع رخس دریده همان به که بدوزیم

چون فایده ای نیست نه دیشم و نسوزیم

بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین نوری در بنی آدم کرم  
است - و این سیرت پوشیده معایب است :

کرم خوانده ام سیرت سروران غلط کردم اخلاق پیغمبران  
اما کرم را نیز طریقین است - چون به نفر بد رسد آدمی را از مرتبه  
انسانیت بطریقه شیطنیت مبدل گرداند که ان الجذیرین كانوا اخوان  
الشیاطین - هر آینه صراط مستقیم که اوسط امور است اختیار حکما  
و قیلاست -

حکایت کنند که معاویه بن ابی سفیان روزی میگفت:  
 الهاشمی جواده و المخزومی متکبر و التمیمی شجاع و الاموی حلیم -  
 این حکایت را بعرض امیرالمومنین و امام المتقین احد الله الغالب  
 علی بن ابی طالب علیه النجیة و السلام رسانیدند - فرمود که  
 عجب مردی عییل و بدبر و مکار است - این معاویه دژین سخن  
 مقصودی دارد - مدار قبیله و کار قریش برین چار فرقه است -  
 آنکه هاشمی را به سخاوت تعریف کرده مقصودش آنست که  
 هاشمیان بدین نام نیک غره شوند و هرچه دارند با فراط و تفریط به  
 بخشند - حاجتمند و درویش شوند هیچ کس بدرویشان خوش نیست  
 و اطاعت فقرا مردم کمتر میکنند و بدین جهت از حکومت معزول  
 میشوند - و آنچه مخزومیان را متکبر وصف کرده میخواهد که آن  
 مردم بدین خصالت مذموم مشهور شوند و مبعوض طبایع خلایق  
 گردند - و آنکه التمیمی را شجاع گفت غرضش آنست که آن فرقه  
 جهت احم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که  
 مردم ایشان را پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستاصل شوند -  
 و آنکه قوم خود را حلیم نامیده، حام چیزیت [۳۳ الف] که هیچ  
 خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است - میخواهد که او و  
 خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات دور و  
 بامر خلافت نزدیک، والسلام -

چون آفتاب دولت باری از اوج صعود به هبوط زوال کشید  
 بوقتیکه دلمای خلایق بر در دوات او قرار یافته بود و زبانها  
 بشکر ایادی و نعم او جاری گشته در آغاز طباشیر صیاع جوانی و  
 تنعم [و کامرانی] شاه از مرکب زندگانی به محل قلله آن جهانی تعویل  
 فرمود و ماتم رسیدگان آن - و ک ناگاه خاک درگاه آن خسروگردون پناه

[را] سرزده میخروشیدند و زاری کشتن در خواندن این ابیات  
 میکوشیدند:

کای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ای  
 ملک ایران را بمرکز شاه ویران کرده ای

آفتابی را فرود آورده ای از اوج خویش  
 بر زمین الکنده ای با خاک یکسان کرده ای

نیست کاری مختصر چون با حقیقت میروی  
 قصد خون و مال خلق و قطع ایمان کرده ای

و چون پادشاه بایر درویش دل و موند و عارف بود چندان  
 تعلق باین خاکدان غدار [نداشت] مانند اولیای الله آگه میرفت:

عاشقانیکه با خبر میرند  
 پیش معشوق چون شکر میرند

هنگم رحیل همگان را از رفتن خود آگاهی داد - و وصیت  
 فرمود - شاه محمود را باصرا و ارکان دولت سپرد - و از مردم  
 مشهد بغلی حاصل ساخت - و شاهد جمال معشوق بوده بکلمه توحید  
 تسک جست - و این ابیات میخواند:

جان بحق واصل شد و من از بی جان میروم  
 [گرچه دشوار است ره من چون آسان میروم]

[دوست وقت رفتن اندر روی من خندید و گفت]  
 من چو دیدم روی او زانروی خندان میروم

صرصر مرکب بر رفتن میکند تعجیل و من  
 از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم

نعلین او را پسرش و اسرا بر دوش گرفته، در روضه منوره سلطان الاولیا و برهان الاتقیاء امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الشنا برده نماز [بر نعلین شاهزاده] با قامت رسانیدند و بجوار مرقد امام در مدرسه شاهرخی برقیه طرف قبه مدفون ساختند. و هیچ کس از سلاطین نامدار و خواتین عالی مقدار بعد از رحلت او از دنیا این قدر و منزلت نداد. تاریخ وفات سلطان بابر بهادر را عزیززی بدین منوال گفته:

شاه بابر شهن که از عدلش  
عدل نوشیروان شدی ناسخ

بود راسخ چو در سخا و کرم  
گشت تاریخ قوت او راسخ

#### ۲۱۷ - میر ابو البقا بقیانی<sup>۱</sup>

فاضل کامل بوده. معاصر سلطان حسین میرزای بایقرا است. در مجالس ذکر و برا کرده اند. و مولد و مدفنش هرات است. بمعادت شهادت نیز مستشهد گشته. تاریخ شهادتش را "شمع جمیع علما مرده یافته اند، ویراست:

۱ - عبارات بن قلابین [ از تذکرة الشعراء سمرقندی اقتباس شده (ص ۹۹-۲۹۷) ]

۲ - میر ابوالبقا بقیانی (سنه وفات ۸۹۸ هـ) ابر قومی از فضلا و دانشمندان روزگار و از معاصرین سلطان میرزا سلطان بایقرا است (تذکرة الشعراء ص ۲۷).

نه خال عنبرین بالای لعل می . پرستش  
نه عکس از سحر پنداری که بر آتش نشستش

نمی یابی بها بگذر ز فکر جستجوی من  
که روی من در آئینه نمی ماند بروی من  
مگر خاصیت اشکست سیلاب بهارم را  
که میروید نهال سرخ بید از طرف جوی من

کاشانه ما روشنی شمع چه داند  
در خانه اگر بود چراغ دل ما بود

#### ۲۱۸ - بدرالدین چاجی<sup>۱</sup>

وی مداح سلطان محمد تغلق پادشاه دهلی است. و معاصر خسرو است. دیوانش تمام لغز و میما است. اکثر مردم هند نخر میکنند که فلان کس دیوان چاج را درس میگوید، ازوست:

از یاد تو بر کام و زبانها شکر افتد  
وز بوی تو در گلشن جانها شرر افتد

خورشید چنان مست شد از ساغر معیشت  
کو را خبری نیست که بر بام و در افتد

#### ۲۱۹ - قاضی بصیر رحمۃ الله علیه<sup>۲</sup>

این چند بیت ویراست:

۱ - صاحب طبع و حاج مولانا بدرالدین چاج از وطن خود بدهلی آمده و مداحی تغلق شاه پادشاه و پسرش محمد شاه می نمود و فضیلت شایان ممتاز می بوده. دیوانش تخمیناً شش هزار بیت است (تذکرة حسینی، ص ۶۵).  
۲ - بصیر قاضی نور الدین سمرقندی قبل ظهور امیر تیمور از مستند آرایان معرفت و طریقت بود (روز روشن، ص ۱۱۳).



بهر براه عشق و رو در کوی او خواهم نهاد  
عاقبت سر در سر این آرزو خواهم نهاد  
گر کشم منت بدور از جام می خواهم کشید  
ورنهم باری بگردن از سیو خواهم نهاد

هرگز نکنم یاد تو تا زار - نکریم  
کم یاد کنم از تو که بسیار نه کریم

### ۲۲۰ - مولانا باقی بخاری

این بیت ویرایت

نه جورش را بود حدی نه صبرم را بود پایان  
چه جور است این نه او دارد چه صراحت اینکه من درم

### ۲۲۱ - بدیع تبریزی

این دو بیت از غزل و بست

سبا از جوانان شیرین شمایل  
بچان منت است آنکه کودند با دل

کند منع ما شمع شهر از جوانان  
چه گویند او را که هرست چافل

۱ - باقی : مولانا باقی ماوراءالنهری بکه تازه میدان سخنوریست :

نه آرامی ز دردس ی امید زیستن دارم  
بمرگ خود شوم راسی حرم است اینکه من دارم  
نه جورش را بود حدی نه صبرم را بود پایان  
چه جور است آنکه او دارد چه صراحت اینکه من دارم  
چنین کز دل شدم باو اسیر عشق دلجوی  
به دل دارم بلای بهر جان حویشتن دارم

(صبح گلشن، ص ۵۵) -

### ۲۲۲ - باطنی بلخی

این بیت ویراست :

بسکه داری تکمیل ای غنچه خندان مرا  
جان ز دل آید بشک و دل گرفت از جان مرا

### ۲۲۳ - حافظ کمان ابروی پناهی

این بیت از دست :

به گلگشت چمن گر آید آن غنچه دهن بیرون  
نیاید تا بسالی گل ز خجالت از چمن بیرون

### ۲۲۴ - بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بایقرا

این غزل در مرثیه فرزاد خود گفته :

وزیدی ای صبا بر هم زدی گلای شیدا را  
شکستی زان میان شاخ گل نورسته ما را  
چمن پژمرده گشت و عندلیب از افقه خوانی شد  
پیشانی ساختی بکپارگی اوراق گلها را

۱ - باطنی : مولانا بلخی بلخی و سردار بلخی بلخی مریدی و کبر مریدی  
و صاف باطن بودی و شرف زیارت حرمین شریفین حاصل نموده (صبح گلشن، ص ۵۱) -  
۲ - از موزونان خراسان چشم و ابروی داشت ازین رو مشتاقان او را  
حافظ کنان او میخوانند (روز روشن، ص ۱۳۹) -

۳ - بدیع الزمان میرزا ولد سلطان حسین میرزای باقر است - مع از پدر  
یا برادر بهتر بود ملهم حسین میرزا مهارت آرد به خدمت شاه اسماعیل  
صفوی رسیده چندی در تبریز ساکن بود تا به سلطان سلیم - حاکم در روم رفته  
در آنجا در سنه ۹۴۰ هجری مرض طاعون در گذشت - در قتل بر سرش ۹۴۰ موم میرزا  
مرثیه گفته (آتشکده، ص ۱۱) (روز روشن، ص ۱۰۲) (تذکره حدیثی ص ۶۳) -  
در روز روشن این اشعار زیر احوال بدیع الزمان میرزا مندرج شده -

نغان کز صرصر دوران به خاک افتاد شه شادی  
که بنماید مکر روزی قیامت سرو بالا را

همچو شمع درشته جان سوخت آتش پاره ای  
آه چون سازم که جز مردن ندارم چاره ای

بیش عاشق نبود قیمت جانان از جان  
نرخ معشوق شکست آنچه زلیخا میکرد

بسکه دیدم بهیا جانب او  
شد بهیا باعث رسوایی من

### ۲۲۵ - پور بهای جامی

دولتشاه نوشته مردی مستعد بوده و فاضل - آبا و اجداد او  
قضات ولایت جام بوده اند - مردی خوش طبع و هیاگو بوده -  
و شاکرد مولانا رکن الدین است که به قبائی مشهور است -  
در مدح ارغون خان قصاید غرا دارد - و با خواجه همام مشاعره  
کرد - و در بحر مشکله چند قصیده خوب دارد که منتخب الجواب  
است - این غزل و بر است ،

بر ریاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید

ماه را بر صحنه حوی منم خواهد کشید

امشب ای شمع از سر بالین بیماری مرو

بیدی سرد در گریبان عدم خواهد کشید

۱ - پور بهیا جمنی : مولانا تاج الدین خلف قاضی بهاء الدین جامی و  
شاکرد ملا رکن الدین قبائی بود - وی از ارباب علم و فضل است و آهای  
گرامیش قضات خطه جام گذشته اند و با خواجه همام تبریزی مطارحه و  
مناظره داشت و به تربیت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کا رش بالا  
گرفت و در عهد سلطان ابو سعید گورکانی رخت سفر آخرت بر بست  
(روز روشن، ص ۱۴۰) -

بر حذر باشی امشب ای همسایه بیت العز  
کز سرشک گرم من دیوار نم خواهد کشید

عشق پنهان داشتن شروست اما هر نفس  
آه آتشبارم از روزن عالم خواهد کشید

بارب این یک قطره خون کافرا همی خوانند دل  
تای از پیداد مهر و یان منم خواهد کشید

میکشد بار غم محبوب و میکوید بهیا  
هر که عشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

خیز ای شکسته حسن تو بازار تو بهار  
می ده که دی مه آمد و شد سرد روزگار

صرغ از هوای سرد به خاک التیجا نمود  
ماهی گریخت ز آب در آتش بزمینهار

شد در پیاله باده السرده آنچنانک  
در حلقه یلور کتی لعل آیدار

### در صفت بنگ

بنگ است کزو عقل منور گردد

هر کس که علف وار خورد خر گردد

اکسیر قناعت است یکجور پس از آن

تا می وجودت همه از زر گردد

گر شد کهری ز درج نوشینت کم

در حسن نکشت هیچ تمکینت کم

صد ماه ز اطراف رخت می تابد

گو باش ستاره ای ز پروینت کم

## ۲۲۶ - مولانا کمال الدین بنائی

در سخن سنجی و هنرمندی سرآمد فضیلت - کلامش صاف  
و روان است - ناخن بدل میزند - اکثر غزلیاتش خوانندگان قوی  
و تصنیفی بر آن بسته اند - این چند دانه ازان خرمن و نظره ازان  
دن است :

بهرمه آنکه سیاه کرد چشم یار مرا  
چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا

ای که دبدی بر سمندر ناز جانان مرا  
چون عنان در دست او بین رشته جان مرا

بعاشق گفتگو او را ازان نیست  
که عاشق را زبان او را دهان نیست

۱ - ملا کمال الدین، نامش شیر علی بود - در فضل و هنر اعجوبه وقت  
میر علی شیر از نکته گیریهای او اندیشه ناک ماند و همچنین ملا جامی از  
دخلمای بجای او (شمع انجمن، ص ۸۶) -

۲ - بعاشق گفتگوی او ازان نیست (شمع انجمن، ص ۸۷) - بنائی هروی :  
معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه معنی دلپسند انداخته،  
بقول سید غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است - وقتی تمیده  
در مدح علی شیر گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لا جرم بعض الفاظ  
تمیده را تغییر داده بنام سلطان احمد میزاکرد و این قطعه را بامیر علی شیر  
فرستاد :

دخترانی که بکر فکر من اند هر یکی را به شوهری دادم  
آنکه کاین نداد و عنین بود زو کشیدم بدیگری دادم

بنائی حیاتش انهدام پذیرفت فی ثمان وعشرین و تسعمائة (غزانه عامره، ص ۱۳۹) -

کار من از فراق تو بسیار مشکل است  
گر تو ترخمی نکنی کار مشکل است  
پیش تو زار مردهم آسان بود ولی  
مخرومی از جمال تو بسیار مشکل است  
از گلشن کوی تو دلم غرقه بخون رفت  
چون لاله بداغ دل این باغ برون رفت

این خالها بروی تو از مشکتاب چیست  
چندین ستاره سوخته بر آفتاب چیست

که در آشف زلف یار مرا  
که بر آشف روزگار مرا

او میکشدم زار و مرا غم که ازو خلاق  
پرستد به تقریب که مسکین چه گنه داشت

کاشکی چون و دگرانم سروکاری میبود  
تا به مشغولی آن بیتو قراری میبود  
گر کسی قبر شمعیدان غمت را میساخت  
هر قدم بر سر کوی تو مزاری میبود

نیست غم گر محنت آن نازنینم میکشد  
اینکه از حال من آگه نیست اینهم میکشد  
که بلطفم جان ستاند که بکین خونریزدم  
چون کنم گاه آنچنان که اینچنینم میکشد

چون نمی پای بر زمین جان کی برم چون آنزمان  
هم غم های تو هم رشک زمینم میکشد

مردم چشم بقصد اشک کلکون منند  
روی این مردم سیاه کاندری بخون منند  
گفتم ای لیلی ترا زلف مسدل چیست؟ گفت  
هست این زنجیر دلهای که بختون منند

شده نه عید و دل از ابرو هلالی باد کرد  
در رخ ماهی چنین دیوانگی بنیاد کرد

دل از هوای رخت اشک لاله گون ریزد  
خیال بده بر آن داردش که خون ریزد

ز موج کویه شود غرق آب کشتی چشم  
اگر نه مردم چشم آب ازو برون ریزد

[۳۳ الف]

خال در حلقه چشت که نمایان شده است  
دهد ماست که در روی تو حیران شده است

باز کلکون شده رخسار تو. [از] آتش می  
بجلس ما ز رخت رشک گستان شده است

لب دندان چه گزی از بی خاموشی این  
ناله ام را چو سبب آن لب و دندان شده است

خواهم غبار کردم در کوی او برآیم  
تا هر که بیند او را در چشم او در آیم

من مانده با دل خود در چاه غم بنای  
پایم خلاص ازین غم با دل اگر بر آیم

بپوشه ای که دهی زان دهان شیرینم  
هزار بار و سانی بجان شیرینم

از تو بر کندن دل ممکن اگر منی بودی  
به تمنای تو من این همه جان می کندم

کشم هر لحظه جان در پیش جانی که من دارم  
اگر مقبول جانان افتد این جانی که من دارم

ز دست جور آن کل هر زمان صد پاره می کردم  
اگر بودی درستی در گریبانی که من دارم

بریشان میکنند مشاطه مردم زلف آن مه را  
نمی اندیشد از حالی بریشانیکه من دارم

چگر خون شد مرا از حسرت آن کل از آن باشد  
بر از خون چگر چون لاله دامانیکه من دارم

مسلمانی بخوئید از بنایی وه کجا ماند  
مسلمانی بدور نامسلمانی که من دارم

عذر دستش بزمین بوس ادب میخواهد  
اینکه افتاده سرم در قدم قاتل من

هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم  
تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم

ترا نه تکمه لعل است بر قیای حریر  
شده است قطره خون منت گریبان گیر

زکواة حسن ز چشم قدم دریغ مدار  
که مستحق زکواة اند مردمان فقیر

سخنی سازم و ره جانب کویشت نکنم  
تابه تقریب سخن چشم برویش نکنم

شدم تا شهره در عشقت گریزم هر کرا ایتم  
که میترسم به تقریب من آبی در خیال او

وقت نظاره رخت از بیم خوی تو  
چشمی بغیر دارم و چشمی بسوی تو

نه مژگان من از خون جگر بر یکدگر بسته  
که بی او مردم چشمم بروی غیر در بسته

بهر خار و خسی چون غنچه در کشتن دامن خود را  
کزین غم چاکس خواهم زد چو گل پیراهن خود را

نخواهم دامنم چون لاله از خون من آلوده  
خدا را بهر قتلیم بر میان زن دامن خود را

ز درد هجر و آه ای همنشین حالم چه میبرسی  
چه باشد حال بیمار یکه داند مردن خود را

شب از همسایه میترسم که بیند اضطراب من  
ازان روشن نمیسازم چراغ مسکن خود را

بنایی کاسی بودی سابه نیفس مرا بر سر  
که می افراختم بهر تفاخر کردن خود را

بسته دیوانه آن لعل سخندان باشد  
که خورد سنگ جفا بر سر و خندان باشد

خانه دل وطنی نیست ز جان و نجه میانش  
دوسه و وزی که درین زاویه میمان باشد

نوشته ایزد که چون سلطان حسین میرزا بایقرا بعالم حاودانی  
شتافت و روز سوم شعرا مراقی که گفته بودند در خدمت فرزندان

و باز ماندگانش میخواندند چون نوبت بمولانا بنایی رسید این دو  
بیت را میخواند و مجلس عزای را از شکفتگی و خنده مبدل بمجلس  
شادی و سرور میکرداند :

شاه سلطان حسین بایقرا  
از جهان رفت غم نباید خورد

معلمی کوسجی بر رفت بر رفت  
کهنه بر اوزبکی بر برد بر برد

با حریفان میل جام لاله گون کردی دگر  
شاعر چشم مرا گرداب خون کردی دگر

بر خراش دلم ازان خندی  
کز کلی خار خار نیست ترا

سخن با من نگوید نشنود هم گر سخن گویم  
سخن ناگفتنش بشنو خدا را ناشنیدن بین

تو بره روان و شهری بنظارهات شتابان  
بهوس چو روستای ز هوای شاه دیدن

### ۲۲۶ - مولانا بدر شروانی

دولت شاه نوشته شاعر مکمل و خوش گوی و متین بوده -

با مولانا کاتبی مشاعره دارد - ویراست :

مستانه ز مرغ دل من ساز کبابی  
وز دیده گریبان منش زن تمک آبی

و - معلمی کوسجی بر رفت بر رفت (تذکره حسینی، ص ۶۸) -

## ۲۲۷ - مولانا بیضا

این بیت ویراست :

بزن بر مینه من خنجر و بفکن سر از تن هم  
در این خانه تاریک را بکشای روزن هم

## ۲۲۸ - مولانا بیانی

ویراست :

بی روی تو کار من بیمار بد است  
و که بیمار غم بجز ترا کار بد است

ای بیانی نکنی پیش شکش ناله زار  
زانکه آرردن باران وفادار بد است

۲۲۹ - مولانا بقایا<sup>۱</sup>

امیر نظام الدین علیشیر ذکر ورا نموده - و زانش  
بی بی آتون نیز شاعره مستعد بوده - در میان شوهر و زن مشاعره است  
ملا بقایا در حق بی بی آتون میگوید :

۱ - مرزا ابو تراب بیضا همراه ذوالفقار خان امیر الامرا بود - آخر عمر  
اعمی شد - روزی نواب این مصرع گفت :  
مرزا مصرع رسالید : نور چشم ایاله قهوه ماست  
عرق داغ لاله قهوه ماست

پنج هزار روپیه انعام یافت (همیشه بهار، ص ۲۲) (شمع انجمن، ص ۸۱) -  
۲ - دانای دقائق کلام رزمی و بزمی شاعر شوخ طبع ملا بقایا خوارزمی،  
امیر علی شیر معتقد ملا بوده و ملا گوی از معاصرین ر بوده - ملا را با منکوحه  
خود توق آتون نکته های شیرین و بذله های نمکین بهمان آمده (تذکره  
حینی، ص ۶۷) -

یاران شتم پیره زنی کشت مرا  
[۳۴ ب] کاواک شده چونی ازو پشت مرا

گر پشت بسوی او دمی خواب کنم  
ایدار کند بضرر انگشت مرا

بی آتون در جواب شوهر میگوید :

مخوابی هست زنی کشت مرا  
روی نبود ازو بجز پشت مرا

قوت نچنانکه با تواند برداشت  
بهر بود از پشت دو صد مشت مرا

۲۳۰ - میر عرب بدیعی طوسی<sup>۱</sup>

این بیت ویراست :

صد بار اگر بخور مرا کشته بیکناه  
هرگز نگفته ام که کنایه نکرده ام

۲۳۱ - میر محمد باقر طوسی<sup>۲</sup>

این بیت ویراست :

چنان مستغرق لکرم که گز تبخیر زاهد را  
بغاطر بگذرانم زشته زانار میگردد -

۲۳۲ - مولانا بدر تاشکندی<sup>۳</sup>

از چاشنی قهر نصیبی داشت - ازوست :

- ۱ - بدیعی : میر عرب میستای (روز روشن، ص ۱۰۳) -
- ۲ - چنان مستغرق عشقم که گز تبخیر زاهد را (روز روشن، ص ۹۸) -
- ۳ - بدر تاشکندی : درویشی بود آزادی مشرب و نیکو سیرت (روز  
روشن، ص ۱۰۰) -

وه ز راز روی دارد چشم لوله لوه بار من  
قلب شد نقد روان زانروی - در بازار من

همچو آه سرد صبح و گریه های گرم شمع  
آتش اندر خود زند دود دل انگار من

گو سپر شو آفتاب و گو عطار دیر شو  
سر نخواهد قانت این قد کمان آثار من

هر صحر مانند شمع اندکی از عمر خویش  
صبح را در خنده آرد گریه بسیار من

این دعای جمله نا مشروع گفتم زین سپس  
ذبل عفو کردگار و دست استغفار من

من کیم این مور کو را سایه نبود بر زمین  
نیست را هستی بود در معرض آثار من

### ۲۳۳ - مولانا برنقدی<sup>۱</sup>

سر آمد شعرای عهد خود است - و تربیت یافته شاه زاده  
عالمقدر بایقرا بن عمر شیخ سلطان بن امیر قیصر است - از  
بخارا و سمرقند به خراسان آمده - و طبع او مایل به هزل و  
مطایبه بوده - اکثر شعرا را هجو گفته - نهایت تیر زبان نصیح  
بوده - لهذا همگنان از او هراسان بودند - و او را استاد خطاب  
کردندی - و در حق خواجه عصمت این بیت وی شهرتی  
دارد :

۱ - برنقدی : امیر بهاءالدین ابن امیر نصرت شاه بخاری است - در سنه  
خمسه عشر و ثمانمائة (۸۱۵) در سمرقند وداع عالم فانی نمود (روز روشن)  
ص ۱۰۶ (تذکره الشعراء سمرقندی، ص ۵۶-۲۵۴) -

در بخارا خواجه عصمت گر چه دارد شهرتی  
در خراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمت است

این غزل ویراست :

لب شیرین تو با تنک شکر میماند  
در دندان تو با عقد گهر میماند

قند با آن همه دعوی و لطافت کو راست  
یک حدیث او شنود پیش تو در میماند

گر به بستان بخرامی بی ایشان رخت  
کل خندان بدهن خورده زر میماند

باد را در شکن زلف مسلسل مگذار  
که مقیم است و دران راه گذر میماند

یادگار از بگذارند کسان در عالم  
از برنقدی سخن فضل و هنر میماند

### ۲۳۲ - مولانا بدخشی سمرقندی<sup>۱</sup>

از جمله فضلاء است - در مخنوری مرتبه عالی دارد - و ملاح  
سیرزا الغ بیگ است - این دو بیت از قصیده غرای اوست :

ای زلف شب مثال ترا شب در آفتاب  
ز شب که دید سایه که الفت بر آفتاب

۱ - مولانا بدخشی از جمعه فضلاء است و در شهر سمرقند بعهده دولت  
الغ بیگ در مخنوری مرتبه عالی داشت و سر آمد شعرای روزگار بود و سلطان  
و اکابران عهد او را در مخنوری مسلم میدانستند و در مدایح پادشاه مشارالیه  
نصایح خیرا دارد و دیوان او دران دیار مشهور است (تذکره الشعراء سمرقندی،  
ص ۲۸۸) -

زا عیست طره تو غمابیون که آشیان  
بالای سرو دارد و زلف هر آفتاب

### ۲۳۵ - وزیر زاده خواجه شهاب الدین عبدالله بیانی

از امیران سلطان حسین میرزا است - در اهلیت و قابلیت  
باقران خود ممتاز بود - این چند بیت از زاده‌ی طبع شریف  
اوست

آه کز هر که وفا بود امید دل من  
غیر نومیدی ازو هیچ نشد حاصل من

دزین فکرم که باخود همدی ز اهل وفا یابم  
دلی چون خود پریشان روزگاری از کجا یابم

خوش آنزمان که خطی گرد آن عذار نبود  
میان حسن تو و عشق من غبار نبود

درین بهار بر آمد خط تو - وه کین بار  
بهار حسن ترا حسن هر بهار نبود

۱ - بیانی : خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید کرمانی که در عالم  
جوانی از حضور سلطان حسین میرزا بمدر مبادرت رسیده و بعد از آن از راه بحرین  
به هند رخت کشیده چند دانه‌های مروارید خوش آب و تاب بنظر پادشاه هند  
گذرانیده عز قبول یافت و از آن بعد به عبدالله مروارید ملقب گشت - جامع فضائل  
انسان بود و در نظم و نثر علم اوستادی می افراشت و در خط نستعلیق دستی  
داشت و در سنه ثلثین و ثلثین او ثابق و اربعین از مائده عاشره (۹۳۲ یا ۹۳۸)  
زبان از تکلم و بیان هست (روز روشن ص ۱۲۵) -

اگر آئین هندوی سر زلفت چنین مآید  
عجب گریک مسلمان در همه روی زمین مآید

بیانی آستین سازد حجاب گریه از مردم  
وزین غافل که از خون داغها بر آستین دارد

### ۲۳۶ - مولانا بساطی سمرقندی

از شاعران خوش گو است - غزل را ناز که میگوید - دولت شاه  
نوشته بهمد سلطان خلیل بهادر بن امیرانشاه گورگان  
در خطه سمرقند ظهور یافته - و گویند حصیری تخلص داشته -  
خواجه عصمت الله بخارایی رحمه الله علیه چون قابلیت و ذهن  
او بدید گفت حصیر قابل بساط بزرگان نیست، ترا بساطی تخلص  
کردن اولی است - و او معتقد خواجه عصمت و منکر  
کمال خجندی است - گویند شیخ کمال او را دعای بد و نفرین  
کرد تا جوانا مرگ شد - این غزل بساطی راست :

میچکد دیدم از میم دهانش آبیات  
ساده چمنی را که مثل او ندیدم هیچ ذات

من ز بخت شور خود بریافم ای بسته دهن  
تا نکرد شکر نورسته میگردد نبات

تشنه لب در کربلای هجر می میرم عجب  
منکه بر وجه حسن از دیده میبارم فرات

از دهانش بوسه ای جستم ز کراة حسن را  
گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد ز کراة

۱ - بساطی در ولایت مزبور (سمرقند) بامر حصیریای مشغول و اوایل  
حال حصیری تخلص میکرد و از تلامذه مولانا عصمت بخاراییست -  
حکم الحکم او بساطی تخلص کرده (آتشکده ص ۳۴۱) -



آن ببری رخ با بساطی گفت از روی عتاب  
[۳۵ الف] کرد این بازی مگرد آیا نمیرسی ز مات؟  
گویند شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل این مطلع از شعر  
بساطی خواندند - بادشاهزاده را خوش آمد تا کفن لرستاد و بساطی  
را طلب داشت و بعد از تحسین یکمزار دینار بدو بخشید :

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه براندش  
مستند مبادا که بشوخی شکندش

۲۳۷ - مولانا بابا شاه ۲

این بیت ویراست :

چه دیده اند گدایان عشق از در دوست  
که هر دو عالم شان در نظر نمی آید

۲۳۸ - مولانا بلبل یزدی ۳

ویراست :

بلبل ز جنای دوست فریاد مکن  
در پیش خسان ز دست گل داد مکن  
خواهی که ز قید عالم آزاد شوی  
خود را ز کمند عشق آزاد مکن  
در دست نگار خوش بود دستت  
خواهم که سر زلف تو در دستم بو  
دیروز زلف یار مالیدم دست  
امروز هنوز هم میدهد دستم بو

۱ - تذکرة الشعراء سمرقندی، ص ۲۳۰ -

۲ - بابا شاه تربتی : از شاعران عهد شاه عباس ماضی حافظ مصحف مجید و  
در حسن خط تعلیق وحید و به عود نوازی فرید بود - اسلافش از تمپایه و  
بکثرت قیاس در اشعار - بمضی اشعار نوشته اند - وقایش سنده تسمه و  
تسمانة (۹۰۹) در شهر تبریز واقع شده (روز روشن، ص ۹۶) -

۳ - بلبل : از خوش توانان گلستان یزد بود (روز روشن، ص ۱۱۶) -

۲۳۹ - میرزا باقر نجم ثانی ۱

در عهد جهانگیر پادشاه پهنه آمده رقی نمایان کرده -  
ویراست :

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته اند  
هر دل آواره کجا رقت دیگر بر نکشت  
خون دل ریزم نهان از بیم طعن بدگمان  
در جگر آیم نمائد و تو کج مؤکان بر نکشت

عشقم که بجز دزد و غم یار ندانم  
مجرم که بجز دبدبه و خویشار ندانم  
در کعبه مسلمانم و در بتکده کافر  
دلپسنگی سبزه و زقار ندانم

۲۴۰ - بدرالدین قواسی ۲

این دو بیت ویراست :

بخطش رفته ای دیدم پیشه  
که خط بندی را آن توان داد  
غناش را نمیدانم چگونه  
ولیکن پیش عذرش جان توان داد

۱ - باقر : باقر خان از احفاد امیر نجم ثانی است که در عهد جهانگیری  
هندوستان رسید و بیابری نجم طالع بهتمبب عظیم یافت گردید و در اوسط مائة  
حادی عشر زاویه تحت الارض گورستان گزید (صبح کلشن، ص ۵۱) -

۲ - الاجل بدرالدین شرف الشعراء القواسی الرازی : امیر قواسی که قد فضل  
از وی با قوام و خد هنر بدو با قوام بود، مخدوم او قوام الملک طفرایی بود و  
او را بوی نسبت کرده اند (لیالالباب، ص ۱۶۳) -

## ۲۲۱ - مولانا بهاری قمی

وی از اولاد شیخ ابن بابویه است - در عهد جلال الدین  
اکبر پادشاه به هند آمده - تقی اوحدی ذکر و برا نموده -  
مردی دانشمند و صاحب کمال بوده - ازوست :

این چه حسن است که آب رخ هرکشتن ازوست  
وین چه شمعیت که بزم دوجهان روشن ازوست  
این چه طغیان جنونست بهاری که دگر  
چاک در پیرهن صبر تو تا دامن ازوست

## ۲۲۲ - بهاری کره جارمی

در همان عهد بوده است - ویراست :

مرا دل در تماشای گل کزار نکشاید  
دل خون بسته من جز یکوی یار نکشاید  
کسی را لاف یکرنگی رسد در کفر زلف او  
که او تار تعلق هرگز از زنار نکشاید

## ۲۲۳ - باقر خورده کاشی

به نسبت مقصود خورده فروش، که از شعرای مقرر کاشان  
و برادر او بوده باین لقب مشهور شده - ویراست :

۱ - باقر : خورده کاشی که در "نگارستان" با تیاع بعض تذکره نویسان  
او را خورده فروش نوشته - در "آفتاب عالمنا" ست که او مرد متحول بود  
و ارباب تذکره از لفظ خورده غلط خورده اند - خورده نام دهبیست متعلق کاشان  
و این باقر مرید محمود متوطن خورده بود - زمانه شاه عباس ماضی بقنای  
علما بقتل محمود متهم بالحداد و مریدانش فرمان داد باقر نیز گرفتار آمد و  
عرضه داد که بوی نکروده بودم بل بانهلای عشق شاهی از مریدانش  
بعیله ارادتش یکجایی با معشوق حاصل نمودم، و بعضی علمای خراسان تصدیق  
قولش نمودند - شاه از قتلش در گذشت (روز روشن، ص ۹۷) -

روزی قضا که خاک وجودم دهد پیاد  
سرگرد گشته کوی تو گردد غبار من

وقت مردن بزبان نام لبت آوردم  
لذتش تلخی جان کندهم از کام ببرد

صد شکر که گرچه خاک گشتم  
در هیچ دل غبار ما نیست

مجلس افروز بت ای شمع مکرر شده است  
امشب از پا بنشین تا دگری برخیزد

مدعی چون رک کردن بجدال افرازد  
نیم تصدیق بنافش نه و خاموش کن

یا رب آن سوز نکن در دل دیوانه ما  
که کلیم آید و آتش برد از خانه ما

کدام غم که یورزید با دام عشقی  
روم بنار که معشوق روزگار بمنم

تشکدل کردم اگر خیمه بکزار زخم  
کل شود غنچه اگر بر سرو دستار زخم

نگاهم دوش بر روی تو افتاد و ز خود رفتم  
معاذالله اگر روزی نگاهم بر نگاه افتد

با مهر مهر کس که نشستیم بکین بزخاست  
هر نخل محبت که نشاندیم چنین خواست

هلاک بدم و خوبان بی تکلف او  
که تا اشاره ابرو کتی در آغوشند

تا کوی تو قبله دعا افتاده است  
صد کعبه درین کایا افتاده است  
تا چشم با بروی تو انداخته ام  
حراب ز طاق دل ما افتاده است

خوش آنکه ترا بخوبی بین باز کنم  
درد دل خود پیش تو اظهار کنم

سرمست بیالین تو آیم صحرای  
از خواب خوست پیوسته بیدار کنم

آردی بنشین زما زنده جانت شوم  
اینقدر بنشین که برخیزم قربانت شوم

عصار مهر مکن رخ از من پنهان  
خواهی که ترا به بینم ای آفت جان

چون گو خراس چشمم ایم بر بند  
وانگاه بگرد مر خود می گردان

## ۲۲۴ - بیکاش بیک

ویراست :

تا یار دوش کس نشود استخوان ما  
خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم

## ۲۲۵ - بهادر خان

این خواجگی سبزواری است :

در گوشه‌های چشم تو دیدیم و یافتیم  
آن تپه‌تی که شعله بها در شراب کرد

## ۲۲۶ - میر عقیل بی‌سی

همدانی بوده - ویراست :

پنهان کنم خدنگ تو از چشم خون نشان  
ترسم که دیده بیند و دل آرزو کند

بلبلم اما نوان پردازستان نیستم  
باد صبحم لبیک محرم در گستان نیستم

[ب ۳۷] صبح امدم نزد بر روی بختم خنده ای  
تا یکی باشم خمین شام غریبان نیستم

مگو طفلست و نادانسته باشد مهر و لطف او  
که عفتش در خور حس است و حس صدمه آن دارد

۱ - بیکاش بیک امدهانی : شاه عباس ماضی او را با قسری بالوشن ترکمان  
برداشته بود (روز روشن، ص ۱۱۵) -

۲ - بزمی - همدانی از شعرای پایه تخت شاه عباس ماضی گذشته - مثنوی  
شیرین لرها را بکمال بلاغت و لطافت نوشته - ماهران فن طب بهذات او  
مائل و صد تشنه بزم سخن نه همدانی او قائل بودند (صبح گلشن،  
ص ۶۲) -

ای کاش غم بار بیازار فروشند  
تا جان دهم آنجا که غم بار فروشند  
رحمت بر آن بلبل شوریده که کل را  
ببند که بچینند و بیازار فروشند

نه من بگل نکرم نه تو سوی بلبل بین  
ترا بخوبی و ما را بهمشق سوکند است

بنشین نفسی تا برخت سیر اینم  
ترسم که ترا بار دگر دیر اینم

چشمم که سرشک لاله گون میریزد  
ابرست که قطره‌های خون میریزد  
نی به نثار مقدمت مردم چشم  
لعل از طبق دیده برون میریزد

۲۲۷ - بحثی تبریزی<sup>۱</sup>

ازوست :

آزار خاطر من به نهایت رسیده است  
بی اتفاق تو بنایت رسیده است  
امید جور از تو ندارم چه جای لطف  
نوسیده‌ام بین بچه غایت رسیده است

۱ - بحثی تبریزی از علوم درسیه بجزه وانی روبرده و اکثر اوقات در  
شیراز بسر برده (صبح گلشن، ص ۵۶) -  
بحثی : اسمش حاجی اسماعیل، تخلصش خالی از غرابی نیست، گویند از  
شوخی متم نظریات بسبب حسن خلق باین تخلص مشهور شد (آتشکده) در  
"آفتاب عالمتاب" است که این بحثی را تذکره نویسان سه جا ذکر کرده‌اند،  
بتخلص اسماعیل در الف و بتخلص بحثی در بای موحده و بتخلص یعنی در بای  
تحتانیه و احدی بر غلط و اشتباه خود مشعر نشده (روز روشن، ص ۱۰۰) -

در زمان خوبی او گشت یاری بر طرف  
شد بدور عشق من امیدواری بر طرف

۲۲۸ - پیامی قلندری<sup>۱</sup>

این دو بیت ازوست :

وفا وعده کردی چفا میثمایی  
مه مهر عجب پیوفا میثمایی

چو بیکانگان مکنو ای نور دیده  
که در چشم من آشنا میثمایی

پیامی چو زلف کسی بقراری  
بدام - کسی مبتلا میثمایی

۲۲۹ - بزمی گرجی<sup>۲</sup>

غزل را نیکو میگفت - این چند اشعار آبدار ویراست :

ز تاب عشق تو زانگونه دوش تن میسوخست  
که هر نفس ز تن سینه پیرهن میسوخست

شمید عشق ترا شب بخواب می دیدم  
که همچو شعله فانوس در کفن میسوخست

خدیث شوق تو در نامه ثبت می کردم  
سپند وارنقط بر سر سخن میسوخست

درون سینه چنان در گرفته بود آتش  
که آه در جگر و ناله در دهن میسوخست

۱ - پیامی هروی که در هرات بدلم و فضل نشو نما یافته پس ماوراءالنهر  
را اقامتگاه خود ساخت (روز روشن، ص ۱۴۱) -  
۲ - سراج کثانته نیکو نظمی شاعر شعله طبع ملا بزمی خوشگوست  
(تذکره خراسانی، ص ۷۱) -

ز سوز سینه بزمی شد این قدر معلوم  
که همچو خس مؤدایش در گریستن میسوخت

بزرگان را فلک محتاج خوردان میکند ورنه  
چرا باید کشودن لب به پیش قطره دریا را

نیستم از ماتم پروانه آگه لیک دوش  
شمع را دیدم که گیسوی پریشان کرده بود

۲۵۰ - عبدالباقی گونابادی مروی

صاحب فضل و ندیم میرزا ابوالفتح ابراهیم میرزا جاهی این  
بهرام میرزا بوده - شعرش پخته و روان است - این چند اشعار  
از زادهای فکر اوست :

زهد چو باد برغم آن سر زلف چلیپارا  
نمیداند کجا می آنگند دیوانه ما را

بدستوری ز اسباب تعلق گشته ام عریان  
که ستر خود کنم مجنون صفت دامن صحرا را

من کجا و طلب نام کجا  
فکر سامان و سر انجام کجا

زاهدان با من رسوا منشین  
تو کجا مردم بدانم کجا  
خال زیر لب و کاکل بر سر  
بنگر دانه کجا دام کجا

۱ - باقی : عبدالباقی - مسقط الراس وی گون آبادست - بهلازمت سلطان  
ابراهیم میرزا از ارباب عزت و جان و سامان و استعداد بود (صبح گلشن، ص ۵۵) -

گفت باقی ر لیم دیدی کاه  
آفتم ای زابر خود کاه زجر

یا رب ز خواب ناز بیدارش کن  
وز مستی جام حسن هشیارش کن

یا بیخبرم کن که ندانم او را  
یا آنکه ز حال من خبردارش کن

۲۵۱ - سلطان پرویز

این جهانگیر شاهزاده با قسر و شوکت بوده - این است از  
طبع شریف اوست :

خونم بچرم دوستی خویش ریختی  
این خون بیک حساب بصد خون برادر است

۲۵۲ - میرزا عبدالله برهان نیشابوری

در خدمت شهزاده مزبور بوده - ویراست -

گر بهر دوست نامه نویسی بدل بهار  
کین مرغ نامه بر ز صبا بیشتر رسد

۱ - یا بیخبرش کن نداند خود را (صبح گلشن، ص ۵۵) -

۲ - پرویز معروف به سلطان پرویز فرزند جهانگیر پادشاه بود که در خانه  
یک هزار و بیست و پنج هجری بر پدر نامور راه بقاوت پیمود و آخر کار بکیر  
آمده محبوس ماند و میرزا خرم شاهجهان پاشا را - والد خود آن برادر نااهنجار را  
بدکن با خود برده در زاویه عدم نشاند - طبعی موزون داشت و اشعار پاکیزه  
می نگاشت (صبح گلشن، ص ۵۶) -

### ۲۵۳ - فخر العرب والعجم حضرت شیخ بهاء الدین بهائی جبل عامل<sup>۱</sup>

تا آسمان خضرا بر زمین غبرا در گردش است مثل او فاضل  
شریعت و محقق حقیقت بظهور نیاورده - اوصافش ازان بالاتر است  
که کسی بتحریر آرد یا ویرا ستاورد، بموجب این مصرعه :

آفتاب آمد دلیل آفتاب

صیت فضل و کمالش باکناف عالم رسیده - تصنیفاتش همه  
متداول و مقبول و پسندیده - گاهی بعضای ذهن طبعش بگفتن اشعار  
شگفتگی و مبادرت مینمود - درین فن هم بدیضا داشته - عظمت  
شانش از رقعت بیانش پیداست :

در میان خاک و خون افتاده ای  
جان بهسرت مبتلای داده ای  
یک دو بیت بی دوات و بی قلم  
رو همی کردی بانگستان رزم  
کای بت ابرو کمان بیپاک من  
آهوی شیر افکن و چالاک من

۱ - در "ناموس الاعلام" و "نگارستان سخن" در املا و رسم الخط آن  
بخطا رفته و عاملی را که اول آن حرف ع بی نقطه است با الف مدوده نوشته  
اند - (م - ب) -

۲ - بهائی : بهائی الدین محمد عاملی خلع ملا شیخ حسین بن ملا عبدالصمد از  
جبل عامل برخاسته و تفسیر و حدیث و فقه از پدر خود آموخته و علوم معتول  
از ملا عبدانته هروی و ملا علی و ملا افضل و حکیم صدر الشریعه گیلانی و  
حکیم عمادالدین محمود اکتساب کرده و بنصب شیخ الاسلامی و اجرای امور  
شرعیه از حضور شاه طهماسب صفوی مامور گردیده - وفاتش روز شنبه دوازدهم  
شوال سنه ثلثین و الف (۱۰۳۰) واقع شده بر طبق وصیتش نعش او از امنهان  
بمشهد مقدس برده بزمین سپردند (روز روشن، ص ۱۲۱) -

دیر دلدوزت چو آمد بر جگر  
بود امیدم که بس ای مگر  
جان جو بیرون شد بی سر آمدی  
ای بقریانت چرا دیر آمدی

از سمور و حریر هزارم  
باز میل فندری دارم

[۳۶ الف] نکیه بر بسمر منمش بس  
بر تنم نقش نوریاست هوس

دل ازین مهملات گشته ملول  
ای خوشا حبه و خوشا لشکول

لوحی الله ز سینه خوشهها  
یاد ایام حرقه پوشیهها

کی بود کی نه بار گردم فرد  
با دل ریش و سینه بر درد

دام افشاده زین سرای مجاز  
فازخ از فکرهای دور و دراز

تخت و جاه را ز سر فکنیم  
کننده حرص را ز دست نکندیم

باز گیرم شهنشاهی از سر  
وز کلاه نمده کم افسر

شود آن پوست تخته بختم باز  
گردد از خواب چشم بختم باز

خاک بر فرق اعتبار کنم  
خنده بر وضع روزگار کنم

جور دم به ز لطف شمع باشد  
دم نمک بر جواحتم باشد

جور کم بوی لطف آمد ازو  
لطف دم محض جور زایر ازو

لطف دلدار ایندر باید  
دم رفیق ازو بر شک آمد

نکرمک بی خود آید بهی چه کسی  
از دم دوری و با که همنفسی

بعالم هر دلی کز هوشمند است  
بزنجیر جنون عشق بند است

بهائی اگر چه می آید ز دعبه  
همان دردی کشی ز زار بند است

دگر از درد تنهایی بیجانم یار می باید  
دگر قلع است کامم شربت دیدار می باید

ز جام عشق او مستم ز بندم بگذرای ناصح  
نصیحت گوش کردن را دل هشیار می باید

مرا امید بهبودی نماند ای جوش آنروزی  
که میگفتم علاج این دل بیمار می باید  
بهائی بارها ورزید عشق اما جنونش را  
نمی بایست زنجیری ولی این یار می باید

دلا باز اسبجه فسردهی چیست  
همد کل چنین پز سردهی چیست

اگر آزرده ای از توبه دوس  
دگر متون سکوت آزردهی چیست

بازار محشر من و شرمساری  
که بهار بهار کامد قماشم

بهی بهائی یکی مدهی حاذان  
دو کون از شانم بهائی ناسم

میکشد غیرت مرا گر دیگری آهی کشد  
ز آنکه میترسم که در عشق تو باشد آه او

ز من مرتج اگر میکشم نظر بسویت  
گرفته چشم و میری ندارم از رویت

روی تو گل تازه و خط سبزه نوخیز  
نشسته کلی همچو تو در گلشن تبریز

شد هوش و دلم غارت آن غمزه خونریز  
این بود مرا فایده از دیدن تبریز

ایدل تو درین ورطه مزق لاف عبوری  
وی عقل تو هم از سر این واقعه بگریز

فرخنده شبی بود که آن خسرو خوابان  
اسوس کشان لب ده نسیم شکر آمیز

از راه وفا بر سر بالین من آمد  
وز روی صفا گفت که ای دلشده برخیز

از دیده خویشار نثار قدم او  
کردم گهر اشک من مقلس بی چیز  
چون رفت دلم گم شده ام گفت بهائی  
خوش باش که من رفتم و جان گفت که من نیز

جان بیوسی میخورد آن شهریار  
مژده اند عشاق کآمان گشت کار

یک گل ز باغ دوست کسی بو نمیکند  
قا هر چه غیر اوست بیک سو نمیکند  
روشن نمیشود ز رمده چشم مالکی  
تا از غبار نمیکند دارو نمیکند  
رفتم بسوی مدرسه پیری پندز گفت  
تب را کسی علاج به تندو نمیکند  
زوق و ریاست کار بهائی وگرنه او  
کاری کند که کافر هندو نمیکند

تا سرو قباپوش ترا دیده ام امروز  
در پیرهن از شوق نگنجیده ام امروز  
صد طعنه زند بر حلق قیصر و دارا  
این ژنده پربخیه که پوشیده ام امروز  
مشایخیم افتاد بفردای قیامت  
زان باده که از دست تو نوشیده ام امروز  
افسوس که برهمزده خواهد شد از آن شوخ  
شیخانه بساطی که فرو چیده ام امروز  
بر باد دهد تو بد صد همچو بهائی  
این طره طرار که من دیده ام امروز

آنانکه شمع آرزو در بزم وصل افروختند  
از تلخی جان کنندم از عاشقی واسوختند  
دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسئله  
و امروز اهل میکنه رندی ز من آموختند  
یارب چه فرخ طالعند آنانکه در بازار عشق  
دردی خریدند و غم دنیا و عقبی سوختند  
چون رشته ایمان من بکسسته دیدند اهل کفر  
یک رشته از زناار خود بر خرقة من دوختند  
در گوش اهل مدرسه یارب بهائی شب چه گفت  
کامروز آن بیچارگان اوراق خود را سوختند

#### در منقبت

ای خاک دوت سرمه اصحاب بصارت  
در تاهذب مدح تو بجم هشت عبارت  
[۳۹ ب] در روضه تو خیل ملائک ز مهابت  
گویند هم مطلب خود را باشارت  
هر صبح که روح القدس آید بطواف  
در چشم خورشید کند غسل زبانت  
خاک مد زایرت از غایت رفعت  
بر فرق اربدون فشانند ز حقارت  
در حشر بفریاد بهائی بر من از لطیف  
کز عمر نشد حاصل او غیر خسارت

نکشود مرا ز یاریت کار دست از دلم ای رفیق بردار  
گرد رخ من ز خاک آن کوست ناشسته مرا بخاک بسپار



رفندی است ره سلامت ایندل      من کزده ام استغاره بسیار  
 سجاده زهد من که آمد      خالی از عیب و عاری از عار  
 بودش همگی ز تار چنگ است      تارش همگی ز بود ز تار  
 خالی شده کوی دوست از دوست      از بنام و درش چه برسی اخبار  
 کز غیر صدا جواب نابد      هر چند کنی سوال و تکرار  
 کر میگوی کجاست دلدار      آید ز صدا کجاست دلدار

افسوس که تقوی بهائی  
 شد شهره برفندی آخر کار

ما ایم و فکر نموده و ذکر خبر او  
 امید ما باوست که داریم شیر او

حائبا، بنده جامی زان شراب روحانی  
 تا دمی بیاماییم زین حجاب جسمانی  
 زاهدی بمیخانه سرخرو ز می دیدم  
 گفتش میار کباب از منی مسلمانی  
 خورم از دم تیغ قطره قطره میریزد  
 نخل باغ عمرم را این بود کل افشانی  
 زلف و کاکل او را چون بیاد می آورم  
 می نهم بریشانی بر سر بریشانی  
 ما سیه کلیمان را جز بلا نمی شاید  
 بر سر بهائی ریز هر بلا که بتوانی

## رباعیات :

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی  
 یک ذره از آنچه هستی افزون نشوی  
 یک شمع ز روی لیلیت بنمایم  
 عاقل باشم ار تو بجنون نشوی

با هر که شدم به مهر گرم آمد دست  
 بگذاشت مرا و عهد نگذاشت درست  
 در آب و هوای دهر سبحان الله  
 هر چند که دوست کاشتم دشمن رست

در میکرده دوش زاهدی دیدم مست  
 تسبیح بگردن و صراحی در دست  
 تا چند درین میکرده گفتم و گفت  
 از میکرده هم بسوی حق راهی هست

آهنگ حجاز مینمودم من زار  
 کاند سحری بکوشی دل این آوار  
 یارب بچه روی جانب کعبه برود  
 گبری که کایسا ازو دارد عار

ای دل طالب علوم در مدرسه ای چند  
 تحصیل اصول و حکمت هندسه ای چند  
 هر چیز بجز ذکر خدا و سوسه ای هست  
 شرمی از خدا بدار و این و سوسه ای چند

ای آنکه دلم غیز جفا از تو ندید  
وی کز تو حکایت وفا کس نشنید

قربان شرت شوم بگو از ره لطف  
لعلت بدلم چه گفت کز من برمید

تا شمع قلندری بهائی فروخت  
از رشته زنار دو صد خرقة بدوخت

دی پیر مغان گرفت تعلیم از وی  
و امروز دو صد مسئله مفتی آموخت

جایبکه گذرگاه دل بجنونست  
آن جا دو هزار نیزه بالا خروست

لیلی صفنان ز حال ما بیخبرانند  
چونون داند که حال بجنون چوونست

تا نیست نکردی ره هست ندهند  
این مرتبه با همت نیست ندهند

چون شمع قرار سوختن ندهی  
سر رشته روشنی بدست ندهند

از فتنه این زمانه شور انگیز  
برخیز و بفر جا که توانی بگریز

ور پای گریستن نداری باری  
دستی زن و در دامن عزت آویز

آمد ز بی غارت دل قمع دست  
فرخنده شبی بود که آن دلبر دست

غارت زده ام دید خجیل گشت دمی  
با من ز بی رفع خجالت بنشست

ای دل ز مدرسه بدیر افتادی  
و ندر صف اهل زهد غیر افتادی

الحمد که کارها رساندی تو بجای  
صد شکر که عاقبت بخیر افتادی

ای چرخ که با مردم نادان یاری  
پیوسته بر اهل فضل غم می یاری

هر لحظه ز تو بر دل من بار غم است  
گویا که ز اهل دانشم پنداری

در بزم تو ای شوخ منم زار و اسیر  
در کشتن من هیچ نداری تعمیر

با غیر سخن کنی که از رشک بسوز  
سویم لکنی نظر که از غصه بسوز

زویت که ز باده لاله میروید ازو  
و از قاب شراب ژاله میروید ازو

دستی که پیاله ز دست تو گرفت  
گر خاک شود پیاله میروید ازو

[۳۷ الف]

کر قدمت ما از چنا افتاده است  
آن نیز هم از طالع ما افتاده است  
داری لب و دندان و دهان شیرین  
تلخی راس از کجا افتاده است

شد شهره شهرت پرستیدن من  
این بود سزای بند نشیدن من  
خوش میشود از دیدن روی تو دلم  
چندانکه دل تو خوش ز نادیدن من

مردان رهش میل بهشتی نکنند  
خودبینی و خویشتن برشی نکنند  
آن جا که مجردان حق می نشینند  
خمخانه تپی کنند و مستی کنند

راضی بقم جداییم خواهی ساخت  
بیگانه باشناییم خواهی ساخت  
حور و زیاده از حد صبر من است  
مشهور به بیوفاییم خواهی ساخت

۲۵۲ - مولانا بصیر

ویراست :

هرگز نکند ناله دلم از ستم او  
عشقست کسی را که نه ناله ز غم او

۲۵۵ - پناهی همدانی

این بیت ویراست :

۱ - پناهی : میر اسمعیل از سادات همدان بود (روز روشن، ص ۱۳۹) -

داغ جنون که بر سر سودای منست  
بجنون عشقم این گل روی منست  
۲۵۶ - بنت حسام سالار

زن قصیده بوده - ویراست :

روزیکه طرب با لب و خال تو کنم  
جان تازه بفرخنده جمال تو کنم  
زین جرم که زنده مانده ام بی رخ تو  
در کردن امید وصال تو کنم

۲۵۷ - بنت التجاریه

سخنان نیکو دارد - منها :

ما را بدم تیرنگه نتوان داشت  
در خانه دلگیر نگه نتوان داشت  
آنها که سر زلف جو زنجیر بود  
در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت

۲۵۸ - میرزا برخوردار

این بیت ویراست :

هیچکس نیست که یک شمع ز دردم داند  
تا ابد در دلم این درد نهان خواهد ماند

۲۵۹ - مولانا بیکنی غزنوی

بولور فضایل و صنوف کمالات انصاف داشته - و زیارت حرمین

۱ - بنت تخلص صیغه رشید حسام سالار که در عهد شاه عباس ماضی بجمال  
صوری و حسن معنوی و نکته منجی و سخن مرانی شهره دیار و امصار بود  
(صبح گلشن، ص ۶۸) -

۲ - ملا بیکنی (سنه وفات ۹۷۳ ه ق) از ملازمان محمد حکیم میرزا بود  
است (تذکره الشعراء، ص ۳۰، شمع انجمن، ص ۸۲) -

شریفین رسیده به هند آمده - و بعضی از کتب احادیث مثل مشکوٰۃ در عربستان و شمایل النبی علیه السلام از مرتضی شریفی و غیر آن خوانده بود - و بجهت استیلاى ضعف بصری متوجه وطن مالوف و مقام اصلی شده و در منزل پشاور ندای ارجعی الی از یک اجل شنیده در سنه ۹۷۳ بجوار ایزدی پیوست - ویراست :

در دیر و کعبه جز بتو مایل نبوده ام  
عرجا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام

ز هجر سوختم و دم نمیزنم که میاد  
ز ناامیدی من غیر امیدوار شود

فلک را رسم بی مبری نه در دوران ما بوده  
که دوران فلک تا بود بی مهر و وفا بوده

بیکسی کو نشنود طعنه دشمن صد بار  
لایق آنست که آشفته و درهم نشود  
زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور  
اینچنین بیت چرا شهره عالم نشود  
سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند  
قیمت سنگ نپزاید و زر کم نشود

ای دل تو عنان به غصه و غم ندی  
یک لحظه ممکن هم ندی

یاری اگرست بدست افتد زندهار  
خاک غممش بهر دو عالم ندی

مولانا بیکسی نوشته که روزی همایون پادشاه غفران پناه  
در طاق روان سر منزل که دارالخلافات حضرت دہلی بود بن  
مطلع شیخ آذری را بخط لطافت نمط نوشتند :

شنیده ام که برین طارم زر اندود است  
خطی که عاقبت کار جمله محمود است

از قضا در همان نزدیکی از تنگنای ضرور بر عثرت سری  
سرور رحلت نمود - بانتضای زمان دین در همان منزل اتفاق افتاد -  
چون صدور این معنی ازان شاه حقیقت آگاه بمحمول برکرامت آمد  
تاریخ این واقعه در سن این بر زمان وقت املا رفت :

شاه همایون بوقت رحلت خویش  
نوشته بر در - و منزل که ساکن بود  
خطی که عاقبت کار جمله محمود است  
بحسن عاقبت خود اشارتی فرمود  
چو شد بحکم قضا مدلتش همان منزل  
که بود قبله حاجات و کعبه مقصود  
با برین بی تاریخ رحلتش گفتم  
بپای منزل سلطان عاقبت محمود

۲۶۰ - عبدالباقی باقی کولابی

ویراست :

اضطرابم نکذارد که نشینم جای  
انشطارم نکذارد که زجا برخیزم

۱ - باقی کولابی از شعرای عهد اکبر پادشاه بود - طبع شعری داشت  
(شمع انجمن، ص ۸۲) -

پیش از سینه ما هم دل بر آهی داشت  
رنک بر چهره ما حکم بر کاهی داشت

ز فرقت تو گرفتار صد الم شده ام  
تو شاد باش که من مبتلای غم شده ام

محنت کش روزگار خویشم  
در مانده اضطراب خویشم

دور است ز جبر اختیار اما  
مجبور با اختیار خویشم

خوبان اگر ندانند امروز قدر ما را  
دانند قدر ما را فردا که من نباشم

بچشم گاه خوبان دل کسی خون چکر بسته  
من غمدیده را بی روی او راه نظر بسته

نکردد همچو سرو آزاد در باغ جهان هرگز  
چونرکس هرکرا چشم طمع در سیم و زر بسته

مدتی در هندوستان بود - در ایام یاشی گری معصوم کابلی  
کشته شد -

۲۶۱ - مولانا بیرونی

ذکر ویرا شیخ عبدالقادر بداؤنی نموده - شاعر خوش  
خیال بوده - ویراست :

خواب دیدم با رقیبش در دل افتاد اضطراب  
مرده ای بودم اگر بیدار میگشتم ز خواب

نظر چون انکنم وقت تماشا بر کل رویش  
عتاب آلوده بیند سوی من تا انگرم سویش

دزدیده چون نگاه بان نازنین کنم  
چون بشکورد ز شرم نظر بر زمین کنم

ناخوانده ماند نامه شوقم ز بیخودی  
کو آن زبان که پیش تو اظهار این کنم

طفل اشکم بره یار سر خویش نهاد  
خوش یتیمانه درین ره قدمی پیش نهاد

ناز هرورد چو تاب ستم عشق نداشت  
یار را نام جفاپیشه و بدکیش نهاد

انتم در اضطراب چو از من جدا شود  
کان مه مباد با دگری آشنا شود

۲۶۲ - مولانا بیاضی

در آگوه بطریقی وارستگان و گذشتگان میر میکرد - و در حق  
قاسم کاهی و غزالی مشهدی که هر دو تا در الحاد شمرت داشته  
میگوید :

کاهی و غزالی آن دو لایعقل مست  
در غیبت جامی و نوای زده است

در دهر کسی بمثل ایشان نگذشت  
کاهی چه خسست یا غزالی چه شکست

هر که بر از وصل آن سرو سمنبر برخوردار  
از خوش طالعست و طالع خوش برخوردار

### ۲۶۳ - مولانا بقایسی

ز ولایت بدکن آمده - با ملک قمی شاعر بود از اینجا در  
گجرات رسیده با میرزا نظام الدین احمد بسر میرد - مقتول  
تخلص میکرد - میرزا تغیر نموده این تخلص بوی داد - شعر او  
حالتی دارد - و این چند شعر ازوست :

تا عشق ز مژگان بتان بیشتر آورد  
خون از رگ و از ریشه من جوش برآورد  
فریاد که تا چشم زدم تیر خیالش  
دردیده فرو رفت و سر از دل بدر آورد

بجای اشک از چشم دل انکار میبارد  
همه خون جگر زین ابر آتشبار میبارد

سرخ دل تا صید چشم او شکار انداز شد  
هر سر مو بر سرم چون سرخ در پرواز شد

### ۲۶۴ - بهاء الدین کشی

حب خفت اقلیم ذکر وی نموده - ازوست :

۱ - بتانی از ولایت خود سری بدیار دکن کشید و با ملک قمی می بود  
و از آنجا در گجرات رسیده با میرزا نظام الدین احمد بسر می برد (شع انجمن)

ص ۱۸۹ -

۲ - سرخ دل با صید چشم او شکار انداز بود  
هر سر مو بر سرم چون سرخ در پرواز بود

(شع انجمن، ص ۸۹) -

چون من ز غمت کس دل نفاشاد ندارد  
دارم غم و دردی که کسی یاد ندارد

### ۲۶۵ - امیر الاعظم نواب بیرام خان

الماقب به خان خانان - وی از اولاد میرزا جهان شاه است -  
بوقور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی  
سبقت از همکنان برده - جلال الدین اکبر پادشاه او را خان بابا  
میگفتند - در ابتدای در خدمت بابر پادشاه در وسط ملازمت همایون  
پادشاه نشوونما یافته - و تمام هند بقوت بازوی وی مسخر گشته -  
فضای جهان از اطراف و اکناف روی نیاز بدرگه او آورده از کف  
بحر مثالش شاداب میرفتند و بارگاه آسمان جاهش قیله اریاب  
فضل و کمال بوده و زمانه را بوجود شریفش تفاخر - آنقدر صفات  
انسانی داشت که از تحریر قلم بیرون است - و طغیانه شجاعت و  
فضل و کمالتش با کثافت جهان رسیده - و از جود بیدریفش عالم  
بهره ور گردیده - سفاین از ذکر خیر آثارش هر است حاجت بیان  
نیست - وی بزرگ و بزرگزاده قوم خودش است - بسبب تنازع  
و خوف از ایل خود جهت مهمی از آذربایجان با امید امتعانت و  
کدک پادشاه عمر شیخ میرزا ابن ابوسعد آمد - پادشاه  
مزبور پرداخت احوال او بواجبی نموده - فوج جراز همراه او  
ساخته روانه کرد - سلطان حسین یاقرا سد راه او گشته در  
فرهین عاربت واقع شده - هزیمت بطرف شیخ میرزا افتاد - بیرام خان  
بی نیل مقصود عود به سمرقند نموده از آنجا عازم بلخ گشت -  
دران بلده بقدر وسع علم تحصیل نموده - بعد بحضرت بابر پادشاه  
بن عمر شیخ توسل جسته ندیم و مصاحب گشته همراه پادشاه

مژبور در یورش تسخیر هندوستان جدو جهد بسیار بکار برده -  
و کمر همت بر میان بسته جانفشانیها کرد و جنگ رستمانه نمود -  
بپایه ترفع و اعلی ترقی نمود - بعد از رحلت بابر بدیستور در خدمت  
همایون پادشاه در ملک گیری و کشورستانی علم افراخته محسود  
سایر امرا گشت - حضرت بابر پادشاه خواهر خود را بعد از لاجش  
در آورده ازین پایه رنگی و رونقی تازه در کارش بدید آمده -  
حضرت همایون پادشاه از طقیان و شورش افغان که شیرخان باشد  
ولایت هند را گذاشته به صوابدید بیرام خان باستعانت پیش حضرت  
شاه ظهماسب صفوی رفته چند سال در ایران مانده - فوجی که  
شاه ایران به کمک نامزد هندوستان کرده بود بسبب هرج و مرج  
که بایران واقع شده از کابل کار ناماخته برخاسته برفت -

در همان نزدیکی شیرخان در تسخیر قلعه کالنجر که معروف  
از [۳۸ الف] قلعه جات هند است بانش سوخت و بملک دیگر نقل  
کرد - باستماع این خبر همایون پادشاه بار دیگر همت به تسخیر  
هند گماشت - هاند که کوشش فتح و فیروزی باولایای دولت حاصل  
گردید - بعد چند سال ازین جهان فانی بملک جاودانی انتقال فرمود -  
محمد جلال الدین اکبر پادشاه که ولیعهد بود در صغر سن  
باورنگ شاهی جلوس فرمود - و بمنصب جلیل القدر و کالت و اتالیقی  
بر محمد بیرام خان را باسمان بود - قظیم و قظیم سلطنت بوی مقرر  
و مفوض گشته - اکثر خوش آمد گویان بمزاج پادشاه تصرف بهم  
رسانیده مزاج پادشاه را از امیر مژبور منحرف گردانیدند - پادشاه  
به مظنه گشته میرزا ابوالقاسم پسر عم خود را همراه گرفته به  
بهانه شکار از آگره برآمده هفت منزل در دو روز طی فرموده  
رونی بخش تختگاه دهلی گشته - و بایران فرمان لازم الاذعان

شرف بنماذ یافته متضمن اینکه کسیکه نوکر حضور است در حضور بیاید  
و کسانی که رفیق بیرام خان است پیش او بماند - سایر امیران متنبه  
گشته باتفاق از آگره کوچ کرده بپایه سریر اعلی مستعد گشتند - چون  
بیرام خان را بیری در گرفته بود و صبح اقبالش بشام ادبار نزدیک  
رسیده بمشوره دور از صواب شیخ عطای کنبو که از نو مسلمانان هند  
بود بوسوسه او در آمده فوجی که از خود داشت از آگره برآمده که  
طرفی برود و جهت خود کار بسازد - منمیان این خبر در دهلی  
بسماع علیا رسانیدند - خلافت پناهی بدریافت خبر وحشت اثر فوج  
جرار بر امیر مژبور تعین فرمود - چند منزل قطع نمودند - تلافی  
فریقین دست داد - هزیمت و شکست بطرف امیر اتاد - فوج شاهی  
بفتح و فیروزی مراجعت بدلی نمود -

بعد هزیمت محمد بیرام خان عرضداشت به درگاه جهان پناه فرستاد  
متضمن این که ملجای و ماوای سوای درگاه عالم پناه نمانده:

هم در تو گریزیم اگر از تو گریزیم

حکم والا شرف صدور یافت که بیائید خانه خانه سعادت - آن امر  
جلیل القدر به نیاز تمام روانه حضور گردیده - هر چند مخالفان به عرض  
رسانیدند که او مکار است زمینهار او را مطالبید، مهادا عذری و مکاری  
نماید، بحرف آنها التفات نفرمود - چون امیر مژبور قریب دهلی  
رسید پادشاه خبر یافته بیاس عزت و حرمت او فالفور با برکب سعادت  
گذاشت - بدو گروهی دهلی ملاقات واقع شد - آن امیر هر دو  
دست خود را با روپاک بسته بود - پادشاه آن را از دست خود  
را کرد و ببارگاه آورد - و رو بطرف امیر کرد که حضرت بابر  
پادشاه در آخر عمر فتح هندوستان نمود - اجایش امان نداد که

بضبط سلطنت پردازد - این عقده عظمی همچنان در گرو فرصت ماند -  
و حضرت همایون پادشاه چند سال در ایران و آن حدود مکث  
فرمود - ایام تفریق و ضبط سلطنت ضایع گشت - اکنون که نوبت  
بما رسیده است تو در اکثر امور سلطنت دخل میکنی و مانع من  
میشوی - و من ازین حرکت خوش نیستم - حالا ایام پیری تو رسیده -  
میشم میگوئی که هرگاه مرشد زاده ادراک معاملات سلطنت پیدا  
خواهد ساخت آن زمان من رخصت و زیارات اماکن شریفه خواهم  
گرفت - اکنون نهال امید و نیت تو کل کرده هر دقیقه که از  
امور سلطنت پرسی من قرا جواب میدهم - حالا همان بهتر است  
بزیارات حرمین الشریفین زاد الله شرفا بروی - اسباب دنیا بسبب  
دولت ما ترادست داده ، دولت عقیلا هم از باعث ما حاصل سازی -  
و نصیبه این جهان و آن جهان برداری -

آن امیر سرور تمام هر دو دست بدیده گذاشت و رخصت  
گشت - بعد قطع راه در یکی منازل بر کناره تالاب دیره داشت -  
یکی از جوانان افغان گویند که پدر و عمش را نواب در یکی از  
معارک کشته بود و وی کینه دیرینه در دل داشت وقت فرصت  
یافته قریب نواب رسیده زخم چمدن زده و هلاک ساخت - و ویرا  
هم یکی از رفیقان نواب بجهنم فرستاد - یکی از فضلا تاریخ این  
واقعه چنین یافته :

گفتا که شمع بد شد بحر بیرام

باز ماندگانش عرضداشت این سوانح بدرگاه عالم پناه فرستادند -  
پادشاه دریا نوال نسخ طلب بر نامه [ ۳۸ ب ] و اماندگان کشیدند

۱ - بحوالی شهر گجرات در سنه نهصد و شصت و هشت از دست شوره  
بخش جام شهادت نوشید (صبح گلشن ، ص ۴۷) -

و در ظل رافت خود جای دادند - و در بداؤتی مذکور است  
وقتیکه صبح اقبال خاتخانان بشام نکبت مبدل گشته بود بحسب  
اتفاق در همون روزها این غزل از هاشمی قندهاری اولیه ساخته  
بنام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنگه نقد باو عوض آن  
حکم فرموده رسید که این قدر مبلغ خوب است ؟ او در بدیمه  
لطیفه گفت : که شصت کم است - چنانچه چهل هزار تنگه ازود و  
یک لک درست که صد هزار باشد انعام دادند - و این غزل در  
خاطر خان چنان جا گرفت که هرگز فراموش نمی کرد - وقت  
و بیوقت میخواند :

مزن قال بد کاورد حال بد

گویا اختر در گذر بود که معاً قراوت واقع شد - و آن غزل  
بدین و بد حال این است :

من کیستم عزان دل از دست داده ای  
روز دست دل براه غم از پا افتاده ای

دیوانه وار در کمر کوه کشته ای  
به اختیار سر به بیابان نهاده ای

کاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته ای  
که چو فتیله با دل آتش فتاده ای

بیرم ز فکر اندک و بسیار فارغیم  
هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده ای



این رباعی خانراست :

ارباب فنا بلند و بخت ایشانند  
وز جام بقا مدام هست ایشانند

در معرض نیستی هست هر چیز که هست  
هست ایشانند و هر چه هست ایشانند

و مطلع قصیده که در باب اصطولات گفته :

آن چرخ چیست کاسه بر محورش مدار  
آن بدر دژ میانه شهابش کند گذار

با آنکه میکند همه و خور برابری  
آمد بجان ز حلقه بگوشان شهریار

نادر بچشم کوکبه آفتاب را  
چون شمشیر لوای شهنشاه نامدار

پیوسته آسمان و زمین زیر حکم اوست  
همچون نگین خاتم جم شاه اقتدار

بر کف نهاده خوان زری بر ز اشرف  
تا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار

شاه بلند قدر همایون که از شرف  
بر درگشش سپهر نهاد روی افتخار

و با جود و شجاعت و تمیز در فضل و کمال نظیر نداشته :

طبع موزون و شعری چون در مکنون ویرا بوده است - زمانیکه در  
قندهار بوده حضرت جنت آشنای بابر پادشاه این رباعی گفته بوی  
فرستاد :

ای آنکه انیس خاطر محزونی  
چون طبع لطیف خویشتن موزونی  
بی یاد تو من نیم زمانی هرگز  
آیا تو بیاد من محزون چونی

خان ذیشان در جواب این رباعی گفته فرستاد :

ای آنکه بذات سایه بیچونی  
ار هر چه ترا وصف کنم افرونی  
چون میبانی که بشو چون میگذرد  
چون می پرسی که در فراقم چونی

در متقبت میگوید :

شبی که بگذرد از نه سپهر اسر او  
اگر غلام علی نیست خاک بر سر او  
ز قید خسروی هر دو کون آزاد است  
کسیکه از دل و جان شد غلام قنبر او

درین حدیث یکی گفته کوهر عجبی  
که یاد کوهر جانم نثار کوهر او

بخت منه مردان بجوی ز بی پدری  
که دست غیر گرفت است بی مادر او

ای کوی تو کعبه سعادت ما را  
وی روی تو قیله ارادت ما را

خوش آنکه بجذبه عتایت سازی  
و اوسته ز قید رجم و عادت براری

دلا گر غم دلستانی نداری  
اگر خضر وقتی که جانی نداری  
اگر سینه ات لاله سان داغ نمود  
ز داغ محبت نشانی نداری  
نداری ز سهم سعادت نشانی  
اگر میل ابرو کمانی نداری

شیخ عبدالقادر بدائونی نوشته که نواب بیرام خان از اولاد جهان شاه است - در حیدب السیر مفصل احوال جهان شاه مرقوم است - چون این امیر معروف بغیر بود لازم دانست که برین کاغذ که لایق توثیق است صفحه را ذکر خیرش چون کاغذ زر سازد -

## ۲۶۶ - بهادر خان ۲

وی خلیف المصدق حیدر سلطان اوزبک شیبانی است - نام اصلش محمد سعید و بهادر خطاب شاهی وی - برادر کمین خانزمان است که با اکبر پادشاه طغیان نموده و هوای سلطنت در کاخ دماغش متفکن گشته - باقی ذکرش در احوال برادرش [۳۹ الف] که خانزمان باشد بد جایگاهش خواهد آمد - در فتوحات و جوانمردی بکفته دوران و در سخاوت و شجاعت گوی از اقران ربوده - فضلا و هنرمندان را قدر بلیغ کردی - و در انشا و شعر قدرت و مهارت کامل داشتی - ازوست :

۱ - بیرام خان از اویساق بهارلو ترکمان در اوائل دولت همايون شاه از دولت صفوی روگردان و از قندهار به هندوستان رفته آخر الامر در سفر مکه شهید شد (آتشکده ص ۱۱) -

۲ - بهادر : بهادر خان برادر خان زمان سیستانی مت (روز روشن، ص ۱۱۸) -

آنرا که بکوی خویشتن جانش دهی  
از ساغر لب می - تمناش دهی  
بوی سز - زلف سمن ساش دهی  
دیوانه کنی و سر بهحرالش دهی

یک غزل ویرا که هراتی غنم کرده اینست :

دم بمردی میزنم تا بر تن من جان بود  
جان چکار آید اگر در مردیم نقصان بود

روز رزم اندیشه کردن کار نامردان بود  
ترکه سرکردن بمیدان شیوه مردان بود

مشکل است این کار اما پیش مرد آسان بود

هر که او مرد است کی اندیشه از خوف و خطر  
گر همه آفاق را اعدا کند زیر و زبر

باشد از مردن بروز جنگ جانیازی هنر  
مرد میدان شجاعت را نباشد بیم سر

هر که از سر نکذرد کی مرد این میدان بود

گر رسد از جور گردون شیشه عمرم بسنگ  
با شود بر مرغ روحم از ره پرواز تنگ

گر شود تن صد شگاف از حسرت تیر خدنگ  
بر نکردانم ز دشمن روی در میدان جنگ

میکنم با او جدل گر رستم دستان بود

چنگ را اعدای دین کردن بنزد اهل راز  
طاغی باشد برای صدق اخلاص و نیاز

هر که آهنک هزیمت میکند در جنگ ساز  
روی او از قبله برگردد بوقت هر نماز  
در مصاف هر کس که از شمشیر روگردان بود

مرد نبود آنکه جانرا دارد از مردن معاف  
پیشۀ نامرد باشد مردن زیر لحاف

بر نگردانم ز دشمن گر شود تن صد شکاف  
قوتی یابم ز زخم تیر در روز مصاف  
بر بر آرم بر تنم صد تیر اگر بران بود  
گر رسد از عشق جانان بر رک جان شعله ای  
زنده جاوید کردم گر بهایم مژده ای

جز طریق عشق نایب از هراتی شیوه ای  
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوه ای

میوه باغ بهادر خنجر و پیکان بود

و این مطلع دران زمین خواجه آصفی که :

بر ما شب غم کار بسی تنگ گرفته  
کو صبح که آینه ما زنگ گرفته

بهادر خان فرمایند :

آن شوخ جفا پیشه مگر سنگ گرفته  
گویا بن خسته ده چنگ گرفته  
بنشسته من بر مسند خوبی  
شاه هست که چا بر سر او رنگ گرفته

از ناله دمی بس نکند بیتو بهادر  
زینسان که فی غم ز تو در جنگ گرفته

بهادر خان در جنگ اکبر پادشاه که با برادرش کرده بود  
اسیر گردید و زاده در حضور پادشاه آوردند - پادشاه پرسید بهادر خان  
چگونه ای - گفت الحمد لله فی کل حال - پادشاه خواست ازو  
در گذراند ، لیکن از وسوسه ایران مقتول گردید - هر دو  
برادر از مقتضات بوده اند -

۲۶۷ - شیخ عبدالسلام بیامی

بدرش از عرب آمده در ایران توطن اختیار نموده - وی  
شاگرد ملا دوانی ست - چندی وزارت علاءالملک نموده - این  
اشعار ویراست :

بوقت شکوه بخت کاش لال میکشتم  
که بافتم خجلی قصد معذرت داری

بیم از وفا مدار و بده وعده ای که من  
از ذوق وعده تو بفردا نمی رسم

بوی توام ز بسکه سراسیمه میکند  
در هیچ رهگذر بهمانجا نمی رسم

۱ - شاعر متأخر گرامی شیخ عبدالسلام بیامی در زمان شاه عباس از وطن  
خود بدین شصت و بیست و یک سال در خدمت نظام شاه درجه امارت یافته (تذکره حسینی ص ۲۰۲)  
شمع ایمن ص ۹۳ و همیشه ص ۳۳ - شیخ عبدالسلام از شاگردان  
علامه دوانی بوده مدتها وزارت شاه علاءالملک این نور الدهر لاری کرده  
عاقبت معزول شد و از وطن بدکن فرستاده بخدمت نظام شاه درجه امارت یافت  
(تذکره الشعراء ص ۲۱) -

چنان بکنج فراموشیم فراق افکند  
که جغد پی نبرد منزل خراب مرا

۲۶۸ - مولانا بدرالدین

صاحب تاریخ هفت اقلیم ویرا بسیار ستوده - ویراست در صفت  
تیغ :

مار را مانی که بر تو نقطه های کوهراست  
وین عجب کز پوست هرساعت برون آید چوماز

حافظ عمری و هستی بیونا مانند عمر  
دشمن جانی و همچون جان همی آید بکار

در هوای مفرکه چون ابر و برق لاجرم  
گر بگری ابر سانی و بر بختی برق وار

۲۶۹ - ملا محمد باقر یزدی

ویراست :

امشب که بلا بر این متمکش دارد  
از دیده همه شراب پیش دارد

من گریه ندیده ام بدین بوالعجبی  
کز دیده بجای آب آتش دارد

۱ - باقر در سادات صحیح انساب یزد معدودست و در اقوال و امثال  
بحوش فکری و نکته سنجی محدود (صح کلشن، ص ۵۳) -

۲ - آن شب که بلا بر این متمکش دارد

از دیده همه شراب پیش دارد

در گریه ندیده ام بدین بوالعجبی

کز دیده بجای آب آتش دارد

(صح کلشن، ص ۵۳) -

۲۷۰ - بدرالدین نور المهری

تقی اوحدی ویرا ستوده - این دو رباعی ازوست :

دستی دارم چو کیسه ای باد نسبی  
وانکه گوی مرا مکن یاد نسبی

این پرده مزن، ورنه کنم از دست  
چون چنگ دل خویش بفریاد تمی

که تاب کنند مشکبار تو کشم  
که غصه چرخ بر خمدار تو کشم

بر دل ز نهال وصل یک شاخ نمائد  
آخر بکدام برگ بار تو کشم

۲۷۱ - فیروز شاه بهمنی دکنی

این رباعی بآن پادشاه منسوبست :

[۳۹ ب] ز آتشی هرزه فکر باطل نکنی  
اندیشه بهر خیال، مایل نکنی

آن تقد خزینه دماغست، بکوش  
تا صرف بجهنمهای باطل نکنی

۱ - الامام بدرالدین بن نورالدین المهری : تادرة كيهان و زبدة فضلى  
خراسان بود و در هرات بمعاوره اومستافش شدم و از لطايف الفاظ او ذخيره  
نهادم و از وی شنيدم كه : وقتی بخدمت عزه الملك منك الامراء و الوزراء  
ابوبكر الجاهلي، رحمه الله خدمتي نوشتم و نقشي برداشتم، چون در نظر مبارك  
او آمد مرا يك تخت جامه برد نيشابوري و دو تا اسكندرانى فرستاد  
(لباب الالباب، ص ۲۰۷) -

2. Son of Sultan Daud Shāh (1397—1452 A.D.) (Beale, 137).

۲۷۲ - ملا باقی سرخسی

ویراست :

بردند دلم عشوه گری لب شکری چند

غنچه دهی، سرو قدی، سیمبری چند

دیر است ز بهداد پتان دیرنشین است

باقی چه سراید ز خدا بیخبری چند

۲۷۳ - میرزا باقر

وزیر تورچی - در شیوه سخشن پروری کامل بوده - سخشن

صاف و روان است - ویراست :

بچشم اهل دنیا غیر دنیا در نمی آید

سگ دیوانه دلها گزیدست اهل دنیا را

پیش من خیره نظر بر رخ جانان کردن

تیشه بر صورت شیرین زدن لرزاند است

۱ - باقی سرخوشی (سرخسی؟) از مصاحبان همایون پادشاه بود (شمع انجمن، ص ۷۹) -

۲ - میرزا باقر وزیر (سنه وفات ۱۰۰۰ هـ) در زمان شاه سلیمان صفوی در ملک دفتر داران شاهی بوده بعد از آن بوزارت تورچی سرفراز گردید - اصلش از سادات تطنو است و در اصفهان نشو و نما یافته (تذکره الشعراء، ص ۲۴) - میرزا باقر وزیر در اصل از سادات جزیره خوارست و بوجه قیام آبای کرام او در بصره آشنایش بدانجا افتاد جد امجدش سید کمال الدین دست ارادت بشاه صفی الدین اردبیلی داده و خودش اولاً در دفترهای شاه سلیمان صفوی و آخراً بوزارت تورچی کلاه افتخار بر سر نهاده و در اوسط مائة عشر بمصیبت مرگ افتاده (صبح گلشن، ص ۵۳) -

حیف صد حیف که هر زود بهم می آید  
زخم شمشیر تو چون نقش نگین می بایست

بسکه چشم او بخون خلق عادت کرده است  
گرشود قانع بدل بردن سروت کرده است

دلیل بیغمی خضر عمر جاوید است  
وگر نه با غم عالم حیات ممکن نیست

کنند از غیر خالی راه را چون شاه نمی آید  
تو چون درد دل گذشتی بر سر من تاخت بیبوشی

من خون شود بیاد لب در پایاله ام  
ن همچو مار پوست گذارد ز ناله ام

بیدار میشوی و بن رحم میکنی  
گر بینیم بخواب که شبها چه میکنم

برگی کلی از شاخ بفتاد درین باغ  
کز آمدن نامه او یاد نکردم

فریاد که چشم میبش کشته فرونگی  
بر تشنگی آن مژه گردید کلاهش

آنکه دل برد از تویارب حسنش افزون ترشود  
رحم پیدا کرده ای تا عشق پیدا کرده ای

بعد مردن دوستان هر خط که بر خاکم کشند  
چون به بینی خوب نام یار می آید برون

هیچ میدانی چها ای سرو قامت میکنی  
میکشی و زنده میسازی قیامت میکنی

### ۲۴۲ - باقی دماوندی

این بیت ویراست :

ساقی بده آن باده که از دوش خود انتم  
من بار خودم یک نفس از دوش خود انتم

### ۲۴۵ - بهاء الدین بغدادی

از اساتذده بوده - ویراست :

دریغ روز جوانی و عهد برنایی  
گذشت در غم دوری و رنج قنمائی

کنون که موسم برنایی و جوانی رفت  
فرو روی نفس من چنانکه بر نایی

### ۲۴۶ - بدیعی<sup>۲</sup> [بدیعی<sup>۱</sup>] سمرقندی

از خوش گویان عهد خود بوده - ازوست :

۱ - باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجمند و فکر بلندست  
(صبح گلشن، ص ۵۴) -

۱ - بدیعی سمرقندی : از شمرای نگارستان سخن در عهد سلطان حسین میرزا بود (روز روشن، ص ۱۰۳) - ملا محمد یوسف بدیعی سرخسی (سنه وفات ۸۸۹ ق) : امیر علی شیر در مجالس احوال او ذکر کرده است، دو معما و ساله ای نوشته (تذکرة الشعراء، ص ۲۹) - بدیعی سمرقندی بتدوینات سخنهای شیرینش مذاق ارباب ذوق در آرزومندی است (نگارستان سخن، ص ۱۳) - ملا بدیع سمرقندی از اعیان آن دیار است و از بی کلک بشکر شکنی قند و شکر بار در معما و توارینخ علم شهرت می افراشت و از وطن بدکن رسیده در بلده جنبر از ثروت و کاسراتی تمنی کافی برداشت (صبح گلشن، ص ۵۸) -

شبی در خواب او را با و قیبان در سخن دادم  
نه بیند هیچکس در خواب یارب آنچه من دادم

بیوفای یوفای تو که از من دور است  
من سگ کوی توام سگ یوفامشهور است

سرو من روز یکه باشمشاد و کل یکجا نشست  
یک سر و کردن ز خوبی بر همه بالا نشست

بیت او چون بیت عالی جای در چاهها گرات  
تیر او چون صبر عه بر چسته بر دلها نشست

خاموش کاین نمک که ترا در تکلم است  
ترشم که بر جراحت دلها اثر کند

ای ز استغنائی حسنت هست همه عالم خراب  
دیده پرغم، سینه پر غم، جان در آتش، دل کیاب

در شبستان دل افکن پر بو حسنت کزوست  
کل خجلی، مه منفعل، لاله نهان، خور در نقاب

دی که در کویش بسر بردم عجب هنگامه بود  
ابر گریان، برق خندان، من خروشان، او بخواب

جرعه این باده کی بخشد، زاهد را که هست  
سینه خالی، دل تهی، سرمایہ کم، خود چون حبیب

هست در بزم بدیعی با خیالش آشنا  
نشه غم، ساغر الم، ساقی بلا، می خون ناب

ز شوق وصل تو بر لب رسیده جانی هست  
وصیتی هست دیو تا مرا زبانی هست

۲۷۷ - ملا باقی هروی ۱

این بیت ازوست :

بر اسپ حنا بسته بی قتل اسپران  
هر جا که رود تا برکاش همه خونست

۲۷۸ - باقی بخاری

این دوبیتی ازوست :

سبب ذقت که داده دلها بجنون  
خالیست بران که میبرد دل بفسون

نی نی غلام ز غایت لطف و صفا  
سبب است که دانه اش نماید ز برون

۲۷۹ - میر بیغمی نطنزی ۲

این دو بیت و بر است :

باری رحمت و من بهتاب و مردم بدگمان  
بودن اینجا مشکاست ای بیغمی رسوا شدم

بیغمی بی شمع رویش منشی دیوان عشق  
میتوید از برای سوختن پروانه ام

۱ - باقی هروی جواهر رنگین مضامین نزد جوهری طبعش گرویست  
(صبح گلشن، ص ۵۵) -

۲ - بیغمی: میر نطنزی سید عالی نسب والا حمید توسلی بجمزه میرزا  
داشت و در سنه اربع و تسع و تسعمائة بهنگ ترکمن قالب گذاشت (صبح گلشن،  
ص ۵۴) -

۲۸۰ - باقی نائینی ۱

این بیت از طبع شریف اوست :

کی توان در کل مصنوع رخ یزدان دید  
معنی از لفظ توان یافت ولی فتوان دید

۲۸۱ - میرزا باقر مشهور بایبک ۲

ویراست :

چون در همه جا عشق متاعیست که بایست  
با رب ز چه سودایی او خانه خراست

۲۸۲ - محمد باقر درگزینی [درگزینی] ۳

این بیت ویراست :

۱ - عبدالباق باقی نائینی در زمان شاه عباس ثانی (در عهد جهانگیری)  
وارد هند شد و بنارس را اقامت گاه ساخت - روزگاری بهمشای پری طلعتان  
گذرانید و در موسیقی ساز مهارت میخواست - در سنه ۹۴۰ هجری بمحمد شاهجهان  
بدهلی آمد - در شعر طبیعت روان داشت و سخن فارسی از آمیزش تعلقات هندی  
تاثیر فراوان - قصیده ای در مدح صاحب قرآن ثانی بهسامع پادشاهی رسانید -  
بفرمان خاقان هنر پرور او را بزر ستجیده مبلغ هشتک او را که پنج هزار  
روپیه بود باو دادند - در زمان شاه سلیمان مغوی ابرام حج بر بخت  
و از اینجا باز گشته در اصفهان ساکن گردید و همان جا تنه ایام حیات پایتیم  
رسانید (شمع انجمن، ص ۴۹، تذکره الشعراء ص ۳۳ و خزانه عامره،  
ص ۱۱۵) -

۲ - میرزا باقر مشهور بایبک (شش انگشت) از تبارزه عباس آباد اصفهان  
است - بخدمت بسیاری از فضلا رسیده و احادیث بسیار و مسائل بسیار از  
علما شنیده بود - از مردم دانشمند بی غرض شنیده شده که بحث کج  
میکرده مرده صالح برهیزگری بود در نهایت زهد (دانشمندان آذربایجان،  
ص ۶۲) -

۳ - باقر از مردم درگزین ست، شاعر رنگین طبع و متین در ملک  
هندوستان رسیده و این گلستان را پسندیده بقیه انقاس مستعار دران گذرانیده  
(صبح گلشن، ص ۵۱) -

در ریختن خون مژدهات سخت دلیر است  
آهوی سیه مست ترا پنجه شیر است

### ۲۸۳ - مولانا باقر<sup>۱</sup>

نومقا درانی [؟] که از بلوکات اصفهان است - این چند اشعار

ازوست :

ماه من از خانه چون آهنک صحرای میکند  
جلوه اسرور را از ناز فردا میکند

زعفرانه بدل بهرجان شد  
سبلی روزگار را تازم

### ۲۸۴ - میرزا باقر خوری<sup>۲</sup>

[۳۰] سیدکمال الدین جد بزرگ او از مهربان شیخ صفی  
بوده - میرزای مزبور بنایه وزارت رسیده - گاهی بصفای ذهن بگفتن  
اشعار مبادرت مینمود - این چند بیت ازوست :

خیال خال او مرغ دلم را قوت میکرد  
تبسم در لبش چون آب در قوت میکرد

آنکه دل برد از تو یارب حسنش افزون تر شودم  
رحم پیدا کرده ای تا عشق پیدا کرده ای

۱ - باقر : ملا باقر از نواحی صفاهان بود و در شعر و معنا سرکاری  
مینمود (صبح گلشن، ص ۵۲) -

۲ - باقر : میرزا باقر از مردم اصفهان بود - زبور سخن را بجواهر نکات  
می آمود (صبح گلشن، ص ۵۲) -

۳ - این شعر در انتخاب اشعار میرزا باقر وزیر (ص ۳۶۳) هم مندرج شده -

حیف صد حیف که بر زود بهم می آید  
زخم شمشیر تو چون نقش نکین می بایست

می خون شود جدا ز لبث در پیاله ام  
ن همچو مار پوست گذارد ز ناله ام

### ۲۸۵ - مولانا بیخودی

شاعر ماهر بوده - ازوست :

چون خرامان در چمن آن سرو موزون میشود  
در میان لاله و گل بر سرش خون میشود

### ۲۸۶ - میرزا مهدی بیانی<sup>۱</sup>

وی همشیر زاده میرزا ابوطالب کلیم است - جوان بسیار  
با ادب و خوش خلق و نیکو اعتقاد بوده است - از عراق عجم در  
دکن بمسکر ظفر پیکر حضرت اورنگ زیب وارد گشته - چون  
پادشاه مقفور بهاس شرح میل بشعر تداست چندان شهرت در هتدل نیافت  
و الا سخن او آتی دارد و صاف و روان واقع شده - بدیار دکن  
برحمت ایزدی واصل گردید - این چند بیت از واردات طبع  
اوست :

آنکه کج بهر مسم ساخته شمشیر ترا  
راست کرده است برای دل ما نیز ترا

ز رشک کشته مرا تا گرفته دست رقیب  
به بین بقتل من آن شوخ باک که همدست است

۱ - این اشعار در انتخاب اشعار میرزا باقر وزیر (ص ۳۶۳) هم مندرج شده -  
۲ - میرزا مهدی بیانی (سنه وفات ۱۰۹۵ هـ ق) همشیرزاد ابوطالب  
کلیم است، در زمان عالمگیر پادشاه بهند آمده و در دکن فوت شد  
(تذکره الشعراء، ص ۲۹) -



بشکند چون از کسی چیزی بالای بگذرد  
خوب شد بر توبه آمد آفت مینای ما

بهای بوسه اش سر میدهم چون زر نمیکبرد  
خیالی کرده ام با خویش اما سر نمیکبرد

بیان خاک رخت گردید عمر بست  
بزیار با نگاهی میتوان کرد

خدا نکست بهر غم را میگذارد  
اگر در سینه ام جا میگذارد

ز تندی منع کن مؤکّن خود را  
که هر سر در دل ما میگذارد

گذشت تیر جانان را هلاکم  
که پیکان را بدل وا میگذارد

از آن خار سر راهم بکویت  
که آنجا مدعی ها میگذارد

بس از مردن ز کویت نعلش من مشکل شود بیرون  
دلیل اینکه در بیماری عشق تو سنگینم

مرا رسوا جو نتوانست دیدن  
برو درماند رنگم از پریدن

نشیند تیر بر خاک سیاه زود  
بپال دیگری نتوان پریدن

کیا ام کردی از آه بپای  
دلا چند از تو میناید کشیدن

بباز ای دل بمکتوب ز جانان  
بما کی بخش ازین خواهد رسیدن

بسکه تیغش ستم بدلمها کرد  
دهن زخم را بخود وا کرد

داغ جای برای خود میخواست  
تین چو دادیم دست پیدا کرد

#### ۲۸۷ - خواجه علی استرآبادی بازاری

ازوست :

با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست؟  
دل دیده بر آب کرد و بسیار گریست

گفتا چگونه باشد احوال کسی  
کو را برادر دگری باید زیست

#### ۲۸۸ - قاضی بدیع الزمان اردستانی

صاحب علم و فضل بوده - ثقی اوحدی ویرا بسیار ستوده -  
"کسوف آفتاب دانش" تاریخ فوت آن زبده ابرار بر آمده - این چند  
بیت از طبع شریف اوست :

۱ - شمع انجمن، ص ۸۸ -

۲ - بدیع الزمان بن قاضی شمس الدین بن اردستانی صفاهانی، دیوانش قریب  
بده هزار بیت دیده شد - باوجود نهایت فضل و تقوی در محبت همه تقی پس  
آقا ملک معرف اصفهانی عمر گذرانیده (شمع انجمن، ص ۸۷) -

ز تفاقت نرنجم که فریب غمزه تو  
دهدم چنان تسلی که ترا خبر نباشد

دی بهوده گو قاصح افسرده نفس  
گفتا: پس ازین خیال جانانت پس

کنم: دوست آنکه پذیرد درمان  
عشقست مری چونم نه هوس

آنانکه فتاده اند از مقصد دور  
گویند همجر دوست میباش صبور

ای بیدردان درد فراقست این درد  
نی دوری زاهد از بهشت و لب حور

۲۸۹ - حاجی محمد تقی بسمل

ویراست :

دامن افشان بجهان گر دل روشن داری  
شود این شمع باشانیدن دامن روشن

۱ - بسمل : حاجی محمد تقی دامغانی است - در قطعه گوئی مسلم الثبوت -  
ارباب سخیان گویند یزازی نکاح نامه خود از وی نویسانیده اجرت تجریر نداده  
بسمل این قطعه نوشته نزدش فرستاد :

ای پاد سر فلانه یراز  
برگو که چو عقد زوجه هستی  
قطع نظر از اجور اوستاد  
ترکیب نکاح نامه چون بود  
در امر زفاف نیز باید  
راضی باشی با شرکت من

(صبح گلشن، ص ۶۴) -

۲۹۰ - بسمل سبزواری

ازوست :

دلا در عشق بازی همدم غم ساختی ما را  
بی نظاره ای رسوای عالم ساختی ما را

[ ۳۰ ب ] ۲۹۱ - آقا صالح برهان

وی سبزی بوده است - اشعارش بدون است - در قتل عام  
شاهجهان آباد بمصرف رسید - شعرش خالی از لطافت نیست -  
ازوست :

زنده ام کن که روم باز بقریان سرت  
تا یکی صبر کنم، روز قیامت دیر است

چه دهی درد سر خویش طبیب  
دارم احوال تباهی که مهر من

راه و رسم کفر و ایمان را نمیدانم که چیست  
گرچه عمری خدمت شیخ و برهن کرده ام

۱ - بسمل : کله یز سبزواری - در قزوین دکان کهنه پزی داشت  
از بیجااست که بعضی او را قزوینی نوشته اند، هفتاد سال عمر یافته و در سنه  
خمس و خمین و قسمانه (۹۵۵) به بسمل مرگ کله بر خاک قبر نهاد  
(روز روشن، ص ۱۰۳) -

۲ - برهان: آقا محمد صالح ما زندگانی است که بعد از شاهی در شاهجهان آباد  
رسیده شاهد فارغ البال و کامیابی را در آشوب کشیده در هنگام قتل عام  
دهلی به قبی یکی از بیرحمان عساکر نادری زحمتهای متکر برداشت و ماهی چند  
بر بستر رنجوری مانده بجهان جراحات قلب گذاشت (صبح گلشن، ص ۶۱) -  
سنه وفات ۱۱۵۱ هـ (تذکره الشعراء، ص ۲۶) -

خویشتن را همچو گل پیوسته خندان داشتم  
باوجود آنکه صد زخم نمابان داشتم

### ۲۹۲ - میر برهان الدین ابر قوهی<sup>۱</sup>

وی صوفی صافی طریقت بوده - در تجرید و تقرید قدمی راسخ  
داشت - علم ظاهری نیز حیازه کرده در خانقاه می نشست و غزلهای  
خود را بگویندگان میداد - آنهای اصولی بران بسته میخواندند و  
او را تواجد و ذوق پیدا میشد - این چند بیت از طبع اوست :

بغیر خار نمیروید از مزار مرا  
هنوز هست ز عشق تو خار خار مرا  
بمالی ندهم موی از پریشانی  
که هست از سر زلف تو یادگار مرا

ای آنکه هرگزت ز من خسته یاد نیست  
تارفته ای دلم نفسی بیتو شاد نیست  
ما را بنامه نیز فراموش کرده ای  
دانسته ای که دهنده ما را سواد نیست

داغ عشق از دل دیوانه بخون همه جا  
با دل سوخته ام دست بدست افتاده است

سر	زلف	بتان	میداد	کام
ولی	روی	پریشانی	سواد هست	

۱ - برهان : میر برهان الدین ابر قوهی - سیدی صوفی مشرب مستغنی  
و معتزل کشته خود بود (روز روشن، ص ۱۰۷) -

۲ - از بکه هرگزت ز من خسته یاد نیست (روز روشن، ص ۱۰۷) -

نشان خاک نهشتم ز گریه در عالم  
که حسرت تو میداد کسی بخاک برد

خطت بگوش تو گفتست مشکتاب منم  
رخت خطی بدر آورد کآفتاب منم

رسید تیغ بکف صبح بر سرم دلدار  
که آفتاب کشیده است سج سر بردار

یک دم سر من از سر زانو جدا نشد  
اینجا بزیر کاه بود نیم کاه ای

### ۲۹۳ - میرزا باقرا [اصفهانی]

باین تخلص و نام چند شاعر بوده اند - معلوم نشد که این  
بیت از کدام باقراست :

نی همین در ماتم دل ذاله غوغا میکند  
داغ میپوشد میاه و زخم سروا میکند

### ۲۹۴ - حاجی باقرا [شیرازی]

این عزیز نیز معلوم نشده که کدام باقراست :

۱ - حرس میزنم که این همان باقراست که بمناوق مولانا باقر روی  
ص ۲۷۵ - شرح شده -

۲ - باقر : حاجی باقر شیرازی ست که حرفه جراحی می ورزید و بکالی  
اشتغال داشت و همیل خامه کحل الجواهر روشنائی به چشم پرویان الفاظ  
میکشید و بد بیاض بین السطور اشعار مرهم کافوری بر دل معانی مجروح  
میکذاشت :

یار ما را از تمنا میر نتوانست کرد

آفتاب این ذره را تسخیر نتوانست کرد

(صبح گلشن، ص ۵۲) -

عمر ها کوشید در آبادی من روزگار  
آخر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد

### ۲۹۵ باقیای بنارسی

اشعارش صاف و روان است - ازوست :

زان زنم کبوس توکن کاسمان از مهر من  
میرساند روزی من چرخ دیگر میزند

در حادثه گوید :

در بنارس باقیای باقی نماند  
وان قدح بشکست و آن ساقی نماند

### ۲۹۶ - میرزا باقر تبریزی

زی از تلامذه آقا حسین خوانساری است - ازوست :

فصل گل و موسم بهار است  
گلزار برنگ و بوی یار است

بی تو شب ماه قمره روزان  
چون چشم سفید گشته تار است

همچو غنچه تابکی در بند خود باشد کسی  
غیمه زن چون لاله بیرون از سواد خویشتن

۱ - باقر تبریزی : بسیار خوش فکر بود - این دو بیت او از میر معز شنیده ام :

بی تو شب ماه قمره او زان  
چون چشم سفید گشته تار است  
همچو غنچه تابکی در بند خود باشد کسی  
غیمه زن چون لاله بیرون از سواد خویشتن

(کلیات الشعر ۱۰، ص ۱۰)

### ۲۹۷ - سربدال بیگ برهن

ازوست :

بصحرای لاله در محفل چراغ  
بهر صورت که هستم بی تو داغم

### ۲۹۸ - بقایای خوارزمی

این بیت ازوست :

نمیخواهم که دل در بند آن زلف دوتا افتد  
چرا از پهلوی من دردمندی در بلا افتد

### ۲۹۹ - پیر دهقان

این یک دانه از خرمن اوست :

شب خواب ره چشم بر آیم نمیزد  
چندان خیال هست که خواب نمیزد

### ۳۰۰ - بی بی بیدلی

خواهر میرزا عبدالله دیوانه است :

روم بیاب و ز ترکس دو دیده وام کنم  
که تا نظاره آن سرو خوشی خرام کنم

۱ - برهن : سربدال بیگ، اصلی از گرجستان است و از غلامان شاه سلیمان والی ایران بود (صبح گلشن، ص ۹۰) -

۲ - بهر جائیکه هستم بی تو داغم

۳ - بقایای خوارزمی - حزین ذکر او کرده (شمع انجمن، ص ۸۰) -

۴ - بی بی بیدلی : حزین ذکر او کرده - خواهر شیخ عبدالله دیوانه بود و در هرات بسر میبرد (شمع انجمن، ص ۸۹) -

۳۰۱ - [ملا] بیدل<sup>۱</sup>

بیدل دیگر برده - این بیت ازوست - و دولت شاه سمرقندی  
بیت مزبور بنام بساطی ضبط کرده :

میبرد هر کس به پیش یار از جان تحفه ای  
ما بهندستان بیدل شرمساری میبریم

۳۰۲ - پرتوی شیرازی<sup>۲</sup>

این بیت اوراست :

آتش افکنده در دل عشقم از هر آرزو  
آرزو - وز است عشق من سراسر آرزو

۳۰۳ - بیکسی سبزواری<sup>۳</sup>

اوراست :

نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحمی  
تکلف برطرف بیرحمی و بسیار بیرحمی

زخمها بر منسوب می تاب مرا مریز  
خون مرا بریز و شراب مرا مریز

از عقل نیست ریختن آب زندگی  
دبوانگی مکن می تاب مرا مریز

۱ - ملا بیدل از کرمانیان خشکوست (تذکره حسینی، ص ۷۱) -

بیدل بلخی دومت گو بوده (شمع انجمن، ص ۸۹) -

۲ - پرتوی شیرازی که از پرتو شعله آوازش بزم سخن منور گردیدی و  
بعذاقت در فن طب مرض از نسخه اش زمیدی لالی مضامین ساقی نامه بهشت  
طبع حداد صفه -

۳ - بیکسی سبزواری کسی است از سبزواری و زمین شعر از طراوت کلاش  
سبزه زار (صبح گلشن، ص ۷۴) -

۳۰۴ - پناهی ایدار بچردی<sup>۱</sup>

این بیت ازوست :

یارب بسوز سینۀ پاکان که آه ما  
جایی رسان که پاک بسوزد گناه ما

## ۳۰۵ - بنای استرآبادی

ویراست :

رفت در خرگه مه من مرغ دل حیران بهمانند  
شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بهمانند

۳۰۶ - باقر بیگ شاملو<sup>۲</sup>

از بکار بیگ زادهای خاندان صفویه است - این چند اشعار  
ایدار ازوست :

دامن نعوت میفشان بر غبار من که من  
کرد راه کوی جانانم وطن گم کرده ام

دامی نکستم، فنی را نشکستم  
صیاد جفا پیشه چرا بسته برم را

بردند زکف قوت گیرانیم افسوس  
روزیکه رساندند بدامن تو دستم

۱ - شعله آوازش واقع افسردگی و دلسردی است (روز روشن، ص ۱۳۹) -

۲ - باقر بیگ از اکابر قوم شاملوست که در رکاب نادر شاه  
بهندستان رسیده بادشاه معاود وطن گردیده و زمانی که مبتلای عتاب نادر شاهی  
شده بخوف هتک آبرو دشنه خود را تشنه خون خود گردانید (صبح گلشن،  
ص ۵۱) -

هر سبزه که از خاک شهیدان تو برخاست  
[۳۱ الف] چون لاله دلسوخته داغ جگری داشت

### ۳۰۷ - پیمش کشمیری ۱

در عهد اورنگ زیب بعمره مخنوری آمده - شاعر خوشگو  
است - در دارالخلانه شاهجهان آباد سکونت اختیار کرده -  
این چند بیت ازوست :

دروین بهار نشد نو کلی دو چار مرا  
که زیر سایه خود جا دهد چو خار مرا  
کسیکه کشته ابروی او مرا داند  
بجای شمع زند تیغ بر مزار مرا

تا براهت یکجهت سازم قنان خویش را  
چون جرس با دل یکی کردم زبان خویش را  
بلبلم اما بیاد چشم شوخی نو کلی  
بسته ام بر شاخ آهو آشیان خویش را

۱ - ملا محمد جعفر بیگ پیمش (سنه وفات ۱۱۰۰ هـ ق) در زمان اورنگ زیب  
در هندوستان بوده، دیوان شعر ترتیب داده، ابیات خوب از وی به نظر رسید  
(در شرح الشعراء، ص ۳۰) - در شمشیر بهر نفسی شعر بر سر برد، از مردم  
ایران است، قماش سخنی بر تخته سنجان از اشعارش معلوم است (همیشه بهاره،  
ص ۴۹، کلمات الشعراء ص ۱۰) - پیمش : جعفر بیگ کشمیری از سخن سنجان  
عهد شاهجهان است - در اواخر مائه حادی عشر ازین سرای سخن و غرور رخت  
بدار السور کشید - مثنوی و دیوان لطافت نشانیش لائق دیده (صبح گلشن،  
ص ۵۵) (تذکره شعرای مقدمین، ص ۳۳) اکثر جواب شزلهای عنایت خان  
آشنا گفته، ظاهرا معاصراوست (مجمع النفاوس، آتشکده، ص ۴۵۹، ص ۴۶۰)  
ابراهم ص ۱۹۹، در صنف ابراهیم و پارسایان شمشیر اسمش نیز اسماعیل  
مندرج شده - نتائج الافکار، ص ۱۰۹، پاریسی سرایان کشمیر -

دلدار بیمروت و فریاد بی اثر  
دیگر که میکشد ز فلک انفسد ما

برای مردمان روزی برون از سنگ می آید  
ازین رو آسیا انکشت حیرت در دهان دارد

تا یک سخن توان ز لب داستان شنید  
از هر کسی هزار سخن میتوان شنید

هرگز نشد بحرف طلب آشنایی ام  
از آبروی خویش جو دریا آلودم

چو آما نخورم رزق دیگری پیمش  
ز حرص گر همه اعضا شوند دلدانم  
در تعریف کوه ساران و کوه سلیمان گفته :

دو کشمیری جوان کافروش اند  
که از ابر بهاری شال پوشند

از گل بدست باد صبا نامه داده ام  
یعنی که بیتو دفتر دل پاره پاره است

بیتو ما را ز سوز گریه چو شمع  
آتش از سو بجای آب گذشت

لذت شمشیر نازت هر کرا شد دلنشین  
همچو گل زخم زر صفت بر اعضا میکند

آنقدر فرقت نظاره بچشم ندهی  
که نگاهی برخت درد دل اظهار کند

بصد تمکین گذشت از من که استغنائی ناز است این  
شدم خاک رهش من هم که تساهل نیاز است این

هر پاره دلم چمنی از نگاه اوست  
آینه چون شکسته شد آینه خانه است

در راه وصال تو ز بس چشم براهم  
چون جاده بود خاک نشین مد نگاهم

۳۰۸ - مولانا بیخودی، [سمانی]

این دو بیت ویراست :

از دیده سرشک آتشین میریزم  
هر رانه دل در آتشین میریزم

چون یار شود ز دور پیدا از شرم  
بگردم آب و بر زمین میریزم

۳۰۹ - بیخودی همدانی

از و است :

مینمایی ماه من رخسار و پنهان میشوی  
میکنی لطف و همدان ساعت پشیمان میشوی

۱ - بیخودی سمائی از ناظمین عهد شاه عباس ماضی است (صبح گلشن،

ص ۷۲) -

۳۱۰ - محمد باقر زرگر اصفهانی،

او راست :

نگفتم هیچ در وصف دهانش  
دهان را هیچکس چو من نه بسته

۳۱۱ - پیروی ساوجی،

اکثر پیروی خواجه آصفی نموده است - در تصویر دستی  
چابک داشت - و از راه صورت پی بمانی برده - رساله صورت و معنی  
نوشته که مطلعش اینست :

خداوند از معنی تشکدستم  
به بخشای که بس صورت پرستم

ز لطف خویشن ای ایزد بک  
چنان سازی بصورت خانه حاک

که هر صورت مرا در دیده آرد  
بسوی معنوم روی نماید

بیدرد را شراب محبت کجا رسد -  
کیفیتی ست عشق بتان تا کرا رسد -

۱ - باقر : زرگر اصفهانی زبور سخن را خوبتر می ساخت (روز روشن،  
ص ۹۸) -

۲ - پیروی ساوجی پیشوای پیروان امالیب تکلم است و وطنش قصبه  
ساوه در حوالی قم (صبح گلشن، ص ۷۲) - پیروی ساوجی : امیر بیگ نام، در  
عهد جهانگیر پادشاه در نقاشی بد عیادداشت و بر فیل و کثیر قناعت ورزیده  
بمسکنت زیست می کرد (همیشه بهار، ص ۳۵) (شرح انجمن، ص ۹۳) -

خواب دیدم با رقیبش در دل افتاد اضطراب  
مرده بودم دیر اگر بیدار میگشتم ز خواب

نظر چون افکنم وقت تماشا برمه رویش  
عتاب آورده بیند سوی من تا ننگرم سویش

دزدیده چون نگاه بآن نازنین کنم  
چون بشکورد ز شرم نظرا بر زمین کنم

تا خوانده است نامه شوقم ز پیخودی  
کو آن زبان که پیش تو اظهار آن کنم

طفل اشکم بره بار سر خویش نهاد  
خوش بپیمانه ۲ درین ره قدمی پیش نهاد  
ناز هرورد چو تاب ستم عشق نداشت  
بار را نام جفا پیشه بد کیش نهاد

انتم در اضطراب چو از من جدا شود  
کان مه مباد با دگری آشنا شود

بنو میدی گذشت این ماه ۳ بی رخسار زیبایش  
نبوسیدیم دستش را نیفتادیم در پایش

در زمان اکبر پادشاه در آگره برحمت حق بهوست -

۱ - نکه (شمع انجمن، ص ۹۲) -

۲ - نمی ماند (همیشه بهار، ص ۲۶) -

۳ عید (صبح گلشن، ص ۷۷) -

۳۱۲ - ملا جامی بیخود لاهوری ۱ [نامدار خانی]

شعر خرا، پرگو و قافیه پیمای بوده - در تاریخ گوی بی نظیر  
است - تاریخ تولد میرزا اسماعیل، خلف نواب اسد الله خان  
که نواب ذوالفقار خان باشد، نیکو گفته - ازوست :

ز برج اسد رو نمود آفتاب

قصه حسن و دل را نظم نموده - این دو بیت در تعریف  
ساقیان مجلس ازان مشوی است :

یکی را ساده رخ آئینه آسا  
یکی را جوهر از آئینه پیدا

گلستان یکی بی گلستان  
یکی را بوستان گردد گلستان

گویند وقتی که پیش نواب جعفر خان نوکر شد پایهای در  
مجلس نشستن نداشت قصیده گذرانیده - این دو بیت ازان قصیده  
است :

۱ - ملا جامی بیخود نشاط برداز میخانه سخن دانی بوده و بزم طراز  
مسند معانی - در عهد شاه جهان پادشاه زمزمه شاعری را بلند می داشت -  
مصرع : جامی از جام حمد بیخود شد

سجع رنگین او بود و تاریخ و فاقش مرزا افضل سرخوش (کلمات الشعراء،  
ص ۱۲) از سجع او بر آورده :

رفت جامی بیخود از عالم در ریاض جنان غلغل شد  
سجع او بعد قوت شد تاریخ جامی از جام حمد بی خود شد  
(همیشه بهار، ص ۳۰) -



بهین طاعت حق، نماز است در وی  
کمی بنده است، که از پا نشیند

بود طاعتت فرض همچو نمازم  
بقرما کمی بنده را تا نشند

[۳۱ ب] این رباعی ملا خالی از لطافت نیست :

هر کس که دل از مدار دنیا برداشت  
غیرت و شمار کار دنیا برداشت

گویند زمین بر سر گو است بلی  
گار است کسی که بار دنیا برداشت

بگوش دلبر خوش خط لا اوهالی من  
چو خامه سود ندارد ضعیف نالی من

کسی که شعر مرا خوانده دیده است مرا  
بیان اود سخن قالب مثالی من

بلبل بیچاره زافرو شب نمی خوابیده است  
در میان غنچه گل شبی خوابیده است

سگ سخی و خر شیعه اگر مشهور است  
در خمی بیکدگر مشهور است

دانا نکند تعصب از هیچ طرف  
دندان سگ و گوشت خر مشهور است

۱ - هر دو شعر مزبور ضمن احوال میرزا بیانا (رجوع شود به ص ۳۹۹)

هم مندرج شده -

۳۱۳ - سوامی - بهویت رای بیغم

متوطن نصبه پنهان سرکار جمو مضاف صوبه پنجاب قوم کهتری  
از قانون گویان آن ضلع بوده است - به دهلی آمده به خدمت شیخ الشیوخ  
محمد صادق انبالجی که دهلی به یمن قدم ایشان حکم بسطام  
داشت کسب سعادت نمود تا عارف وقت خود شد - ازوست :

با دهری گفتم اگر ت فهم و ذکا است  
حرف من و تو هیچ نمی آید راست  
تو منکر خالق و من منکر خلق  
شکر که تفاوت ز کجا تا بکجاست

۱ - بهویت رای بیغم بیراکی : مردیست از علاقه دنیوی برجسته و از  
نید ما و منی و توی رسته طبعی دارد، پیش فتر مشق سخن میکند و اصلاح میگیرد -  
نصه ای از کتب هندی در زمین شاهنامه نظم در آورده و مطالب تصوف را  
خوب توضیح نموده (کلمات الشعراء ص ۱۹) - سوامی بهویت رای بیغم تخلص  
متوطن نصبه پنهان سرکار جیو مضاف صوبه پنجاب قوم کهتری از قانون  
گویان آن ضلع است - دست ارادت بنامان نرائن نام بیراکی زد و بحسب اتفاق  
قسمت دهلی آمده در دام صورت نرائن چند هندو هری اسیر شد و ترجمه  
بر بود، چند نائک که کتابیست در هندی منضم بر نکات غریبه توحید بنام  
او در سبک نظم کرده و اکثر رسائل تصوف بنام او نوشته - بوالد جامع این  
اوراق بسیار آشنا بود و بواسطه والد بنده به خدمت شیخ الشیوخ شیخ به مادیق  
انبالجی که دهلی به یمن قدم ایشان حکم بسطام داشت مشرف شد - (همیشه  
بهاره ص ۳۷) - در هزار و صد و سی و دو از قید جسمانی برآمده - کلیاتش  
قریب پانزده هزار بیت بنظر آمده - دیوان و غزلی و رباعی شش هزار بیت  
است - یاقی مثنویات (ملینه خوشکوه ص ۱۰۰) - اوایل حال مشق سخن از  
نظر میرزا سرخوش میگذرانید - قصص قترای هند در مثنویات نظم کرده -  
اشعار طبع زاده مشهور آفاق و داخل در گرنه بابا نائک است - (گل رعنا  
ص ۳۱) - کتابهای زیر هم ازوست :

۱ - پروده چند نایک - ۲ - مثنوی - ۳ - قصص قترای هند - ۴ - دیوان -  
غالباً بیغم از معاصرین دارا شکوه و حضرت ملا شاه و از طرز شعر  
هر دو متأثر بود (تذکره شعرای پنجاب، ص ۹۹) (تألیف افکار،  
ص ۱۱۲) -

همچو صبح از جیب دل خورشید می آید برون  
و چه جامست این کز و جمشید می آید برون

در فضای عشق جانان بوالهوس را بار نیست  
هر سری شایسته سنگ و سزای دار نیست

دل چو شد بیکار دست از کار باید داشتن  
کار در بکاری دل بود دیگر کار نیست

مرا ابرو کمانی میکشد در بر، ولی قرسم  
که این در بر کشیدم چو ناوک دورم اندازد

۳۱۲ - شرف الدین پیام

بقدر وسع موزونیت دارد - ازوست :

نه من فنک و نی نام را میشنام  
همین شیشه و جام را میشنام

شنیدم پیام آمد از کعبه نالان  
من آن رند بدنام را میشنام

بار از خانه بر نمی آید زندگی در نظر نمی آید  
از رفیق شفیق یعنی دل مدتی شد خبر نمی آید

۱ - شرف الدین علی پیام تغلص زبان شعر درست دارد (همیشه بهاره  
ص ۳۹) - شرف علی پیام اکبر آبادیست (تذکره حسینی، ص ۷۷) - پیام :  
شرف الدین علی نام، اصلش از اکبر آبادیست، شاکرد خان آرزوست - در عثه  
اوسط خامس بعد مائة و الف پیام اجلش در رسیده و رهگرای عالم بنا شد  
(شرح انجمن، ص ۹۳) -

میکرد نهان دلم ز چشم بر آب  
در یاد کسی گریه بیرون ز حساب  
از شوق تمام دیده ام گفت بدل  
مستم اشکی بریزم ای خانه خراب

۳۱۵ - اودی بهان بهار

هندوی بوده در دهلی - این چند اشعار ازوست :

تا رفته ای بسیر گل ای آرزوی گل  
پیدا است آب شرم ز چشم بروی گل  
ما و صبا بهار چون سیر کرده ایم  
در آرزوی روی تو ای آرزوی گل

باوجود آنکه بر کف، غیر نقد جان نبود  
بر سر بازار سودای بدکفی داشتم

۳۱۶ - حاجی بینا

مردی تجارت پیشه در احمد آباد گجرات بوده - ازوست :

از آفتاب نلقل مینا نمفتنی است  
این روز سر به سر بمهتاب نمفتنی است

۱ - بهار : رای اودی بهان دهلوی از منصب داران دفتر سلطانی دور  
محمد شاه پادشاه ست (روز روشن، ص ۱۱۸، همیشه بهار، ص ۳۸) -

۲ - بینا : معروف به حاجی بینا گجراتی مردی تجارت پیشه بود (روز روشن،  
ص ۱۳۹، همیشه بهار، ص ۳۶) - دلبته سنج صهیغه نکنه دانی میرزا صدرا بینا  
گیلانی مرد خوشخو و صاحب طبع نیکو بوده (نوائع الافکار، ص ۱۰۹) -

ناله میرقصید مگر کوشش بفریاد منست  
می طود دل، شاید آن بیرحم در یاد منست

### ۳۹۰ - چندر بهان برهمن

ساکن اکبر آباد است - در سرکار محمد دارا شکوه بصیغه

۱ - رای چندر بهان برهمن متوطن لاهور خط شکسته نیز درست می نوشت - در زمین انشاه دازی بیروی ارباب فضل شیخ ابوالفضل می نمود و هنگام خواندن اشعار آب از چشمها روان می ساخت و ده از داد طلب می زد - در آغاز حال بامری عبدالکریم میر عمارت لاهور بر می برد - بعد از آن با دستور پاکروان افضل خان پیوست و داخل بدکن شاه جهان پادشاه شد -

گویند که روزی رای مذکور با شیورام شاگرد خود که در عهد پادشاه عالمگیر بخدمت منشی گری نواب فاضل خان میرسامان مامور بود و در آغاز شب هر ادای سر و لباس در فرسی صد عشوه و تاز می نمود بر رتبه سوار شده در بازار اکبر آباد گذشت - ناگاه نظر رای بر زنی جمیله که لباس دلربای را به بر کرده بر دوکان نشسته یک چلم تنباکو بشهریان عوض یک روپیه می داده و سوداگران این شاهدی مثال در دار و گیر سرگرم بودند افتاد - رای رتبه را این جا استاده کرد - یک روپیه به شیورام داد و گفت که یک چلم شما هم ازین بگیریید - هرگاه این پس پیش آن معشوقه آمده آن شوخ نظر بسوی رای و آن پس و کرده گفت که : این پس عجب ابله است که ترا گذاشته روپیه بر من بدست تو فرستاد - بمجرد شنیدن این حرف هر دو در جواب متعیر ماندند و راه پیش گرفتند (همیشه بهاره ص ۲ - ۱) - در سال هزار و هفتاد و سه هجری فنا گردید (تذکره حینی ص ۲) - در سنه ۱۰۷۳ در آتشکده فنا خاکستر گردید (شمع انجمن ص ۹۲) - نام پدرش پنلوت دهرم داس اهل حلقه کشمیر بود (تذکره شعرائ پنجاب ص ۷۱) - این شکسته دل دوست اعتقاد چندر بهان برهمن زاده ملک پنجاب است - مولد و منشای این نیازمند شهر دارالسلطنت لاهور است (چهار چمن ص ۱) - از خاک لاهور بذیرای مرثت گردیده (عمل صالح ج ۲ ص ۳۳) - رای بهان و اودی بهان و من به برادر بودیم (کل رعنا ص ۸) - (کلمات الشعراء ص ۱۸) - شمع انجمن ص ۹۲ مرآة الخیال ص ۱۳۹ ریاض الشعراء نتائج الإنجاز ص ۱۰۶ -

منشی گری سرفرازی داشته - بچرب زبانی و از نیروی بخت و طالع که داشت در خاطر شاهزاده مزبور جا کرده بود - هر چه نظم و نثر از او سر میزد پسند خاطر شاهزاده والا قدر می افتاد - از شاهزاده استبعاد است - چه باوجود فضل و کمالیکه داشت و اکثر مستعدان دهر و فاضلان عصر به صحبتش رسیده و کلام آنها اصفا فرموده در جنب آنها این عزیز را چه فروغ بوده باشد مگر رسایی طالع - بهر تقدیر روزی شاهزاده بسمع اقدس صاحبقران ثانی رسانید که از منشی ما چندر بهان طرفه شعری سر زده اگر حکم شود بحضور عرض رساند - مدعای شمزاده ترقی او بوده - پادشاه باحضارش امر کرد - بمجرد چون حاضر شد فرمود شعری که بابا از تو شنیده و پسند نموده بخوان - چندر بهان این بیت خواند :

مرا دایست بکفر آشنا که چندین بار  
بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم

پادشاه دین پناه بر آشفت و آستینها بر مالید و رو بطرف امیران کرد که کسی در میان شاهاست که جواب این کافر برساند - نواب افضل خان که باحضر جوابی متصف بود بعرض رسانید که شیخ سعدی که پیش از چهار صد سال دو رد این مردود گفته :

خر عیسی اگر بمکه رود  
چون بیاید هنوز خر باشد

باستماع این جواب خاطر پادشاه بشکفید و انعام لایق بانضل خان بخشید - و زائر داری ادب را از خفت بیرون کردند - و بشاهزاده منع فرمود [۴م الف] که بار دیگر چنین کسانرا در حضور نیارد - بعد قتل شدن دارا شکوه وی ترک روزگار کرده در شهر بنارس بطرز هندوان گوشه گیر گشته - نسخه در انشاء موسوم به چارچمن

و دیوانی مختصری مزه دارد - در هندوان غنیمت بوده - شیر خان در تذکره خود این غزل از دیوانش چیده نوشته :

کنم زیاده دلی بند دهنه مژگان را  
بمشت خم نتوان بست راه طوفان را  
چگر فشان شده ام باز جای آن دارد  
که لاله زار کنم دامن و گریبان را  
همیشه زلف ترا اضطراب درکار است  
چگونه جمع کند خاطر پریشان را  
نبی خیال تو آمد بخواب و آمدم  
دگر ز هم نکشیدیم چشم گریان را  
برهمن از تو سخن بی دلیل میخواهم  
که اعتبار نباشد دلیل و برهان را

این بیت نیز بنام وی مشهور است ولیکن به تحقیق پیوسته که از هندوی دیگر است - گویند روزی محمد علی ماهر ازو پرسید که این شعر از شماست - گفت : بادم نیست، شاید گفته باشم :

به بین کرامت بتخانه سرا ای شیخ  
که چون خراب شود خانه خدا گردد

۱ - این بیت که کتابه پیش طاق شهرت ابوان خاص و عام است و نسبت بسوی ایشان می نمایند غلط محض است - از زمان بیستم شنیده شد که از دیال دانش برسروری است (همیشه بهار ص ۷۰) -

### ۳۱۸ - شاه خلیل الله بینوا

خلف العبدق خلیفه ابراهیم است رحمة الله علیه - ازوست :

من آب شدم، سراب دیدم - خود را  
دریا گشتم، حباب دیدم - خود را  
آگاه شدم، تمام دیدم - غفلت  
بیدار شدم، بخواب دیدم - خود را

### ۳۱۹ - میرزا محمد شفیع بسمل

از اعظم رؤسای بلده نیشاپور و عموی نواب ابوالمنصورخان صفدر جنگ و میرزا محسن مغفور است - بحلیه تقوی بظاهر و باطن آراسته و مروت و جوانمردی کمال داشته - اولاد دختری او در هند بکمال احترام اند - نواب محمد قلی خان و نواب سید محمد خان و نواب میرزا عبدالمطلب خان و نواب محمد علی خان این چهار بزرگ از چهار دختر او بوجود آمده اند - و ایشان از ولایت بهند تشریف نیاورده بودند - گاهی بصفای ذهن و جودت طبع بکفتن اشعار توجه مینمود - این چند اشعار از آیینته انکار ایشان است :

شور عشقی در دل افکار میخواهیم و نیست  
لاله داغی درین کلزار میخواهیم و نیست  
یار را در جای دیگر غیر دل جستن خطاست  
ما متاع خانه در بازار میخواهیم و نیست

۱ - بینوا : شاه خلیل الله ابن خلیفه ابراهیم دهلوی بود و بزنان ابوالمنصور خان به لکهنؤ اقامت گزید (روز روشن ص ۱۳۷) -  
۲ - بسمل : میرزا محمد شفیع خان نیشاپوری عم ابوالمنصور خان صفدر جنگ بود (روز روشن ص ۱۱۳) -

چون داغ دلم دشت چنون لاله ندارد  
با چشم قرم ابر چمن ژاله ندارد  
افغان که سیه روزیم از گردش افلاک  
مانند شب هجر تو دنیا له ندارد  
حسن تو در آئینه اندیشه نکند  
خورشید صفت ماه رخت هاله ندارد

کرد هستی را باهی میتوان بر باد داد  
ابتدو بمسل غبار خاطر قاتل مباح

ز خود تا نکذری جان را چه دانی  
در امکان غیر امکان را چه دانی  
نشد راجح ملای رنگ زردت  
غبار عشق خوبان را چه دانی

سنگ جفای او را باید بجان خریدن  
بر شیشه دل ما هست این خطر مبارک

۳۲۰ - شیخ محمد حیات بیتاب

باشنده بلگرام است - عروض و قافیه و دیگر ضروریات فن  
و کتب متداوله فارسی را خوب میداند - در ابتدا شاگرد

۱ - بآبی (روز روشن) ص ۱۱۳ -

۲ - بیتاب : محمد حیات بلگرامی - از دوستان قاضی اختر بود - با میرزا  
فاخر مکن و میر قمرالدین منت صحبت داشت و بمصلحت قصیده که در ملح  
ابوالمظفر غازی الدین حیدر اولین پادشاه اوده گفته بشاعره صد روپیه ملازم  
بارگاه شاهی گردید و از حضور شاهی بجای بیتاب "امید" تخلص یافت و در  
همان نزدیکی بمالم بنا شناخت (روز روشن، ص ۱۳۷) -

سخنور ۱ بلگرامی و صانع ۲ بلگرامی و بعد ازان مدتها تلمیذ  
سرب سنگه دیوانه بود - لیکن در معلومات زیاده از هر سه استاد  
خود است - و از مدتی در صحبت مولوی غلام مخدوم صاحب لکهنوی  
مدنله العالی کسب کمال میکند - عمر چهل و هفت خواهد بود -  
او را در حویلی میرزا جعفر صاحب خلف الصدق نواب محمد قلی خان  
نزد میرزا قنیل صاحب سلمه الله تعالی دیده ام - لیکن باهم اتفاق  
گفتگو و صحبت شعر نیفتاده - مرد مذهب معلوم میشود - در اوائل  
آزادانه و بوردانه میزیست - آخرها باتباع سنت نبوی در چهل و  
پنج سالگی در ملیح آباد متزوج شده - از وصت :

یک لحظه فیا سوده دلم در طلب تو  
رسوای جهانی شده ام - از صیب تو

ای من آزرده ز جورت دگران شاد از تو  
داد و بیداد ز جور تو و فریاد از تو

۳۲۱ - بیژن خان

این بیت ویراست :

خیال یار چنان جا گرفت در دل من  
که غیر صورت او در نظر نمی آید

۱ - سخنور : شیخ محمد صدیق بلگرامی پدرش قاضی احسان الله امروز  
به منصب قضای شهر قیام دارد (مآثر الکرام، دفتر ثانی، ص ۳۴۹) -

۲ - صانع : نظام الدین احمد بلگرامی همین نام تاریخ تولد است دلی  
مطابق سنه تسع و ثلثین و مائة و الف (۱۱۳۹) (مآثر الکرام، دفتر ثانی، ص ۳۴۸) -

## ۳۲۲ - میرزا بیانا

این اشعار ازوست :

بکوش دلبر خوش خط لا اوبالی من  
چو خامه بود ندارد ضعیف قالی من  
کسیکه شعر مرا خوانده دیده است مرا  
بیان بود مخم قالب مثالی من

هر دو شعر مزبور در اشعار ملا بیخود دیده شد چنانکه در  
ذکر او مرقوم گردیده - تحقیق معلوم نشد که ازین هر دو تا  
کدام صاحب این هر دو شعر است -

## [۳۲] ۳۲۳ - میرزا بقایی طباطبایی

ویراست :

در شام بر زلف تو از جوش تماشا  
تا چشم کند کار چراغان نگاه است

## ۳۲۴ - ارسلان بیگ بهادر

از متعبداران بوده - ویراست :

شب ز دلسوزی نفس تا شمع با من میزند  
شعله شوق مرا پروانه دامن میزند

۱ - بیانا : میرزا مهدی نام داشت و با ثواب وحیدالدهر صحبت ما داشته -  
پهندستان نیز آمده بود - باز ولایت مراجعت کرد و همت عالم یتا برپشت  
(همیشه بهاره ص ۳۰) (رجوع شود به میرزا مهدی بیانا، ص ۳۹۹ و پا ورق  
صفحه ۳۹۹) -

## ۳۲۵ - باقر

معلوم نیست که بجای است - این تخلص چند کس بوده -  
این چند اشعار ازوست :

جرعه ای از می دیدار بده باقر را  
که بدرویش خرابات نشین میفاند  
کسی جز کشته ناز تو ای بدخو نمیداند  
که از یک چین ابرو کار صد شمشیر می آید

نیست باقر با زمین و آسمان مطلب ولی  
آنقدر بنشین که این گردد و غبار آخر شود

بوسیدن نقشی قدمش کی بود آسان  
از چیدن این گل شده خون بر سر راهش

یک گل زمین ز گریه من بی بهار نیست  
چون ابر بیتو بسکه برپشتن گریستم

## ۳۲۶ - مولانا بهشتی هراتی

این دو بیت ازوست :

چو مرغ آشیان گم کرده روحم مضطرب گردد  
در آن روزیکه باز آیند جانها سوی قالبها

۱ - بهشتی هروی : شیرین مقال بوده، این اشعار از وی مروی :

شووش ترک تعلقی بر آفتاب مرا  
چون حبایت سر از قید تن آزاد مرا

تسخیر ملک دل نه به شمشیر آهنی ست  
این ملک را ز جوهر تیغ زبان طلب

دردن شاهد مقصد نه هست من و تست  
تا کبرا چشم به بندند و کرا بکشایند

(روز روشن، ص ۱۲۳) -

## ۳۲۷ - شاه بهجت ۱

چندی با نوازش خان بن اسلام خان رومی که طالع تخم  
میکرد رفیق بوده - ازوست :

بهجت به این زیونی طالع که بارها  
دستم طلا بکوره و آهن بر آمدم

نرفته ام بخرای کسی که چندین بار  
نه گفته ام که همان خانه خراب خودم

— O —

۱ - شاه بهجت مرد درویش مزاج بود (همیشه بهار ۳۳) شاه بهجت  
از خوش گذرانان دهلی بود (روز روشن ۱۳۳) -

## حرف التاء

۳۲۸ - علاء الدین و الدنیا نکش بن ارسلان  
تغمده الله برحمة

پادشاهی باذل و رحیم بوده - طبعی چون آفتاب روان داشته -  
ملا محمد عوفی نوشته در اوایل سلطنت قصد ختنه کرد - و دران

۱ - لباب الالباب، ص ۳۱ - در سنه ثمان و خمسين و خمسائة (۵۵۸)  
[۵۶۷-۸] در خوارزم بر تخت نشست و در سنه سته و تميم و خمسائة  
(۵۹۹) رخت از بن عالم بر بست (روز روشن، ص ۱۵۹) - اهل ارسلان پدر  
علاء الدین نکش و سلطان شاه بعد از ناخوشی در تاریخ نوزدهم رجب سال  
۵۶۷ در خوارزم پس از مدت ۱ سال سلطنت در گذشت (رک: جهانگشای جویی،  
ج ۳، ص ۱۱ و از سلاجقه تا صفویه، ص ۱۰۷-۱۰۹) - سلطان شاه پس از  
فوت پدر در مملکت خوارزم به سلطنت رسید و مادرش ملک ترکان بادره مملکت  
برداشت - برادر بزرگ تر او نکش که حکومت چند را داشت از سلطان شاه  
تقاضای استرداد بعضی ولایات موروثی را نمود - چون سلطان شاه حاضر نشد که  
تقاضای برادر انجام دهد میان برادران آتش اختلاف روشن شد - جوف خیر  
لشکر کشی نکش سلطان شاه و مادرش رسید یارای مقاومت نیابوده پدر و مادر  
به نیشابور گریختند و نکش در روز دو شنبه دوم ربیع الآخر ۵۶۸ سال  
بخوارزم ورود نمود و سلطنت نشست - سلطان شاه در تاریخ ۵۸۹ در گذشت -  
نکش پس از ۲۸ سال سلطنت در سن ۵۲ سالگی در نزدیکی چاه غرب (بین نیشابور  
و خوارزم) بمرض خنق در تاریخ ۱۹ رمضان سال ۵۹۶ (م ژوئیه ۱۲۰۰ م)  
در گذشت (رک: Beale p. 398 و جهانگشای جویی، ص ۳۶-۱۷،  
تاریخ گزیده، ص ۹۳-۹۱، Lane-poole, p. 177 و از سلاجقه تا  
صفویه، ص ۱۰۷ و ۱۱۰) -

\* ربیع الاول (از سلاجقه تا صفویه، ص ۱۱۰) -

مهم هرچه در خزانه داشت ایشار درویشان و محتاجان و خرج - پناه  
ساخت - و چون پایلان و - پاهیان بر درگاه او مزاحمت نمودند و  
خزانه از بذل کم آمده در مقام حیرت این رباعی پادشاهانه بر زبان  
راند :

در زین عضا نشست - دایم کردن  
گر کوه زر است - هست - دایم کردن

لیکن چو خزانه ای که متیایست - نیست  
از نیست چگونه هست - دایم کردن

بیند چو فلک نمادش قوت - و تاب  
اندر کف من تیغ چو یک قطره آب  
دستم چو - عذاب آمد و این طوقه که دید  
ابری که یک قطره جهان کرد - خراب

### ۳۲۹ - الملك العظم تاج الدین تمران شاه.

شاهزاده با عنوان و سمو حسب بوده - شاهی چون آب روان  
داشته - اشعار آبدار بسیار از او یادگار مانده - این دو رباعی از  
زادهای فکر اوست :

لرزان تنم از باد ستیز غم تست  
موزان دلم از آتش - تیز غم تست

مگذار بتا که خاک خواری گیرد  
مجرای دلم که آب حیز غم تست

۱ - الملك العظم تاج الدین تمران شاه شاهزاده و گوهر آزاده هم  
نمیشی و هم کرمی متوالی داشت (باب الالباب، ص ۵۱) -

هرگز چو منی عاشق مدهوش که دید؟  
آزاد چو بنده حلقه درگوش که دید؟  
یا دل گفتم: دمی فراموش کن  
دل گفت: که تن ز جان فراموش که دید؟

### ۳۳۰ - شرف الوزراء ظهیرالدین تاج.

وزیری بوده که دیر فلک خط معجز بر زمین کشیدی -  
روزی - بعد الاجل ظهیرالدین از ملک تاج الدین، که در آن  
زمان وزیر بوده کنیزی التماس نموده این قطعه بدو فرستاد :

صدراع بذات پاک خداوند انس و جان  
کز جان و دل ثنای جلال - تو گفته ام  
از بحر طبع خویش گهرهای شب چراغ  
بهر ثنات در صدف دل نهفته ام  
دانی بزرگوارا، کز جور روزگار  
شبهها چو بخت تو نفسی من نه خفته ام  
تا در جناب جاه و جلالت فرفته ام  
کرد سخن ز ساحت سینه فرفته ام

۱ - هرگز چو منی عاشق و مدهوش که دید؟ (باب الالباب، ص ۵۱) -  
۲ - الحید الاجل ظهیر الدین - تاج الکتاب السرخسی رحمه الله علیه کان  
سیادت و جان سعادت، بر آسمان علوم ماه تابان و بر فلک علو خورشید  
رخشان، مدتها دیوان انشای سلطان شهید برسم او بود، منشآت او مقبول فضلا  
و مکتوبات او پسندیده علما (باب الالباب، ص ۱۲۰) -

۳ - شاهها (باب الالباب، ص ۱۲۰) -  
۴ - کز جلال و دل ثنا و مدیح تو گفته ام (باب الالباب، ص ۱۲۰) -



دارم طبع ز لطف تو ساخته گوهری  
زیر انسی کهر خدای تو ساخته ام

چون ملک تاج الدین جبر این قطعه برخواند کنیزک بجهای  
هندی بکرم ماه پیکر بدو فرستاد و این قطعه بهم در جواب انشاء  
فرمود :

چون نامش طبع در سفتی در نامش است فرستادم  
فروقت ده خدای عزوجل ۲ نه زنی قوی فریادم

چون سید باقتضای بکارت او داد قضای شهوت بداد [و باقوت  
از عتیق آن شبهه منبر برداشت] ۳ بحکم صفر سن و ضیق محل و  
کبر آلت، آن کنیزک رنجور شد و همدران زودی بمرد - چون  
ملک تاج الدین را ازین حال خبر شد این دو بیت گفته بوی  
فرستاد :

[۳م الف] علویا کافران هندی را  
زود از اسلام سیر خواهی کرد

بهرت غزوه کردی از شمشیر  
تو غزا خود بکبر خواهی کرد

سید در جواب گوید :

وعده ای کرده ای مرا، شاه  
به سخن دور و دیر نتوان آمد

به یقین غزو کافر ماه  
جز بشمشیر کبر نتوان کرد

۱ - ای

۲ - دمدت قوی خدای جهان (لباب الالباب، ص ۱۲۰) -

۳ - لباب الالباب، ص ۱۲۱ -

### ۳۳۱ - شرف الرؤسا تاج الدین الای

از رؤسای سرخس و فضلی خراسان است - نگار خانه طبع او  
رونق خورنق شکسته - و تصاویر خط موزون از ارژنگ تنک  
داشته - اشعار آیدار او بر آسمان فضل چون کوکب درخشان  
است - یک قطعه و یک رباعی بجهت اختصار اکتفا کرده شد -  
ویراست :

ران طبعی که در غمی افتاد جز برادران مباد پیوندش  
زانکه گر التجا کند به لثیم نکشاید ز سعی او بندش  
که برحمت می کنی یادش که بحکمت همی دهی پندش  
آخر الامر چون فرو نگری زهر باشد نهفته در قندش  
این مثل دایر است نیست شکفت - که نویسد بزر خردمندش ۲  
بیل چون در وحل فروماند جز به پیلان بیرون نیارندش

دو مضمون میگوید ۳:

در ماتمت آن قوم که خون میبارند  
مرک تو حیات خویش می پندارند

غمناک ازافند که تا دوزخهان  
جاوید چگونه با تو صحبت دارند

۱ - از فضلا و حکما و شعرا و وزرا بوده رئیس سرخس و عمید خراسان  
و روزگاری بهرت زیاده امت عالی داشته و گاهی شمیری میگفته (مجمع الفصحاء،  
ج ۱، ص ۶-۱۷۵) -

۲ - این مثل سایر است و نیست شکفت گر نویسد بزر خردمندش  
(مجمع الفصحاء، ج ۱، ص ۱۷۶) -

۳ - در وفات یکی از عمال این رباعی بمطایبه گفته (مجمع الفصحاء، ج ۱،  
ص ۱۷۶) -

## ۳۳۲ - ملاتابی خوانساری ۱

غزل را خوب میکوید - ازوست :

دگر امروز استغنا بلند است  
تغافل‌های پی در پی کشند است

عتاب و زهر چشم و چین ابرو  
تکلف بر طرف عاشق پسند است

عمزه را چند زنی طعمه ده دیش کشتی  
بهکدهای بکشد هیچ دامن نکند

کار من دور از تو غیر از ناله‌های زار نیست  
گر بزاری جان دهم دور از تو دور از کار نیست

## ۳۳۳ - مولانا تذروی ۲

تذروینی است - وی همشیر زاده مولانا نرگسی شاعر معروف  
است - در عهد اکبر پادشاه به هندوستان آمده - بر جوان عاشق  
و مفتون گشته و از خورد و خواب انتاده و جان در سر کار او کرد -  
این چند بیت از لطف طبع اوست :

۱ - نامی : اندک فی بیک مری بی حله بوده مگر در نخله سنجی و  
معنی یابی از ارباب علم گوی سبقت رفته، معاصر مولانا و حشی بود و در  
سنه یک هزار و هیجده مناهت مسافران عدم نمود (صبح گلشن، ص ۷۷) -

۲ - تذروی : خواهر زاده نرگسی ابری ست و زبانش تذرو خوشخرام  
کوهسار شامری، در بدو حال از وطن بملک روم رفت و از حضرت قیصری  
تمتعی وافی برگرفت - بعد از آن در هند بحضور اکبری رسید و مقبول پادشاه  
گردید - و در سنه نهصد و هفتاد و پنج از دست دزدان شربت شهادت چشید  
و در خانه خود باکبر آباد سر در زیر خاک کشید - رساله ای "حسن یوسف"  
بنام یوسف پند خان گفته و نیز جواب "ده نامه" این عماد موزون کرده  
(صبح گلشن، ص ۸۳) -

تیغ مژگان تو ام، در پیخودی آمده بیاد  
چون بخود باز آمدم صد رخنه در جان داشتم

کرد هستی رفت بر باد و هنوزم ز آب چشم  
خاکساران ره عشق ترا با در گل است

از حسرت لعل آبدارت از فرقت زلف تابدارت  
موی شده جسم ناتوانش در جسم نمائنده جای جانش  
خون است دلم ز محنت غم خون میخورد و نمی‌زند دم

## در صفت صبح :

خاکستر شام رفته بر باد در پنبه صبح آتش التاد  
در صفت ایل حسب الحکم اکبر پادشاه گفته :

ز خاک ره شاه گردون سریر  
پی غلطه بر خود نشانده عبیر

عقاب فلک بر سرش بی کزف  
بد پشه بر قله کوه قاف

میان را جو بنده بزنجیر زر  
بود دهکشان و ملک در قصر

جو آید بتنگ از تف آفتاب  
فشانده جو قواره بر خویش آب

بتان پری پیکر و ماهرو  
بقرمان شه بر سر تخت او

نشیند جو دایم بعد دلبری  
بلی کوه قاف است جای پری

در رساله حسن و یوسف بنام محمد یوسف خان بن  
اتکه خان مطلعش اینست که به نهایت بلاغت گفته :

بنام آنکه روی دشمن و دوست  
بهر جانب که باشد جانب اوست

گدای عشق بر سنجاب سلطانی زند خنده  
چو با چشم غبار آلوده از گلخن برون آید

سر بزانو چون نهم در عهد آن پیمان گسل  
توده خاکستری گردید تنم از سوز دل

شود از بهر قتل چون علم تیغ جفای او  
نظم را بهانه سازم و اتم لبای او

جفای عالمی بر خود پسندیدم نهانستم  
که چندان اعتمادی نیست بر مهر و وفای او

ای داده ز روی لطف داد همه کس  
حامل ز تو مقصود و مراد همه کس

جمه است دلم با اعتماد کرم  
وی بر کرم تو اعتماد همه کس

او را در سنه خمس و سبعین و تسعمایه شبن دزدان بشمشیر  
جفا شمشیر ساختند و در سر منزلی که در آگره برای خود ساخته  
بود مدفون گشت .

### ۳۳۴ - مولانا تابع شیرازی

بدنیا کم التفت داشتی و زنده پوشیدی . و سباحت بسیار  
کرده . این بیت او بسیار مشهور است :

دی کسی گفت : بارت اینجا بود  
گفتم : ای وای من کجا بودم ؟

[۳۳۳ ب] رخ زنده بگریه شد رنگین  
سرخ روی سوره بخان من

روح بخورشید آسمان شد  
کس خجالت نبرد رود زمین

### ۳۳۵ - میر تشایی کشانی

علی اکبر نام داشت . دو سه دفعه از ولایت به هند تشریف

۱ - تابع : به باقر لمی این غیث الدین محاسب قم بود و درویشانه  
میزبست و در سنه خمسین و الف (۱۰۵۰) ارتحال نمود (روز روشن، ص ۱۴۲) -  
۲ - رو (روز روشن، ص ۱۴۲) -

۳ - میر علی اکبر تشایی کشانی چهل سال در مملکت هند بسر کرد،  
صاحب دیوان است، با ابوالفضل هم صحبت بود (تذکره الشعراء، ص ۳۲) -  
(کلمات الشعراء، ص ۲۱) - تشایی کشانی پدرش کاذری میکرد و او دو سه  
مرتب به هندوستن آمده و رفته دعوت الحاد می نمود - در لاهور سر و پا برهنه  
اوقات بسر میبرد - اشعار بسیار دارد، چنانچه سه دیوان و متوی "ذره و  
خورشید" ازو دیده شد (شمع انجمن، ص ۹۵) - Akbar 'Ali Tashbīhi -  
He is mentioned in the *Khulasat-ul-Ash'ar* to  
have been the son of a washerman. He went to India, and turned  
faqir, but as he was infidel, his ascetic exercises cannot have been of  
much use to his soul. He left a ulwān of about 8,000 verses, and a  
masnawī, called *Zurra wa Khurshid*. He was alive in A.D. 1585.  
A.H. 993 (Beale, p. 10.)

(بقیه بر ص ۳۰۸)

آورده و رفته - در شهر اکبر آباد رحل اقامت انداخته - سید عالی  
نسب و سمو حسب بوده - چهل سال در یک مکن بر وساده تقوی  
و توکل متمکن بوده - طبعش بطرف اهل تصوف مایل است - و  
اکثر بزرگان آن زمان بخدمتش مستعد میشدند - و تکلیف خرج او  
را جهت وارد و صادر میکردند قبول نفرمود - باوجود علم ظاهر  
و باطن نهایت خوش خلق و ظریف طبع بوده - بعضی ویرا ملحد  
نوشته اند - والله اعلم بالغیب - سید نظمی چون آب زلال و شعری  
چون بحر حلال دارد - این چند بیت از آن گل است و برگ  
از آن گل :

نه گرد غالیه بر گرد لاله تر اوست  
که شاه حسن گذشت است گرد لشکر اوست

نو هر رانی نه خواهی جوده میوش  
نه من آن حلوه قد مشام

(بقیه از ص ۳۰۷)

تشبیهی کاشی از سر آغاز آگهی شوریدگی دارد - باین محمودیان  
می زیست - مزید شرحی از اثر او بر نتوان کرد و از حال او باز گوید -  
'ذره و خورشید' نام مثنوی از (آئین اکبری، ج ۱، ص ۲۰۳) - (آتشکده،  
ص ۲۳۸) - (آئین اکبری ترجمه باردو، ج ۱، ص ۵۲۶) - میر تشبیهی علی اکبر  
نام داشت - خلف میر شاه محمد کاشی از ابتدای عمر شورش در مزاج داشت -  
مرد وسیع الشرب میاحت پیشه و تجرد نهاد بود - در شکست نفس و حسن خلق  
بسیاری کوشید - اداری بیجهت او از جهانگیر پادشاه مقرر بود - در لاهور  
زیست میکرد و در بروی آشنا و یگانه بسته سلوک خود مشغول می ماند -  
قریب هشت رساله معلو از تصانیف و غزل و قطعه و رباعی و در فن معما و نثر  
ازو یادگار ماند - چون دماغ تدوین نداشت اکثر تصانیف او ضائع و آواره  
شدند - عمرش تا هفتاد سال و نا کرد و بخاک پیوست (همیشه بهار، ص ۳۵) -

ازو حکایت و اوختن بمن مکنید  
نسوخنه است چنانم که وا توانم سوخت

مست آنچنان خوشست که گوید بروز حشر  
من کیستم شما چه کسانی و این چه جاست؟

ز بس کز دیدن او بیخودی سر میزند از من  
تماشاگاه خلق میشوم وقت تماشایش

نمی آید خیالت با دبی دمساز ما باشد  
خیال بیوفایان همچو ایشان بی وفا باشد

گویند بهاری شد و گل آمد و دی رفت  
ما بیتو ندانیم که کی آمد و کی رفت  
شد از ملک عزاق آواره تشبیهی خداوند  
سیاهان دکن گشتند با سبزان کشمیرش

کف با بهر زمینی که رسد تو نازنین را  
بلسب خیال بوم همه عمر آن زمین را

یکی برخود بیال ای خاک کورستان ز شادابی  
که چو من کشته ای زان دست و خنجر در لحد داری

بهر زیارت آمد بر تربت شهیدانی  
با رب دگر چه دارد با آرمیده ای چند

بر مسند حسن چون نشست آوردی  
هنگامه مهر را شکست آوردی  
دستی تو شنیده ام که دردی دارد  
آزوده دلی سگر بدست آوردی

بمومن مومن و باکبر کبرم همچو تشبیهی  
بودای توام گرم است با هر قوم بازاری  
بنا کاشانیان را جان بر آمد  
چو یک تشبیهی از کاشان بر آمد

میر درین سه بیت نوعیکه رعایت و پرورش استفهام کرده  
کم کسی باین لطافت گفته - و آن هر سه بیت این است :

از من نبرده ای دل و شیدا نکرده ای؟  
آواره خیماں تمنا نکرده ای؟  
شبها بخار بست من آتش نداده ای؟  
نشسته ای ز دور تماشا نکرده ای؟  
تشبیهی از بروز جزا خواهد از تو داد  
سوگند میخوری تو که اینها نکرده ای؟

چه واقع شد کزان ابروی بر چین  
تغافل باز بر طاق بلند است  
بیدلی را که فراق تو بدل کار کند  
سر بزانو نهاد و گریه بسیار کند  
با من هنوزت آن سخن دل خراش هست  
آنخشم، آن "نخواهم"، و "اینجا مباش"، هست

۱ - که (همیشه بهار، ص ۸۵) -

### ۳۳۶ - حکیم تقی الدین قمی ۱

این بیت و تراست :

دی بیوی طره جان پرورش جان تازه کرد  
جان چودیده آن زلف و عارض کفر و ایمان تازه کرد

### ۳۳۷ - تقی الدین محمد ۲

المشهور به تقی اوحدی - وی از اولاد شیخ اوحید الدین  
دقاق بلباقی است رحمة الله علیه واسعة - او از سادات حبیبی است -  
در عهد اکبر پادشاه و نورالدین جهانگیر به هندوستان جنت  
نشان آمده - تذکرة مسمی به عرفات و بعد ازان تذکرة دیگر  
انتخاب کرده مسمی به کعبه عرفان - مشتمل بر هشتاد هزار بیت است -  
بسیار فضلا را ذکر نموده - و اکثر صحبت فضلا دریافته و سیاحت

۱ - حکیم تقی الدین تقی از مشاهیر عراق است (تذکرة الشعراء، ص ۳۳) -  
تقی قمی : طبیبی بود موزون طبع (روز روشن، ص ۱۵۵) -  
۲ - بکه تاز خوش بیانی تقی اوحدی بلباقی که ولادتش در اصفهان رو داده  
و در کاشان سکونت داشت - از وطن مالوف وارد نزهتکده هند گشته و در  
عهد فرمانروای جهانگیری و شاهجهانی به خوش و تنی بسر میرد - صاحب طبع  
موزون و خوش فکر بوده و از تعانیف خود "سرمد سلیمان" و در لغت فارسی  
و تذکرة الشعراء ضحیم و دیوانی گذاشته و در سنه ۱۱۰۰ اوسط حادی عشر  
رهکرای عالم بقا گردید (نایب الاکثر، ص ۱۰۷) -

Was living at Agra in A.D. 1614; A.H. 1023 (Beale p. 400)

مدتی ملازمت باوگاه شاه عباس ماضی اختیار نموده و در سنه خمس و الف  
در هندوستان قدم آورد در عهد جهانگیری و شاهجهانی در اکبر آباد و اجمیر  
و گجرات بسر برد - تذکرة شعرا مسمی بعرفات قریب هشتاد هزار بیت  
نکاشت - پس آنرا منتخب کرده "عرفان" نام نهاد و "سرمد سلیمان" در  
لغت و رساله ای "یعقوب و یوسف" و "کعبه مدار" و مثنویات و قصاید و  
دیوان ترتیب داد و در سنه ثلثین و الف بند قبابی اسطقمی کشاد  
(صیغ گلشن، ص ۸۸) -

نموده - عجب است از علی قلی خان واله که او را بکذب و انترا و بهتان نسبت داده - و در تذکره خود هر چه گفته بموجب او نوشته - اول کسی را بدروغ نسبت دادن بعد ازان موافق او راه رفتن چه ضرور - بهر کیف تقی اوحدی تذکره ای که جمع کرده سعی موفوره و جد و جهد بلیغ بکار برده دست کل رباعین بدست دوستان داده تا به بوی خضرش مشام احبا عطر آگین گردد - بهر صورت تقی مزبور کآن بلاغت و اختر آسمان فصاحت است - سخن تمکینش شور در دلهای فصلا انداخته و رایت سخن طرازی بر فلک افراخته - این چند اشعار آبدار ازوست :

ما به بخت زلف هجران زاده ایم  
زان سراسر روزگار ما شب است

بیتو بر من شب نخست فراق  
چون شب اولین گور گذشت

مارا حیات بی رخ دلدار مشکست  
گر مرگ چاره ای نکند کار مشکل است

[مهم الف] بذوق یک نگاه صد بار مردم  
عبت ایش ازین امکان ندارد

شهید مست غروری شدم که روز جزا  
سرش بداور محشر فرو نمی آید

بوفای که ترا نیست چنان دلم بستم  
که به تیغ اجالم از تو جدا نتوان کرد

بنگاهی فروختم خود را چکنم بیشتر نمی آروم

زلفت بمددگری آن لب نمکی چند  
با مشک مهم کرد و بداغ دل ما ریخت

فریاد که غمهای تو ز اندام برون است  
ترسم همه در سینه بیکبار نه گنجد

ای که در بازوی حسن تست زور حیدری  
خیبری دارم که نامش دل بود بر کن ز جای

۳۳۸ - مولانا تجلی کاشانی

از راه دریا باردوی شاهزاده دانیال در دکن وارد گشته -  
شاهزاده مزبور پرداخت احوال وی بواجبی نموده - و او با  
مولانا نظیری صحبت ها داشت - شاعر سخن منج و نازک خیالی  
برده - این چند بیت ازوست :

بر مزار ما شریبان به چراغی نه کنی  
هر طرف پروانه ای در طوف و هر سو بلبل

۱ - تجلی : محمد حسین کاشی - از وطن بهند رسید - در کجرات وحل  
اقامت انداخت و در مشاعرات با مولانا نظیری خود را هم طرح می ساخت -  
در سنه یک هزار و چهل و یک داعی اجل را لبیک اجابت گفت و در کجرات  
بخاک لحدخفت (صبح کلشن، ص ۸۱) -

۲ - بر مزار ماه شهیدان فی چراغ و فی گلی (صبح کلشن، ص ۸۱)  
(شمع انجمن، ۹۹) - میر حسین تجلی کاشانی الاصل بود، در سال هزار و نوزده  
هجری ۱۰۱۹ بین بیست و هفت سال در احمد آباد کجرات شعله وار بهالم  
بالا شناخت (همیشه بهاره، ص ۹۶) - ملا غلی تجلی کاشی بهند آمده و با  
مولانا نظیری صحبتها داشته و در سال هزار و بیست و یک دست تعلق ازین  
جهان فانی برداشته (تذکره حسینی، ص ۷۷) -

چنان مکن که هم آغوش لب کنم که را  
 براه باد گذارم چراغ حوصله را  
 چه شد که رخ نمودی و دین و دل بردی  
 بروی بسته حریقان زنند قافله را

گر در سر کوی تو لالم عجیبی نیست  
 در جای خطرناک نه بندند جرس را

دود از نهاد گوش بر آرد فغان ما  
 آشکر بجای نغمه برین ساز بسته ایم

گر بغربت اوftادم ز اول عشقت چه شد  
 میکند کم مرغ نو پرواز راه خانه را

دمی در بزم میخواران ز خون خالی نخواهد شد  
 اگر ساغر کشد دوران پس از مردن گل ما را

صبا کز فیض او هرگز نبودم بی نصیب اکنون  
 ز پیشم سرگران بگذشت کویا بوی او دارد

بر جای خدنگ تو دهد بوسه ز شادی  
 صید تو که آرد بسوی زخم دهن را

تو گشی باده و تجلی آه  
 آتش آن جا بلند و دود این جا

تنها همین نفس نه ز شوقم دریده جیب  
 چندین هزار چشم بر اعست این دمی را

۳۳۹ - مولانا تاج الدین تربتی

این رباعی ویراست :

ابروست که جز بلا نیارد غم تو  
 زهریست که تریاک ندارد غم تو

در هر نفسی هزار محنت زده را [؟]  
 بیدل کند و ز جان بر آرد غم تو

۳۴۰ - تقی نیشا پوری ۲

از خویشان ملا نظیری است - در هند هم همراه ملا بوده -

ویراست :

ننگ آبدش که باز نشیند بشیخ گل  
 مرغیکه در هوای تو از آشیان گذشت

۳۴۱ - نورالدین ترخان ۲ نوری

ملا نورالدین سفیدانی است که نوری تخلص میکرد - چون  
 چند سال برگشته سفیدان از توابع سرهند در جاگیر او بود بآن

۱ - ملا تقی از اقوام ملا نظیریست - دوهند نیز همراه او بسر میکرد  
 (تذکرة الشعراء ص ۳۳) - (روز روشن، ص ۱۵۶) -

۲ - ترخان : مولانا نورالدین دهلوی - در علم هیئت و هندسه بخوبی  
 مهارت داشت و بتأدیت همایون پادشاه گردن میافراخت و پادشاه او را  
 بطریق مزاح "ترخان" میگفت که کتابه از مسخره باشد ورنه در حقیقت  
 منصب ترخالی که فوق جمیع مناصب است نداشت و در سال رابع و تسمین  
 (بقیه بز ص ۳۱۶)

منسوب گشت - در علوم هندسی و ریاضی و سایر فنون حکمت  
مختاره از جمله بصاحبان هراز همایون پادشاه بود - و خطاب ترخانی  
بآن تقریب یافت - در بذل و جود و نثار و ایثار و خوش طبعی  
و خوش صحبتی بی بدل و خربالمثل بوده - سلیقه شعر داشت و دیوانی  
ترتیب داده - روزی در میدان چوکن قلع پور لیلی او را آسیبی  
رساند - و بسیار دردمند شده میگفت: گواه باشید که من درین  
تشویش از بعضی امور توبه کردم - و هر چند پرسیدند مخصوص  
نام نه برد - شیخ عبدالقادر بدآؤنی که حاضر بود گفت: اول  
چیزی که ازان توبه کرده باشید باید که شعر باشد - میگوید  
که او را بدانم که خوش آمد یا نه اما دیگران خوش حال شدند -  
و در عهد خویش جوی از آب کنده تا پنجاه کروه باعث ترفیه  
رعایا گردیده - چون بنام شهزاده ساخته تاریخ آن را شیخونی ۲

(بقیه از ص ۳۱۵)

از مائه عشر (۹۹۳) جامه عنصری گذاشت (روز روشن، ص ۱۵۱) - مولانا  
نورالدین محمد ترخان جامع انساب علم حکمت و کلام و خوش طبع و شاعر  
بود و آخر عمر از شعر توبه کرد و تولیت روضه پادشاه غفران پناه یافته در  
دهلی گشت (مستخب التواریخ، ص ۳۱) -

Nūr-ud-Dīn Safaidūnī, Mullā (نورالدین سفیدای ملا) entitled  
Nawāb Tarḡhān was a native of Jām in Herāt and brought up at  
Mashhad. He was a favourite companion of the emperor Hūmayūn  
and as the Pargana of Safaidūn had been conferred on him as jagir,  
he was consequently called Safaidūnī. He cut a canal from the  
river Jamna to Karnāl in the year A.D. 1569, A.H. 977, and named  
it "Shāikhū Nahr," in honour of the prince Sulṭān Salīm, who was  
born in that year and was nicknamed by his father the emperor  
Akbar, Shāikhū Bābā. He was an excellent poet and has left a Diwān  
or book of odes. His poetical title was Nārī (Beale, p. 306).

۲ - شیخو نهر -

یافته - و بی بزبان هندی جوی را میگویند - و در آخر شکستگی تمام  
از روزگار نادوست بهال او راه یافت - محنت و شدت بسیار کشید -  
و چون پادشاه در آنک در سته نهصد و نود و چهار تشریف بردند  
بتولیت روضه همایون پادشاه در دهلی گذاشتند - و همان جا وفات  
یافت - روزی این قطعه گفته از نظر گذرانید:

ز روی مکرمت وز راه احسان  
بترخان داد خانی شاه عادل

ازین خانی همین نامیست بر روی  
ازین نام شکرف او را چه حاصل

ز ترخانی هم او را شکوه ای هست  
به نزد خسرو دانای کامل

که غیر از خان خشکی می نماید  
ز ترخانی تری گردد چو زابل

خان مذکور، زمانی که اکبر پادشاه بر سر حکیم میرزا لشکر  
کشیدند در سته نهصد [۳۳۳] و هشتاد و نه، تغلب نموده از  
پنجاب بازگشته بجا گیرفت - و این معنی موجب بدگمانی ابرو شده  
تا بعد از مراجعت ازان سفر در قلع پور بهای حساب و کتاب و  
عتاب و خطاب کشیده چند سال آزارش دادند - و این شکست را  
ارباب هوش بشومی آن سوی ادب میدانستند که او اکبر حضرت  
دهلی را به تقریب ناخوشی که با تاتار خان داشت هجو کرده و  
بنام قاسم گاهی بسته و شهرت داده بود دران زمین که:

[مفتی دهلی بنت میان خان جمال] مفت نداده است تفاوته  
حاکم شهرت ز تاتار خان خادم او چهره جماراته



شیخ حسن چک. زند بزه‌ری . . . جکچک بسیار و جکاجاته [وقت صلوات است. و طهاراته . . . مقری بر آمد بهناراته شهرکش و شهرکش و شهرکش . . . لکک . . . بسیار و لکلاته مطلع آن مستمعین الذکر اینست :

آه ز دهلی و مزاراته . . . و ز خرابی عماراته  
ربن هجو قریب بدویست و پنجاه بیت باشد. و یکی از فضلاء  
شهر شیخ محمد نام کنیوه جواب تمام آن را بیک بیت ادا کرده :

نورالدین لاده پدر و ازین  
زاده چنین لاده ز لاداته  
چک زده آن ابله بیپوده گوی  
لیمن جواب لسخرائاته

عبدالقادر میگوید که بعد از عزل منصب در آگره آمد. روزی در بازار میگذشتم که از پیش پیدا شد. یاری از یاران فقیر میان کمال الدین حسین شیرازی نامی خوش طبع ظریفی از اکابر آگره بمولوی گفت که : ثواب ترخانی اکابر دهلی را خود یاد فرمودید. چه شود اگر اکابر آگره را هم نوازش فرمایید که امیدوار اند. فقیر گفتم : ظاهرًا درینما این قابلیت ندیده اند که یاد کنند. خنده کرد و گفت : آن تهمت بود که بر پای ما بستند. ویراست :

۱ - منتخب التواریخ، ص ۳۳۳ -

آه من العشق وحالاته  
ما ننظر المین الی غیرکم  
(نظمه عالمگیر مولوی نور الدین عبدالرحمان جاسی بقتل از منتخب التواریخ، ص ۳۳۳ -)

دل تنگ دور ازانی لب خندان نشسته ایم  
مانند غنچه مر بگریبان نشسته ایم  
چون دست ما بدامن وصلت نمیرسد  
های طلب کشیده بدامن نشسته ایم

۳۲۲ - تجلی سمنانی ۱

این چند اشعار ازوست :

از ذوق صدای پایت ای رهزن هوش  
و از بهره نظاره تو ای مایه هوش  
چون منتظران پیر زمانی صد بار  
جان بر در چشم آید و دل در ره گوش

از بسکه شهیدان تو بیرون ز حسابند  
ترسم که نکنند بصرای قیامت

۳۲۳ - محمد باقر تابع قمی ۲

عشقب بوده - ویراست :

من رفتم و دل بکوی او ماند  
ار رفتم بیدلانه پنداست

نه شبنم است بریشان بروی سبزه و گل  
بهار بی رخت آئینه بر زمین زده است

۱ - تجلی سمنانی : طبعش ماهر روشن بیانی و نکته دانی است (روز روشن،

ص ۱۳۴)

۲ - تابع : محمد باقر قمی این غیث الدین عشقب قم بود و درویشانه  
مهریت و در سنه خمسین و الف (۱۰۵۰) ارتحال نمود (روز روشن، ص ۱۳۲) -

۳۲۲ - تقی الدین شستری<sup>۱</sup>

شیخ عبدالقادر بداونی ویرا بسیار ستوده - در عهد اکبر پادشاه  
بوده - این چند بیت ازوست :

گر دست تو دهد که برویت نظر کنم  
باری دهان بیاد لبّ - پر شکر کنم  
با آنکه همچو سبزه بغا کنم نشانده ای  
دست و دلی کجاست که خاکی بر سر کنم

۳۲۵ - مولانا تجلی شیرازی<sup>۲</sup>

فاضل کامل بوده - تفسیر کلام مجید بعبارت فصیح و واضح  
نوشته - در میان فضلا متداول است - در عهد همایون شاهجهان

۱ - تقی : تقی الدین شوستری جامع علوم عقلیه و نقلیه بود - در هند  
رسیده بتقریب سریر اکبری اعزازی حاصل نمود و از حضور شاهی به نثر نمودن  
شاهنامه نظم مامور گردید مگر این مدعا بانجام نرسید (صبح گلشن، ص ۸۸) -  
۲ - علی رضا تجلی در عهد شاهجهان پادشاه از شیراز به هند آمد (همیشه بهار،  
ص ۳۳ و کلمات الشعراء، ص ۱۹) - سنه وفات ۱۰۸۸/۱۰۶۷ م (Beale p. 397)  
ملا علی رضا تجلی یزدی (سنه وفات ۸۰-۵۱) از تلامذه آغا حسین  
خوانساری ست - اکثر در اصفهان بانفاده مشغول بوده در اوائل شباب بهند  
آمده در کجرات با مدد نظیری رفاقت داشت (تذکرة الشعراء، ص ۳۱) -  
تجلی : ملا علی رضا از دکانی از کدخدایان اردکان من اعمال فارس است -  
بعد از آن که قدم در مرحله سن شعور گذاشت به اراده تحصیل علم به اصفهان  
رفت و نزد آقا حسین خوانساری که از مشاهیر نعاویر است تلمذ نمود و تحصیل  
را بپایه تکمیل رساند -

آنکه عازم کشور هند گردید - علی مردان خان، ولد کنج علی خان که  
در سال یازدهم جلوس شاه جهانی از قندهار بهند آمد و بمنصب هفت هزاروی  
و خطاب امیرالامرائی سرمایه مباحات اندوخت، مقدم او را گرامی داشت و به  
(بقیه بر ص ۳۲۱)

پادشاه به هند آمده - پادشاه دین پناه بسبب فضیلت احترام او  
بواجبی نموده - اسباب ظاهری نیز ویرا دست داده - مجلس او از  
ارباب علوم گاهی خالی نبوده - باوجود علم و فضل در شیوة شاعری  
مکمل بوده - علم فصاحت درایت بلاغت بیوقوف رسانیده - در قصاید  
و غزل و مثنوی داد فصاحت و معنیهای تازه داده - فکرهای بلند  
و قافیه های تنگ و ردیف های غریب دارد - و کسبیکه بسخن  
آشناست میداند که قوت او بیجه حد است - گویند پدرش اعمی و  
دهقان بوده - برای دیدن پسر از ولایت به هند آمده - چون مجلس  
ملا گاهی از فضلا خالی نبوده در تدریس مشغول بود که شخصی  
غریب وار لباس چرکین داخل مجلس گشته - همین که چشم ملا  
بر او افتاد برخاست و بهر دو دست و پای پدر القاد و بر مسند  
نشاند - و خود بالاد بدو زانو بنشست - چون اهل مجلس مشاهده  
نمودند استبعاد کردند که مرد جاہل سافل را این قدر سبب توقیر  
چه باشد - دوستان از روی تمضی پرسیدند که ایشان کیستند -  
گفت : ی عیب ذات خداست، ایشان پدر من اند - تمام مجلس برخاسته

(بقیه از ص ۳۲۰)

تعلیم فرزند خود ابراهیم خان مقرر نمود - و رعایت فراوان بعمل آورد -  
و همچنین سائر امرای ایران با او مهربانی و گرمجوشی بنقدیم می رسانیدند -  
بعد چندی هوای وطن املی در حرکت آمد و ازین دیار به صفهان  
معاودت نمود - شاه عباس ثانی مشغول رافت ساخت - و در شهر سنه اثنتین  
و سبعین و الف (۱۰۷۲) قریه از مضایقات اردکان در سیور غالی او عنایت  
فرمود -

در سنه ثلث و ثمانین و الف (۱۰۸۳) شاه سلیمان صفوی او را به  
درگاه طلب کزد و بحضور مجلس خود اختصاص بخشید - از آن وقت در صفهان  
مقیم بود تا آنکه بمنزل خاموشان شتافت - مثنوی "معراج الخیال" او مشهورست  
(مآثر الکرام، ج ۲، ص ۱۱۵) -

مصافحه کردند - این اشعار آبدار که دعوی درر غزل میکنند از  
نتایج طبع آن یکانه روزگار است:

نغانم بیتو شبها دلخواشد مرغ و ماهی را  
[هم الف] بچشم صبح چون داغیست کاندازد سیاهی را

غریبم بیتو در بزم نکو رویان بیا بنگر  
که چون پروانه در باغم چو بلبل در چراغانها

هجر جانسوز چه یکرزوه چه صد ساله یکبست  
نقطه و دایره سعه حواله یکبست

بسکه دارد عضو عضوم روی خواهش سوی دوست  
پای خواب آلوده ام در خواب بیند کوی دوست

بیتو در چشم ترم شورش چیه چون پیداست  
چون رک لعل سرا هر مژه در خون پیداست

در قطره قطره خونم بیکان آبدارست  
چون استخوان که پنهان در دانه انارست

بسکه در مشت غبارم یاد رویش نقش بست  
کرده تصویر او شد هر کجا کردم نشست

بیتو از من ماهتاب امشب شب دیگر شده است  
نور شمعم چون طلاق گشته خاکستر شده است

محبت شمع فانوس است کی پوشیده میماند  
غم او عاقبت در پرده رسوا میکند ما را

چکد بدامنم از دیده لغت دل یا اشک  
برنگ شعله که با روغن از چراغ چکد

اشعار که بالا قلمی گشت انتخاب زده نواب موسوی خان فطرت  
بوده -

ایام شادمانیست و قتیکه دار باشد  
پروانه را چراغان فصل بهار باشد

مرا هم مشرب تیغاله دارد روز و شب دوران  
بودگر مرنگون جامم همان لیریز خونتاب است

تا امیدها درین ره خضر راه مدعاست  
کم کنم مطلب اگر فریاد رس پیدا شود

از من نظر بر بسته تو، چشم از جهان پوشیده من  
با دیگران گردیده تو، بر گرد تو گردیده من

من شمع و تو شعله ای، من خارم و تو آتشی  
از شورشم بالیده تو، از شورشت کاهیده من

در حسن تو در عشق من، نداریم با گل نسبتی  
از رنگ و بو سرشار تو، در یکدگر پوشیده من

در بحر عشق و عاشقی، تو موج حسنی، من حباب  
دامن ز من افشاده تو، سر در کفن دزدیده من

در عشق بازی ما و تو، چون بلبل و گل در چمن  
از گریه ام خندیده تو، در بخت‌های نالیده من  
دلدار اگر برسد ز تو، حال تجلی را بگو  
خوش طرح تو خوش خنده تو، ژولیده من، شوریده من

جنونم را بجوش آورد آهوی ختن چشمی  
که شد از شوخیش در حلقه زنجیر بن چشمی  
بزیر خاک هم در جستجوی دیدت باشم  
سرا دایم چو میروید ز هر قار کفن چشمی  
بامدیکه روزی بگذرد بر بیستون شیرین  
نهان در صورت هر سنگ دارد کوهکن چشمی  
چنان از شوق دیدارت لبالب گشته اعضايم  
که دارد قرعه سان هر استخوانم در بدن چشمی  
چه لذت‌ها که بردم تا ز مردم چشم پوشیدم  
دگر می‌داشتم کاش از برای دوختن چشمی  
کلمات گشته محفل با تجلی کرد رخسارت  
چو فرگس است از هر گوشه این انجمن چشمی

از فیض کف خود فراهم نشود  
گلزار سخا قوی ز شبنم نشود  
دارد اثر نتش نکین طبع کریم  
هر چند که برداری ازان کم نشود

هر چه دو دل چو شیشه ساعت شوند رام  
از یکدگر غبار کدورت کنند رام

فلک را آه گرم عشق‌بازان مضطرب دارد  
چو فانوس خیال این آسیا از دود می‌گردد

## ۳۲۶ - رای منوهر - توسنی ۱

از قوم راجپوت است - وی پسر لون کرن ۲ راجه ساندهر  
است که به نمک‌زار مشهور است - پدرش باوجود کفر بشف و افتخار  
و مباحات محمد منوهر میگفت - در زمان اکبر پادشاه با میرزایی  
رسیده - اکثر بخدمات عمده پادشاهی سرفرازی داشته -  
شیخ عبدالقادر بداونی و تقی‌الدین اوحدی صاحب تذکره  
کعبه عرفان ویرا دیده و بسیار ستوده - شاعر خوش خیال و شورین  
مقال بوده - سوز سخنش آتش در دلهای مرده در زده و آتش  
فکرش ذوق صاحب تواجد را تیز تر کرده - هر چند بنظر از  
دین حنیف بیگانه بود اما بیاطن بسخنش بیگانه معلوم میشود که  
توحید و نعت و مثبت بسیار گفته - و چنین هنود در هند بسیار  
هستند که بسبب ناموس قوم خود اسلام را پوشیده داشته اند -  
چنانچه فقیر چند کس را دیده - خلاص الفاظ اشعارش همه مزین و  
خوش تماشای افتاده و بامزه بدل نزدیک قابل تحسین و آفرینست -  
هندوی کج میج زبان همنوای مرغان ایران باشد نهایت غریب و  
شاذ است - این چند اشعار آبدار آینه افکار اوست :

۱ - توسنی : رای منوهر نام خلف لون کرن راجه نمک‌زار، مشهور  
به مانیهر است بود - اکبر پادشاه نظر بر مقام ذهنش نموده بخطاب مرزانی  
مربلند ساختند (همیشه بهاره ص ۵۰) - توسنی تخلص رای منوهر ولد لون کرن  
راجه ساندهرست - همیش با شعرای اسلام مختلط بوده (شمع انجمن، ص ۱۰۰) -

۲ - بمعنی نمک‌زار (Beale, p. 402) سده وفات لون کرن ۱۰۲۳ هـ /  
۱۶۱۵ م (Beale, p. 325) -

شیخ مستغنی بدین و برهنه مغرور کفر  
مست حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست

از اثر یک نکه اوست مست  
هم بت و هم بتکده هم بت پرست

زاهدان کعبه پرستی تو و ما دوست پرست  
تو باین عقل مسلمانان و ما برهنه

بگانه گشتن و یکجا شدن ز چشم آموز  
که هر دو چشم دو جا و دو جانمی نگردد

روزی که موم حشر افزون گردد  
وز آتش غم دو چهره گلگون گردد

ما در دوزخ چنان لذت و دوزیم  
کز رشک دل بهشتیان خون گردد

[۳۵ ب] در دل ز هوات هایموی دگر است  
در سینه ز شوق گفتگوی دگر است

هجران چه و وصل چیست در مذهب عشق  
زین هر دو بلند آرزوی دگر است

آنانکه ز کیش هندوان عار کنند  
تشیع بر اهل دیر و خماری کنند

گر دام تمصب از میان بردارند  
صد خرقة نثار تار زنار کنند

بی درد تو در دلم سراسر خار است  
بی عشق تو در جگر لبالب تار است  
بتخانه و کعبه هر دو ازدم کفر است  
ما را به یگانگی ایزد کار است

زمانیکه تخلص بوی دادند این چند بیت گفته :

شریت آشامایم در بزم ما دردی کشان  
کز جگر در کف کباب و خون دل در ساغر است

بیک مردانست حرف از جان و دل گفتن به عشق  
دل چو خون لغت بسته جان چو باد صرصر است

توسنی سوده سمنند شوق در میدان عشق  
میرسی ایمن بمقصد رهبرت چون اکبر است

این چند اشعار از مثنوی اوست :

الهی سینه کن با عشق دمساز  
دلی ده معدن گنجینه راز

بدل داغ محبت جاودان ده  
نشان مهر خود بر فرق جان ده

امید من ز تو انعام عام است  
که تو میدی ز در گاهت حرام است

ز بحر وحدتم گو تر کنی لب  
چه کم گردد توا زان بحر با رب

بوصف خویشتن گویایم ام ده  
بکوی خویشتن بگویایم ام ده

نمیدانم خدایا کفر و دین چیست  
گرفتار گمندی این و آن چیست  
اگر من کافرم دین از تو خواهم  
یقینم ده که من این از تو خواهم  
اگر ایمان همین کعبه پرستی است  
پرستاران بت را طعنه از چیست  
بکافر کفر و با دین دار دین ده  
دل من را نشئه نور یقین ده  
بما کفر است کفر آمیزش غیر  
تویی مقصود ما از کعبه و دین  
بسوی خویشتن بنمای راهم  
بشوی از لطف طوبار گناهم  
من سرگشته را از مهریانی  
سوی خود خوان بهر راهی که دانی  
در مناقبت

تعالی الله عجایب بارگاهت  
که غیر از کعبه و بتخانه راهست  
علی بگزیده لطف اله است  
بمحرر مهربان عذر خواه است  
نگجد وصف حیدر در زبانها  
بود در مناقبت قاصر زبانها

## ۳۲۷ - میر تقی شهرستانی

ویراست :

کند لبریز جان دامن گیتی  
نسیمی کز سرکوی تو آید

## ۳۲۸ - ترابا اصفهانی

مرزا طاهر نصرآبادی در تذکرة خود بسیار ستوده - و از زبان  
او نقل کرده که در آغاز جوانی بمقتضای بشریت بهره‌گرفتی  
میل تمام داشتیم - روزی در قهوه‌خانه نشسته بودم که  
میر عماد مرحوم با رشیدای همشیره زاده خود از قهوه‌خانه  
میگذشت - بخاطر من خطور کرد که اگر میرزا را صفای باطنی هست  
بقهوه‌خانه می‌آید - با آنکه گذشته بود برگشته بآنجا آمد  
و یک فنجان قهوه خورده برخاست - و رو بمن کرده گفت : در  
خانه ما هم اینها می‌باشد - من متنبه شدم فردای آنروز بخانه سید  
رفته در مکانیکه بجمت من معین فرموده نشستم و تا دوازده  
سال تغیر در جای نشستن خود ندادم - تا کلیم فرشم در زیر پا  
تار عنکبوت گشته - سید از ولایت نصیبی داشته - بعد قتل میر که  
بفرموده فرمانروای ایران بعمل آمده خرابیها در ایران واقع شد -  
باقی احوال میر مفصل در ذکر میر بجایگاه خواهم آمد - و این  
دو بیت از ترابای مذکور است :

دلی بی خدائکت حضوری ندارد  
که شب خانه بی شمع نوری ندارد  
مشو درهم از خیاطرم را شکستی  
قصوری ندارد قصوری ندارد

۱ - ترابا : اصلش از اصفهانیست - در تزکیه نفس کمال سعی نموده - در  
تعلیم خط نسخ و تعلیق شاگرد ملا قاضی بود (تذکرة نصرآبادی، ص ۲۰۸) -

## ۳۲۹ - تقیا اصفهانی

همیشه رزازی داشته - ویراست :

نگاری را که دل در پرده جان داشت مستورش  
چسان نزدیک غیری میتوانم دید از دورش

## ۳۵۰ - حافظ محمد جمال تلاش

وی از تلامذه میرزا عبدالقادر بیدل است - این چند بیت  
انتخابی اوست :

بسکه در خون تحیر غوطه زد اندیشه ام  
چون رگ باقوت خوابیده است پای ریشه ام

بروز عید هر شاه و گدا گم میکند خود را  
تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رفتم

غمه گرم تلاش اصل خود اند  
آه من خانه بر من افلاک است

خانه زادان وفا را ناله میباشد مدام  
شیون ایجاد است چینی ماتم فغفور را

## ۳۵۱ - میرزا ابوالحسن تمنا

ویراست :

۱ - حافظ جمال تلاش هست و بلند شعر را نیک می دانست، در عالم  
سخن تلاشها دارد (همیشه بهاره ص ۸۸) بیش فقیر متق سخن میکند (کلمات الشعراء  
ص ۲۱) - تلاش : حافظ عبد جمال دهلوی از شاگردان میرزا بیدل بوده، زبانش  
با نسکینی آشنا و مزاجش بوحشت مائل - در حدود سنه سبع و عشرين و مائة و  
الف از حرم مرگ جسد خاکی او متلاشی گردید (صبح گلشن، ص ۹۰) -

۲ - تمنا : ابوالحسن میرزا از سادات شیراز بود و با توانمندان دمساز  
(شمع انجمن، ص ۹۹) -

تمنا : اسمش میرزا ابوالحسن در عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین بوده  
(آتشکده، ص ۲۷۱) -

با وجود آنکه از من چشم بزمش روشن است  
قدر من چون شمع هر ساعت تنزل میکند

بسته دام توام - در کوی دلدار دگر  
با نفس رستم ازین گشتن بگلزار دگر

## ۳۵۲ - میرزا محمد محسن تائیر

مولد و موطنش صفاهان است - شاعر خوش گو و نیکو بیان  
است [۳۶ الف] غزل را بقدرت و سامان تمام میگوید - شیخ محمد علی

۱ - میرزا محسن تائیر شاعر شیرین مقال است، دیوانش بده هزار بیت است -  
مدتی وزارت یزدی بار منوش بود، مقارن فتنه اصفهان در عهد سلطان حسین  
صفوی فوت کرد (تذکرة الشعراء، ص ۳۱ و شمع انجمن، ص ۹۸) -

تائیر : اسمش میرزا محمد حسن، اجداد ایشان را شاه عباس صفوی از تبریز  
لوچانیده در اصفهان در محله عباس آباد که خود بنا نهاده مسکن داده -  
میرزای مزبور در زمان سلطان حسین صفوی . . . خدمات دیوانی سرافراز  
بوده (آتشکده، ص ۱۷۳) - دیوان خود را در هندوستان جنت نشان بخدمت  
حکیم الممالک شیخ حسن شهرت (وفات ۱۱۴۹) برستاده است (همیشه بهاره،  
ص ۳۳) -

تائیر : میرزا محسن از مشاهیر سخنوران تبریز است - سلسله نسب وی  
از طرف والده به محمد حسین چلبی تبریزی میرسد و از جانب پدر نوده ابوالخان  
زرگر تبریزی است - آبا و اجداد میرزا در زمان شاه عباس کبیر از تبریز باصفهان  
رفته و تائیر در آنجا متولد شده است -

مولانا تائیر یکی از رجال عهد سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده و  
تانی اثین میرزا صائب است و در اواخر ایام وی قدم بمرصعه سخن وری گذارده  
در مطلع یکی از غزلهای خود چنین گوید :

حاذق نبش سخن در همه عالم نیست - جز از صائب و تائیر که از تبریزند  
میرزا صائب در تاریخ ۱۰۸۰ فوت کرده و تائیر جانشین وی گردیده است -

(دانشمندان آذربایجان، ص ۷۸ رک : تذکرة نصر آبادی،  
ص ۱۲۰-۱۱۹، نتائج الافکار، ص ۱۲۸، تذکرة المعاصرین، برگ ۳۳ ب،  
خلاصة الافکار، ریاض الشعراء، و سفینه خوشگو) -

حزین لاهیجی در تذکرة المعاصرين ذکر ویرا نموده - این چند اشعار آید از دوست :

کره بکار نیفتد کشاده رویان را  
ندیده قفل کسی دره بیایان را

از بسکه سوخت عشق تن ناتوان ما  
شد صرف طفل اشک چو شیر استخوان ما

برد رنگ از رخم چون اینم آن حسن خدای را  
چنین با یار باید ریخت رنگ آشنای را

بسیه جای دهد دل خدنگ جانان را  
که غیر صدر سزاوار نیست مسمان را

در هر نظاره مطلب عاشق روا تر است  
هر عضو او ز عضو دگر دلرا تر است

مهربانانه ز ما آن مه محبوب گذشت  
لله انحمد که این ماه بما خوب گذشت

بشکست چو دل چاره و تدبیر ندارد  
چون رخنه شود آینه تعمیر ندارد

دلی بدامنم از چشم اشکبار افتد  
چو تخته پاره که از بحر بر کنار افتد

دل آخر سنگ شد از چشم خون ما برون آمد  
بحمدالله که از آب این گهر دریا برون آمد

با بخت تیره پریش دل یار کی کند  
در شب کسی عیادت بیمار کی کند

همچون کباب بیپوده گویا نمی شوم  
تا همدی بمن نرسد و نمی شوم

چندانکه روزگار کره زد بکار من  
گردید باز دانه دام شکار من

خاکم بیاد رفت ندارم شکایتی  
شاید بکوی یار نشیند غبار من

هزار شکر که هنگام رفتن از در تو  
چون استغاره نمودم باشک راه نداد

محبت کار خود را میکند خسرو نمایدند  
که بخت خفته فرهاد دارد خواب شیرینی

باز در عشق تو دارم سر داد و متدی  
که دهم انسر شاهی بکلاه نمدی  
هرگز از خار حسد های دلم ریش نشد  
میتوان برد ازین راه بحالم حسدی

سرو من ناز کشی صاحب ناز دگر است  
این ایازست که محمود ایاز دگر است

چشمم چو رکاب در پیش بود  
روزی که سواری له پیش بود

امروز نیست بیوفای اش  
با ما دل مهربان کیش بود



بسکه لبریز از غم جان جهانی گشته است  
هر که بخون من بریزد قتل عامی کرده است

زانشن تو ما را جدا خدا نکند  
اگر رقیب تمنا کند خدا نکند

با بار چه گفتند که امشب با سیران  
گاهی به غضب بیند و گاهی به تلافی

دیروز نه این بودی و امروز نه آنی  
تا باز چه گفتند نصیحت بهرامان

الهی اتفاق صحبتی با بار دیرینی  
دل جمعی، کنار همزبانی، شعر رنگینی

زبان درد دل گفتن ندارد  
شود روزی که خود فهمیده باشی

سلام میدهد جانان و چون غیبت همراهش  
چنانم میخالد در دل که دشنامست پنداری

دور خط هم کس وفا باور ازان دلبر نکرد  
جامه از مصحف رخش پوشید و کس باور نکرد

مدعی بی حساب میگوید  
داخلی هیچ و جمع و خرجی نیست

رفتم بیرون ز عالم - دون رفتم  
از شمکده شهر واژون رفتم  
آفاق ز مردان خدا خالی گشت  
حمام زنانه گشت و بیرون رفتم

سر مست ز جام باده خواهی شد  
غارت کر خانواده خواهی شد  
با خویش اگر قرار قتلیم ندهی  
ممشوی قرار داده خواهی شد

### ۳۵۳ - تسلی شیرازی

نام او ابراهیم بوده - شاعر شیرین زبان مرد رنگین خوش  
طبع فصیح البیان بوده - این چند اشتهار آبدار از ویست :

بابل گشتن رخسار تو بودم - روزی  
که معلم بتو تعلیم گستان میداد

شاید که گفتگوی تو باشد دران میان  
هر قصه ای که هست بعالم شنیده است

۱ - تسلی : ابوالحسن شیرازی از سادات دمت غیب شیراز بود  
(روز روشن، ص ۱۵۱) - حاجی محمد ابراهیم تسلی شیرازی بهندوستان  
آمده با مسیح الزمان الهی می بود، مرید مولانا قاسم گاهی و شاگرد  
فهمی ست، با ابوالفضل صحبتها داشت (تذکرة الشعراء، ص ۳۲) - تسلی  
شیرازیست، ابراهیم نام داشته - در اول حال در شیراز قسچی باقی میکرد، آخر  
بجانب هند رفته در خدمت مسیح الزمانی مربوط شده اعتباری داشت - چنانچه  
باتفاق مشارالیه در سنه ۱۰۳۴ بمکه معظمه آمده باز گویا مراجعت بمنند کرده  
در آنجا فوت شد (تذکرة نصر آبادی، ص ۲۵۸) -

بر مراد خود نرفتم نیم گام از دست دل  
همچو آن پيناكه عمرى دست نابينا كشيده

جز آه كسى كرد غم از دل نقشاند  
جاروب سرا باد بود خاك نشين را

لاله باز از غم رويت بچمن ميسوزد  
نازه داغى بر سر داغ كهن ميسوزد  
همچكس داغ تو با خويش نبرد است بخاك  
اين چراغىست كه در خلوت من ميسوزد

خويش را بر سر مژگان تو كم كرده دلم  
همچو آن آب كه جا در دم خنجر دارد

با آنكه ز مهر او بخويشم كين است  
بشكست دل مرا كه اين آئين است  
ميخواهمش از چه بار بيدرد است  
عمر از چه به تلخى گذرد شيرين است

۳۵۴ - ميرزا قابعا

نامش غلام [رضا] - از كوه گيلويه است - شيخ محمد على  
حزين رحمه الله عليه ذكر و برا كرده - او معاصر شيخ است -  
تلاشانه در بازار صفاهان ميكشت و براست :

۱ - مرزا قابعا : نامش غلام رضا از كوه گيلويه آمده در اصفهان ساكن  
شد تا رحلت نمود و تابود در دو فكر بود : يكي شاعرى و دوم كيمياگرى -  
خود در صرف فكر كوتاهى نكرده ، اما نارسايي فكر را چه علاج (تذكرة المعاصرين ،  
برگ ۷۰ الف) - تابع : غلام رضا متوطن كوه گيلويه بود ، معاصر شيخ محمد على  
حزين لاهيجى است (روز روشن ، ص ۱۳۲) -

چرب و نرميهاي مرهم داردم رنجور تر  
پنبه كاري ميكند داغ مرا نامور تر

ربودى دلم يار جاني نباشي - ركس ندارى فلاني نباشي  
بمهر تو دل بستگيهاست ما را - همين آشناي زباني نباشي  
نمي آيدت رحم بر حال تائب - دل آرام گپايگاني نباشي

۳۵۵ - مير حيدر تجريد

از تازه گويان است - اوراست :

خوش عشق نصيب منست از جفاي يار  
هر خانه خدنگ پريخانه منست  
از گداز عشق با من نیم جاني بيش نيست  
همچو شمع از بيكر من استخواني بيش نيست  
لاله بيداغ رويد از خاك  
عشق در بند خود نمائي نيست  
جام مي گر نمي زند تجريد  
نارسايي ست نارسايي نيست

۳۵۶ - ميرزا محمد [سعيد] حكيم قمي تنها

بهر محمد باقر است - آبا و اجداد حكيم صاحب فضل و علم

۱ - تجريد : مير حيدر از موزون طبعان هندوستان ست و از ارشد تلامذه  
خان آرزو مراج الدين على خان - اولاً در خدمت نواب قمرالدين خان  
اعتماد الدوله اوقات بقراغت ميگزرانيد بعدش در بندر سورت رفته از راه  
درپاي شور به بنكاله رسيده و فائق سرفراز خان حاكم آنجا برگزيده و پس از  
شهادت سرفراز خان بمقابله على ورديه خان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت  
نمود و در سنه الف و مائة و خمسين جاده ارتحال پيمود (صبح گلشن ،  
ص ۸۰) -

۲ - تنها : نامش حكيم محمد سعيد قمي ست - حكيم و مصاحب شاه عباس  
بود - مرزا صائب ديوان شعرش بخط مبارك خود نوشته (هميشه بهار ، ص ۳۹  
و صبح گلشن ، ص ۹۵) -

بوده اند - از حکمای شاه عباس ثانی بوده - در علم طب و حکمت و نجوم از اقران و اکفای تصب السبقی ربوده - و در شیوه شاعری نیز داد نصاحت و بلاغت داده - اشعارش مدون است - قریب دوازده هزار بیت است - و میر شمس الدین فقیر دهلوی که بفرموده اچهی میخان که برادر حقیقی حضرت محمدشاه پادشاه بوده انتخاب دیوان حکیم مزبور نموده - این ابیات که مرثوم میکرده از آن انتخابست :

بهریج - کس نبود الفت آشنای مرا  
مگر خدا برساند باو دعای مرا

چه شیرین گفتگوها کرده باشی  
دهان قاصد از پیغام تلخ است

تا بجانان نرسم با بدامن نکشم  
میروم آنقدر از خویش که بیداش کنم  
من کجا طاقت هم صحبتی یار کجا  
این قدر حوصله ام بس که تمناش کنم

بر سینه زدم چاک که دل تنگ نباشم  
قریاد که بهر من آن هم نفسی شد

شوق زور آورد بیخود میروم دارم شتاب  
میکشم در کوی جانان انتظار خویش را  
بهر چون گشتی بغفلت مگذران ایام را  
خود سزن در آخر ره کاروان خویش را

در بیع خود در آر و بختتم قبول کن  
دل کبر اگر شوی همه کس میخرد مرا

بسکه کردم گریه آمد بر سر والین من  
غایت از پای او شستم آشنای ناز مرا

تا چند این بیچارگی تا کی شوم کولری  
کو ناله تا یکبارگی آتش زند خار مرا

فرخت نداده است نکامه تو آه را  
بست است دهشت تو لب عذر خواه را

شاگرد غمزه کرد نگاهت ادیب را  
بیمار خویش ساخته چشمت طبیب را

ساق احوال من چه میپرسی  
داد از دست بیدماغیها

صحت احباب کمتر از شراب ناب نیست  
باده هارینه داریم الفت دیرینه را

بهر جا میروم شوقم نمی بینم ترا آنجا  
کجایی ای رفیق کنج تنهایی خوشا آنجا

دوش خود را سر بدامن تو میدادم بخواب  
کاش میمردم چرا بیدار کردم خویش را

حرفیکه غیر گویده در حق من نکارا  
هر چند راست گویده باور مکن خدا را

بوسیدم آن دهن را زانرو که گر به پرسد  
بوسیده ای کجا را؟ گویم که هیچ جا را

بمعقوب گشت بینا از بوی آشنای  
نا خود چه فیض دارد دیدار آشنا را

آنکه چاک سینه ام را دوخت از غمخوراکی  
کاش میزد بغیة خمیازه آغوش مرا

ذکر حق در حالت درماندگیها میشود  
دانه تسبیح خنقست این کره در کار ما

امروز عجب مضطربم بی سببی نیست  
گریار بسر وقت من آید عجیبی نیست

هر چه آید بنظر شوخی دیدار یکبست  
دل یکی، عشق یکی، یار یکی است  
لب فرو بستم و فریاد که در محفل عشق  
راز در پرده نهان کردن و اظهار یکبست

شوق ازین عالم افسرده بتنگ آمده بود  
رفته بودم ز جهان مهر و وفایش نکذاشت

ز بوی گل سحر از هوش رفتم  
کمان بردم که گردد ره یار است

بر جنون زن از حقیقت هرچه میخواهی بگو  
هیچکس دیوانه را تکفیر نتوانست کرد

عشقم ز دل خراب بیداست  
چون حسن تو کز کتاب بیداست  
بیداری من شب فراق  
زان ترکس نیم خواب بیداست

گر حضرت نبود مصحف ناطق  
بس راستی قامت او بسمله کیست

ذله عاشق بکوشی مردم دنیا  
بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است

میخواهد آن نگار که دشنام سر کنند  
نزدیک شد بانکه دعایم اثر کنند  
معشوق قدردان نخورد از کسی فریب  
با مدعی بگویند که فکر دگر کنند

هر چه گفتند درین راه شنیدیم ولی  
سخن گمشدگان راه بجای دارد

گریه کردم دل شاد تو به بادم آمد  
مردم از غصه مراد تو بیادم آمد

جای مشام دیده کشودم بوی گل  
پنداشتم که گردد ره یار میرسد

بلاکشان تو با خشم و چنگ ساخته اند  
تو سخت باش که ما را بسنگ ساخته اند

خوشم نه یکسوی خویشتن که بعد از من  
کسی ز قاتل من خونبها نمی خواهد

کسی که خود برون ناید که با جانانه بنشیند  
بآن ماند که فصل گل زود در خانه بنشیند  
هلاک رسم و آئین دیار دوستی کردم  
بیا استاده شمع بزم تا پروانه بنشیند

خدایا قصه عشق مرا آخر مکن  
که خواب آلوده چشمتی گوش بر انسانه ام دارد

هلاک جرات پروانه ام که در همه عمر  
نمای خویش بشمع و چراغ میخواست

چو بلبل که با قفس آید بگستان  
رفتم بکشور خود و در غریبم هنوز

همچو تو دولت که جا باید در اوج اعتبار  
خون عاشق خودنمایی میکند بر گردنش

ساقی کوثر نمیدارد دروغ از ما شراب  
عیشم خواهیم کرد اینجا و در آنجا شراب  
خواه گرم و خواه سرد از وی صبوری مشکست  
آتش و آب است در گرما و در سرما شراب

قاتلی دارم که خون عاشق از گردنش  
میخورد همچنان که گردن مینا شراب

ز هستیم اثری نیست جز کف غمگی  
بدیدن که بیارم ترا به خانه خویش؟  
بذوق آمدنت رفته ام ز من عمریست  
ترا برای تو آرام مگر به خانه خویش

داده ام دل بوختی که هنوز  
به نگاه خود آشنا نشده است

ز شغل عشق تو تا دست کزده ام کوتاه  
ز خویشتن خجل ام همچو عامل معزول

ما و جانان در حقیقت چو دو جرف غمیم  
هم دو تاییم یکی و هم جدا هم با همیم

اداهای ترا ای دلبر طناز میدانم  
معنائیست خاموشی با من ناز میدانم

ز بیهوشی نمیدانم که من بد میکنم یا تو  
تو را اغیار در صلحی و من با خویش در جنگم

ای خوشی آنروز که در بزم وصال از سر ناز  
حال من پرس و من بپخودی اظهار کنم  
نمیداند کسی در عشق او غیر از خدا حال  
عجب حالی بدی دارم درین سودا خوشا حال

کدامین شیوه اش را مایه تسکین خود سازم  
اگر صلاحست میسوزم اگر جنگست میآلم

گفتم که چه شد شیشه دل؟ گفت: شکستم  
گفتم که چرا خندان زنان؟ گفت: که مستم  
گفتم که مرو از نظرم، گفت: که بس کن  
بس نیست که در شیشه تنگ تو نشستم  
گفتم: که بیا عهد به بندد به تو تنها  
گفتا: که همان گیر که او است و شکستم

ز عشق پاک من رخ مینماید حسن بار من  
مرا آئینه‌ی خود کرده است آئینه دار من  
غبارم ز غفران -وده شد از چهره زردم  
بجای گریه میخندید مردم بر مزار من

دانه را در دام میریزند صیادان و تو  
دام را در دانه پنهان کرده‌ای از خال خویش

مگو ملامت بجنون که اختیار نداشت  
بهانه بود جنون هر چه کرد لیلی کرد

مشو اینچنان عاقل از حال تنها  
مبادا که دیوانه عاقل بر آید

طفلان شهر مهر و وفا کم نمیکند  
گر سنگ نهست خنده دیوانه میزنند

بیم رسوایی معشوق مرا زنده گذاشت  
ورنه این درد نهان را سر بهبود نبود

بی طلب یک لحظه در یکجا نمیگیرم قرار  
میروم از خویشان هر دم به جستجوی تو

خود را چنان بهر تو گم کرده‌ام که نیست  
مشکتر از سراغ تو ام جستجوی خویش

-رو من جامه کوتاه ازان میپوشد  
کش بدامن نرسد دست تمنای کسی

اگر یک لحظه غافل باشم از یاد تومی میرم  
خوشا حال تو که خود میتوانی پیخبر باشی  
در آب دیده من کشتی الکندی ز بیپای  
الهی بی خطر باشی، الهی بی خطر باشی

هلاک طرز آن سکنه خوبی آید و بیم  
که با این بیوفاییها وفادار است پنداری

با روی تو چشم از تماشا خالیست  
جامم از خون پر است و مینا خالیست

من نیز و خویش رفته‌ام همراه تو  
جای من و تو هر دو در اینجا خالیست

با بی خبر از درد تمنا باشی  
بی بهره ازان گوهر یکتا باشی  
تا تشنه شوی ز آب محروم  
هر چند که در کنار دریا باشی

دریا دوسه روز گریه آسان از تست  
مغروب مشو که تویی آن از تست  
چون آموی رم خورده که واپس نکرد  
رویش بتو و دلش گریزان از تست

#### در صفت معشوق گوید :

مژگان سیاهش از درازی  
میکرد بهمر و ماه بازی

هر جا که آید او رسیدی  
مژگان سیاه او رسیدی

از شوخی روان فغان  
تیرگی دو کمانه خورده بر جان

از کودکی آفت دل و جان  
در مهد گزیده دل چو پستان

خیل نزد عاشقان رویت  
برگشته نظر آنان بر روی

دندان پنهان چو لولوی قر  
در چشمه که دید غنچه گوهر

[عرب]

بی نیلدهان غنچه مانند  
جمع آمده شبی چند

#### در صفت دریا گوید :

بهر درد از خطر ایستاد  
از جوش و زبون خویش در تب

هر آن که بر فلک زدی موج  
ماهی کشتی بهماه همه اوج

موجش بفلک رسانده کف را  
تشنه ز غبار مه کاب را

موجش که نشان ز کیهانشان داشت  
سپاره ز چشم ماهیان داشت

بر هر سر موج او تنگی  
این کوه نمونی آن پلنگی

#### در صفت کشتی :

چون دوه و لنگ از دوا  
چون سانه دوه بی گران

#### ۳۵۴ - حکیم محمد تقی شیرازی<sup>۱</sup>

شیخ محمد علی حنین در تذکره المعاصرين ذکر ويرا نموده -  
ازوست :

دوش در بزم تو ذوق گریه ام بیتاب کرد  
آنچه آتش میکند با شمع با من آب کرد

خون دل از پردهای دیده ام گردید صاف  
آتش حل کرده را چشم شراب ناب کرد

۱ - تی: حکیم محمد تقی شیرازی از حذاق اطبا و همدم مسیحا بوده، حنین او را در شیراز دریاخته میگوید: در شاعری و سخن فهمی و ساقی و با عرائس معانی آشنایی داشت (شمع انجمن، ص ۹۹) -

در باغ دهر گر ز مکانات آگهی  
منشان نهال ظلم که افغان شود بلند

### ۳۵۸ - سلام الله خان تسلیم

اصلش از لاهور است - بهشت اجدادش تجاری - در ملازمت  
جمعدار نواب آصف الدوله یحیی خان بهادر پسر میرد - خان  
مذکور نهایت حافظه داشت - هزارها شعر از هر ردیف او را یاد  
بوده - چنانکه روزی نواب مزبور بر چوکی نشسته گرم آب بازی  
بوده - رو بطرف سلام الله خان کرد و گفت به بین عجب صورتی  
مثل بت دارم - او پیش رفته بدیده این بیت خواند :

اگرچه نیست روا سجده بتان کردن  
تو آن بتی که تر سجده میتوان کردن

نواب باستماع این بیت محفوظ گشته مبلغ پانصد روپیه برو  
انعام فرمود - هر چند خان مذکور از فنون شاعری عاری بوده  
فی الجمله این قطعه از ضیع اوست :

دوش رفتم بر مزار کشته تسلیم خویش  
مینمود از دور صد شمع و چراغ حسرتی  
چون شدم نزدیک دادم از تفحصها بی  
یک دلی میسوخت با او چند داغ حسرتی

مضمون این قطعه شاعری بوده ریخته گو در عظیم آباد  
ازوست - و خان نتوانسته است که آنرا داست بندد - کمیکه از

۱ - تسلیم : سلام الله خان از اعظم افغانه قصور بود که شهرت در  
علاقه لاهور - در دارالسلطنه دلی نشود تا یافته و در شهر لکهنؤ وفات  
نواب شیر جنگ اختیار نمود و نواب آصف الدوله بهادر او را محترم میداشت  
(روز روشن، ص ۱۵۲) -

سر رشته زبان فارسی آگاه است عیب قطعه مذکور بر او روشن است -

### ۳۵۹ - ملا محمد تقی تعظیم مازندرانی

در اصفهان سکونت داشته - شیخ محمد علی حزین ذکر وی  
نموده - ویراست :

ای گدای نمک حسن تو سلطانی چند  
بنده مور خطت گشته سلیمانی چند

یک گریبان ز غمت چاک نموده است رقیب  
دسترس بود مرا کاش گریبانی چند

دل جماعت امیران خم زلف تو چرا  
غافل اینهمه از حال پریشانی چند

هیچکس ز آتش هجر تو جو تعظیم نسوخت  
ای فدای تو جو من بی سرو سامانی چند

مرا سرگشته دارد تا بکی در حسرت کوی  
الهی آتش آهی بجان آسمان افتد

آمان نیامدست یکف دامن وصال  
از جان گذشته ام که بجانان رسیده ام

عشق را در سینه اهل هوس نبود قرار  
کی گذارد شیر در هر بیشه پهلوی زمین

۱ - ملا محمد تقی تعظیم مازندرانی (سنه وفات ۱۱۰۰ هـ) در هیئت و نجوم  
خالی از مهارت نبود (تذکره الشعراء، ص ۳۲، شمع انجمن، ص ۹۹) -



۳۶۰ - میرزا عجم قلی ترکمان<sup>۱</sup>

اصلش از شیراز است - او در هند متولد شده - ازوست :

تا دل نیافت نشد عشق تو و نشد  
نشکفت غمچه تا به نسیم آشنا نشد

پیش از آن کز هستیت کرد ثنا گردد بلند  
یا زمین چون نقش پا هموار میباید شدن

هر چه هست از خویش میباید بجام داده داد  
چند در بند سر و دستار میباید شدن

۳۶۱ - ملا تصنیف خوانساری<sup>۲</sup>

شاعر متین بوده - صاحب هفت اقلیم ذکر ویرا کرده -

این رباعی ازوست :

تصنیف به بزم دوست محرم نشدی  
الفقه قبول اهل عالم نشدی

خواننده و شاعر و مصنف، نقاش  
این جمله شدی ولیک آدم نشدی

۱ - ترکمان : میرزا عجم قلی شیرازی الاصل در هندوستان متولد شده و جوانی خوش رو خوش بو بوده در اواخر مائت هادی عشر آنجمنی شد (شیخ انجمن، ص ۹۷، کتاب الافکار، ص ۱۲۹ تذکره حسینی، ص ۷۸، همیشه بهار، ص ۴۶) -

۲ - تصنیفی خوانساری اختیار این تخلص بوجه کمال تمارست فن موسیقی تعریف نمود (صبح گلشن، ص ۸۶) -

چون دایره ما ز پوست پویشان تو ایم  
در دایره حلقه بگوشان تو ایم  
گر آهوازی، ز دل خروشان تو ایم  
ور نتوازی، هم از خموشان تو ایم

۳۶۲ - میر تقی الدین محمد<sup>۱</sup>

از خاندان بزرگ است - این بیت ویراست :

آن شوخ که دی وعده میدگونه جفا کرد  
المنه لله که امروز وفا کرد

۳۶۳ - محمد هاشم تسلیم<sup>۲</sup>

شیرازیست - در عهد اورنگزیب به هند آمده - این چند شعر ازوست :

غریب کوی توام با وطن چه کار مرا  
سپرده ام بشو خود را بمن چه کار مرا  
آهی ز غم تو در جگر نیست  
آه از دل ما ترا خیر نیست  
چه شود گریتم اشا قدمی رنجه کنی  
حسرتی چند بعد خون دل اندوخته ام  
ما اختیار خویش بدست تو داده ایم  
خواهی بدوز سینه ما خواه چاک کن

۱ - تقی : میر تقی الدین محمد خلیف امیر جمال الدین حیدری هروی که از طرف سام میرزا منصب عداوت هرات داشت و یائنائی سفر حرمین شریفین در سنه اربع و اربعین و تسعمائت (۱۱۴۳) قدم بر سفر برنا و بیر گذاشت (روز روشن، ص ۱۵۶) -

۲ - تسلیم : محمد هاشم از شعرای شیراز بوده و در عهد عالمگیری توجه به هندوستان نمود (صبح گلشن، ص ۸۵) -

۳ - خواهی بدوز سینه ما خواه چاک کن وقف جمال تست دل بقرار ما (صبح گلشن، ص ۸۵) -

۳۶۲ میر معصوم تسلی<sup>۱</sup>

استر آبادی - سواى این قطعه شعری ازو بنظر نرسیده -

ازوست :

[۳۸ الف] هست با بنده کهنه بابوی  
عکبوتی تنیده بر موی  
ره نبرده ز هیچ سوی در  
سهره است او به شش جهت ششدر

۳۶۵ - تجلی لاهیجی<sup>۲</sup>

این چند اشعار ازوست :

یوسف حسن ترا جام صفا لبویز است  
در زرخدان تو آب از سر چه میگذرد

نماند از گریه بسیار در دل آنقدر خوانم  
که گر خواهم برسم دادخواهان برجبین مالم

۱ - تسلی : میر معصوم استرآبادی ست - در علم و سل مدعی استادى رساله درین فن یادگار گذاشته و بسیر هند دوبار قدم برداشته :

نگاهش سعی داریم در شکست بیدلان دارد  
که از مزگان برگردیده دامن بر میان دارد

شد از گداز غمت آنچنانکه در بدنم  
بغیر قبضه تیغ تو استخوانم نیست

آنچنان کز حفر گردد رتبه اعداد بیش  
بایه این ناکسان از هیچ بالا رفته است

(صبح گلشن، ص ۸۵) -

۲ - تجلی لاهیجی، نشو و نما در هند یافته، طبعش خالی از لطیفی نیست، در اوایل "خاوری" تخلص داشت آخر تجلی کرد -

شبی صد بار کرد دل بکردم  
که این ویرانه روزی جای او بود

چه شود گر بهماشا قدمی رنجه کنی  
حسرتی چند بصد خون دل انداخته ام

۳۶۶ - ذوفیق یزدی<sup>۲</sup>

ویراست :

تیرت از سینۀ من غم زده آید بیرون  
همچو آن کس که ز ماتمکده آید بیرون

۳۶۷ - عبداللطیف خان قنہا<sup>۲</sup>

از منصبداران اورنگ زیب بوده - ازوست :

شمرت نکرد نقش انکین هم بنام من  
از تنگ من بسنگ فرو رفته نام من

بارم بکنج میکدهم قنہا نشاند و رفت  
گفتم که من غیار تو دامن نشاند و رفت

۱ - این شعر تحت ترجمه عبد هاشم تسلیم (ص ۳۵۱) هم مندرج شده -

۲ - روز روشن، ص ۱۵۹ -

۳ - قنہا : میرزا عبداللطیف خان شاعر دلیذر بوده خواهرزاده میرزا جلال اسیر، دیوانی صوبه پنجاب داشت، در اواخر مائه هادی عشر راه آخرت پیمود (شمع انجمن، ص ۹۸) - سخن از عالم خیال می گفت و معانی های بعید الفهم را در الفاظ شوخ و رنگین می بست - چنانچه می گویند "المعنی فی بطن شاعر" این جا راست می آید (همیشه بهار، ص ۳۶) -  
۴ - غمکده (شمع انجمن، ص ۹۸) همیشه بهار، ص ۳۶ -

خوب چیز است دوستی قتها  
حیف کان در جهان نمیباشد

هر که بهزم آن بت بدگیش میروم  
از خود همیشه یکدو قدم پیش میروم

پنجه در پنجه جانان کرد است  
سوی رنگ حمارا دیدی

۳۶۸ - مجدالدین قاضی نسوی<sup>۱</sup>

از قداما بوده - ملا عوفی ذکر و برا کرده - ازوست :

دو پیش تو گر نکریم ای دلدارم  
تا ظن نبوی که از تو در آرام

خط تو که دود آتش نیکوی است  
در چشم من آمد آب ازان میبارم

۳۶۹ - قاضی تفرشی

این دو بیت ازوست :

۵ - القاضی الامام مجد الدین النسوی - تعبیه ایست در حدیثی که آنرا  
مینامی خوانند و قاضی مجد الدین که قاضی مینا بوده دلش بنور علم دیده  
مینا بود - از سر او شنیدم که گفت که : چون ندای ناعی حق بگوش پدر  
این داعی رسیده بر فوات عمر عزیز نفسی سرد از دل گرم بر آورد و این رباعی  
انشا کرد :

تعلیم حیاتم سبق پیش نماند  
و ز دفتر عمرم ورق پیش نماند

ای نفس بهیمی خیرت نیست مگر  
کز روح طبعی رهتی پیش نماند<sup>۲</sup>

(باب الایاب، ص ۲۰۱) -

از خودی یک نکه میباید رفت  
بی منت پای راه میباید رفت  
آواز درا از شش جهت می آید  
آبا یکدام راه میباید رفت

۳۷۰ - میر صادق قائب

ویراست :

همه از کوتاهی عمر شکایت دارند  
هرگز این جامه نشد راست بیالای کسی

۳۷۱ - حافظ تجلی اصفهانی<sup>۱</sup>

ویراست :

بنای عمر ظالم از نهاد خود خللی دارد  
که آهن در گداز خویش آتش در بقل دارد

۳۷۲ - فیخرای قائب تفرشی<sup>۲</sup>

ویراست :

چاره مرگست اگر کار بناکمی افتد  
مشکل اینست که کارم بکسی افتاد است

رفتیش را چو نکه آمدنی در بی هست  
لیک صبری مژه برهمزدنی میباید

۱ - تجلی، حافظ مجد بمن اصفهانی با آنکه کور مادر زاد بود در فنون جفر  
و رمل و نظم مهارتی کامل داشت (روز روشن، ص ۱۴۱) -

۲ - قائب تفرشی - فخرا نام داشته، بهند رفته با ملا قراج الله مشاعره  
داشته، گویا در آنجا فوت شده (تذکره نصرآبادی، ص ۲۶۰) -

۳۷۳ - شاه رضا تسلیم اصفهانی<sup>۱</sup>

ویراست :

شد خجل آن مست قاز از رنجش بیجای خویش  
از گناه بیگناهی ها پشیمانیم ما  
حرف مضایب کرد ما را خوار در چشم کسان  
قدر خود را گر بدانیم از عزیزانیم ما  
در مقدم نواب قوام الدین که به کشمیر رفته گوید :

از قدوم مقدم نواب یوسف معدلت  
مهر شد کشمیر و نهر عید گاهش رود نیل

۳۷۴ - ملک سلطان تمکین<sup>۲</sup>

خسر پوره میرزا داراب جويا ست - در خطه دلپذیر کشمیر

بوده - ویراست :

چه لذت ما که روز قتل بردم، بردم تیغت  
تو میپردی بیالا دست و من تکبیر می گفتم

بسکه می پیچد بزلفش رشته آمال من  
میتوان از هر شکنج او کشودن قال من

بجان نازنین سروت قسم از حق بیا مگذر  
بدرد ناله ما میتوان نالیدن ای قمری

۱ - تذکره شعرای کشمیر میرزا، ص ۳۸، صحت ابراهیم برگ ۱۰۷ ب -  
۲ - تذکره شعرای کشمیر میرزا، ص ۴۳ -

## ۳۷۵ - شیخ نورالله تحقیق

از اهل خطه است - این دو بیت ویرا خوانندگان کشمیر  
تصنیفی بدان افزوده میخوانند :

آرام جانم خوبان شمائید  
درد دلم را درمان شمائید  
ما را نباشد غیر از شما از شما کسی  
بالا خداست پایان شمائید

۳۷۶ - میرزا فتح علی بیگ تسکین<sup>۲</sup>

وی برادر کوچک میرزا داراب جويا ست - ازوست :

خود فروشی در میان مردمان بسیار شد  
خانه آئینه دکان عکس دوکاندار شد

شبی که عارض او را بخواب می بینم  
ستاره میشمرم آفتاب می بینم

ز هیچکس نتوانم کشید منت خشک  
بر غم آینه من رو در آب می بینم

آگاه نیم که عمر گرامی چسان گذشت  
خواهم ربنده بود که این کاروان گذشت

۲ - تذکره شعرای کشمیر میرزا، ص ۴۶، روز روشن، ص ۱۴۸ -  
۳ - تذکره شعرای کشمیر میرزا، ص ۴۷، همیشه بهار، ص ۴۹ -

## ۳۷۷ - آقا عبدالعلی تحسین:

وی نواسه میرزا داراب جو یاست - ازوست:

باشد مکان ز کرم روی لامکان مرا

در زیر پاه چو آبله است آسمان مرا

۱ - (همیشه بهار، ص ۳۸، تکی رمنا، ص ۱۰۱، عقد ثریا، ص ۱۸، ص ۱۱۱، برگ ۱۱۱ ب، سفینه هندی، ص ۱) - در زمرة سلازمان نواب برهان الملک سعادت خان ناظم ملک اوده انتظام داشت - غالباً در لکهنؤ رخت هستی ازین جهان برداشت (صبح کلشن، ص ۸۱) - در تاریخ هیجدهم ذوی الحجه ثمان و اربعین و مائتة و الف (۱۱۳۸) عبور فقیر (آزاد) بر لکهنؤ و نزول در تکیه ایشان (سید جعفر روحی) افتاد - آن روز درانجا مجمع صاحب طبعان بود مثل شیخ عبدالرحمان متین اسفهانى و آقا عبدالعلی تحسین کشمیری و میرزا داؤد اکبر آبادی - از آخر روز تا نیم شب صحبتی و نیکین گذشت (سر و آزاد، ص ۲۰۷) -

عبدالعلی: تحسین تخلص - اکثر اوقات در مسجد بیگم - بحضورت کلشن می آمد، دیدنش درانجا اتفاق می افتاد - روزی بر لب جو در تکیه درویش با دو سه باران بنگابه در دست داشت - تعریف رنگ پهنی زبان می کرد که یاران بنگابه را ربنی گویند که هندیان شب را ربن گویند، چون نسبت رنگ بنگابه به شب رنگی نزدیکیست ازین جهت باشد - و یا در هندی ربن خاک را گویند - هر که ازو دمی در کشت خاکساری ورزود - درین اثنا فقیر خوشگو حاضر شد و استماع آن کلمات کردم - چون مرا دیدند، بعد سلام گفتیم: که ماحیا! لفظ ربنی از مصطلحات رنگرزان هندوستان است، بمعنی طریقی که صباغان پر از رنگها دارند - پس اینجا مشابیهت بنگابه به ربنی ظاهر است که هرگاه درو غرق شوند و نیکین گردند! تحسین فرموده و گفت: چون هندو هستی این کار تست (سفینه خوشگو، ص ۲۶۶) -

## ۳۷۸ - شیخ محمد توفیق:

شاعر خوش بیان بوده است - در مثنوی و قطعه داد معنی میدهد - از کشمیر جنت نظیر که وطن اصلی اوست بیرون نیامده - مردی عاقل بوده - دیوانه باشد که چنین جای رشک خلد را گذاشته بجایای دیگر برود - این چند اشعار آید از طبع اوست:

یوسف گذشت و مستند خوبی ترا گذاشت

خوش آن که رفت به ز خودی را بجای گذاشت

توفیق پاس حق نمک کار آدم است

ورنه نمک دهند بهر گاو و گوسفند

ز اندم که رفت بمنون کار جنون بتر شد

سرگشته گشت سودا زنجیر در بدر شد

در بنای کشمیر مثنوی دارد - این دو بیت دران کتاب چه خوب واقع شد:

چو کردید شان غسل موم شمع

[۳۸ ب] زبان آتشین کرد و گفتا بجمع

فنک تا که یک خانه روشن کند

دو صد قصر شیرین بهم بر زند

۱ - توفیق: محمد توفیق از کشمیر است - نام اصلیش لاله جو است - سال ۱۱۰۸ (۱۶۹۶ م) در شهر سری نگر متولد شد و سال ۱۲۰۱ (۱۷۸۵ م) در سن ۸۹ سالگی در کشمیر وفات یافت - اشعارش نخست توسط ملا ساطع و بعداً بوسیله مشتاق اصلاح میشد و در دوران راجه مکه جیون مل بمقام ملک الشعراء رسید (تذکره حسینی، ص ۱۶۸، مجمع النفایس، ص ۱۰۷، عقد ثریا، ص ۱۸، ص ۱۱۱، برگ ۱۱۲ الف، فایح الافکار، ص ۱۳۱، شمع انجم، ص ۹۹، روز روشن، ص ۱۵۸، هارسی سرایان کشمیر، ص ۶۸) -

سبزه باغ رخشن سر نکشیده است هنوز  
پای بیگانه بطلکش نرسیده است هنوز

این رباعی در صفت هالکی راجه سکه جیون، که حاتم کشمیر  
بود، میگوید :

این هالکی خوب که مطبوع و نکوست  
چشمی است که بانس بر فرازش ابروست  
چترش پلک دیده و مژگان جهانر  
چون مردمک دیده مهاراج دروست

و راجه مذکور حاکم کشمیر بوده - طبع موزونی داشت -  
و تئیکه او را دستگیر کرده چشمش از کاسه سر بر آوردند این  
رباعی دران حالت گفته :

افسوس که چرخ مستمندم بگرفت  
شهباز بودم و بیک کمندم بگرفت  
صد خانه بجزور و ظلم ویران کردم  
یک آه کدام دردمندم بگرفت

توفیق در قطعه گفتن بد طولی داشته چنانچه ازین ابیات ظاهر است :

دوش بسپرد بعداد کسی زنجیری  
که بهم بر زن و ساز آئینه با صد تاب  
ساخت آئینه و این نکته به هشتش زده نقش  
دهر صد خانه کند از ی یک خانه خراب

این هالکی بیک که مطبوع، نکوست

چشمی هست که بانس بر فرازش ابروست

چترش پلک دیده مژگان جهان

چون مردمک دیده مهاراج دروست

(تذکره شعرای کشمیر، ج ۱، ص ۱۷۶)

بروز حشر خدا با چو نامد عیلم  
کنند باز که آن روز باز خواه منست  
بکن مقابله آن را بسرفروشت ازل  
اگر زیاد و کمی آید آن گناه منست

بسکه اهل حرفه افتادند در فکر سخن  
آبکش مقاصد تخلص کرد و درزی سوزنی  
این زمان صاحب کمالی منحصر بر دولتست  
هر که زر دارد بدور خود بود ملا شئی

۲۷۹ - آقا تقی

بن آقا ملک از خوش گویان بوده - این ابیات ازوست :

که خوشه چین زلفم و که دانه چین خال  
چو مور قحط دیده که بخرم فتناده ام

هنوز دست و لب از خون من رنگ است  
بلب چه می نهی انگشت این چه نیرنگ است

۱ - تقی امفغانی : شاعر صاف گو بود (شمع انجمن، ص ۹۸) - آقا تقی  
امفغانی از اخفاد شاه علی مستوفی الممالک شاه عباس صفوی است - ازوست :

من از تب تو در آتش تو شمع بزم رقیب

کلیم مست تمنا و جلوه بر سنگ است

(روز روشن، ص ۱۵۵) -

۳۸۰ - میرزا محمد علی تمنا،

در عهد محمد فرخ سیر در شاهجهان [آباد] بوده است -  
ازوست :

چون تمنا را به بزم خویش گریان دید و گفت  
کین مرا رسوای عالم کرد بیرونش کنید

۳۸۱ - ملا رحمت الله تمکین،

وی نبیره ملا محمد امین است - از علم متداوله بهره وانی  
داشته - در شعر تلمذ از میرزا عبدالغنی بیگ قبول نموده -  
ازوست :

هست بی سهر ماه باره من  
شاید این بود در ستاره من

برهنه سر شدن ای شیخ خفت است تو  
که نیست در تو بزرگی سوای دستارت  
ز فیض خاکساری کرده ام جا بر سر کویت  
رقیبان زین سبب دارند در خاطر غبارم را

۱ - تمنا : میرزا محمد علی از مردم شاهجهان بود :

نمیدانم چه محفل بود شب جائیکه من بودم  
که یک ناعمرش دل بود شب جائیکه من بودم

(صبح گلشن، ص ۹۵) -

میرزا محمد علی تمنا در عهد فرخ سیر پناه نامه نویسی مامور بود

(همیشه بهاره، ص ۳۸) -

۲ - تمکین : مولوی رحمت الله از ثبات ملا محمد امین فاضل کشمیری و

شاگرد میرزا عبدالغنی قبول است و از علمای عهد شاهجهان و عالمگیری - در

اوسط مائة ثانی عشر در مرقد رحمت الهی غنود (صبح گلشن، ص ۹۰) -

(رک : سفینه خوشگوه، ص ۶۰-۲۵۰، سفینه هندی، ص ۳۹، نتائج

الافکار، ص ۱۳۱، صحف ابراهیم، برگ ۱۱۱ الف، همیشه بهاره، ص ۴۷) -

۳۸۲ - ملا تجلی بخارایی

شیرین کلام بوده است - ازوست :

ز بسکه شام غم داغ حجر برتن سوخت  
دلی که سخت تر از سنگ بود برمن سوخت

طریق زندگی از شمع انجمن آموز  
کز آتش دل خود تا بوقت مردن سوخت

—: O —

بگذر ز ناخوشی که درین دهر دیر گیر  
نیکی ندید هر که بدی کرد با فقیر

از بهر سلام تو رقیب آمده از راه  
یا رب که ازین ره نبرد جان سلامت

۳۸۲ - خواجه حسین ثنائی مشهدی<sup>۱</sup>

رواق رفعت کلام او برتر از طاق سپهر و خاطر روشن او  
مستند آئینه مهر است - نظم با نظام او در غایت ذوق و جزالت  
و نهایت رقت و سلامت واقع شده - معانی بلند و دقیق دارد  
[۹۹ الف] که طبع سخن منجان از ادراک معنی آن قاصر است -  
در عهد جلال الدین اکبر پادشاه بد هند آمده - دران زمان قریب  
صد نفر شاعر مکمل و محکم گو مثل عرفی و نظیری  
بپایه سریر ملک سیر مجتمع بودند - هیچکدام دعوی مقاومت و هوسری

۱ - ثنائی : خواجه حسن (سنه وفات ۵۹۹ هـ) مشهدی در عنوان جوانی  
در مشهد مقدس بخدمت سلطان ابراهیم جامی مثنوی بود - قبل از آمدن بهند  
با ولی دشت بیاضی مشاعرات و مباحثات داشت و در هندوستان با عزالی و  
قیضی و عرفی هم صحبت بود، عذوبتی که در کلام شیخ قیضی است از فیض  
صحبت خواجه حسین است - مرثیاتی در لاهور است - (تذکره الشعراء، ص ۳۳)  
(رک : منتخب التواریخ، ص ۳۳۵، شمع انجمن، ص ۱۰۲، نتائج الافکار، ۱۳۳) -  
سر خواجه عنایت بزاز (آتشکده، ص ۸۸) خلف خواجه عنایت الدین، مثنوی  
نیز گفته مسمی به 'سد سکندر' لیکن توفیق انجام نیافت - مولانا کلامی تاریخ  
وفاتش چنین گفته :

چون ثنائی مشهدی بجهان	بود و شعر تکه پرور نیک
جوهر نیک و طبع نیکو داشت	حبذا طبع نیک و جوهر نیک
زد کلامی رقم یکلیک خیال	مال تاریخ او سخنور نیک

(سخنور نیک = ۹۹۹) (همیشه بهار، ص ۵۱-۵۰) -

## حرف الثا

۳۸۳ - ثنائی خان هروی<sup>۱</sup>

وی از امرای قدیم اکبر شاه است - و بحسن کفایت و  
درایت و لطافت مشهور بوده است - اگر کسی را بعلم و فضل  
نزد او تعریف میکردند اول حال باو میگفت : که آشنایی و محبت  
ما مشروطست باینکه سخنان اراذل و اوباش را در حق ما نشنوی،  
که مانع اخلاص و باعث نفاق مردم آدمی ایشانند - پس اشعار  
او سپس خورده طور است - و باوجود این دیوانگی دیوانی تمام کرده -  
این چند بیت ازوست :

ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد  
فریاد ازین رسم و آزار قاعده فریاد

۱ - ثنائی معروف به ثنائی خان بود و در عهد همايون و اکبری اوقات  
بامارت بسر می نمود (مبع گلشن، ص ۹۸) - (رک : منتخب التواریخ،  
ص ۳۳۳، اکبر نامه، ج ۱، ص ۳۷۹، آئین اکبری، ج ۱، ص ۳۷۹ و طبقات  
اکبری، ص ۱۸۲) -



با او نداشتند - و شیخ عبدالقادر صاحب بداونی نوشته که او  
عامی بوده و بی علم - خام کاری او از ساق نامه او دریافت  
توان کرد - چه همه جا بیارای معنی بیار داشته - و عبارات استاذ  
را نیز خیال کرده که بر همین معنی بوده باشد و ازین غافل  
که عبارات ایشان قطعه قطعه واقع است - و بیت اول موقوف  
بر ذی است - و او را در ولایت با مولانا ولی دشت اباضی  
مشاعره واقع شده - آخر توبت بمهاجرات کشیده - در حق ولی  
میکوید :

بیچاره ولی قصد در موزون درد  
در هر بیتی غارت مد موزون کرد  
چون مهره حقه باز جاری که شد  
در گوش نهاد وز دهن بیرون درد

این چند درر غرر از مثنوی و قصاید و غزلیات است :

کس بمحشر نگیردم دامن  
جز هوس کان ز کشتگان منست

گر بعد دوزخش در آویزی  
نشود خشک دامن که تر است

لذت سوختن ز شمع مجوی  
رشته دیگر، رگ جگر دگر است

رفت در خرکه مد من مرغ دل حیران بماند  
شمع در لائوس شد پروانه سرگردان بماند

زمان بد مهر گیتی دشمن و دلدار مستغنی  
سرا بر آرزوهای ثنایی خنده بی آید

خیالش آمد و میسوزدم جگر که مباد  
ز اضطراب دل بیقرار برخیزد

چنان قتاده ام از پا که هم ز پا افتد  
بدستگیرم اگر روزگار برخیزد

خوشا خجالت آن عاشیقی که در شب هجر  
بخوابش آبی و او شرمسار برخیزد

سیر چشمان تو کردم که ز بسیاری ناز  
غمزه را ترک بهنگام تغافل نکند

میرسد ناز کنای آن بت و فریاد که نیست  
زهره ای آنکه به بینم که چسان می آید

خراب تست جهان برملا منه تهمت  
که فتنه های چنین از بلا نمی آید

مرده از هجر و دل از اضطراب مقدمیش  
اهل مانم را بررگم در گمان می آورد

سر بیپاکیت کردم دگر خون که میریزی  
که بوی خون ازان پیچیدن دستار می آید

سوی من آن بت طناز نداد چکنم  
گفت من آیم و از ناز نداد چکنم

دل بجان از جان و جان از دست دل  
تو همان دامن کشان از دست دل

خوش آنکه غرقه بغوتم به ایند و گوید  
که کرده است بدینسان کرشمه های منهن

بغیر خنجر مژگان زهر بر در تو  
کسی به تیغ سیاست نکرده دلداری

کردی ز من آنچنان فراموش  
کز قالب مرده جان فراموش

یاد آن شبها که رو بر روی جانان داشتیم  
منت روی زمین بر چشم گریان داشتیم

باشد همیشه یار درون دلم ولی  
آن زهره ها کجاست که بینم بسوی او

از مثنویات اوست :

حنا ناز یار ز پا بر سرش  
که رفتن توان ناز از بسترش

این چند بیت از تصابد اوست :

در روزگار عدل تو گرگی از جفای میش  
بر رستم داد خواه به پیش شبان نشست

دل در حجاب وصل و ضرا از غلوفی شوق  
گرفتد دواز سوی تو بی اختیار دست

شوغم نبود عشق کلی از فغان دهد  
این اضطراب دل ز محنت عالم نشان دهد

جانها ندای رند جفا پیشه ای که او  
شد جان بذوق نیم نگاه بتان دهد

احباب را بلذت درمان برابر است  
دردی که یاد همدلی دوستان دهد

هر لحظه ای که وعده وصلی شود خلاف  
مشتاق را ز روز قیامت نشان دهد

مهر از بتان مدار که از لذت ستم  
پروانه دل به شعله نامهربان دهد

خواهم که روزی شرح جدایی کنم برت  
گرهای های گریه شوغم امان دهد

من بسته لب ز حیرت و او در فریب من  
از ناز و عشوه هر مژه را حد زبان دهد

زلفت چو رحم بکین نویسد صد فتنه مهر کین نویسد  
دشنام دهی تو و بران لب روح القدس آفرین نویسد  
بی رای تو از زمین نکردد دل دیده واپسین نویسد

ای از فروغ شمع رخت انور آینه  
وی کشته از خیال تو جان پرور آینه

آئینه مهر دیدن خود پیش او منه  
در حال من نظر کن و منکر در آینه

آئینه وار در دلم آتش علم کشید  
با جا نمود مهر رخت در هر آینه

گفتم که مرهمی بنهم ریشش بندوق را  
او خود هنوز طالب صدقش دیگر است

[۳۹] بسکه از خانه بزم برون بزم  
نکی خانه از برون درست

### ۳۸۵ - مولانا ثوری

این رباعی ازوست :

نکی بمن آزار و جفا خواهی کرد  
ما شیر بر شمع وفا خواهی کرد  
ایستک من بخاره ز کویت رفتم  
مرم ده دگر ترا جدا خواهی کرد

### ۳۸۶ - شاه عباس ثانی

در ملک گیری نظیر نداشته - احوال آن پادشاه جمجاه در هر  
تاریخ مفصل مذکور است حاجت نوشتن این کعبه نیست - گاهی  
بحضای ذهن بگفتن شعر توجه میفرمودند و ثانی تخلص میکردند -  
عنه من انقاس القدسیه :

۱ - ثوری ملا علی از مردم هرات بود و خرقا او را ملا علی کاو میگفتند -  
در سنه امدی و تسمائة (۹۰۱) دختر بیاتش کاو خورد گردید (روز روشن،  
ص ۱۹۱) -

۲ - ثانی : شاه عباس دوم خلف شاه صفی است که شب جمعه  
۱۸ جمادی الاخری سنه ۹۰۲ در قزوین تولد یافته و در شهر کلان ده ساله  
تخت سلطنت نشسته و در تاریخ ۲۵ ربیع الاول سال ۹۰۷ در خسرو آباد  
دامغان داعی حق را لبیک اجابت گفته و تمش او را بشهر قم برده در بقعه  
حضرت معصومه دفنش کرده اند (دانشمندان آذر بایجان، ص ۹۰) -

از حجر تمام دو دیده خون میگردد  
احوال دلم ببتو زبون میگردد

ای دوست اگر قرا به بیتد ثانی  
بر کرد سرت به یکن که چون میگردد

صبا از شرم نتواند بروی گل آگه کردن  
که رخت خنجه را وا کرد نتوانست ته کردن

بیت مذکور بنام دیگران نیز نوشته اند - این بیت به  
علی مردان خان در وقت خالی نمودن قلعه قندهار و سپردن  
قلعه باولیاى دولت شاهجهان پادشاه نوشته بود :

ای شیشه نمک بخراسی بدست تو  
خون می نمک بس است برای شکست تو

در اکثر تاریخ مسطور است که قلعه قندهار را حضرت همایون  
پادشاه در قبول حضرت طهماسب صفوی داده بودند - در هرج  
مرج ایران اکبر پادشاه نامه مژبور بتصرف خود در آورد - در  
آخر سلطنت نورالدین جهانگیر پادشاه از جانی و بد دلی قلمه دار  
باز بتصرف شاه ایران رفت - حضرت شاهجهان پادشاه سه توبت  
باسباب حرب پرداخته و همت به تسخیر قلعه بسته به لاهور نمخت  
فرموده، نوینان را پیش فرستاده قلعه را محاصره میکردند - اول  
دفعه شاهزاده شجاع با فوج مور و مانخ و خزانه بسیار متوجه  
تسخیر قلعه گردید و حکمای رسیده نمودن صلح مقصود بر کردند -  
بعد ازان محمد اورنگ زیب و بعد آن محمد داراشکوه -  
محمدالله خان دیوان اعلی جد و جهد بسیار مینمودند - همینکه ایام  
سرما و برف میرسید مانند آنجا متعذر میشد مرا جعت به هندوستان

ناچار میگرددید - روزی حضرت شاهجهان پادشاه از علی مردان خان پرسید: فتح قلعه بچه صورت میسر می آید؟ عرض کرد که مثل من نمک حرام دیگری باشد - گویند درین هر سه پورش شش کرور روپیه بمصرف رسیده -

## ۳۸۷ - مولانا ثباتی

وطنش معلوم نشد - دیوانی مختصر گذاشته - این بیت ویراست:

بچه گرفته ثباتی که مهر آن مه را  
ز دل بیرون کند و از دلش نمی آید

## ۳۸۸ - ثابت

سوی میر افضل ثابت است - در ولایت بوده - این بیت

ازوست:

بسکه بکرنکست با دلم دل غم پیشه ام  
رنگ هر کس بشکند سبکی خورد بر شیشه ام

## ۳۸۹ - میر مفاخر حسین ثاقب

وی عموی میر محمد زمان راسخ است - در خوش

خیالی و نیکو بیانی مشهور بوده - کم شعر است - اما هر چه دارد خوشت - این چند اشعار از لطف طبع اوست:

۱ - نام و نسبش مجهولست (روز روشن، ۱۶۰) -

۲ ثابت کاشانی (صبح گلشن ص ۹۶) -

۳ - میر مفاخر حسین ثاقب عموی میر محمد زمان راسخ است (کلمات

الشعراء، ص ۲۱، شمع انجمن، ص ۱۰۲) -

نیست پیدا سعی ما از عشق دامگیر ما  
کم بود آواز پا در شیون زنجیر ما

غار پرده نه نشیند بسیما آفتابش را  
که شوخیهای رنگ از رخ بگردانید نقابش را

اشک چشم سرمه آلودم درین سرگشتگی  
شام غرمت میبزم باخویش هر جا میروم

بدوق ناله امروز میتوان جا داد  
که عندلیب سرودی بیاد مستان داد

چشم بیرحم و نکه بر سر یغما داری  
میتوان یافت که کاری بدل ما داری

## ۳۹۰ - سید محمد ثاقب

وی شاگرد میر طاهر غلوی است - ازوست -

خندان بغاکم آن بت تا سهربان رسید  
در موسم خزان چو کلی زعفران رسید

## ۳۹۱ - سید جلیل القدر میر افضل ثابت

جدش از ولایت بدخشان به بدوستان آمده - میر مزبور در اله آباد

۱ - براندازد (کلمات الشعراء، ص ۲۱) -

۲ - روز روشن، ص ۱۶۰، همیشه بهار، ص ۵۱ -

۳ - میر محمد افضل ثابت از علوم متداوله آشناست (همیشه بهار، ص ۵۲) -

میر محمد افضل اله آبادی از احفاد میر فیاءالدین حسین مخاطب باسلام خان خومنی سعیدونی متخلص بوالاست - متاثره او باعبدالرضای متین صفهانی معروف است - در پایان عمر آتین استغنا بر ژخارف دنیا افشاند منتظمانه برمی برد و دو سه ۱۵۱۱ هجری (شمع انجمن، ص ۱۰۲) - در شاهجهان آباد میگذرانید و در سال هزار و صد و پنجاه و یک شبیدیز رحلت بیوی جنت الماوا جهانید (تذکره حسینی، ص ۸۰) (خزانة عامره، ص ۱۷۳) -

متولد شده - مردی درویش نهاد فاضل کامل بوده است - در فقه و حدیث و کلام دستی داشته - صلاح و تقوی و استغنا زاید الوصف داشت - اکثر امرای محمد شاه پادشاه معتقد وی بودند و به پیری می پرستیدند - طبع شریفش بگفتن اشعار مایل بوده - اشعارش مدون است - قریب پنج هزار بیت است - ازان جمله قصیده دالیه دارد که چهار صد و چهل بیت است در طعن و هجو شاعران غامی ، لیکن نام صریح در هجو کسی نبرده - کسانی که در آنوقت بودند میگفتند که این تشنیع و تعریض بشیخ محمد علی حزین است - و در آخر قصیده مزبور رجوع بمنقبت امیرالمؤمنین علیه السلام نموده - معنی دقیق و بلند دران قصیده اندراج کرده - این چند ابیات از لطف طبع اوست :

تاب وصل تو دل آزار ندارم چکنم  
چکنم طاقت دیدار ندارم چکنم

[م. الف] من اگر باده قنوشم سببش تقوی نیست  
بار در خانه خمار ندارم چکنم

را چمن شمع بی وفا چکنم  
چکنم آه ای خد چکنم

شفق جاده آسمان سوخت  
آسمانی است این بلا چکنم

دیدیم بی تو جلوه باغ و بهار حیف  
گل خنده زد به بیکسی ما هزار حیف

مانند نور حسن بروی تو مانده است  
بر گشتن از رخ تو ندانم نگاه ما  
از راه بار اگر کف خاکی بسر کنیم  
رقصد چو گرد باد ز شادی کلام ما

خواب دیدیم که آینه معارض بتو شد  
میکنند صورت این واقعه حیران ما را

بر عیبه بی ناز شد رنگ  
هر جا سحری اران دهان رفت  
از رفتن من چو گل شکفتی  
کز نشن خویشت خزان رفت

نالم رسیر نشن کی شگفت ز سرعت  
از چاک سینه گل تا بوی خیر نیاید

عکس روی تو آینه را رو نمیدهد  
تسکین خاطرش بچه صورت کند کسی

گفتم که در آینه ای دوست مبین نشیند  
فریاد ز خود بینی، بیداد ز خود رای

چشم او از کم نگاهی صبرم از دل میبرد  
ترکنا مقلس بیشتر در شهر غارت میکند  
رستم وقت است پیش این زمان ریش دار  
در شکست کار مردان هر که جرأت میکند

تن را چه قدر و قیمت بچو جان ازو بر آید  
ای خاک هر سر ما کز چون تویی جداییم

بی سخن همچو قلم تابع فرمان تو ام  
بنده حلقه بکوش خط ره جان تو ام

باین آهن دلی رومی بهال کشتگان دارد  
که میشود ز دل کرد کدورت آب همکانش

وای کز طفلان من دیوانه خجلت میکشم  
آه گرمم در جهان نکذاشت منک خارا ای

در گوشه خرابات خوش کرده ایم جای  
زاهد باهل مسجد از ما بگو دعای

شوق صنم تراشی در دین آذرم برد  
تا بهر خویش من هم پیدا کنم خدای

کردی با غیر سیر کشتن رفتی که دگر بهما نسازی  
امروز که برگ عیش داری با عاشق بینوا نسازی

ثبت بر صفحه کلی این رقم و نکین بود  
رفت بر باد هر آن چیز که از یاد آید

بر سر کوی تو دیدیم عجب شوغالی  
کرهلا جایی و صحرای قیامت جایی

دل من عاشق کفر است خدایا بفرست  
خواه هندو صنمی خواه بت ترسای

سر بازار زدم ساعری با دف و چنگ  
لله الحمد ندارم ز کسی پروایی

لای خم بر سر و عریان بهر کوچه دوان  
نتوان یافت درین شهر چو من رسوایی

توبه کردم ز می و گشت مرا خود بینی  
کاش مستانه کشم نعره هایا هانی

هر کجا میروم ای عشق دعا کوی توام  
که مرا بود سر کوی تو خوش ماوایی

دست من گیر تو ای پیر طریقت ورته  
راه دور است و ندارم چو عصا جز پای

ای خوش آن رند که در عالم مستی شکند  
کردن محسبی با دهن ملایی

کاش ثابت نظر از باطن حافظ یابم  
از خدا می طلبم صحبت روشن رای

گوید آن نو خط اگر ثابت ازو بوسه بخواهد  
میشناسیم ترا خوب هر کهنه گدایی

دیدیم در خرابات بر طرفه ماجرای  
قاضی نشسته جایی زاهد فتاده جایی

در سومات تا کی تلوی صنم هرستم  
پیر مغان خدا را در حق ما دعایی

در پای قاصد افتم از رحم اگر بیارد  
مکتوب دلتوازی پیغام آشنایی

آواره ام درین دشت ای کاش ره نماید  
یا گردد کاروانی یا دانه درانی  
ثابت چرا نازد بر خویشی که دیده  
بیداد چون تو - می بر عجز من گویی

مردم ز غمت ای سم چاهه انجایی  
هجر دو سر لب لبایه انجایی

هر چه ندانم مدنی ز تو حلی  
گزیند ز حیرت همه الله انجایی

آه حیوان نبود مثل تو شیرین حرکات  
شیره جان پروان بخشی رفتار تو نیست

### ۳۹۲ - میر محمد عظیم ثبات

وی خفایه صدق میر محمد افضل ثابت مزبور است - در اله آباد  
متولد شد - نشو و نما در شاهجهان آباد یافته - علم نحو و صرف  
خوب ورزیده - دران علم مهارت کبی دارد - چون متوجه شعر و  
شاعری گشت از علوم دیگر باز ماند - حافظه و مدرکه بدرجه کمال  
داشته - بیک شنیدن نوده بیت یاد میکردت و گاهی فراموش نمی شد -  
روزی شخصی بیتی از میر محمد افضل ثابت به تقریبی در خدمت

۱ - در عین جوانی چند اثنین وستین و مائده و الف از جهان فانی درگشت -  
خان آرزو در "مجمع النفائس" گوید : دیوان خود را که ترتیب چهار هزار  
بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد - چند گاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در  
حک و اصلاح آن مضائقه نکرده حواله آن سیدزاده مرحوم نمودم (خزانة عامره،  
ص ۱۷۶، شمع نجبین ص ۱۰۳، تنایح الافکار، ص ۱۳۶) -

شیخ محمد علی حزین فرستاد - شیخ در جواب نوشت که قطع نظر  
از بی ربطگی مضمون این بیت از المان شاعر است [م.ب] میر افضل  
دزدیده است - آن شخص رقیه را بچنسه در خدمت سید فرستاد -  
سید هیچ نگفت - میر عظیم از مضمون رقیه واقف گشته در چند  
روز هائصد بیت سرقه از دیوان شیخ بر آورد برابر یک کتاب گشته -  
مناسب ندانستم که این تعریضات را بنویسم - مرا چه کار که عمرو  
خوب و زید بداست - سخن خوب از هر کدام باشد قبول باید ساخت -  
میر مزبور در قنون و قوانین شاعری مهارت کبی دارد - اشعارش  
مدون است - قریب پنج هزار بیت است - این چند اشعار از لطف  
طبع اوست :

از کوی که برخاستی ای باد که امروز  
چون غنچه زدی چاکه گریبان دلم را

ترسم که بیرون افکند راز درون پرده را  
خواهم بدل وایس برم آهی بلب آورده را

بغیر ازین که گریبان صبر پاره کند  
کسی ز دست تو ظالم بگو چه چاره کند

چون شمع تا فتاد به بزم گزین مرا  
در اشک و آه زندگی آمد بمر مرا

دل را نوید آمدن او نمی دهم  
ترسم بحال خود نگذارد دگر مرا

ستم خوب است اگر با او بود لطف نهانی هم  
جفا از حد گذشت ای شوخ گاهی مهر بانی هم

قاصدی هر که بسوی یار رخصت میکنند  
سایه سان با او ز بی صبری رفاقت میکنند

چیز محفل تصویر درین بزم ندیدیم  
جاییکه کسی را بکسی کار نباشد

### ۳۹۳ - شیخ آیت الله ثناء

از شاهجهان آباد آمده در باده لکهنو سکونت و ملازمت  
نواب شجاع الدوله اختیار نموده - به والد بنده نهایت حسن ظن  
و اعماد داشته - مردی ظاهر و باطن آراسته خوش خلق و خوش صحبت  
بوده - اوضاعش نهایت بافاقات و تکلف بوده - شعرهای خود در  
خدمت محمد علی حزین گذرانیده - الحق این همه شیرینی که در  
کلام اوست از فیض صحبت و توجه شیخ است - شاعر کم گوشت  
لیکن هر قدر که گفته خوبست - این چند بیت از لطف طبع اوست :

گرچه بر من ز تو بیداد بسی می آید  
دم ز شکر تو زانم تا نفسی می آید  
خجستم گشت جو یارم سر بالین می گفت  
سخت جانی که هنوزت نفسی می آید

۱ - اصلش از کشمیر است - اصلاح شعر از شیخ محمد علی حزین می گرفت -  
اوسط مائة ثانی عشر بدار عقی شتافت (نتائج الافکار، ص ۱۳۷) ثناء : شیخ  
هبة الله (؟) وطنش خطه دلبذیر کشمیر است (صبح گلشن، ص ۱۷۸) -

تو کی در زندگی پرسیدی از شپهای تار من  
که بعد از مرگ من شمع فروزی بر مزار من

یعنی که گذشت غالباً باخوَر این بیت خواجه نظیری ایشا پوری  
باشد :

"آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد  
کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد"

فتنه آن قد همدوش قیامت بنشست  
کوچه اش محشر خونین کفناست هنوز

کوه بچید ز جا عرش بر افتد زها  
آه بروزی که ما دل به طپیدن دهیم

می با تو چه بیجا دل و دین باخته ام  
برحم ترا این همه نشاخسته بودم

زین حسن اتاز شور و شوفا شدنیست  
و از زلف دراز فتنه بر پا شدنیست

از دست تو قیامتی در عالم  
امروز اگر شد ده فردا شدنیست

ای شاه گدای تو چه سازده چه کند  
خدمت بسزای تو چه سازده چه کند  
در راه طلب که با ز سر میباید  
این بی سرو های تو چه سازده چه کند



که بیتو کواکب شب غم می شمرم  
 که وعده کنم یاد و قدم می شمرم  
 الفصه شبم گذشت نوعیکه گذشت  
 اکنون چو چراغ صبح دم می شمرم

## حرف الجیم

۳۹۲ - جمال الدین محمد بن نصیر

تطلبی بود بر فلک نیکو کاری و ماهی بر سپهر مجد و بزرگواری  
 و او از اکذاب ملوک جبالست و از اساتذۀ قدمات - ملا عوفی  
 ذکر وی نموده - این چند بیت ازوست :

کل که شایان باده بود رسید  
 آمدن وعده داده بود رسید

خیل ۲ لاله گذشت و لشکر کل  
 کرچه پستر قتاده بود رسید

سرو آزاد بهر مونس وامت  
 منتظر ایستاده بود رسید

—:O:—

۱ - الصدر الاجل انتخار الملك افضل العصر جمال الدین محمد ابن نصیر  
 (الباب الالباب، ص ۱۰۶) - جمال الدین محمد بن نصیر از مداحان قطب الدین  
 ایبک پادشاه دهلی بود (روز روشن، ص ۱۷۸) -  
 ۲ - جنک (الباب الباب، ص ۱۰۶) -

لاله رفت، از چه پای در گل بود  
گل، اگر چه پماده بود رسید

چو صاحب سخن زنده باشد، سخن  
به نزد همه رایگانی بود

یکی را بود طعنه در لفظ او  
یکی را سخن در معانی بود

چو صاحب سخن مراد آنکه سخن  
به از گوهر نفز کافی بود

زهی بهشت فیروز صاحب سخن ۳  
که سرکش به از زندگانی بود [۵۱ الف]

گفتم : خون شد دلم چو منزل غم

گفتا : الحق همین بود حاصل غم

گفتم : رحمی کن که وقت آمد، گفت :

کم کو غم دل، که من ندارم دل غم

۳۹۵ - مولانا جمال الدین [محمد] عبدالرزاق صفاهانی

وی پدر کمال الدین اسماعیل خلاق المعانیست - رایت فصاحت  
و لواوی بلاغت بمیوق رسانیده - حسن کلام و لطف بیان و عذوبت  
لفظ بر فضیلتی عصر بر سر آمده - این چند درر غرر ازان دریای  
فطرت است :

۳ - زهی حالت خوب صاحب سخن (باب الالباب، ص ۱۰۸) -

۴ - جمال الدین محمد عبد الرزاق الاصمغانی : در لفظ طبع یکناد

در فضل و هنر نشانه (باب الالباب، ص ۵۳۵، روز روشن، ص ۱۷۸)

انحذر ای عاقلان زین وحشت آبار الحذر  
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه  
ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار

سر درو صرف صداع و دل درو طعم بلا  
کل درو اصل زکام و می درو تخم شرار

ترکش بیمار پای لاله اش دل سوخته  
غمتچه اش دل تنگ بینی و بنفشه سوگوار

شیر را از مور صد زخم اینست انصاف جهان  
بیل را از پشه صد زخم اینست عدل روزگار

زهر تو گرد است و بالا دود بگریز از میان  
بیش ازان کز گرد و دودت دبوگان گردد فگار

چند بر بوی لزونی از بی ده پانزده  
گاه قندز گاه لار و گاه راه قدمدار

حق چو قسمت کرده ضامن شد بتائید قسم  
هم نمداری تو رازق را بسوگند استوار

حرص دانی چیست؟ روبه بازی نفس خسیس  
خشم دانی چیست؟ سگ روی نفس نابکار

چند خواهی بود در معموره کون و فساد  
بگریهی بر نه قدم بر پام این نیلی حصار

تا چو روح صرف کردی بر حقایق کامران  
تا چو عقلی محض کردی بر دقایق کاسکار

تا به بینی صورت هر چیز را چونانکه هست  
تا شنایی سر از دستار گوش از گوشوار

خوشدلی خواهی نه بینی در سر چنگال شیر  
عاقبت خواهی نه بینی در بن دندان مار  
تا کی این حال مزور راه باید رفت راه  
تا کی این فال مزخرف کار باید کرد کار  
راه بقراط است کم خوان هرزه یونانیان  
اصل اخبار است بشنو قصه اسفند یار  
دوزخ تو چیست میدانی؟ زبان و دست تو  
این سخن بازچه نبود نزد مرد هوشیار  
صد هزاران غول در راهند تو غارت زده  
شاه را از دست مگذار الله الله زینهار  
چند سختی با برادر ای برادر شرم دار  
تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار  
بوده ای یکنقطره آب و پس شوی یکمشت خاک  
درمیانه چیست این آشوب و چندین کارزار  
تو بچشم خویشش بس خوب روی لیک باش  
ناشود در پیش چشم دست مرک آئینه دار  
لطمه ای از شیر مرک و زین بلند یک چنان  
قطره ای از مهر قهر و زین نهنگان صدهزار  
از تو میگویند هر روزی دروغا جور دی  
وز تو میگویند هر سال ای عفی الله ظلم هار

### در صفت آب :

این جرم پاک چیست جو ارواح البها  
چون روح با لطافت و چون عقل با صفا

خالی ز نقش و رسم جو صوفی کبود پوش  
فارغ ز رنگ و بوی جو پیران پارما  
هم معز آفرینش وهم سانه حیات  
هم دایه شجرها، هم مادر کذا  
که خوار که عزیز کمی هست و که بلند  
که تیره که صافی که درد و که دوا  
با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین  
در چشم سلفگان و رخ مفلسان جدا  
مقصود جستجوی سکندر ز شوق و غرب  
مطلوب دار روی شهیدان کربلا

### فی صفت النار :

زمانه سیرت و گردون نمیب و دریا جوش  
زمین کداز و زمان فعل و آسمان جولان  
جو آفتاب جهانسوز و همچو اختر شوخ  
جو روزگر لجنوج و جو چرخ بفرمان  
ز عکس او همه روی هوا پر از لاله  
ز جرم او همه روی زمین نگارستان  
ازوست تاج سر شمع و نور چشم چراغ  
بدوست رونق خرگاه و زینت ایوان  
سپید و زرد بهم در جو ترکس سرمست  
سیاه و سرخ بهم در جو لاله نعمان  
بنعل همچو سپهر اندرو مضرت و نفع  
بجرم همچو مه اندر افزونی و نقصان

عزیز همچو حیات و محبوب همچو اجل  
شریف همچون عقل و لطیف همچون جان

دگر باره چه صنعت کرده ای با ما  
سوپر سرکش و فراتوب رعنا

ملک با اهل عالم خود بکنی است  
نه بر من میروم این تمام تنها

مرا دی بد گذشت از چرخ امروز  
رنی مهر گذشت ابوای فردا

نه اندر رسم این ایام انصاف  
نه اندر ضلع سرزمین این مواف

چنان صبرم ز جان کن مسد هر روز  
بسم صد ره اندر هر سرگ عمدا

مرا گویی چرا صبر نداری  
نه بر عمر اعتمادی نسبت زاری

تو ز من عمر یک روزه بمان تن  
که من ملی بوم آنکه سکین

جو موی روبه هست و ناف آهو  
ویل عمر ما وین دانش ما

مکن را حشمت و ما را تحسیر  
خرانرا دولت و ما را تمنا

[۵۱ ب]

بندی کن تا توانی و بری کن  
نه تا از تو نبرد پیر و برنا

همیشه همچو کژدم جانگزا باش  
که باشد همچو مارت چاهه زیبا

## از ترکیب بند نعت :

ای پر سدره شاهراحت وی قبه عرش بارزدهت

ای طاق نهم رواق بالا نشکسته ز گوشه کلامت

هم عقل دویده در رکابت هم شرح خزیده در پناهت

ای چرخ کی بود ژنده دلتی در گردن پیر خانقاهت

مه طاسک کردن سمندت شب طره کیسوی سیاهت

چرخ ارچه رفیع خاکپایت عقل ارچه بزرگ طفل رایت

جبریل مقام آسمانت و افلاک حریم بارگاهت

خورد است قدر ز روی تعظیم سو کند بروی همچو ماهت

ایزد که رقیب جان خود کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

روز باخر رسیده یار نیامد

هیچکس از پیش آن نگار نیامد

چيست از نیکویی که نیست ترا ای درینا گرت وفا بودی

وای بر عاشقان بیچاره اگر این حسن را وفا بودی

درواه دلم ز عشق تو احد دامت

و امید متوخته دل بس خامست

آنها که تویی یار چه بی یار گسست

و آنها که تویی دوست چه دشمن گسست

امروز ندانم بچه دست آمده ای  
کز اولی بامداد مست آمده ای  
گر خون دلم خوری ز دست ندم  
زیرا که بخون دل بدست آمده ای

جانا تو چنین بچنک با ما ز چه ای ؟  
بی هیچ سبب کشیده دامان ز چه ای ؟  
در خون من سوخته خرمن ز چه ای ؟  
گر دوست نه ای رواست دشمن ز چه ای ؟

هر چند که شد گرمی بازار تو مست  
هرگز نشدم بمهر در کار تو مست  
این کین تو چون سرین سیمین تو سخت  
وی عهد تو همچو بند شلوار تو مست

عاشقان امروز هر یک با کناری رفته اند  
هر یک اندر جستجوی غمگساری رفته اند  
عاشقان را چند گویی دل کجا شد سوی زلف  
بیقراری چند سوی بیقراری رفته اند

۳۹۶ - سید الاجل میر ابو جعفر عمر بن اسحق

از علمای لاهور است - در بزرگی و دانش شهره آفاق بوده -

۱ - الامام الاجل ابو جعفر عمر بن اسحاق الواسی رحمه الله از آئمه و  
علمای لوهور بود - در لوهور از خواجه ادیب شرف الدین احمد دماوندی  
شنیدم که وقتی نجیب الملک شرف الخواص ابو طاهر المنیر او را امتحان کرد  
که قصیده ای بگوید که در هر بیت چهار جنس لازم بود چنانکه چهار  
طبع در یک بیت بسیار آورده اند اجناس دیگر در هر بیتی چهار جنس  
ایراد کنی این قصیده گفت (باب الالباب، ص ۲۳۶) -

ملا محمد عوفی ذکر ویرا نموده - وقتی ابوطاهر امتحان کرد که  
قصیده بگو که هر بیت را چهار جنس لازم بوده چنانکه چهار  
طبع در یک بیت بسیار آورده اند اجناس دیگر در هر بیتی چهار جنس  
ایراد کنی - این چند بیت ازان قصیده است :

ای پاک همچو آب چو خاکم مدار خوار  
لطفی بکن چو باد مسوز این تنم چو نار  
داری قیای رومی و روی تو ششترست  
و اندم نرم تر ز خز و بر هزار بار

چشمت بسان نرگس و عارض چو نسترن  
رخسار همچو لاله و لنب چون گل انار

کبکی بکه رفتن و طوطی که سخن  
جرعی نگاه حمله و بازی که شکار

این قصیده طولانی بود - بهمین چند بیت اکتفا کرده شد -

۳۹۷ - زبده الفصحی و اکمل البیضا عبدالواسع جبلی

اصل او از ولایت غرجستان است - در روزگار سلطان سنجر  
انار الله در هاله ظهور یافته - شاهین فکرت او بساطایر معنی را شکار  
کرده - گوی فصاحت از میدان بلاغت ربوده - ملاجایی علیه الرحمة

۱ - باب الالباب، ص ۲۲۰، نتائج الانکاز، ص ۱۳۳، منه وفات ۵۵۵  
تذکرة الشعراء، ص ۳۵ او را بسبب انتساب به ناحیه جبل غرجستان "جبل"  
یعنی "کوهی" می گفتند - زندگانی را در مدح سلاطین شوری و خوارزمی و  
سلجوقی و غزنوی می گذراند تا در سال ۵۵۵ هجری (۱۱۶۰ میلادی) درگذشت  
(کنج سخن، ج ۱، ص ۲۷۵) -

در بهارستان مراوم فرموده اتفاقت که هیچکس از عهده جواب  
تصیده مشهور وی که مطلعش اینست :

که دارد چون تو معشوق نگار و چابک و دلبر

چنانچه میباید بیرون نیامده است - این چند بیت از آن تصیده

و قطعه و غزل ازوست :

که دارد چون تو معشوق نگار و چابک و دلبر  
بتفشه موی و نرگس چشم و لاله روی و نسربین بر

نباشد چون چین و زلف و رخسار و لب و هرگز  
نه روشن، شب تیره، گل سوری، می احمر

ز درد و حسرت و اندیشه و تیمار تو بدم  
بدل گرم و بدم سرد و بلب خشک و بدیده تر

نشان دارم من اندر عشق و جور و هجر و مهر تو  
سرشک از در و چشم از لعل و موی از سیم و روی از زر

ندارم در غم و رنج و جفا و مهر تو خالی  
لب از یاد و سر از خاک و رخ از آب و دل از آذر

بمانند دل و عیش و سرشک و شخص من داری؟  
دهن تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاشع

بحسن و رنگ و بوی طعم در عالم ترا دهم  
رخ از ماه و براز عاج و خط از مشک و لب از شکر

بزد گو من ترا دایم بطبع و طوع و جان و دل  
کنم خدمت، برم فرمان، نهم گردن، شوم کمتر

که دارد همچو نرم و لطف و خلق و طلعت سلطان  
دل خرم، خط زهیا، لب شیرین، رخ انور

جلال و زینت و فخر و پناه دوده سلجوق  
معزالدين، معین الحق، مفیث الخاق، شه سنجر

خداوندی که بی یار و قرین و جنس و شبه آمد  
ببزم و رزم و عزم و حزم و علم و حلم و فخر و فر

بتدبیر و ثبات و عدل و توقع است همراه  
مخالف سوز و دولت ساز و ملک آرای و دین پرور

درخت عز و تمکین و جلال و فخر او دارد  
سعادت اصل و عصمت فرع و حشمت برگ و رفعت بر

ز بخت و دولت و تائید و یمن او همی خیزد  
ز خار آذر، ز کان گوهر، ز فی شکر، ز یم عنبر

ز شکر و آفرین و مدحت و نعتش فرو ماند  
زبان عاجز، خرد حیران، سخن قاصر، قام مضطر

بود پیوسته عمر و رای و ملک و دولت او را  
فلک داعی، جهان بنده، فلک داعی، قضا یاور

ایا در ساعد و الکشت و گوش و کردن ملک  
ظفر یاره، اصل خاتم، هنر حلقه، شرف زیور

بچین و هند و روم و ترک پشت بر زمین مالند  
جبین مغفور و رخ جیبال و لب خاقان و سر قیصر

شود خصم ترا در دیده و کام و دهان و لب  
بصر ناوک، زبان ناجیح، سخن ژوین، نفس خنجر

شدم ز احسان و تحسین و از اقبال و قبول تو  
نکو لفظ و قوی طبع و روان شعر و سخن گستر

بتدریج و قرار و روزگار و تربیت گردد  
مه تو بدر و باران در و خون مشک و حجر گوهر

همیشه تا بود نیک و دراز و خرم و فروخ  
دل عاشق، غم هجران، شب وصلت، لب دلبر  
نبادا بسته و دور و جدا و خالیت هرگز  
لب از خنده، دل از شادی، تن از نهمت، سر از اندر

آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای تو  
آسایش عشاق شد دیدار روح افزای تو  
هر روز گوید آن پسر کایم برت فردا پسر  
دردا که عمر آمد پسر از وعده فردای تو  
من عشق او بگزیدم و ز دیگران بریدم  
گر در جهان کسی دیدم از نیکوان همتای تو  
شد تبره ماه آسمان، شد خیره سرو بوستان  
چون بنگریدند این و آن، در چهره بالای تو  
در کویش از آزادگان، در راهش از دادگان  
بیتی بسی افتادگان جان داده و رسوای تو  
گر جمع سوختن پوش او، تکیه زده بر دوش او  
گر سر نهاد بر کوش او، زلفین عنبر سای تو  
مهر است گویی در خجل، زان شد ز نیکویی مثل  
چو مجرت صور اجل، روی جهان آرای تو

منسوخ ۱ شد مروت و معدوم ۲ شد وفا  
وز ۳ هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا  
شد راستی خیانت و شد زهری مفع  
شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

۱ - معدوم  
۲ - منسوخ  
۳ - زان  
۴ - هیا  
{ (آتشکده، ص ۹۹) -

آنکس که گوید از ره دعوی اکنون همی  
کاندلر میان خلق معیز چو من کجا  
دیوانه را همی نشناسد ز هوشیار  
بیگانه را همی بگزیند بر آشنا  
آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز  
از دشمنان خصومت و از دوستان رها  
بر دشمنان همی نتوان بود مؤتمن  
بر دوستان همی نتوان کرد متکا

ایزد آن ماه را ثواب دهد که سلام مرا جواب دهد  
هر شبی چشم بر خمارش را لب نوشین او شراب دهد  
دوستداریم می پرستان را دشمن خویشتن پرستانیم

نقش ازل که روی خوب تو انگشت  
از تو چه دریغ داشت الا دهنی

دیدار تو از می طرب انگیز تر است  
طبع تو از آتش جفا تیز تر است  
چشم تو ز روزگار خونریز تر است  
خال تو ز شعر من دلاویز تر است

نقش رخت ز طعنها آسوده است  
کز صنعت حسن آنچنان بنموده است  
سزنا با چنانکه باید بوده است  
گویا که پآرزو گسست فرموده است

۳۹۸ - حکیم ابو المعتمد محمود عمه الجوهری<sup>۱</sup>

اصلش از بخارا و از اساتذۀ قدماست. بطریق سواحت  
به عراق افتاد. در اصفهان سکونت اختیار نموده. و مال بسیار  
داشت. فضلا و شعرا را خدمت کردی. وی شاکر و ادیب صابر  
است. و از اقران خاقانی و اثیرالدین آخیمکیست. وقتی میان  
او و وزیر عهد نقزی پدید آمد، حکیم جوهری این جوهر یگانه  
را در ملک کشید و بخدمت او فرستاد :

بزرگا گر خطایی [آمد] از من آمد  
منگیر از من "وگر باشد بزرگ آن

خطای بندگان باید بهتر حال  
که تا پیدا شود عفو بزرگان

این قصیده در صفت شراب می گوید:

چون صبح کشد علم ساده برتیاں  
باید کشید عشرت رایت بر آسمان

زان پیش کائنات سر از کوه برزند  
باید که می بیوی گل و رنگ ارشوان

آن باده بنورمه و عکس آفتاب  
کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان

معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی  
درمان درد و قوت روح و غذای جان

۱ - الحکیم ابوالمعتمد محمود بن عمر الجوهری الصایغ الهروی - حکیم  
جوهری در عهد امیر فرخ زاد که از آل ناصر ممتاز بود. بکمال دولت و  
جلال فطنت دولتها دید (باب الانباب، ص ۳۲۵) -

اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن  
عین تواضع و تن لطف و سر بیان  
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط  
قوت دل و توان تن زار و ناتوان  
لون عقیق و گونه یاقوت و رنگ لعل  
بوی عبیر و نکبت مشک و نسیم جان

در فعل او نهاده که تربیت فلک  
در طبع او نوشته که تقویت زمان

نور سهیل و تابش مریخ و فر ماه  
آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان

[۷۲ ب]

گردد ز فعل او تن بی زور زور مند  
باشد ز طبع او دل غمناک شادمان

آترا که سودها بزیان آورد فلک  
چون زو بخورد سود شمارد همه زیان

روی چو زعفران شود از وی بعصفری  
در خورمی نشاط دل آرد چو زعفران

در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر  
بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان

در گلشن مراد بود باده تازه گل  
بر کشتی مراد بود باده بادبان

روحیست بی کثافت و شمعیت بی کسوف  
نوریست بی تغیر و تاریست بی دخان

می خواه و می گسار همی شاد باش از آنک  
ما را خدای وعده همی داد در جنان



می بر حرامزاده حرام است کو بعمد  
آزار میهمان طلبد و نج میزبان  
در ده شراب تاب که باشد حرام خواب  
چون تیغ آفتاب زند چرخ بر انسان  
تا جواهری زرگر جام شراب بر  
نوشد بنیاد مجاس بزم خدایگان

## در مذمت اسپ :

دی مرا آخر سالار خداوند جهان  
داد اسپیکه ز پیریت بفریاد و فغان  
راست مانند یکی استر باریک و حزین  
از سر شانه پروان آمده او را کوهان  
پشتش از گوشت تنی گشته بسان تابوت  
شکم از کاه در آکنده بسان کمدان  
پوست پیشش بر از چین چو دم آهنگر  
هست چون دیکش ازین های بدان با لرزان  
سرطان وار یک پهلو در راه رود  
که همه دست شد و پای بسان سرطان  
در سر آید، چو رسد بر شکمش زخم رکاب  
نشیند آنکه چو کشتی باز عنان  
نه چو اسپان دگر در خور زین است و لکم  
چون خران آمده در خورد قسار و بالان  
نزد او رقتیم با زین و لکم و افسار  
گفت : ای باحق و بی حرمت پیر نادان

من ز تو پیر ترم، حرمت حقم بشناس  
که ز بیحرمتی افتاده ای اندر حرمان  
می نه بینی که ز پیری و ضعفی گشتست  
پشت من خسته و تن کاسته و سرگردان ؟  
مر ترا شرم نباید که نشینی بر من  
که تاورد کنی از من و گاهی جولان  
گفت : من مرکب طهمورث بودم ز نخست  
کوهی شد به بنا کردن مرو شهبان  
گفت : یا نوح نبی بوده ام اندر کشتی  
بکه آنکه جهان گشت خراب از توان  
یاد دارم که فریدون ملک ایرج را  
پادشاه کرد و بدو داد سرامر گیهان  
سلم را دیدم، و در روم، که بنشست به ملک  
تور را دیدم بر تخت شاهی در توران  
گفت : یک چند بدم دست کشاکش اسکندر  
گفت : یک چند بدم باری نوشروان  
در عرب بودم بکچند عدیل محمود  
کز همه اسپان بگزید مرا او را نعمان  
گفت : بکچند مرا داشت چنیت فرعون  
گفت : بکچند مرا داشت بر آخر هاسان  
یاد دارم که چو یوسف بعزیزی بنشست  
سوی مصر آمد یعقوب نبی از کنعان  
لوط را دیدم در مانه، پشاورستانی  
چون دعا کرد نگون گشت همه شارستانی

یاد دارم که یکی کرم شد اژدرهای  
بزمینیکه نخوانند جز آنرا کرمان

بدل رخس مرا روستم و زال بحرب  
برد در حربکه دیو سپید و اکوان

برد با خوبشتن آنکه که همیخواست شدن  
از بی کین سیاوش بسوی ترکستان

برد با خوبشتم سوی عجم بیژن و گیو  
گزی خوک همیرفت بسوی ارمان

در مثلها دیدم ثعبان پنجه باز  
مشری را وزحل هر دو بهم کرده قران

این درایات چو بر چار منجمله بگذشت  
عالمی خرم و خوش گشت سراسر بر آن

از بی آنکه مرا داشت همه حرمت و حق  
شعبت و سه سال مرا داشت بر آخر سلطان

بتو بخشید مرا، گر نه پسندیم همی  
اسپ دیگر طلب از آخر سلطان جهان

پادشاهی، که کمردار، سلیمان او را  
هست چون آدمیان دیو و پری در فرمان

جوهری زرگر مداح ملوک و سلطان  
هست پیوسته ثناگوی وی و مدحت خوان

در نشاط و طرب و نعمت ناز و دولت  
پاد کیتی بهر اد دل او جاویدان

### ۳۹۹ - جمال الدین رشیق القطنی ۱

رشیق القطنی محلی است در قزوین - صاحب تاریخ گزیده  
نوشته او را بدان زبان اشعار نیکوست و معانی نازک انگیزته - در  
عهد ابقا خان [اباقا خان] در گذشت :

ای زر تویی آنکه جامع لذاتی  
بیشک تو خدانه ای و لیکن چو خدا

محبوب خلایق همه اوقاتی  
ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

### ۴۰۰ - قدوة العارفين زبدة الواصلين شیخ جمال الدین هانسوی ۲

جامع کمالات صوری و معنوی بوده - در امر دین صلاحاتی داشت  
و عقلتی وافر - صاحب اخبارالاخیار ذکر وی را کرده - گویند  
این رباعی بشیخ فرید شکر گنج قدس سره نوشته :

۱ - جمال الدین رشیق القطنی محلی است از شهر قزوین و او را بدان  
زبان اشعاری بی نظیر است و معانی نازک انگیزنده در عهد ابقا خان در گذشت  
نود سال عمر داشت - از سنعنائش اندک نیز یزبان فارسی باشد، بیت :

ای زر تویی آنک جامع لذاتی  
محبوب جهانیان بهر اوقاتی

بیشک تو خدا ندای ولیکن چو خدا  
ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

(تاریخ گزیده، ص ۱۷۸-۱۷۹) -

۲ - جمال: ملا جمال الدین خطیب هانسوی خلیفه حضرت شیخ فرید  
کنج شکر بود (روز روشن، ص ۱۷۹) -

آن عقل کجا که در کمال تو رسد  
وان درک کجا که در جلال تو رسد

گیرم که تو پرده بر گرفتی از روی  
آن دیده کجا که بر جمال تو رسد

۴۰۱ - مولانا جلال جعفر فراهانی ۱

فراهان قصیده ایست من اعمال قم درمیان ولایت [همدان] و قم  
افتاده - شاعر محکم گو است - تتبع شیخ سعدی شیرازی میکنند -  
و جواب غزل انصاری شایع نظامی دارد - این حکایت از آن کتب  
است :

هرزه گری داشت یکی تازه باغ  
لاله درخشنده درو چون چراغ [۳ الف]

سرو و گل و بید کشیده رده  
نار و به و سیب بنهم در شده

فرکس سرمست بطرت چمن  
عریده کن با سمن و یاسمن

بر سر هر شاخ مرابنده ای  
هوش بری عقل زباینده ای

۱ - ابوالحسن جلال الدین جعفر فراهانی از افضل عالی مقدار و شعرای  
نصاحت شمار بود، شرحی بر قصائد انوری مشهور امصارست، دامتانی تخلص  
وی ابوالحسن نوشته (تذکرة الشعراء، ص ۳۹) - بر برخی از قصاید انوری  
دو شرح نوشته شده : یکی از داؤد بن عبد علوی شادیاپادی و دیگری از  
ابوالحسن فراهانی حسینی که در قرن یازدهم من زیسته است (تعلیقات سعید نفیسی  
بر لباب الالباب، ص ۶۸۵) -

صاحب بستن چو یکی زنده بیل  
از هوس اندر بغل آورده بیل

کرد کشر در طرف میوه دار  
دید یکی مرغک دیرانه وار

چنگل و صقار شمشه دراز  
هر چه همیدند همکرد باز

میزد و مکرود پرو ریشخند  
بخند و ناپخته فرو میکنند

رگر از لاله چنان بر فروخت  
کانش خشمش همه سائم سوخت

دانه بکسترد و تنه ر تمام  
مرغک داخل به تله در افتاد

مرد چو دیوی ز کمینگاه جست  
زد دو سه گام و سرش بر نشست

دام بر افکنده و بر آهیخت تیغ  
تا ببرد کردن او بیدریغ

مرغک بیچاره بنالید زار  
گفت جوالمرد بجان زینهار

باد چه افکنده ای اندر پروت  
قوت از من نفزاید بقوت

دست ز خون ریختن من بدار  
تا سه نصیحت کنمت یادگار

"پند نخست آنکه حال سخن  
 هر که بگوید بتو باور مکن  
 "پند دوم آنکه ز غم در گذر  
 مال چو از دست شد غم غور  
 "پند سوم آنکه سرای آبروی  
 دو پی چیزیکه نیای موی  
 "کوش کن از زانکه نترسی ز رنج  
 این سه نصیحت که بهست از سه گنج،  
 مرد جهان بین کرم آباد کرد  
 و پی آزادیش آزاد کرد  
 مرغک دانا ز کف باغبان  
 جست چو نبری که جمد از کمان  
 بر سر شاخی شد و آواز نرد  
 درد دل مرد دگر ساز نرد  
 کتب: چه دای که ز دست چه شد  
 یا چه شناسی که حریت که بد؟  
 بر صفت خایه بط کوهری  
 در شکم بود به از کوهری  
 بخت نبودت که دست آوری  
 در همه عمر ازان بر خوری  
 مرد پشیمان شد از آزادیش  
 غمه و غم گشت همه شادیش

باز در آمد بنسون و فریب  
 در هوس مال شد و بی شکیب  
 گفت: "بمروغ از سر این در گذر  
 صحبت تو به ز هزاران گهر  
 مونس من باش و دل آرام من  
 تازه کن از وصل خود ایام من  
 تا چو دل و دیده نکو دارم  
 گر خورم خون که نیازمست،  
 مرغ بخندید و در آمد براز  
 گفت: "زهی ابله نیرنگ ساز  
 تا نشیده بدی احوال مال  
 خون مرا داشته بودی حلال  
 چونکه شمدی خبر مال من  
 در کف تو چو بود احوال من  
 شرط نکرده بدم ای کینه جوی  
 با تو که چیزیکه نیای موی  
 از چه شدی طالب پیوند من  
 زود فراموش شدت پند من  
 هم نبود خایه بط بی شکی  
 در شکم کوچک کنجشکی  
 مرغ کزو بیضه نه ازون بود  
 در شکم بیضه بگو چون بود

این نه، نه است که شد باورت  
هوش و حرد نیست مگر باورت

مال که خود نیست ورت نیز هست  
غم چه خوری چونکه برقت ز دست

تا نشوی بررگر آسا جلال  
غم نخوری در طلب ملک و مال

۴۰۲ - سید عالی نسب جلال بن  
عضد رحمة الله علیه واسعة

اصل او از دارالعبادت یزد است - دولت شاه نوشته که - سید  
عضد روزگار محمد مظفر وزیر بوده - حکایت کنند که روزی محمد مظفر  
بمکتب در آمد - دید که سید زاده بکتاب مشغولست - پرسید :  
که این کودک پسر کیست ؟ گفتند : که پسر سید عضد است -  
دید که جمال با کمال دارد و فراست زیبا و کلامی موزون - معلم  
را پرسید : که در مکتب کدام پسر بهتر مینویسد ؟ مولانا گفت :  
آنکه قلمتراش تیز دارد - گفت : قلمتراش تیز تر کراست ؟ گفت : هر کدام  
را که پدرش منعم تر و متمول تر است - گفت : کدام را پدر  
منعم تر باشد ؟ معلم گفت : آنکه وزیر سلطان باشد - محمد مظفر بر دقت  
ذهن اوستاد آفرین کرد و سید جلال را طلب داشت و گفت : بنویس تا

۱ - مال که خود نیست وگر نیست هست (تذکرة الشعراء سمرقندی،  
ص ۱۵۳) -

۲ - تذکرة الشعراء سمرقندی، ص ۱۹۸-۲۰۰ -

۳ - مولانا گفت : هر کدام که قلم بهتر تراشد - گفت : که قلم بهتر  
که تراشد ؟ گفت : آنکه قلم تراش تیز دارد (تذکرة الشعراء سمرقندی،  
ص ۱۹۹) -

خط ترا تماشا کنم - در بدیهه این قطعه نظم کرد و کتابت نمود و  
بدست امیر داد :

[۷۳ ب] چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود

لعل و یاقوت [شود] سنگ بدان خارا

باکی طینت و اصل گهر و استعداد

تربیت کردن مهر از فلک میناید

در من آن همه صفت هست کنون، میناید

تربیت از تو که خورشید جهان آرا

محمد مظفر بر حسن و زیبایی شعر و قابلیت حیران ماند - سید  
عضد را گفت : که این پسر صاحب فضل است و مرا آرزو که  
او را ملازمت فرمایم، اما چون ساده روی است از زبان مردم  
اندیشناکم - در تربیت او تقصیر مکن - و [ده] هزار درم بسید  
داد که این مال صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اعمال  
مکن - و سید جلال انواع فضایل را حیازه کرده در شعر و شاعری  
بر آمد روزگار خود گشت - سلطان سعید بایسنقر را التفات زیاده  
ازان بدیوان سید جلال بود که شرح توان داد - شعر او را بر  
شعر اقران او فضل دادی - این چند اشعار آید از نتایج طبع  
شریف سید است :

دمی غایب نه ای از پیش چشم  
تو گر دوری خیالت در نظر است

اگر نه جان عزیزی چرا دمی بی تو  
بکام دل نفسی بر نمی توان آورد

۱ - ولی (تذکرة الشعراء سمرقندی، ص ۱۹۹) -

۲ - ابضاً -

بدستی دل بدستی سنگ دارم  
که من با دل فراوان جنگ دارم  
سرت با من بیک بالین کی آید  
که بستر خاک و بالین سنگ دارم

من بنده آن قامت بالا و میانم  
من عاشق شوریده و شیدای لایلم  
ای عمر گرامی خبرت نیست که بگو  
عمری بچه خواند دل میگذرانم

ازان مردم که جان دیگرانی  
بجان دیگران چون زنده مانم

دی ماه را بروی تو تشبیه کرده ام  
امروز سر ز شرم به بالا نمیکنم

گفتم قدسی رنجه کند بر سر بیمار  
مردیم و کسی نیز بماتم نفرستاد

ای زلف یار بر رخ او مسکنست چراست  
تو کافری بهشت برینت نمیبرد

اگر نسیم صبا زلف او بر افشاند  
هزار جان میند ز آمد برهاند  
منش به بینم و از دور رخ نهم بر خاک  
مرا به بیند و از دور رخ بگرداند

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند  
بعد ازان در کوی عشق از عاشقی دم میزنند

جرعه نوشان بلا و شادمانی در غم است  
شادمان آن دل که در وی سکه زرمیزنند

تا بر آید از گدایی نام ما در کوی دوست  
کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند

از خیالات رخس تسکین نمی باید دلم  
حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند

ساکنان آستان عشق مانند جلال  
از فراغت پشت پا بر مملکت جم میزنند

این یکدو نفس عمر که سرمایه ما بود  
افسوس که بی روی تو دادیم بیادش

گیرم که با تو حال بگویم ترا چه شوم  
تو درد دل شنیده ای اما ندیده ای

داد آور که در ایام خوردی  
قدم در دوستی چون من سپردی

بخوردی داشتی خوی بزرگ  
کرتی در بزرگی خوی خوردی

ببوسه کردم از دل می کشیدی  
بگیسو کردم از رخ می ستردی

من اربین در کجا توانم شد  
مرغ پر بسته چون کند پرواز

امشب از زلف یار نتوان گفت  
زانکه شب کوتاه است زلف دراز

عمرم همه در آرزوی روی تو بگذشت  
و آشتی حال من از موی تو بگذشت

افسوس بدان نیست که بگذشت مرا عمر  
افسوس بر آنست که بی روی تو بگذشت

گویند که ماه روزه نزدیک رسید  
من بعد بکرد باده نتوان گردید

در آخر شعبان بخورم چندان می  
کندر رمضان بخشم تا عید

### ۴۰۳ - ابوالمحمّد جلال الدین محمد

مردی فاضل یوده - این رباعی ویراست :

گر قصه غصه یک یک برخوانم  
غم ناک شوی ز بهر من میدانم

آن به که ز بهر خاطر خاطر دوست  
پنهان کنم این درد و بر آید جالم

### ۴۰۴ - مولانا جمالی، دهلوی

اصلش از کنبو است : آباش مسلمان شده بودند - وی از  
مریدان شیخ سماء الدین است - و شیخ مذکور بلافاصله از مریدان  
و صوفیان حضرت شیخ قطب الدین بختیار کاکی اوشی است،  
قدس سره - و کتاب سیر العارفين از تصنیفات اوست - نهایت و روح و  
مسکنت داشته - بدینا کم التفات داشتی و با رخت باره باره و  
خلقان سیاحت میکرد - باتفاق سیر در هرات پیش مولوی جامی  
رفت و برابر نشست - [م ع الف] مولوی فرمود : در میان تو و  
سک چه فرق است - گفت یک وجب - مولوی ازین حرف بخود  
فرو رفت - بعد لحظه پرسید : از کجا می آیی؟ گفت : از هند -  
گفت از کلام جامی چیزی یاد داری - این مطلع برخواند :

۱ - جمالی : حاجی جلال خان (۲) دهلوی قوم کنبو که بمعاصبت  
سکندر لودی عز اختصاص داشت و بعد وفات سلطان میل به بی تعلقی و آزادی  
نموده بهرمین شریفین و زیارت متبرکة انبیای عظام و ائمة کرام مشرف گردید  
و اکثر امصار ربع مسکون را بقدم سیاحت پیمود - اولاً جلالی تخلص داشت  
پس حسب ارشاد مرشد خود "جمالی" گزید - سال وفاتش اثنین و اربعین و  
تسمانة (۹۴۲) ست و کتاب "سیر العارفين" وی قابل معاینه از باب ذوق ست  
و اشعارش لطیف و سراپا ذوق (روز روشن' ص ۱۷۹) - شیخ فضل الله  
جمالی از معرفت بهره وانی داشت با مولوی جامی هم صحبت بوده است  
محدث در دهلی ست - منه وفات ۹۴۲ هـ (تذکرة الشعراء' ص ۳۸) - شاه  
فضل الله جمالی که اصلش از کنبو است و نشو و نما در دهلی یافته در حلقه  
ارادت شیخ سماء الدین چشتی در آمیده ریاضت های شاقه کشیده بمعرفه کمال  
و تکمیل رسید - در عهد دولت سلطان حسین میرزا بخراسان شافیت و بادراک  
صحبت مولانا جامی و ملا جلال الدین دوانی پرداخته باز بهند معاودت کرد  
در سنه ۹۴۲ اثنین و اربعین و تسمانة قدم براه عقیی گذاشته بجوار مزار قبض  
بار قطب الانصاف خواجه قطب الدین نس سره مدنون گردید (نتائج الافکار'  
ص ۱۵۳، خزانه عامره' ص ۷۸-۷۷) -

ما را ز خاک کویت، پوراهنست برتن  
آن هم ز آب دیده، صد چاک تا بدامن

باز جناب مولوی فرمود : که نام تو چیست ؟ گفت : جمع  
مالاً - مولوی گفت : جمال ؟ گفت : و عدد ده - یعنی مع عدد  
ده که با با عدد جمالی شد - مولوی بی اختیار برخاست و به نیاز  
تمام مصافحه کرد و عذر جسارت خواست - لیکن این ذره بمقدار در  
یکی تاریخ هند بنام یکی از پادشاهزاده شنیده که تخلصش گلرخیست -  
والله اعلم - اما مولانا جمالی مثنوی خوب دارد - این دو بیت  
از آن مثنوی نهایت شهرت دارد :

گزکی بوریا و پوستکی دلی پر ز درد دوستکی  
ایستدر بس بود جمالی را عاشق رند لااوبالی را

عشق را طی اسانست که مدساله سخن  
یار با یار بیک چشم زدن میگوید

ویرانه دلم را کنجیست یاد رویت  
در وی خیال رویت چون نار کرده مسکن

محبت صبرم ز دل میجست و جان میگفت  
که آن مسکین ازین منزل مفر کرد

دوش در کوی تو تالیدم مکت فریاد کرد  
کای جمالی از نغان زحمت مده درویش را

۱ - در گزک بوریا و پوستکی (آتشکده، ص ۳۵۵) -

از بحر قلم آمدی و گذاشتی  
معلوم شد که مرده به بنداشتی مرا

چون زید دل خسته بیماری که صد بار از امید  
چشم بکشد و ترا یکبار بر بالین ندید

۲۰۵ - مولانا جلال طبیب شیرازی علیه الرحمة ۱

باوجود حکمت و طبابت شعر نیکو میگفت - کتاب گل و نوروز  
او نظم کرده است - روزی حقه مفرح جهت شاه شجاع بیاورد  
و خواص آنرا درین قطعه نظم کرد :

جلال ساخته است این مفرح دلخواه  
برسم پیشکش آورد نزد حضرت شاه

بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز  
حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه

شود بدل می ناب در مفرح طبع  
بود بجای سقنقور در تمیج به

و اگر تناولی او در شب اتفاق افتد  
منش غذا طبیب هم ز بامداد بگه

جوانی آرد و پیری بدل کند بچنان  
موانق بدن است او چو روح بی اشباه

۱ - جلال : ملا جلال الدین طبیب شیرازی تلمیذ رشید ملا صدراالدین  
شیرازیست (روز روشن، ص ۱۷۵) -



شاه شجاع مولانا را جهت آن ترکیب و این نظم تحسین  
 بلیغ فرمود و گفت: ای مولانا همه را نیکو گفتی اما مشکل که  
 پیری بجوانی مبدل گردد که کانون جای مشک گرفته و سن زار  
 بر جای ارغوان نهشته - آب جوانی از جوی دیگر است و درد پیری  
 از خمخانه دیگر - این غزل ازوست:

ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود  
 بآب دیده بشتیم اگر غباری بود

ز آستان شربت اگر فتادم دور  
 کمان مبرکه بران کار اختیاری بود

اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا  
 نشست و خاست بغیل سگات باری بود

دلا بهجر بساز و بساز با خواری  
 که وصل بار عجب روز و روزگاری بود

جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم  
 که آن شکسته مسکین چکونه یاری بود

دامن از من میکشی ای بتوام عهد درست  
 تا قیامت مه من دست من و دامن تست

#### ۲۰۶ - مولانا جنونی

مردی فصیح زبان و خوش گو و خوش طبع بوده - و از  
 اندخود است، اما در هرات مسکن داشته - امرای نامدار باو خوش  
 بر آمده بودند - و امیر غیاث الدین سلطان حسین بن امیر

۱ - تذکرة الشعراء ص ۳۰۳ -

فیروزشاه بدو گوشه خاطری مرعی میداشت - این چند بیت از  
 طبع شریف اوست:

گفتمش: عید است و آن رخسار ابرو ماه عید  
 گفت: آری روشن است این حال پیش اهل دید

گفتمش: از چیست ماه نو چنین مشکل نما؟  
 گفت: میگردد ز شرم ابروی من ناپدید

گفتمش: غوغا بشام عید ازان ابرو چراست؟  
 گفت: هرکس دید این غوغا دگر خود را ندید

گفتمش: در وعده وصل تو اشکم سائلست  
 گفت: بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید

گفتمش: تا ماه دیگر بر جنونی نگذری  
 گفت: اگر صبری کنی این مه بسر خواهد رسید

#### ۲۰۷ - مولانا جلالی

از شعرای نامدار سلطان حسین بایقرا بوده - در مجالس العشاق  
 ذکر ویرا کرده - این چند بیت ازوست:

نرامش تا نسازی آنچه گفתי دردمندان را  
 برانگشت تو میخوام که بندم رشته جان را

مکن آزرده از پیراهن، آن اندام نازک را  
 که از دست تو برتن چاک خواهم زد گریبان را

جلالی لشکر خط کرد خال عارضش مرزد  
 تلاش افتاد باهم بر سر یکدانه موران را

۱ - جلالی: از شعرای جلیل القدر زمانه حسین میرزا است و جلالت  
 رتبه اش از کلامش هویدا (مجموعه گلشن، ص ۱۰۵) -

از یار دور مانده ام و از وطن جدا  
[۵۳ ب] کس از دیار یار ببادا چو من جدا  
گشتم چو سایه همراهت ای آفتاب حسن  
دیگر به تیغ از تو نخواهم شدن جدا  
بهتر ز زندگیت جلالی هلاک من  
زینسان که یار دارم از خویشتن جدا

۴۰۸ - قدوة العارفين و افضل المتأخرين مولانا نور الملة  
والدين عبدالرحمان جامي ۲ رحمة الله عليه واسعة

زبان فضلا از بیان توصیفش عاجز و قاصر است - چنین فاضل  
کامل شاعر از ابتدای عالم تا انتها بعرضه ظهور نیامده - بلکه درین  
تاملی است که نخواهد آمد - سخن نمکینش شور در دلهای لعبا  
انداخته، و بیان دلفریزش رایت فصاحت بر فلک تاسع افراشته -

۱ - جامی مشهور ترین شاعر آخر عهد تیموریست که باید او را بزرگ  
ترین شاعر آن عهد و گوینده بنام ایران بعد از حافظ شمرد - ولادتش سال  
۸۱۷ هجری (= ۱۴۱۴ میلادی) در خوجرد جام (خراسان) اتفاق افتاد -  
تحصیلاتش در هرات و سمرقند در علوم ادبی و دینی و عرفان با سیر و سلوک  
در مراحل تصوف صورت گرفت تا بهرتبه ارشاد رسید و در سلک رؤسای طریقه  
نقشبندی درآمد - جامی از سلاطین عهد خود مخصوصاً سلطان حسین بایقرا تقرب  
یافته بود - وفاتش سال ۸۹۸ هجری (= ۱۴۹۲ م) اتفاق افتاد - بنده در سال  
۱۹۶۳ میلادی به همراهی همسر حمیده خانم از طرف دولت شاهی افغانستان  
بنقریب پانصد و پنجاهم احتفال جامی مدعو شدم و از حیث نماینده  
دولت پاکستان درین جشن شرکت کردیم - کنفرانس بین المللی در دارالسلطنه  
کابل برپا شد و این جانب خطابه ای راجع به "روابط جامی با هند"  
درین کنفرانس ایراد کردم - بعداً تا هرات با هوا پیمای پرواز کردیم و  
از زیارت آرامگاه جامی، مسجد جامی و آرامگاه خواجه پیر هرات مشرف شدیم -  
بعد از اقامت و گردش دو هفته بپاهور پاهوا بهما مراجعت کردیم (پند باقر) -

تا عالم و فاضل اعلی و ادنی و خاص و عام خواهان و قریفته کلام  
او بوده اند - شیرینی کلام و قبولیت که این بزرگ را نصیب  
شده بقسمت کم کسی آمده - جواهر زواهر که از کان طبیعت  
بیرون ریخته عالم را مالا مال و پر ساخته - در جنب کلام او دیگران  
فروغ ندارد - دولت شاه میگوید :

ساق جان جام معنی پر شراب ناب ساخت  
بعد ازان جامی حریفان را ز می سیراب ساخت

در مصطفی جامی تا کشاده شد مجلس رندان نامی درهم شکست -  
عروس بکر تا نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی عقیق مقیم  
شدند - طوطیان شکر شکن هند را سواد دیوان و منشآت خاموش ساخت  
و شیرین زبانان و فارسان میدان مملکت فارس تا شمد از اشعارش  
نوشیدند دیگر انگشت بر نمکدان کلام، مدح گویان نزدند :

جام جان انزای جامی جرعه توفیق یافت  
شورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال

کوکت سعد وی آمد ثانی سعدی بنور  
کرد نجم طالعش با سهم خسرو اتصال

حالی او خسرو فضل ۲ است و ماضی دیگران  
بیش دانایان ز ماضی هست واضح فضل حل

از فاضلان و شاعران زمان کم کسی بوده که مولانا را ته  
ستوده باشد - از انجمله انصح الزمان مولانا عبدالله هاتقی که از  
دامن تربیت مولانا برخاسته و خواهرزاده مولانا است در کتب

- ۱ - ملیح گویان نزدند (تذکره الشعراء سمرقندی، ص ۳۳۳) -
- ۲ - وقتست (ایضاً) -

لیلی و مجنون بمدهش چنین دوشانی نموده - این دردانه  
ازانجمله است :

گوبا قلمت عصای موسی است  
در وی همه معجزات هیداست

و حضرت امیر علیشیر رحمة الله علیه که جمیع فضلا اتفاق  
بر فضل او دارند در مدح مولانا مشغول و تضرع و رباعی ساخته و  
پرداخته - ازانجمله در حینیکه مولانا از زیارت مکه معظمه و  
از اماکن شریفه مراجعت فرموده در تمثیل قدوم این رباعی  
گفته :

انصاف بده ای فلک مینا نام  
زین سر دو کدام خوهر کرد خرام

خورشید جهانگیر تو از مطلع صبح  
یا ماه جهانتاب من از جانب شام

این چند نقل از مجالس العشاق

سلطان حسین میرزا در ذکر حضرت مولوی نوشته خالی از  
لفظت نیست - در ایام سلطنت شاهرخ میرزا میرزاده ملک محمد  
بسیار خوش شکل بوده - و آن حضرت بسی اشعار برای او فرموده اند  
و در کبر سن تغییر فاحش در صورت او واقع شده بوده چنانکه  
آنحضرت و اشخاص دیگر را شرم می آمده ازانکه می گفتند حضرت  
مولوی برای این عزیز غزلیت و معنیات بسیار دارند - وقتی قاضی  
خرچرد جدام بملازمت آنحضرت رفته بود امیر ملک محمد بدان  
عیات که گفته شد در مجلس آنحضرت نشسته بود - قاضی مشارالیه

پرسیده که این عزیز چه کسی است - ایشان فرمودند که آن کسی  
است که وقتی از اوقات از بی التفاتی ایشان به تنگ بودیم این زمان  
از التفات ایشان - و از جمله غزلهای که بهجت او گفته اند یکی  
این غزل است :

آن کیست سواره که بالای دل و دین است  
صد خانه برانداخته در خانه زین است

ماهیست درخشنده چو بر پشت سمند است  
سرویست خرامنده چو بر روی زمین است

در آتش و آب ز دل و دیده چو دیدم  
کافروخته رخساره عرق کرده چین است

برقافت ز من رو گره افکند در ابرو  
اینک سر و شمشیر اگر بر سرکین است

گر قصه خود عرضه رایش نتوان کرد  
صد شکر خدا کو همه دان و همه بین است

گفتم که سخن رانی جامی ز لب تست  
از پسته شکر ربخت که آری سخن این است

در زمان حضرت پاپو میرزا مولانا عطا الله نام پسر مولانا شهاب  
خواننده جوانی در غایت حسن و جمال بوده - ملاحظتی داشته -  
و قد ..... و بر لب و گوشه و رخساره خالهای بر حال و آواز  
ملایم با هزار غنچ و دلال - و حضرت مولوی از برای او شعر  
بسیار دارند - ازانجمله وقتی که پدرش را [۵۵ الف]

احن شوقاً الی دیار لقیات فیها جمال سلما  
که میرساند ازان نواحی نوید لطفی بجانب ما

زهی جمال تو قبله جان حریم کوی تو کعبه دل  
 نان سجده الیک تسجد و ان سعینا الیک نسعا  
 اگر بجزورم برآوری جان دگر به تیغم بیفکنی سر  
 قسم بجانم که برندارم سر ارادت ز خاک آن پا  
 بنار کفنی فلان کجایی چه بود حالت درین جدایی  
 مرخص شو تاومت هجرا نکیف اشکوا الیک شکوا  
 بکت عیونی علا شیونی فساء حالی ولا ابالی  
 که دادم آخر طبیب وصایت مریض خود را کنده مداوا  
 برآستان کمینہ جامی بحال بودن ندید زانرو  
 بکنج فرقت نشسته معزول بکوی محنت گرفته ماوا

شراب لعل باشد قوت جانها و قوت دلها  
 الا یا ایها الساقی ادر کما و ناولما  
 چو اول عشق مشکل بود آخر هم چرا گویم  
 که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلم

شرف کعبه بود کوی ترا زاده الله تعالی شرفا  
 زایر کوی تو از کعبه گذشت سر کوی تو کجا کعبه کجا

خال و خط جانفراست اینها یا آفت جان ماست اینها  
 چشم هزار فتنه انگیزخت ای شوخ چه فتنه است اینها

گرچه هر روزی ز صد ره کم نمی یستم ترا  
 خون همی کریم اگر یکدم نمی یستم ترا

من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را  
 کویست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را

هر چه اسباب جمالست رخ خوب ترا  
 همه بر وجه کمالست کما لا یخفی  
 بعد عمری "کشت" گفتی و من می میرم  
 هر دم از غم که مبادا نکند عمر و نا  
 گریه تیغ تو جدا شد سرم از تن چه غمست  
 غم از آنست که از تیغ تو افتاد جدا  
 جامی آخر بسر زلف تو زد دست امید  
 خصه الله تعالی بمزید الزلفی

تا دامن وصلت را بکف آرم روزی  
 مائیم و سر فکرت شبها بگریانها  
 باشد بی هر دردی اندیشه درمانی  
 برد از دل ما دردت اندیشه درمانها

ای با تو ز گل فراغ ما را  
 گل بی تو بسینه داغ ما را  
 دل رفت و نشان ز هر که پرسم  
 سوی تو دعد سراغ ما را

کناه آینه فضل و رحمتت ای شیخ  
 مبین بچشم حقارت گناهکاری ما

خوشی آن منزل که ماهی باشد آنجا  
 ز خیل حسن شاهی باشد آنجا  
 بیاض از بگذری سرو خرامان  
 کم از شاخ گیاهی باشد آنجا

ای مهر تو ازل صبح از هم نفس ما  
 کوتاه ز دامن تو دست عوس ما  
 در پای خم آلوده لب از می جو یافتم  
 رانند ملائک به پر خود مگر ما  
 جامی بدوت جان بکف دست نهادست  
 یعنی که همین تحفه بود ملتس ما

در بیستون ز ناله من گر صدا رفت  
 ناله ز درد کوه جدا، کوهکن جدا

گر بخون غلطم چه پاک او را که طفل خورد سال  
 رقص داند اضطراب مرغ بسمل کرده را

بام بر آ و جلوه ده ماه تمام خویش را  
 مطلع آفتاب کن گوشه بام خویش را  
 شد بفلامی درت صرف همه جوانیم  
 بهر خدا تفقدی پیر غلام خویش را  
 در ورقه کرده ام نام سگانت را رقم  
 زیر ترک نوشته ام از همه نام خویش را  
 بر من خسته دل مژن طعنه بهر نیکوان  
 صید کسی دگر بخوان آهوی دام خویش را

کار ما جز فکر مردن نیست دور از یار ما  
 وه که یار ما ندارد هیچ فکر کار ما

از خار خار عشق تو در سینه دارم خاراها  
 هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها

از بس فغان و شیونم چنگیت خمگشته تنم  
 اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها

ره جانب بستن نکن کز شوق تو گل در چمن  
 صد چاک کرده پیرهن شسته بخون رخسارها

تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر  
 عمری بی نظاره سر بر کرده از دیوارها

هر دم فروشم جان ترا بوسه ستانم در بها  
 دیوانه ام باشد مرا با خود بسی بازارها

زاهد بمسجد برده بی حاجی بیابان کرده طی  
 آنجا که باشد نقل و می بیکاری است این کارها

تو داده بار هر خسی من مردم از غیرت بسی  
 یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها

یا من بدا جمالت کی کل ما بدا  
 بادا هزار جان مقدس ترا فدا

مینالم از جدایی تو دمبدم جونی  
 وین طرفه ترکه از تو نیم یک نفس جدا

چند بوسم دست و پا بیک دیار یار را  
 فرخ آن ساعت که یارم دولت دیدار را

زد بر قنار خوشی ز درت ره ما  
 رفیع الله قدیره الرفعا

تو همای و اینست ظل همای  
 جز دو زلف تو دام ظلهمای

ریزم ز مژه کوکب بی ماه رخت شبها  
تاریک شبی دارم با این همه کوکبها

خوشست ناز تو ای سرو گنبداز مرا  
نیاز پرور عشقم بناز دار مرا

منم ز جان شده ممنون مه بگانه خود را  
که ساخت جلوه که ناز بنده خائنه خود را

گیسوی مشکین بر تنش گزین نهاده باغبان  
بهر شکار بلبلان بر خرمن گل دام را

ریوده بود ز من بار من مرا یا رب  
چه جرم رفت که دیگر بمن گذاشت مرا

دیدمت در خواب هم آغوش خود ای کاشکی  
دست دانی بکشم این دولت به بیداری مرا

رنجه شد خاطرت ز من یا رب  
من دل خسته چون کنم یا رب

ای تیرا قد خوب و ابرو خوب و زلف و چهره خوب  
بر زبان اهل دل نام تو محبوب القلوب

آفتاب حسن طالع شد چو بکشادی نقاب  
حسن طالع بین که دهم آن رخ چون ماهتاب  
خاک آن در زیر سر شبها غنودن دولتست  
عمر بگذشت و ندادم هرگز این دولت بخواب

داغ دل را آههای آتشین باشد نشان  
دود روزن میدهد آگاهی از سوختن کباب

ای صفات تو نهان در تنق و وحدت ذات  
جلوه گر ذات تو از پرده اسما و صفات

ما گرفتار جهت از تو نشان چون- بایم  
ای سرا پرده اجلال تو بیرون ز جهات

ما نداریم شامس که توانیم شمید  
ورنه هر دم رسد از گشتن و صلت تفحات  
بوفای تو در آبیخت چنان آب و کلام  
که دمد بعد وفات از گل من بوی وفات

چون نصیب ما نشد وصل حبیب  
ما و درد بی نصیبی یا نصیب

صلای باده زد بر خرابات  
ما بی نه فی الماحر آداب

من و مستی و ذوق می برستی  
چه کار آید مرا کشف و کرامات

دولتم نیست که باشم بسخن دمسازت  
کو سخن یا دگران تا شنوم آوازت

چشمت بهشوه لب بشکر خنده میکند  
تفسیر آید خلق الموت والحيات

بغیرانی که ز خود شد تپمی نمی بینم  
 درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است  
 حریف باده گسار و ندیم نکته گذار  
 صراحی می نازد و سفینه غزل است

پیرانه سر کشیدم سر در ره سگالات  
 سوی سفید کردم جازوب استانات  
 کم زن گره میان را بر قصد من که ترسم  
 تاب گره نیارد از نازکی میانیت  
 دشتامی از زبانت باشد مراد جامی  
 یا از زبان آنکس کو گوید از زبانت

تویی که درد و غمت بار ناکزیر من است  
 جفا و هرچه رسد از تو دلپذیر من است  
 کشم به پیش تو جان لیک چون تو شاهی را  
 چه التفات بدین تحفه فقیر من است  
 همین سعادت من بس که چون مرا بینی  
 بخاطرت کنزد کاین گدا امیر من است  
 جفای تو که بسی خوشتر از وفای من است  
 همه عنایت و لطف است چون بجای من است  
 جو قدر دولت وصل ترا ندانستم  
 بداخ هجر که میسوزم این سزای من است

جانا ز بهر قتل منت این شتاب چیست  
 من خود شدم هلاک ترا اضطراب چیست

گفتی شبی بخواب تو آیم ولی چه سود  
 چون من بمرخویش ندانم که خواب چیست  
 چون من نه آتشم و نه دو دم ز شوق او  
 این سپیده ای پر آتشی و چشمی پر آب چیست  
 از مدرسه بکعبه روم یا همیکده  
 ای پیر ره بگوی طریق صواب چیست  
 جامی چه لاف میزنی از پاکدانی  
 بر خرقة تو این همه داغ شراب چیست

آن سرو ناز برب پام ایستاده کیست  
 بر طرف آفتاب کله کج نماده کیست

بگذار ذکر حور و حدیث قصور او  
 بالای قصر آمده آن حور زاده کیست

گویند دل برای چه دادی بهر او  
 آنکس که دید شکل وی و دل هداده کیست

ای شیخ شهر چند ملامت کنی مرا  
 بی ذوق جانم باده و معشوق ساده کیست

هر جا گهی پیاده کنند گشت و گه سوار  
 آنجا کل سواره و سرو پیاده کیست

گرچه خانی ز تو در دام بلا افتاد است  
 هیچکس را نقتاد آنچه مرا افتاد است

دلیم از جا تنم از پای افتاد است به بین  
 که مرا در غم عشق تو چها افتاد است

هر کجا در چمن از شوق تو آهی زده ام  
بال و پر سوخته مرغی ز هوا افتاد است  
زخم تو برد گران آمده من مرده ز رشک  
این عجب تیر کجا، صید کجا افتاد است  
[بیت الف] گفته ای جامی، عنت زده بی ما چون است  
چون بود حال کسی کز تو جدا افتاد است

باز هوای چمنم آرزوست جلوه سرو و سمنم آرزوست  
توبه ز می کردم و آمد بهار ساق توبه شکنم آرزوست  
نکبت گل را چکنم ای نسیم بوی ازان پیرهنم آرزوست  
برشش اگر نیست بگو نامزا کز ذهنت یک سخنم آرزوست  
زیستتم با تو میسر مباد بیتو اگر زیستتم آرزوست  
من کیم و ازم تو لیکن ز دور دیدن آن انجمم آرزوست  
ایش مگو جامی ازان لب سخن کین سخنان زان دهنم آرزوست

باز این خمار در سرم از چشم مست کیست  
وین ناوکی که خست دلم را ز شبت کیست  
راحت شعر ز دوست دلا زخم تیغ را  
تو تیغ را مبین بنگر کان ز دست کیست

نکرد لطف تو کاری و وقت کار گذشت  
نشد وصال تو روزی و روزگار گذشت  
بهر دلی که زدی ناوکی ز غمزه خویش  
خدنگ هبترتم از سینه نگار گذشت

باز چشمم در نشان از لعل گوهر بار کیست  
اشک من زینگونه کلکون از کل رخسار کیست  
زیر دیوار تو هر شب زار نالم تا محر  
بر لب بام آشی کین ناله های زار کیست  
چشم میدارند خلقی دیدن رویت بخواب  
تا خود این دولت نصیب دیده دیدار کیست  
من نمیکویم تو کردی چاکها در جان من  
جان من هر کس که بیند داند اینها کار کیست  
نام جامی طی کن ای مطرب خدا را زین غزل  
ترسم آن مه نشود گر داند این گفتار کیست

مرا عشق عزیزى خوار کرد است  
چگویم عشق زین بسیار کرد است  
در آغوش خودت در خواب دیدم  
فلک بخت مرا بیدار کرد است  
بروز وصل بس آسان بود عشق  
شب هجرش چنین دشوار کرد است  
عیادت میکنی بیمار خود را  
مرا این آرزو بیمار کرد است  
کدای تست جامی لیکن از تو  
همین در یوزه دیدار کرد است

دمه کز جانان رسد منشور اقبال من است  
مهر او بر نامه نقش لوح آمال من است



دل خط را رقم صنع الهی دانست  
بر سر ساده رخان حجت شاهی دانست

نه شعر است اینکه جامی می سراید  
گرفتاران دل را حسب حالست

آنکه بر گل گره از جعد سمن بوی تو بست  
رشته جان مرا در شکن موی تو بست

طعنه بر طوطی طبعم مزن از کم سخن  
که برو راه سخن لعل سخنگوی تو بست

هیچ شب دیده نه بندم من غمدیده بخواب  
چون کنم خواب مرا ترکس جادوی تو بست  
خانه صبر من آنروز بر انداخت فلک  
که بدین قاعده طاق خم ابروی تو بست

دران کشور مسلمانی بجوئید  
که شوخ تا مسلمان من آنجامست

جان تن فرسوده راه با غم هجران گذاشت  
ملاقات صحبت نداشت، خانه بهمان گذاشت

یار رفت از دیده لیکن روز و شب در خاطر است  
گر به صورت محایب است اما بمعنی حاضر است

من پس زانوی غم تا یار همزانوی کیست  
خاطر من سوی او تا خاطر او سوی کیست

من نشسته روی در آئینه زانوی خویش  
تا کنون آن ماه چون آئینه رو در روی کیست

همه جا برق جمال تو درخشید ولی  
شمعه آن همه در خرمن ما افتاده است

ترک کاجهره من خیمه بصعرا زده است  
در دل لاله رخس آتش سودا زده است  
بهر قتل که کمر بست ندانم که مرا  
میکشد گوشه دامانش که بالا زده است

جانم آسود ز بوسیدن خاک قدمش  
خرم آنکس که کبی بوسه به آن پا زده است

برد سوختی دل ز من اما نخواهم نفک کیست  
گر برانداز تن سرم او را نخواهم گفت کیست

آنکه ما را در جدایی سوخت سرتا پا چو شمع  
گر مرا سوزاند سرتا پا نخواهم گفت کیست

دور از رخ تو چنانم ای دوست  
کز همتی خود بجانم ای دوست

شب یاد رخت در دل ویران شده ره داشت  
ویرانه ما روشنی از پرتو مه داشت

دل داشت دران زلف سیه خانه ازین پیش  
آن بیخت کنجا شد که دل خانه سیه داشت

در کنار نامه اغیار کردی باد ما  
دوستیها بر کنار، این وضع با ما خوب نیست

گرچه صد مانع از دولت دیدار تو هست  
هیچ مانع بتر از نازی خوی تو نیست  
هیچکس نیست که حیران شده روی تو نیست  
روی در سجده محراب دو ابروی تو نیست

[۶ ب] با تو یکدم بخت بد همدم نمی سازد مرا  
در حریم وصل تو محرم نمی سازد مرا

با غم مهجوری و اندیشه دوری خوشم  
خاطرشاد و دل خرم نمی سازد مرا  
دیگران را شاد کردی گل بوصل خود که من  
عاشق غمخواره ام جز غم نمی سازد مرا

بهر تسکین دل افکار من مسکین طیب  
ساخت صد مرهم ولی مرهم نمی سازد مرا

خواهم اندر عالم دیگر ز هجرت خاله ساخت  
دیگر آب و خاک این عالم نمی سازد مرا

نیست سوز عشق را جز حیر چیزی سازگر  
آزمودم بارها آنهم نمی سازد مرا

هر نفس جامی مدم بر من فسون عافیت  
با بلا خو کرده ام آنهم نمی سازد مرا

بهوای رنگ و بویت چه روم بطرف بستان  
نه شگوفه رامت رنگت نه بنفشه رامت بویت

از یار کهن نمی کنی باد این پیشه نو مبارکت باد  
فریاد کسی نمی کنی گوش پیش که کنیم از تو فریاد؟  
با دولت بندگیت هستیم از خواجگی دو عالم آزاد  
شاید که ترا فرشته خوانند کین لطف ندارد آدمی زاد  
آن سوخته یافت لذت عشق کز وصل نشان ندید و جان داد  
از شکر جانفزای شیرین پرویز نیافت ذوق قهراد

فردا که دوست کشته خود را ندا کند  
خیزد ز خاک و بار دگر جان ندا کند  
مسکین تقیه میکند انکار حسن دوست  
با او بگو که دیده جان را جلا کند  
تو درمیانه هیچ نه ای هر چه هست اوست  
هم خود الست گوید و هم خود بلی کند

جان ازان لبها حکایت میکند  
طوطی از شکر روایت میکند

هر که میگوید حدیث مسیبل  
زان لب نوشین کثایت میکند

چشم شوخش میکشد تیغ جفا  
لعل جان بغشش حمایت میکند

دور ازان لب جان یکی نالان نی است  
بشنو از نی چون حکایت میکند

قتل جامی را چه حاجت زخم تیغ  
غمزه ای او را کفایت میکند

چون رسد بیکان تو بر سینه آنکه بگذرد  
از رسیدن درد بگذشتن بسی افزون کند

ای کسانیکه دران کوی گذاری دارید  
این همه در غم و اندوه مرا نکذارید  
ناگهان گر سوی آن ماه گذاری بکنید  
بر شما باد که از حالت من یاد آرید  
سربسر قصه غمهای مرا عرضه دهید  
یک بیک محنت و اندوه مرا بشمارید  
میروم سوی غم جان مرا بستانید  
یادگیری بستان در او بشمارید

تن فرسوده من بر سر راهش نکنید  
چه شود یک خس و خاشاک دگر انگارید

بعد مرگ از من محروم یکی یاد کنید  
شکر آنرا که نه محروم ازان دیدارید

جز گیاه غم و حسرت ندمد از گل من  
هر چه از روز ابد بر سر خاکم کارید

باغ خلد ار شومم جای هنوزم باشد  
ار شما و شک که در سایه آن دیوارید

کوه غم شد دلم و نام تو گویم با او  
بو که در گوشم ازان نام صدای برسد

شد دلم دیوانه وقت آمد که تدبیرش کنند  
زان سر زلف مسلسل فکر زنجیرش کنند

نه در کوه این صدا از تیشه فرهار میخیزد  
ز سنگ و آهن از دود دلش فریاد میخیزد

از خدا چون مرگ جویم خود همیگوید بلند  
کاین دعا کم کن ولی آهسته آمین میکند

از به آنروز بگریید ترنج ذقش  
که بیازچه ز فارنج قرازو میگرد

میل خم ابروی تو ام پشت دوتا کرد  
در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد

دل بچنگ غمت آهنگ سرودی نکند  
که روان بر رخم از هر مژه رودی نکند

شکل بحرایی نعل سم رخش تو براه  
هیچ دل داده نه بیند که جودی نکند

چون مرا سوختی از غم مکن اندیشه ز آه  
کم فتد شعله بخاشاک که دودی نکند

قدر جامی، که بجان مهر تو ورزد، بشناس  
بیش ازان روز که بشناسی و سودی نکند

[ع الف] سرو خواندم قد ترا و از شرم  
سر بالای نمی توانم کرد

صد بار پیش تو گفتیم درد دل  
دردا که در دل تو سرایت نمیکند

خاک کویش را پس از کشتن بخونم گل کنید  
خانه ای سازید و جانم را در آن منزل کنید  
چون بریزد خون من این پس دبت کز بعد قتل  
که گاهی نسبت خونم بآن قاتل کنید

از تن هر شهید در راهت  
بانگ روحی فداک می آید

ز شهر صبر دلم خیمه زد برون اینست  
سزای آنکه جو من یار لشکری گیرد

باده چون بپوش و ساقی چو پری وش باشد  
دعوی توبه درین وقت چه ناخوش باشد

خواهم سر خود را بسر راه تو منزل  
باشد که ترا راه بسر منزلی باشد

ز خاکم چو خوئین گیاهی بر آید  
ز هر شاخ و برگش وفایی بر آید  
طیبا یکی دفتر خویش بکشا  
بود درد ما را دوا بر آید

جو آتش مشو تند و سرکش مبادا  
که درد از دل مبتلای بر آید

بسی باید از دیده خون ریخت جامی  
که کام دل از دلربایی بر آید

باد روزی که مرا دیدی و گفتی این کیست  
که درین کوی بسی میروند و می آید

کسان شبها بفکر عشرت و جامی درین سودا  
که چون فردا شود آن آفت جان را چسان بیند

مرا بگوئی تو خواهم که خانه ای باشد  
ز هر آمدن آنجا بهانه ای باشد

بجرم عشق مرا بستم هزار بار بسوخت  
عجب تر آنکه هنوزم گناه پاک نشد

گفتمش جامی بیابوسن سگانت کی رسد  
گفت آن روزی که بخاک آستان من شود

دازم کند شوق بسوی تو میکشد  
خطر خدمت یک کوی تو میکشد

دل با خیال آن لب میگون ز دست رفت  
ای عاقلان کناره که دیوانه مست شد  
آن بیت نمود عکس رخ خود در آینه  
من بیت پرست گشتم او خود بیت پرست شد

هست مقصود لب آنکه بمرم ز غمت  
هر چه مقصود دل تست چسان خواهد بود

خون من جای دگر ریز که چون در کوی  
کشته افتم همه را بز تو گمان خواهد بود

کو صبا تاره بسرو خوشخرام من برد  
که سلام او رساند که پیام من برد  
نامه من کی تواند برد فاصد پیش یار  
چون ندارد هرگز آن یارا که نام من برد

یار جستم که غم از خاطر غمگین ببرد  
نه که جان کاهد و دل خون کند و دین ببرد  
دل سپردم به بتی تا شود آرام دلم  
نه که تسکین و قرار از من مسکین ببرد  
من دران غم که دل از وی بچه فن بستانم  
او در اندیشه که جانرا بچه آئین ببرد  
گر دهد خوی تو صد غمه ز دل تلخی آن  
لب لعل تو بیک نکته شیرین ببرد

نکنم کربه ز شوق چکنم میترسم  
که غبار رخت از چشم جهان بین ببرد  
بگذر سوی چمن تا ز لطافت رخ تو  
برده کل بدرد، رونق نسوین ببرد  
سخن چین سر زلف تو مستور خوش است  
آه اگر بوی ازین نکته سخن چینی ببرد  
سپل اشکم ببرد منک، ولی بکن نیست  
که ترا نقش مسم از دل منکین ببرد  
نقد جان در عوض خاک درت چیزی نیست  
سود جامی ست اگر آن بدهد این ببرد

خوش آن روزیکه گفתי بارق بیان چون مرا دیدی  
که این مسکین چرا در کوی ما بسیار میگردد  
بکویت خاک شد عاشق، ولی با صد غم و حسرت  
هنوزش جان بگرد آن در و دیوار میگردد

مرا طاقت دیدن او کجاست  
که بیخود شوم هر که نامش ببرد

او بکف تیغ که جامی ز سر خود بگذرد  
من دران غم که مبادا ز سر من گذرد

ناز که طبع ترا از گه چون رونجام  
هر چه کردی بگذشت آنچه کفی میگذرد

گفتم از تو بر دلم هر دم کم از صد غم مباد  
زیر لب خندید گفتا پیش باد و کم مباد

هر که خواهد سوی آن شوخ متمکر گذرد  
واجب آنست که اول قدیم از سر گذرد  
آه ازان شوخ که بر هر سر راهی که روم  
هر محرومی من، از ره دیگر گذرد

بر من از خوی تو هر چند که بیداد رود  
چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود  
گره از طره مشکین مکشا پیش صبا  
عمر صد دل شده مهسند که بر باد رود

تا یکی عاشق دلخسته بامید وصال  
شادمان سوی درت آید و ناشاد زود  
نقش شیرین رود از سنگ ولی ممکن آوست  
که خیال رخس از خاطر فرهاد رود  
خاک بادا بر من کز ره آن سرو روان  
که گرفتاری من بیند و آزاد رود  
جز بویرانه غم جانکنند مرغ لالم  
چند آزان نیست که در منزل آباد رود  
دل بان غمزه خونریز کشد جامی را  
صید را چون اجل آمد سوی صیاد رود

ای ز مشکین طرقات بر هر دلی بند دگر  
رشته جانرا بهر موی تو پیوند دگر  
گر پدر خورشید باشد ماه باشد و المثل  
بر زمین نباید بغوی چون تو ارزند دگر  
مستجاب سوگند از می داد و عهد کل رسید  
و که میباید شکستن باز سوگند دگر

عید است دارد هر کنی، غزم تمنای دگر  
ما را نباشد غیر تو، در دل تمنای دگر  
صد خوب پیش آید مرا، خاطر نیاساید مرا  
زینها چه یکشاید مرا، چون عاشقم جای دگر  
ای ناخته دل می نهی، بر قامت سرو سمی  
کوی نداری آگهی، از قد و بالای دگر

ای دهانت ز لب و ز دهان شیرین تر  
خنده شیرین و سخن گفتن آزان شیرین تر  
کام دل گرچه شد از شور غم عشق تو تلخ  
جان شیرین منی بلکه آزان شیرین تر

تیر مژه تنها بدل تنگ میانداز  
زین بیش میان دل و جان جنگ میانداز  
هر چند بقانون نبود ناله زارم  
چنگ توام از چنگ خود این چنگ میانداز

آمد بهار و کارخ من در سفر هنوز  
خندید باغ و چشم من از گریه تر هنوز  
آمد درخت گل بهر اما چه نایده  
چون آن نعل تازه نیامد بهر هنوز

یاد آن روز که سر دهننت برصدم  
لب گرفتی ز سر ناز بدندان که مهر من

مکوی من به از سر گسب بودن و ند عاشق را  
که بعد از مردن این افسانه نتوان گفت در کوروش

نامه کز جانان رسد تعویذ جان میخوانمش  
وز همه غمهای دل خط امان میخوانمش  
مونس جان و دل من شد ندارم صبر آزان  
یک زمان میبوسم آن را یک زمان میخوانمش

میدهد بوی ازان برگ گل خندان مرا  
جای آن دارد اگر گریه کنان میخوانمش

تنها ز کجا میرسی ای سرو قبا پوش  
دردا که تو می‌آی و من میروم از هوش  
در گوش تو یک نکته ز بخت سیه ما  
گفتن که تواند مگر آن خال بنا گوش

دیدنت دشوار و نادیدن ازان دشوار تر  
چون کنم پیش که گویم قصه دشوار خویش

من و خیال تو شبها و کنج خانه خویش  
سرود بیخودی و آه عاشقانه خویش  
خیال خال تو بر دم من ضعیف بخاک  
چنانکه دانه کشد مور سوی خانه خویش

بیوقا با را چنین بیرحم و سنگین دل مباش  
درد مندان تو ایم از حال ما غافل مباش  
دانه خال توام بر روی گندم کون بسست  
گر مرا از خرمن طاعت جوی حاصل نمیش  
چند روزی بر در یارم اقامت آرزوست  
ای اجل برعت مکن ای عمر مستعجل مباش

چون بخواری خواستی راند آخرم از کوی خویش  
کاشکی باری تنیدادی ز اول سوی خویش

گر صاحب فصوص بدیدی لب ترا  
در حکمت مسیح نوشتی هزار قص

کی کنم با کان گوهر ذرج لعلت را عوض  
لعل تو مقصود بالذات است جوهر بالعرض  
گفته ای خواهم امری را نشان تبر ساخت  
زین سخن امید میدارم که من باشم غرض

کم کرده ایم راه برون شد ازین رباط  
ای رهنمای کم شدگان اهدانا الصراط  
دانی چرا نشاط جهان خنده آورد  
یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط

خواست جامی خواند الحمدی بران عارض دمد  
چون کشادی پرده در بسم الله افتادش غلط

روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق  
چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق  
آگند از ماه تا ماهی که هر شب میروم  
آب چشم تا ماهی آه تا ماه از فراق  
تا یکی سرگشته کردم در فراق ای برق وصل  
نور ده یک لحظه تا بیرون برم راه از فراق  
محبت دوری مهرس از سالان کوی دوست  
ناز پرورد وصال آخر چه آگاه از فراق  
روز وصل یار ما را غیرت اغیار کشت  
چون وصال این وحشت آرد لوحش الله از فراق

وصل جانان شایدم روزی شود پیش از اجل  
 یک دور روز ای جان غم‌دیده‌امان خواه از فراق  
 در صیوری گرچه جاهمی بود با پر جا جو کوه  
 گردش گردان پیادش داد چون گاه از فراق

چون تو ناوک افکنی سویم دل و جان یک‌نیک  
 هم خود جویند از من کانه‌ها یا مشترک

سر زلف تو بدست دگران سی بیستم  
 وه که سر رشته اقبال برون رفت ز چنگ

دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل  
 آری ز دست دیده خرابست کار دل

هر نخل آرزو که نشاندم ز قد تو  
 در باغ جان نداد اری غیر بار دل

دل سوخت ز آتش و غم بیکان بسینه ماند  
 غم یادگار تیر تو هم یادگار دل

دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل  
 کس گرفتار می‌داد بگرفتاری دل

کوی تو منزل دلم‌است کسی چون گذرد  
 که نباید بزمین های ز بیماری دل

گر بوصلت نرسد درد طلب نیز خوشت  
 نیست مطلوب جز اینم ز طلبگاری دل

[الف ۵۸] چون من بی صبر دل خواهم که آن رو بنگرم  
 اول از بیم رقیب این سو و آن سو بنگرم

روی من به گفته ای یا ماه رخصت ده می  
 نا کشایم برقع و روی تو نیکو بنگرم  
 در تماشای تو حیرانم ندانم چون کنم  
 زلف و رخ یا حال و خط با چشم و آبرو بنگرم

امروز ز شوق همه سوز و همه دردم  
 نادیده رخت زین بر کو باز نگردم

میننه شکافم هر سحر کاید صبا زان منزل  
 باشد خورد زین رخگذر یک لحظه بادی بر دلم

چشم ز خربان خونفشان دل همدم آه و فغان  
 طبع بلا جو همچنان باشد بدیشان مایلم

بنمای ماعد ز آستین اندم که خواهی بسملم  
 چون خواهم خون ریختن باری بدست آوردم

نوبت آمدت میدهند هر روزم  
 تو فارغی و من از انتظار می‌سوزم

چراغ عیش من از تند باد هجر بمرد  
 بیا بیا که ز شمع رخت بر فروزم

چون خاک شوم، گر گذری سوی مزارم  
 بوی چکر سوخته پای ز غبارم

ای دلم از تو غرق خون، دیده اشکبار هم  
 بجز ز اشک لاله گون، پهنه بر و کنار هم



و غده آمدن نده غصه هجر بس مرا  
بر سر آن فزون مکن، محنت انتظار هم  
تاب بیاورد تفت، ورته بی لباس تو  
رشته جان بیدلان، بود کنند تار هم  
گر بود از گرانیم، بار دلی سبک مرا  
بار به بندم از درت، بلکه ازین دیار هم

در هر گذر که و بیکه و گاهی نشسته ایم  
بهر رسیدن چو تو ماهی نشسته ایم

عاشق بی چاره ام در مانده ام  
بیدل و بی دین ز دایر مانده ام  
روز و شب در انتظار قدمت  
چشم بر ره، گوش بر در مانده ام  
تا چو جام می ز دستم رفته ای  
با دل پر خون، چو ساغر مانده ام  
رفته ام در باغ وز شوق قدت  
روی بر پای صنوبر مانده ام

هر چند تو شاه و ما گداییم دامن مفشان، که مبتلاییم  
تا داغ غلامی تو داریم هر جا که رویم پادشاییم  
بی ما گفتی که در چه کاری کس بیتو مباد در دعاییم  
جامی بهجا و جور خوگیر دانی که نه در خور وفاییم

خواهد تنم ز آتش دل سوخته خانه هم  
اینک رسید دود بزوزن، زبانه هم

در کوی تو نمائند ز ما جز فسانه ای  
ترسم که از میان برود، این فسانه هم  
سوی بوره نمائند سرا، جز فسانه ای  
ای وای آن زمان که نمائند فسانه هم  
کردی نشانی بود، بران آستان مرا  
دردا که برد باد صبا، آن نشانه هم

جان داغ تو دارد جگر غرقه بخون هم  
تاراج غمت شد دل و دین صبر و سکون هم  
بس عشق که آن کم شد و بس حسن که آن کایت  
عشق من و حسن تو همان بلکه فزون هم  
گفتی که بجان عاشق من بودی ازین پیش  
والله که همانم من ازین پیش کنون هم

هر زمانت پیش چشم خود فخیل میکنم  
یک یک امرار حسنت را قائل میکنم

نام تو گفتن نیارم فاش مقصودم تویی  
گر حدیث سرو یا افسانه گل میکنم

میروم دامن کشان با دلق رنگین از سراب  
در صف دردی کشتن عرض تجمل میکنم  
گفتمش جامی اسیر تست گفتا آگم  
لیک بهر طعن بد گویان تفائل میکنم

هر دم ز تو بر سینه، صد داغ جفا خواهم  
با ذرد تو خود آرم، حاشا که دوا خواهم

دی از تو وفا جستم، دادی، بجزا وعده  
باز آمده ام امروز، کان وعده وفا خواهم  
گفتی که کرا، خواهی از خیل بتان جامی؟  
چشمیت مرا آخر، غیر از تو کرا خواهم

میکشم دردناک ناله ز دن  
دل من درد میکند چکنم

هر دم از کوی تو خواهم، من شیدا بروم  
جان سپارم بسکانت، تن تنها بروم  
میشوم باز پشیمان، که نه مقدور نیست  
که بیایم که تو باشی، من از انجا بروم  
عشق من با تو قدیم است نیم چون دگران  
کایم امروز بکوی تو و اردا بروم

ماندم از قافله کعبه، روان باز ولی  
وقت خوش میکند از دور، صدای جرس

از هر که قامت ای بت طناز بشنوم  
خواهم که باز گوید تا باز بشنوم  
صد ره حکایت تو پایان اگر رسد  
خواهم که بار دیگر از آغاز بشنوم  
تعظیم غمزه تو بود هر کجا که من  
قانون مهر و قاعده ناز بشنوم  
هر شب بیای روزن و بام تو جا کنم  
باشد که چو سخن کنی آواز بشنوم

خاک آن در که چو کحل بصرش میدارد  
هر شب آغشته بخون جگرش میدارم  
بهر چه دشمن تر از ان شوخ ندارم دگری  
بعلم الله که ز جان دوست ترش میدارم

گرچه بر دل ز غم عشق تو باری دارم  
لله الحمد که باری چو تو باری دارم  
عیش من آن سر کویست و بهاری کارو  
عیش من بین که چه خوش باغ و بهاری دارم

هر شب بهاسبان تو جان در میان نهم  
آنکه رخ نیاز بر آن آستان نهم  
گفتی به زخم بین و بجان متمم بخش  
فرمان برم بدیده و منت بجان نهم  
های مرا بقید و لا استوار کن  
زان پیش کز بجای تو سر در جهان نهم

تو جان پاک سر سر، بی آب و خاک ای نازنین  
والله ز جان هم پاک تر، روحی فداک ای نازنین  
پاکان ندیده روی تو، دادند جان بر بوی تو  
اینگ بگرد کوی تو، صد جان پاک ای نازنین  
دلای بگشست چمن، گل دید لطف آن بدن  
از شوق آن برخویشتن، زد جامه پاک ای نازنین  
گر شد چو لاله پیکرم، غرقه بخون کی غم خورم  
این بس که بر دل میبرم، داغ خاک ای نازنین

دارم ز غم بیماری، بیمار غم را یاری  
کر تو کنی غمخوایی، از غم چه پاک ای نازنین

هر کس که بیند آن لعل خندان      انگشت خجرت، گیرد بدندان  
با سرو قدت، لاف بلندی      از سر نهاده، بالا بلندان  
راه غمت را با آن درازی      پیموده صدی، مشکین کمندان  
درد دل من دانی ولیکن      رحمت نداری بر دردمندان  
جامی پسندد، صد رنج با خود      جز رنج صحبت با خود پسندان

این منم یا رب بدرد عاشقی زار اینچنین  
کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین  
نی ز بزم روی یاری نی ز یار ابد لطف  
آه چون من میزیم بخت آنچنان، یار اینچنین  
در خور مهر و وفا گیر نیستم بهر خدا  
از جفا های خودم محروم مگذار اینچنین  
گر به تیغ عشق جامی کشته شد تدبیر چیست  
عشق اگر اینست خواهد کشت بسیار اینچنین

بکشد نقاب از رخ کل باد بهاران  
شد طرف چمن بزمگاه باده کساران  
در موسم گل توبه ز می دیر نباید  
باد است مرا این سخن از تجربه کاران

هر بامداد کان مه آید سواره بیرون  
آید ز شهر خلقی بهر نظاره بیرون

پیش رخت - بتان را نبود مجال - جلوه  
تا آفتاب - باشد - ناپند ستاره بیرون

میگرد وی شماره - خیل - سکان خود را  
وا حسرتا که جاسی بود از شماره بیرون

بیا جاننا دل پر درد من بین  
سرشک گرم و آه سرد من بین

ای شه تنگ قبا بان ! مه زوین کموان  
سرور کج کلهان ! خسرو شیرین بسوان  
مرهم سینۀ بی کینه آشفته دلان  
مردم دیده خمیده صاحب نظران  
تا کی افتد برهت آه زنان، اشک نشان  
تا کی آیم بدوت نعره زنان، جاسه دران  
کنری کن بسر عاشق مهجور که هست  
مغنث عاشقی و دولت خوبی گذران  
با خیال تو سحر معذرتی من گفتم  
کای شده مونس تنهایی خونین جگران  
خویش را شهره به عشق دگران میسازم  
تا نکوبند حدیث من تو پیغمبران  
گفت جامی چو دلت شیفته ما ست چه پاک  
کز بتلیس شوی شهره به عشق دگران

ای برخسار چو ماه چشم و چراغ دگران  
سوختم چند شوی مرهم داغ دگران

از تو ای باد صبا بوی کسی می آید  
مشو از مهر خدا عطر دماغ دگران  
چند در تفرقه خاطر من معنی کنی  
ای صبا از تو اسباب فراغ دگران

به ترکی زبان من نداند فارسی چندان  
چو گویم دوسه ده مشکل نه بر فارسی دندان

بنمای رخ که مطلع صبح صفاست این  
آئینه جمال نمای خداست این

بر سینه میزنم ز غمت سنگ هر که دید  
گفتا بهش سنگدل مبتلاست این

تو بهاران که دمد شاخ گی از گل من  
غنچههایش بود آغشته بغون دل من

بودم آنروز درین میکده از درد کشان  
که نه از تاک نشان بود نه از درد کشان

از خرابات نشینان چه نشان می طلبی  
بی نشان، نا شده زیشان نتوان یافت نشان

هر یک از ماهوشان مظهر شان دگراند  
شان آن شاهد جان، جاوه گری از همه شان

جان فدایش که بدبجوی ما دلشدگان شد  
میروود کوی یکو دامن اجلال کشان

[۵۹ الف] بر در میکده آن به که شوی ابدل خاک  
شاید آن مست بدین سو گذرد جرعه نشان

[۵۹ الف] ای ارخت هر نفس، مهر دل ما فزون

و چهک شمس الضحی و نحن له عابدون

حاصل ایصال چیست جدا از درت  
جانی و صد گونه درده چشمی و صد قطره خون

بس از مردن بخاک من گذر کن غمگسار من  
بین صد حرف غم هر خط از لوح مزار من

بخاک من چو باد ار بگذری ای جان پس از عمری  
بوت صد داستان غم فرو ریزد غبار من

ز عشقت مرد مسکین جامی و قاصد قرا در دل  
که بود افتاده روزی بیدلی در رهگذار من

ای دیده بشو پند من نظاره آنرو مکن  
من خوب هجران کرده ام دیگر مرا بدجو مکن

بیمار غمت را نفس باز پس است این  
پاس نفسش دار که آخر نفست این

یافتن پیش تو راهی نتوان  
بویت از دور شاعی نتوان

آه از آتش سو سوخت دلم  
ور دل سوخته آهی نتوان

دندن روی سو که که حوضت  
ناحوش آنست که که گهی نتوان

دوش جامی بخیال رخ نو  
گفت شعری ده بهای نتوان

ز نعل مرکب تو بر زمین نشان دیدن  
خجسته تر که مه تو بر آسمان دیدن

بشب مپی و بروز آفتاب چهره میوشت  
که جز بروی تو مشکل بود جهان دیدن

ای خوش آن شبها که هایت را کنم در دید جا  
تو کشی از ناز با سوی خود و گوی مکن

برون ران ای سوار شوخ و قلب مد سپاه بشکن  
بر افکن پرده از رخسار و قدر سپهر و مه بشکن

کشاد کار ما خواهی لب شکر نشان بکشا  
شکست حال ما خواهی سر زلف سیاه بشکن

مپی از راه برآمد نکه افزون ز مه است این  
سر من خاک ره او آن کج کله است این

همه حسن است و لطافت همه است و صباحت  
نه بت چهارده ساله که مه چهارده است این

دو ترکس تو که مستند و ناتوان هر دو  
شدند آفت عقل و بلای جان هر دو  
شکار پیشه دو ترکانند خفته چشمانت  
نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو

روی برتابی ز من هر که که بینم سوی تو  
حیف میداری که افتد چشم من بر روی تو

گفتی ام خواهم ازین پس ترک بدخوی گرفت  
این مگو یا من که من نیکو شناسم خوی تو

خو که ز تاب می تراء ریخته از جبین فرو  
موج هلاکت آمده بر سر عقل و دین فرو

عارض تست در عرق با ز لطافت هوا  
قطره شبنم آمده بر رخ یاسمین فرو

حیژه خط غنچرین گرد لب است برآمده  
با صف مور را شده پای در انگبین فرو

جلوه که خیال خود، منظر دهنده ساز اگر  
در دل تنگ ناپدیدت خاطر نازنین فرو

جامی خسته دل چسان خاک زغم کند بر  
کز مژه اش گرفته خون، زوی همه زمین فرو

بمهر ناکشتم بهانه بجوی  
که مرا میکشد بهانه رسو

من بر نخواهم داشت دل از مهریاری همچو تو  
آخر چرا شوید کسی دست از نگاری همچو تو

آن سرو که شاد اند جهانی بغم او  
هر سو که خرامد بر ما و قدم او  
باشد که ستم از بار کرم شکر که بگذشت  
در حق من خسته دل از حد کرم او

نامه سر بسته آمد غنچه و مضمون او  
چسبید حال بلبل و شرح دل بر خون او

سانیا جان می عیش بخود کمان ده  
 دودی درد بخون جگر آسمان ده  
 مشرب درد کشی نیست نکونان را  
 مطرا خور و صلا در صفت بدنامان ده  
 زارم کشید و بر سر راهش بیفکند  
 باشد که سوی من ترجم نکند  
 ای سرو راستین که کله کج نماده ای  
 وی تازه گل که برده ز عارض کشاده ای  
 ای جنس آب و خاک نه ای از چه گوهری  
 وز نوع جن و انس نه ای از که زاده ای؟  
 نازکتری ز برگ سمن ورته گفتمی  
 بر شکل سرو ریخته از نیم ساده ای  
 وصف ترا چنانکه تویی چون کنم خیال  
 کز هر چه در خیال من آید زباده ای  
 رلت آن سوار و صبر و خرد بر رکاب او  
 ای اشک خون گرفته تو چون ایستاده ای  
 خود را میان راه فکندم بخشم گفت:  
 یکسو نشین چه در ره مردم قتاده ای  
 بر خاستم که دست زام بر عنانش گفت:  
 [ه، ب] زینسان چرا عنان دل از دست داده ای  
 هر که لطف جانب ما کرده ای نگاه  
 بر روی ما دریچه رحمت کشاده ای  
 سر بر نشان پاش نهادم بمشوه گفت:  
 جامی برو چه در پی ما سر نهاده ای

گو بنالم ز دل خاره بر آید لاله  
 در بگریم ز گل تیوه بر آید لاله  
 چارده ساله ای پنجه جامی برتافت  
 کرده بیرون ز کفش حاصل پنجه ساله  
 سیانت را چنان خواهم در آغوش  
 که موی هم نکنجد درمیانه  
 ای که بصد جفا مرا سینه فگار کرده ای  
 با تو یکست عهد من کر تو هزار کرده ای  
 بوسه قرار کردیم از لب خود چو جان دهم  
 جان بلیم رسید کو آنچه قرار کرده ای  
 غنیمت شمر روز عشرت که داند  
 که روز دگر زنده باشیم یا نه  
 الله الله تو چه نازنین شده ای  
 آفت هوش و عقل و دین شده ای  
 من چنانم ز بیدلی که میرس  
 با تو در دلبری چنان شده ای  
 گوی بوسم ز مستی های خم که دنت پیمانه  
 کنم در یوزة فیض از بزرگ و خورد میخانه  
 حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده ای  
 پس بچشم عاشقان آن را تماشا کرده ای  
 موکب حسنت نکنجد در زمین و آسمان  
 در حریم سینه حیرانم چنان جا کرده ای

در نکویی رخ تو روز بروز افزون است  
دی نکو بودی و امروز نکوتر شده ای

اندکی سایه فکن بر سرم ای دولت وصل  
که پس از محنت بسیار میسر شده ای

چندانالم؟ گفتم از دست تو در عالم جوانی  
گفت: رو منال، هندارم که در عالم نه ای

داریم فراغ از غم مستقبل و ماضی  
خوش می گذرانیم بیدار تو حالا

تا چند گرد کوی تو کردم گهی پیرس:  
کاین جا چه میکنی و طلبکار کیستی؟

در جواب این مقطع خواجه حافظ علیه الرحمة:

چون پیرشدهی حافظ از میکرده بیرون شو  
رندی و هوسنای در عهد شباب اولی

مولانا جامی چنین اشاره کرده:

چون پیرشدهی جامی، رو در میکرده ای بنشین  
کین علت پیری راه خمهای شراب اولی

خوش آنکه وا رهاشد ما را ز ما زمانی  
روشن ضمیر پیری یا خو برو جوانی

آسوده دل! حال دل زار چه دانی  
خونخواری عشاق چکر خوار چه دانی

شب تا سحر خفته بخواب که نازی  
ببخوابی این دیده بیدار چه دانی

هرگز نخلیده بکف پای تو خاری  
آزردگی سینه افکار چه دانی

هر سر مو بر تن من گر زبانی داشتی  
از غم عشق تو فریاد و فغانی داشتی

با دو روز زندگی جامی نشد سیر از غمت  
و چه خوش بودی که عمر جاودانی داشتی

با چنین قامت و بالا که تویی  
کیست سرو چمن آنجا که تویی

چند گویی نه بگو جان تو کیست  
بخدا ای است رعایا که تویی

نازنا ز ناز شبم آید تویی  
واقف آه و دم سرد سحرگاه تویی

ما را انهمه آئین شب اوروری نیست  
که بموده رخ از آینه ماه تویی

بر شکن انجمن انجم و مه را کامروز  
آفتاب فلک و منزلت جاه تویی

در ره عشق تو جز محنت و غم نیست ولی  
چه غم از محنت راه است چو همراه تویی

هرگز ای شوخ موی خسته دلان دیدی نی  
حال عشاق جگر سوخته پریدی نی

نگارا بر گرفتاران به بخشای  
خدا را بر گرفتاران به بخشای

کرا یارا گوید با تو یارا  
که یارا بر گرفتاران به بخشای

ای بیلا همان که میدانی تو کلی ما همان که میدانی  
گر روی در چمن ز رشک قدت رود از جا همان که میدانی  
کلی سوری کثابت از رخ تست مشک ما را همان که میدانی  
آهوی دام بسته ای و ترا زلف در پا همان که میدانی  
با تو جامی نیست زنده بجان وز تو تنها همان که میدانی

دل برده ز من عشوه گری فتنه نمایی  
زین کمری، کج کلپی، تنگ قیایی

در حسن ملاحات چو پری چهره نگاری  
در سرکشی ناز چه شوخی چه بلایی

شوری که مرا در جگر از آتش عشق است  
جز شربت مرگم، نبود هیچ دوائی

من کی بومالش رسم، این بس که براهش  
روزی که شوم خاک بوسم کف پای

روزی که شوم خاک و زنده باد بهر سو  
یابند بهر ذره ز من بوی وثایی

داری سر خواریزی و من اینک کفن در  
با حکم تو کس را نرسد چون و چرایی

[۶۰ الف] باشد غم هجر تو بخونابه بران نقش  
گر از سر خاکم بدمد برگ گیایی

تو خندان زنان میگذری پیغیر از من  
من گریه کنان میکنم از دور دعایی  
یارب بچه خورسند شود جامی بیدل  
روزی که نیاید ز تو تشریف لقای

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم تویی  
هر که پیدا نمیشود از دور بیدارم تویی

آنکه جان میبازد و سر در نمی آری منم  
و آنکه خون میریزد و سر بر نمی آرام تویی

گر تلف شد جان چه باک این بس که جانان منی  
ور ز کف شد دل ز غم این بس که دلدارم تویی

گرچه صد خواری رسد هر دم ز دست غم مرا  
من چو غم دارم عزیز من چو غمخوارم تویی

روز را در بوزه نور از شب تار منست  
تا بان روی چو ماه شمع شب تارم تویی

با که گویم درد خود یارب درین شبهای غم  
آکه از صبر کم و اندوه بسیارم تویی

گرچه نستانی بهیچم بر سر بازار غم  
خود فروشی این که میگویم خریدارم تویی

گفته ای یار تو ام جامی بچو یار دیگر  
من یستی بی یار خواهم بود اگر یارم تویی



ای سمن بر از سنبل تر بسته نقابی  
در گردن جان هر خم زلف تو بسته نقابی  
ای از پس عمری بر ما آمده تا چند  
خاموش نشینی نه سوالی نه جوابی  
ذوق ندهد عشق گر از جانب عاشق  
نبود که وز طرف دوست عتابی  
خواهم بر کوی تو از آب مژه خون خورد  
تا هست درین شهر نسیم دم آبی  
گیرم نکشای نظر مهر برویم  
کم زانکه نگاهی بکفی بهر ثوابی  
جامی بی تحصیل فنون عمر بسر برد  
بی حاشیه شوق تو نگارست کتابی

شنیده ام که بگلچمره ای نظر داری  
ز شوق لاله رخسار داغ بر جگر داری  
مکن مکن که ز خیل بریوشان هر سو  
غزار عاشق دیوانه بیشتر داری

عارض است این یا قمر یا لاله حمر است این  
یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این

قامتست این یا الف یا سرو یا نخل مراد  
یا مگر گلسته باغ چنان آراست این  
زلف تو زنجیر یا قلاب یا مشک ختن  
سنبل است این یا سمن یا عنبر ساراست این

یا رب این طاقت یا محراب یا قوس قزح  
یا هلال عید یا ابروی ماه ماست این  
چشم تو جادوست یا آهوست یا صیاد خلق  
یا دو بادام سیه یا ترکس شمهلاست این  
حلقه لال است یا سرچشمه آب حیات  
یا دهن یا میم یا طوطی شکر خاست این  
کوی تو کعبه است یا خلد برین یا بوستان  
یا گستان ارم یا جنت الماواست این  
یا رب این خورشید تابانست یا ماه تمام  
یا فرشته یا پری یا شوخ بی پرواست این  
قمری باغ چنان یا بلبل بی خانمان  
طوطی شیرین زبان یا جامی شیدا است این

بخدا شیر خدا در دو جهان چیزی نیست  
بی نشانست ازو نام و نشان چیزی نیست  
چند معجوب نشینی بکمان دگران  
خیمه در کوی بقیع زن که گمان چیزی نیست  
گر ز عشقت خبری هست بگو ای واعظ  
ورنه خاموش که فریاد ولفغان چیزی نیست

بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی  
کاندین راه فلان این فلان چیزی نیست

درین غزل مولانا اول مقطع است و بیت دوم موصل بدو حرف -  
و بیت سوم مقبل سه حرف و بیت چهارم موصل بچهار حرف  
و بیت پنجم موصل به پنج حرف :

رخ زرد دارم ز دوری آن در زده داغ دردم درون دل آذر  
 چو من ناله کریم شب فرقت تو مه تو که باشد بدین گونه لاغر  
 خطات خضر جعد کجاست مشک تبت ثبات نسیم لعل لب تبت تنک شکر  
 بهشت مقیم نعیم محبت بهشت غلغل نصیب محقر  
 دلایها نصیبی بگفتن مسیحی بطلعت صبحی بکیسو معمر

مولانا صنعتها بکار برده است که از خورد ادراک بیرون است.

### من رباعياته :

یا رب ز دو کون بی نیازم گردان  
 وز افسر فقر سرفرازم گردان

در راه طلب محرم رازم گردان  
 زان راه نه سوی تست بازم گردان

یا رب برهانم ز حرمان چه شود  
 راهی دهی ام بکوی عرفان چه شود

سر کس که از شرم مسلمان کردی  
 یک کبر دگر کنی مسلمان چه شود

بَر عزم مفردی ز کیستی آزاد  
 رفتم بوداع آن بت حور نژاد

میکرد وداع و اشک ریزان میگفت  
 رفتی و مرا گذاشتی شرمست باد

بسوی کعبه رود شیخ و من بشاه نجف  
 ارب کعبه که این جا مراست حق بطرف  
 تفاوتی که میان منست و او اینست  
 که من بسوی کبر کرده روی، او بحدف

که باده و گه جام خواندم قرا  
 که دانه و گه دام خوانیم قرا

جز نام تو بر لوح جهان چیزی نیست  
 آیا بکدام نام خوانیم قرا

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت  
 ی سینه فضل ازل نتوان یافت  
 بر هر چه بود توان گرفتن ندی  
 تو بی بدلی بدل تو نتوان یافت

الموس که دلبری بستند به در  
 دامن ز کفم چو عمر در چیده بر

از دینه برقت خون ز دل نیز بی  
 از دل پرود هر آنچه از دیده برقت

بیشاب شد از تب ورف تسرینت  
 بی آب ز تیغاله لب تسرینت

تو خفته بسان چشم و من چون ابرو  
 با پشت حمیده بر سر نالبت

همسایه و هم‌نشین و هم‌ره همه اوست  
در دلق کدا و اطلال همه اوست

در انجمن فرق و نهانخانه جمع  
بالله همه اوست اللهم بالله همه اوست

در غیرتم از مباح که چون بیکه و گه  
گستاخ رود بکوی آن زیبا مه

او میرود و من از قفا میگویم  
گریان گریبان که لبتی کنت مع

ای وای بر آنکه دلستانش برود  
از پیش نظر سرو روانش برود

گفتی که برانتم رضاده هیبت  
چون زنده رضا دهد که جانش برود

از تیغ خسان اگرچه نیداد رسد  
صد زخم منم بر دل ناشاد رسد

خاموس دم نه دایم آخر روری  
خاموشان را خدا بفریاد رسد

ای سرو سبی که کس بی‌ایست نشست  
در سایه قد دلربایت نشست

در باغ خیال تو بسی تازه نهال  
پنشانده ولی یکی بجایست نشست

هر دم غم آن ماه چگی میگویم  
بیمبری آن مهر کسل میگویم

چون محرم رازی بجهان یافت نشد  
با کاغذ و خامه درد دل میگویم

بر گوشه چشم تو که چشمش مرصاد  
دانی ز چه خواست آن کبودی که قتاد

مشاطه حسن دید چشم سیه‌ت  
شرمنده شد و سرمه بیک گوشه نهاد

خون میگویم وز تو چه پنهان دارم  
تو بهر چه این دو چشم گریان دارم

هر چند دلی بوصل شادان دارم  
صد داغ بران ز بیم هجران دارم

رسوا شده‌ای لولی ربای دردست  
از کوی خرابات همی آمد مست

با خویشتن این ترانه میزد پیوست  
ای وای بر آنکه از خود و از خلق نرست

ای لاله دل سوخته دامن چاک  
داری رخ از داغ درون آتشناک

از خاک تو برآمده‌ی چیست خبر  
زان گل که بتازگی فرو رفت بغاک

ای از تو باغ - مهر - کلی - را - رنگی  
هر مرغ را ز شوق تو آهنگی  
با کوه ز اندوه تو رمزی گفتم  
برخاست صدای - ناله - از - هر سنگی

ای حسن - بتان - ماه - سیما - از تو  
وی جانب شان میل دل ما - از تو  
خون شد دل ما ز دست ایشان یا رب  
زیشان - بالیم - یا ز - خود - یا - از تو

نه - ترک وجود - غم - فزاینده - کنی  
نه - آرزوی حیات - باینده - کنی  
آینده - عمر خواهی از رفته - فزون  
در رفته - چه - کرده ای که آینه - کنی

عمری بشکوب می - نمودم خود را  
در شیوه - صبر - می - نمودم خود را  
چون هجر آمد کدام صبر و چه سکوت  
المنت - الله - آزمودم خود را

کردم توبه - شکنجش - روز - نخست  
چون بشکستم توبه - ام خواندی چیست  
القسمه - زبام - توبه - ام در کف تست  
یکدم بشکسته - اش - گذاری نه درست

دردا و هزار دزدان دردا  
کامروز ندارم - خبری - از فردا  
فردا کد شوم - فردا ز بیکانه و خویش  
ربنا ارحم لی و لا تذرني فردا

### در صفت پسر قصاب

همه شحنی و لخم ای شوخ قصاب  
خوش آن کز چون تو بازی برگزیده  
اگر اسب تو هر که جو ایابد  
ز ضعف و لاغری کی رنج بیند  
تو هر گاهی که بر وی می نشینی  
دو سید من گوشت بر وی می نشیند

### قطعه در هجو :

بکنک تیز فلان خوشن نویسنده شعر مرا  
نزد رقم که ز هر بیت شد بزخمی خاص  
کنون من از بی اصلاح شعر بر خط او  
قلمتراش کشیدم که الجروح قصاص

### قطعه در هجو :

خوش نویسنده جو عارض خوبان  
سخنم را - بخط - خوب - آرامت  
لیک در هر غزل ز مهر قلم  
که چیزی فزوده گاهی کاست

[۶۱ الف]

کردم اصلاح آن من، از خط خویش  
گریه نامد چنانچه دل می خواست  
هر چه او کرده بود با سخنم  
من بختش قصور کردم راست

نفان از دست آن کاتب که کلکش  
به پیش و کم نویسی شد فسانه  
ز پیش و کم نویسیهای او شعر  
ز بحر و وزن ماند بر کرانه  
نوشت از مثنوی بهرم کتبی  
که چون جوی ز نظم آنجا نشانه  
نیام زان نشانه جز بیاضی  
که دارد هر دو مبرع درمیانه

قطعه :

درین نشین حرمان بکس مکن پیوند  
که هر کسی که نهی دل بر آشنای او  
اگر مخالف طبع تو باشد اوضاعش  
عذاب روح شود صحبت ربای او  
اگر موافق طبع تو افتد اخلاصش  
مذاق مرگ دهد شربت جدای او

قطعه :

بدندان رخنه در پولاد کردند  
بناخن راه در خارا بریدن  
قزو رفتن باآشدان نکوئسار  
بیلک دیده آتشپاره چیدن

بفرق سر نهادن صد شتر - بار  
ز مشرق جانب مغرب دویدن  
بسی بر جامی آسان تر نماید  
ز بار منت دوان کشیدن

جناب مولوی درین قطعه مولود تخلص خود بیان فرموده :

مولدم جام و رشحه قلمم جرعه جام شیخ الاسلامیست  
زان سبب در جریده اشعار بدو معنی تخلصم جامیست  
تاریخ وفات مولوی امیر نظام الدین علیشیر نور الله مرقدہ چنین  
یافته :

کاشف امرار الهمی بود پیشک زان سبب  
کشت تاریخ وفاتش کاشف سر اله

۴۰۹ - سلطان جلال الدین

پادشاهی باذل با شوکت و حشمت بود - در هندوستان تا هنوز  
آثار خیرات او پیداست و سپاهی و رعیت دوست بوده - - -  
پادشاهت درجه ولایت هم داشته که اظهار آن باعث طول است -  
زمانیکه قلعه گوالیار را در محاصره داشت صفت بزرگ و کنبد عالی  
بنا کرده - و این رباعی را فرمود تا کتابة آن عمارت سازند :

ما را که قدم بر سر گردون سایه  
از توده سنگ و گل چه قدر افزاید  
این سنگ شکسته زان نهادیم درست  
باشد که دل شکسته ای آساید

و سعید منطقی و دیگر شعراء و فضلا را فرمود که عیب  
و هنر این شعر را بگویند - همه تجسین بسیار نموده گفتند که هیچ  
عیب ندارد - گفت شما رعایت خاطر من میکنید - عیب آنرا درین  
رباعی ظاهر مییازم :

باشد که در اینجا گذر کس باشد  
کش خرقه ردای چرخ اطلس باشد

شاید که ز بمن قدم میمونش  
یک ذره بها رسد همان بس باشد

۲۱۰ - سلطان ابراهیم میرزا جاهی<sup>۱</sup>

وی از پادشاهزادگان مقبوله است - محامد اوصافش از آن  
بالا تراست که این کمینه بتحریر آرد - در اکثر علوم مهارت کلی  
داشته - و بسیار متقی و پرهیزگار بوده - از ورثه سلطنت تولیت  
روضه رضویه علیه التحیه و الشا اختیار فرموده - و بآن مباحثات  
داشته - الحق سعادت جاروی آن آستانه مبارکه به از ملک کسری

۱ - جاهی صفوی رحمه الله علیه : اسمش سلطان ابراهیم بن بهرام میرزا  
بن شاه اسماعیل صفوی نور الله مرقدہ و بعد از رحلت شہ طمہاسب صفوی کہ  
اسماعیل میرزا پسرش از مجلس قلعه قبه بیرون آمد و سلطنت بر وی مسلم شد  
از غایت قسارت قلب ابنا بر شاهزادگان صفوی نکرد یک روز با زده شاهزاده  
صغیر و کبیر و یک هزار و دوست کسی از برنا و پیر قزوین بقتل آورد -  
چنانچه در تاریخ مرقوم داشته ام از جمله آنها شاهزاده آزاد کہ بنی عم و  
داماد او بود بیکتاه در اول شباب بشکنجه طنب کشته شد - وی بانواع فضایل  
آراسته و از اجناس رذایل پراسته در حسن خط و نقاشی و موسیقی و کمالات  
دیگر معروف بوده شهادتش در سنه ۹۸۵ (مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۰) -

است - و این پادشاهزاده در شاعری مراتب اعلی دارد - چنانچه  
عظمت شانش از بیانش پیداست - من اشعاره :

شنیدم که چشم دارد گزندی  
همانا که افتاد بر درستی

بچشم اثر کرده خون شهبان  
کجا کرده ای تا نگاه گشتی

چرا بسته ای چشم بیمار خود را  
چو بیمار حاجت ندارد به بندی

دو روزی اگر زهر چشم تو کم شد  
مرا میتوان کشت از زهر خندی

بیا تا بی چشم زخم تو جافی  
بسوزد دل خویش را چون سندی

نه پنداری که چشمتن رسم عیاری نمیداند  
نماید آنچنان خود را که پنداری نمیداند

گر صد جفا کشم ز خط مشکبوری او  
حاشا که آورم سر سوی بروی او  
دست کسی بدامن وصلش نمیرسد  
ورنه کرا کہ نیست بدل آرزوی او

جاهی از لعل لبش بوسه بخواه  
تو کجا این طمع خام کجا

کردی چو قدم رنجه بویرائه جاهی  
شد رشک پریخانه چین خانه جاهی

ای ترا غمزه بخونریز نهانی مشتاق  
دل بوصل تو بصد دل نگرانی مشتاق

در کنج هجر هر شب در آتش دل  
بر باد عارض او سوزم چو شمع محفل

نه همدی که برسد یک ره ز محنت من  
نه محرمی که گویم یکدم باو غم دل

دور از نهال قدش هر شب چو نا امیدان  
از غصه دست بر سر و ز کریه پای در گل

با آنکه سیل اشکم بگرفته عالمی را  
از دیده نقش خالشی هرگز نکشند زایل

رفت آن مه مسافر محمل نشین ز پیشم  
دل در پیش در افتان همچون درای محمل

حاجی رود بکعبه جاهی بکوی جانان  
هر کس کند ز جای مقصود خویش حاصل

آمدم با صد امید اما نمیدانم که باز  
صحبت ما و تو ای بدعهد چون خواهد گذشت

تای از وعده و صلام دهی ای شوخ فریب  
این سخن را بکسی گو که ترا نشناسد

مریض عشق دوا بی بغیر صبر نداشت  
ولی کشنده تر از دود بود درماتش

آن حسن دلرباست که هنگام دیدارش  
بی دست و پا شود دل و بی اختیار چشم

بعد از هزار شب که بزمش رسیده ای  
جاهی غنیمت است ازو بر مدار چشم

چه لذتست ندانم جفای عشق ترا  
که دمبدم بتو افزون شود محبت من

نرفته است ز خاطر مرا حقوق غمت  
اگر ز باد تو رفته است حق خدمت من

چسان کنم که بغیرت نمی توانم دید  
چو دیگران نبود مقتضای غیرت من

[۶۱ ب] با آنکه جان رسید بلب از جفای تو  
پیش کسی ز دست تو آهی نکرده ام

یار آمد بسرت در دم رفتن جاهی  
دیده بکشای اگر طاقت دیدن داری

بناز کشتن اهل نیاز خود دارد  
بزیار چشم نکه کردنی که او دارد

به بین نهایت شوقم که هر کرا بینم  
دلم طپد که مگر نامه ای ازو دارد

هر که یزدانم گذرد نام جدایی  
ببخود شوم از هیت ایام جدایی

از غم و محنت من همتی کرد سوال  
دل کشید از بستم هجر تو آهی که مریس

بسنگ ریخته شد از یس گریستم ببتو  
ز سنگ سخت ترم من که زیستم ببتو  
نه کافر نه مسلمان نه مرده نه زنده  
چنان شدم که ندانم که چیستم ببتو

تا کرد کل تو شبل آمد بیرون  
صد ناله ز من چو بلبل آمد بیرون  
پیوسته ز میزه کل بیرون می آمد  
این طرقه که میزه از کل آمد بیرون

گیرم که ملک همدم و دمساز آید  
ایام نشاط و طراب و ناز آید  
یاران موافق از کجا جمع شوند  
وین عمر گذشته از کجا باز آید

هنگام تکلم آن بت حور لقا  
پیوسته ز دشنام بود روح افزا  
فراق است بسی از لب او تا بصبح  
کین زنده بدشنام کند آن بدعا

با آنکه دلت بدشمنی تیغ افراشت  
دل دامن دوستیست از کف نگذاشت  
وین دوستی دگر که صد دشمن را  
از بحر دل تو دوست میباید داشت

شادم که مرا دوست غمین میخواهد  
دل را ز غم خویش حوزین میخواهد  
ای دل تو هم اکنون بغم و درد بساز  
چون خاطر دوست اینچنین میخواهد

ترکی که جهان گرفته صیت کرمش  
آمد ریزان ز سر بالا تا قدمش  
کلکون شده های باد بایش گویا  
افتاده گذار بر شمعیدان غمش

نوروز رسید خاطرم خرم نیست  
وز لاله رخی داغ مرا مرهم نیست  
تنها نه همین منم پیریشان خاطر  
یک خاطر جمع در همه عالم نیست

۲۱۱ - شیخ جلال هراتی

درویش مسلک بوده - ویراست :

۱ - جلال هروی : از نیکو فکran هرات و آزاد نشان آنجا بوده  
(روز روشن، ص ۱۷۶) -



ماثیم و شمع عذی و سرکوی ملامت  
کم کرده ز بی خوبشنتی راه سلامت  
شهریست پر از فتنه و راهیست پر آشوب  
نه روی سفر کردن و نه زای اقامت  
رفتگی و مپندار که دست از تو بدارم  
دست من و دامان تو تا روز قیامت  
هر کس که چو ما بند عزیزان نکند گوش  
بسیار بخاید سر - انگشت ندامت

## ۴۱۲ - چاکر علی خان

از منصبداران جهانگیر بوده - ازوست :

نیست بخت آنکه با آن دلربا باشد کسی  
طاقت آنهم [نه] یک ساعت جدا باشد کسی  
وصل او باشد بلا هجران او بیم بلا  
در بلا بهتر که در بیم بلا باشد کسی

چاکر علی مقید این خاکدان مشو  
زین عالم اگر ملول شوی - عالم دیگر

۱ - چاکر : چاکر علی خان از مردم دشت قباچاق بود - در بیت السلطنة  
دهلی وسيله رسوخى در مزاج جهانگیر پادشاه حامل نمود (روز روشن ص ۱۸۷) -

## ۴۱۳ - میر سید علی مصور جدایی

شاعر نیکو بیاضمت - در عهد اکبر پادشاه در هند بوده -  
شیخ عبدالقادر بدائونی گوید که حیثیات بسیار دارد - هر صفحه تصویر  
وی کارنامه ایست - و در هندوستان ثانی مانی بوده - و  
قصه امیر حمزه در شانزده جلد مصور باهتمام وی اتمام یافته -  
هر جلدی صد ورق و ورق یک ذرع و در هر صفحه صورتی  
دیوان تمام کرده - این چند بیت ازوست :

خواستم گویم از احوال خود آن بد خو را  
همدم همدم غیر است چگویم او را

هر درم از داغ سودای تو سرتا پای ماست  
تاجر عشقیم و اینها مایه سودای ماست

حسن بختان کعبه ایست عشق بیابان او  
سرزنش ناکسان خار مغیلاں او

۱ - سید علی جدایی ترمذی عمده مصوران هیابون بود و در عهد اکبر  
پادشاه سعادت اندوز زیارت بیت الله گشته (شمع انجمن ص ۱۰۸) - سید علی جدایی  
تبریزی در عهد اکبر پادشاه در دارالکتب پادشاهی تصویر کشی اشغال داشت -  
ز نوادر روزگار بود و قصه امیر حمزه را در یازده \* جلد تمام کرد - هر جلد  
برابر صندوق و هر ورق بطول یک گز و در هر صفحه صورت امیر حمزه و  
دیوان نقش بسته و باز و خست گرفته بحرزمین شریفین شتافت (همیشه بهار)  
ص ۵۹) - \* شانزده طبق بدائونی (منتخب التواریخ ص ۳۳۴) و دوازده طبق  
آئین اکبری (ج ۱ ص ۱۰۸) (مجلس ابراهیم بنقل از دانشندان  
آذربایجان ص ۹۳) -

کردم اندیشه آن زلف و بلا پیش آمد  
چه بلا بود ندانم که مرا پیش آمد

صبح دم بخار دم از همدیگی میزد  
ناخنی در دل صد هاره بلبل میزد

نیم بسمل میدم و افتاده دور از کوی دوست  
میروم التان و خیزان تابه بینم روی دوست

### ۴۱۲ - پادشاه قلی جذبی

در همان زمان بوده [عهد اکبر پادشاه] - شیخ عبدالقادر  
وبرا بسیار ستوده - این چند بیت ازوست :

ای آنکه لذت شب هجران ندیده ای  
خود را ز روز وصل گریزان ندیده ای

بخار ملاستی نگر نیست دامن  
خود را چو غنچه بر بگریبان ندیده ای

با هیچ کس موال و جوابی نکرده ای  
داری دلی که هیچ پشیمان ندیده ای

هرگز نبود عشق ترا استقامتی  
ذوق کم التفاتی جانان ندیده ای

این چاشنی که حسن ازل با زبان دهد  
جایی رسید عشق که بیدرد جان دهد

۱ - جذبی : پادشاه قلی نام دارد، پسر شاه قلی خان نارنجیست - بشعر  
مناسب افتاده (منتخب التواریخ، ص ۳۴۶) -

برد دل از نگاه غیر در دستش چو آن مرغی  
که طفل میکند از بیم میام سر دهد زودش

گر نه اش روز جزا وعده دیدار دهی  
در ته خاک شمید تو تحمل نکنند

ای دلبر خشمگین مهر آئینم  
وی دوستی تو دشمن دیرینم

دل خوش کن جان بی سبب خورسندم  
برهمزن دزد و مایه تسکینم

غایت رشکم نگرکز پیخودی آیم بهوش  
گر لسی آگه سود کین گفتگو از باد نیست

تو آن شکری بیقیدی و من آن میدم  
که از نهایت خصمی نمی کشد میاد

پس از عمری که چشمم بر جمال دلستان افتد  
نقاب شرم تا روش به بینم در میان افتد

من آن نیم که بقاصد دهم نشانه خویش  
که سازدش بی مدعا بماله خویش

ز یک نگاه تو در بزم ما و همفشان  
چه جنگها که نکردیم درمیانه خویش

۴۱۵ - از پدرش [پادشاه قلی جذبی]

شاه قلی خان

که توبه و گه کوزدی می شکتم  
یکبار دو بار بی بیای شکتم

یا اوب ز بد آموزی نفسم برهان  
تا چند کنم توبه و تا کی شکتم

[۶۲ الف] ۴۱۶ - مولانا جسمی همدانی<sup>۲</sup>

شاعر نیکو بیاضست - در عهد اکبر پادشاه بهند آمده و ملازمت  
آقکه خان کوکه اختیار نموده - ویراست :

مرا گذاشته زینسان مناز بر سر غیر  
اگر مراد تو جان است نیم جانی هست

ندانم یا که در حرق که از خلوت سرای دل  
بگویم گفتگوی مردم بیگانه می آید

هم دلم را ساخت خالی هم کنارم ساخت بر  
حق بسیار است بر من چشم گریان مرا

۱ - رک : پادشاه قلی جذبی -

۲ - جسمی همدانی : دهانش قریب سی هزار بیت بشطر رسیده (شمع انجمن،  
ص ۱۰۹) -

توان شناخت غبار وجود عاشق را  
که بی خودانه فتد بیدلانه برخیزد  
چگز شکاند و دل سوزد و روان کاهد  
نمود بالله ازان می که در ایام مست  
۴۱۷ - جانی

جانی راست :

اگر بیار از من کسی دعا برساند  
دعا کنم که خدایش بدها برساند

۴۱۸ - جمالی جربادقانی

ازوست :

حفظ ناموس تو شد باعث مستوری من  
ورنه بجنون تو رسوا تر ازین میبایست

۴۱۹ - جلالی اردستانی<sup>۲</sup>

ویراست :

با رخس آئینه دل در مقابل داشتم  
در مقابل صورتی دیدم که دل برداشتم

زاهد برو که هست مرا با بتان شهر  
آن حالیکه هست ترا با خدای خویش<sup>۳</sup>

۱ - جانی لکزی قزوینی : ملک زاده ای بود و بوجه بقی و تمرد از  
سلطان حسین میرزا بقتل رسید (روز روشن، ص ۱۶۵) -  
۲ - جلالی : جلال الدین جدا از سادات اردستان و مقربان بارگاه شاهجهان  
پادشاه ثانی صاحب قرآن بوده (روز روشن، ص ۱۷۶) -  
۳ - آن حالتی که نیست ترا با خدای خویش (روز روشن، ص ۱۷۶) -

## ۲۲۰ - مولانا چاکری شیرازی

شاعر خوش خیال بوده - ازوست :

تو می بینی مه عید و من ابروی تو می بینم  
 هلال عید را ای ماه بر روی تو می بینم

هر تبر که آن شوخ زند بر دل چاکم  
 سروی شود و سایه کند بر سر خاکم

فلک هر شب چراغی چند افروزد ز کوکبها  
 که تا بیند مه رخسار خوبان در دل شبها  
 در هجو:

خو قاضی شنیده بودم من قاضی خر ندیده بودم من

۲۲۱ - ذکر میرزا قوام الدین محمد جعفر السخاخب  
 به آصف خان

وی پسر میرزا بدیع الزمان آقا ملای مشهور است - در

۱ - چاکری شیرازی بدلالی مشغول بود، شعر بسیار دارد، گاهی ابیات عالی از طبعش سر میزد (شمع انجمن، ص ۱۰۹) -

۲ - هلال عید را ای ماه در روی تو می بینم (شمع انجمن، ص ۱۰۹) -  
 ۳ - هر تبر کز آن شوخ بود در دل چاکم

۴ - جعفر میرزا آصف خان خف میرزا بدیع الزمان قزوینی است - در زمان اکبر پادشاه به هند رسیده مورد عنايات فراوان گشت و در اواخر عمرش بدرجه علیای وزارت ترقی گرفت و در زمان جهانگیر پادشاه بهیم دکن مامور گردیده و همان جا در سنه ۱۰۲۱ رحلت پدیدار شد (شمع انجمن، ص ۱۱۱) -  
 میرزا جعفر بیگ جعفر خان بدیع الزمان قزوینی، بعد موت عم خود که غیاث الدین علی قام داشت و مخاطب باصف خان بود، از الطاف اکبر پادشاه به خطاب آصف خان امتیاز یافت - و در عهد جهانگیر پادشاه نیز رتبه عالی داشت - سخنور شیرین گفتار بود - مثنوی شیرین خسرو از او یادگارست - و در برهانپور طائر و وحش از نفس عنصری پرواز کرد - شخصی "صد حیف از آصف خان" تاریخ و قاتش یافته (همیشه بهار، ص ۵۵، کلمات الشعراء، ص ۲۶ و مجمع التفاسیر) -

عنوان شایب از عراق به هند آمده بوضیله عم خویش میرزا غیاث الدین علی آصف خان زمین بیوس حلال الدین اکبر پادشاه مستعد گردید - و بمنصبداران بیستی داخل نموده - میرزای مزبور ازین منصب قلیل خوش نبوده - چنانچه - در آن باب گفته:

من و داخلی و اینگی بیستی  
 که مادر میناد این نیستی

این بیت شهرت گرفته بسمع پادشاه رسیده ملایم طبع پادشاه نیامد - او را تعینات بنگاله کردند - در آن زمان پادشاه بر کسیکه اعتراض و تهر میکرد او را به بنگاله تعین میکردند - روزی برای دیدن مولانا قاسم کاهی رفت که در آن زمان شاه و وزیر معتقد او بودند - مولانا پرسید: ای جوان از کجا می آیی که زیبا می نمای؟ گفت: از ولایت می آیم و حضرت پادشاه مرا تعینات بنگاله کرده اند - گفت: تو جوانی و شنیده ام که هوای آنجا مسموم است، آنجا مرو - گفت: توکی بر خدا میکنم و میروم - گفت: زینهار توکی بر خدا نکنی، کین عمون خداست که جگر گوشه مصطفی را در کربلا شهید ساخته - چون به بنگاله رفت معصوم کابلی و قاق شال، یاغی شده مظفرخان صوبه دار بنگ را بقتل رسانیدند و سر بفساد برداشتند - اکثر نوکران و ملازمان پادشاه را از زر قریب داده با خود یار و متفق نمودند - میرزا جعفر را نیز تکلیف رفاقت نمودند - او سر باز زد و انکار نمود - لهذا او را بند کردند - او از حيله خود را خلاص ساخته بدرگاه عرش آشیان آمد - حضرت عرش آشیانی را حلال نمکی او خوش آمده در مقام تریست درآمدند - در اندک

۱ - بابا خان قاق شال (منتخب التواریخ، ص ۲۸۰) -

مدت بخطاب آصف خان و منصب میر بخشی ترقی و تزايد نمودند -  
 آخر بوالاها به دیوانی کن سرفراری یافت - نورجهان بیگم که  
 زوجه نورالدین جهانگیر پادشاه است دختر عموی اوست که در  
 عهد پادشاه مزبور متصدی امر خلافت گردیده و مکه بامر پادشاه  
 بنام او زدند - او عاقله و مستعنه روزگار بوده - رتیق و فتیق ملک  
 بنفس نفیس خود میکرد - شاهجهان پادشاه دختر میرزای مذکور  
 که ارجمند بانو نام داشت بجهان نکاح خود در آورده ممتاز الزمانی  
 خلیاب بخشیده - چنان فریفته جمال و لیات او بودند که بی او  
 بسر نمی بردند - بانوی باخیر و زبیده وقت بوده - در هر شهر  
 هندوستان داروغه و مردم دیانت دار تعیین نمود و فرمود کسیکه  
 دست قدرت سر او کردن دختران خود نداشته باشند جهیز و اسباب  
 از سرکارش بدهند - و هم جهت ملهوفان و عاجزان در هر شهر  
 و قصبه کفاف معین نمود - اگر بتمامی ذکرش پردازم سرشته مقصود  
 از دست میرود - جملاً ازان عقیقه چهار کوهر سلطنت بوجود  
 آمده محمد دار اشکوه و شاه شجاع و مراد بخش و علی الدین  
 اورنگ زیب که هر کدام قابل ریاست و سلطنت و بیع مسکون  
 بودند و آن بلقیس منشی در حین حیات پادشاه برحمت حق پیوسته -  
 مزارش در اکبر آباد بکناره دریای جمن واقع شده زیارت و  
 تماشاگاه مردم هفت اقلیم است و به تاج محل معروف - پادشاه  
 [۶۲ ب] مزبور چون همت بلند خود گنبد عالی و ایوانهای مرتفع  
 بر مزارش برافروخته و به باغ خوش و حیاض دلکش رو نقش  
 افزوده سیاحان محالک مثل آن عمارت تا هنوز در هیچ ولایت نشان  
 نداده اند - صل علی النبی - عجب مکان با صفا و روح افزاست -

این نامه را آنگو ادرات و شجاع سامان آید بوضع آن عمارت و  
 درخ و حاشای است شنایه :

صفای صفا پس صبح آمل  
 نصی صفا پس شبح آمل

مرتب هر یک از لون دگر رنگ  
 مقاتل دیده و صافی و خوش رنگ

صفای تو خطان از سیوه زارش  
 صفای وقت وصف چشمه سارش

هواش اعتدال جان گرفته  
 نم از سرچشمه حیوان گرفته

ز کس گر سایه بر خاکش فتادی  
 ز جا جستی و پر پا ایستادی

اثر مرعی بساخن آرمیدی  
 کشادی مایه اش بال و پریدی

چو کشن کلر خان پرورده ناز  
 سواش سلسل حسن بر داز

تو گویی حسن خیزد از قضايش  
 لعل حسن خیزد از هواش

هواش چون هوای طبع عاشق  
 مزا جان را هواش پس موافق

اثر مانی زنده بودی و چون کاری آن نادرخانه را بدیدی  
 بحدی خود معترف گشتی - و ازو نسخه بر گرفتی - سرچشمه  
 انگریز و دانایان پرتگیز که در علم ماهر و ممتاز اند برای سیر

و تماشاى آن عمارت دلکش میروند و تمنع و حظ بر میدارند - و  
نقشه آنها کشیده بولایت خودها بطریق اربغان از هند می برند -  
چون اثری از آثار آن پادشاه است تا هنوز هیچ تصور در قصرش  
راه نیافته :

## حسراته عن الحادثات

خلیص میرزای مزبور در هر فنون ماهر بوده و بهمه نوع قابلیت  
آراسته و این قول اوست: اگر کلامی بشنوم و فی النور بفهم ما نیاید،  
دائم تزییق و بی معنی است - شعر خوب میگفت - و نثر پسندیده  
می نوشت - این چند بیت از واردات طبع اوست :

جانم امروز ز رشک دل دیوانه بسوخت  
که چو پروانه بر آتش زد و مردانه بسوخت

خوش در آمد از ره یاری در بیداد بست  
از درم تنها در آمد در بروی باد بست

خون هر جاکشده ای در گردن شمشیر اوست  
پای هر صیدی که دیدی دست آن صیاد بست

از صبا در رشکم، اما دل بدین خوش میکنم  
کین گلستانست، بتوان در بروی باد بست

کازم این بار به بیداد گری افتاد است  
که بهر جا که نهد پای سری افتاد است

خوشی بر آتش بزن و شکر کن ای پروانه  
که بدست تو عجب بال و پری افتاد است

۱ - امروز (متغیب التواریخ من ۳۴۲) -

بترس از تیر آه من که چون شد گرم نالیدن  
دل دیوانه من دوست از دشمن نمیداند

بهای خون من و خونبهای صد چو منست  
که من بخون طبع و قاتلم نظاره کند

ای که دل بستی باو باید دل از جان برگرفت  
دل نباید بر کسی بستن که نتوان برگرفت

عرغسی را برگرفت از خاک ره دامنکشان  
چون بخاک ما رسید از ناز دامن برگرفت

دا ل چو بوی توان نشستن  
دل به بوی ما چرا نشستن

جعفر ره کوی ناز دانست  
مسکین نه دیر ز ما نشستن

همت نکر که حد ورق از دفتر امید  
صد پاره کرده ایم و بخوناب شسته ایم

ای که برسی حال من رنگ خزانی را بین  
نال جانسوز و اشک ارغوانی را بین

وه که کرد من نمیکردد اجل شام فراق  
او هم از من عاز دارد زندگانی را بین

گلستان را گلی از نو شکفت است  
که امشب تا صبح بلبل نخفت است

گله های تو تمام از گله سر کردن من  
که من همگی از گله نشیندن تست

میا در خاطرش ای زخم و نجم را مکن ضایع  
که خونها میخورم تا بر سر بیداد می آید

نکرد یاد من از ناز و من بدین خود را  
دهم قریب که بر قاصد اعتماد نکرد

در شب حجر نه بامال جفا میگشیم  
نعمت اسانده جو بیگانه حسا میکرد

عزم منم دارم گر همسفرم گردد  
بر آورد سرش کردم حدانکه سرم گردد

کشتن صد و نود و شش رسد به جانم  
من ازین عمر و فساد نبود است مگر

نشان یافتن صد هزار مضمون است  
نخوانده نامه ما را چو دوست پاره کند

بیک نفس ورق عهد یار بر گردد  
چو روزگار بهیچ از قرار بر گردد

رسیده به سریم آمد و آمد و نشست  
نه آبی دل خود نه سبی را

بهر لعل حسن همبای دل ما حو ندات  
آفریدند برای دل ما صحوا را

سلاح جنگ در دستش حان جست  
که لوی شمشیر از سجده اسب رست

از سرین خسرو :

ز نوین جام شب در چشم ساق  
ار از می جو می در سینه بانی

ز سوق آینه آنجا دید قزها  
مرا اسجا فلم از دست افتاد

دو اس را در بیابان خطرناک  
ز بی ای داد اسب دل چاک

جو دست سعی دوش شد ز چاره  
نفسه او داد اسب شماره

مسح بحر و مساح بیابان  
مست در آب حیوان

لبالب نوزده می ر بهر در  
به نزدیکی لب هر یک چو آورد

سوی آن بار دیگر کرد اشارت  
حسن با زندگی شان شد بغارت

حاجت ده بی خضر ایستاده  
بجای عمر می انصاف داده

بهرک از زندگی صد بار خونش  
خجل از نرده خود با سکنش

[۶۳ نف] بیدار ایستاد دل در برابر  
وزو نسخه رفت از هر دو دایر

به پریش گنهم روز حشر آخر شد  
حسرت گناهان خلق باره کشید

این چه صحرای بود و این میاد صیدا فکن که بود  
هیچ نخجیری نشد پیدا کزو تیری نداشت  
عنچو بیدادی که ناله از مصیبت در چمن  
صبحدم فریاد بلبل هیچ تأثیری نداشت

ناله دردی سوی دلدار می باید نوشت  
درد دل بسیار شد با یار بیاید نوشت

گر ز جعفر بهمین دین و دلی خرسندی  
من و کیش که دل و دین بتو ارزانی داشت

#### ۴۲۲ - جمیل کالپی<sup>۱</sup>

در عهد اکبر پادشاه بوده - شاعر با نام است - شیخ عبدالقادر  
بداونی ذکر ویرا کرده - ازوست :

هر که گل روی تو یاد کنم  
چون بلبل دلسوخته فریاد کنم  
گر شادی وصل - تو مرا دست نداد  
باری بغمت خاطر خود شاد کنم

۱ - جمیل قرزند شیخ جلال الدین و اصل وطنش شهر کالپیست و از سخن  
مراایانی عهد اکبری بود (صبح گلشن، ص ۱۰۹) -

سر زلفش مرا سوی جنون تا رهنمون گشته  
دل دیوانه ام پایسته قید جنون گشته

موش دل را که بصد خون چکر پروردم  
ناگهان گربه عشق آمد و دندان زد و برد

#### ۴۲۳ - چشتی<sup>۱</sup>

شیخ حسین صوق دهاوی اصل است - و چون مرید شیخ  
سلیم چشتی است این تخلص گزیده - در خانقاه قنچهپوری عرف  
سیدکری داخل صوفیه میبوده - دیوانی بیمزه دارد - و کتاب  
دل و جان از منظومات اوست - این بیت از گنجهای اوست -

چنین که با هر طاؤس قیس را میلی ست  
مگر در او اثر پای ناکه لیلی ست

#### ۴۲۴ - چاقی

چاقی نام شاعر راست :

چنان بکشتن عشاق داشت میل تمام  
که نیم کشت رها کرد از شتاب مرا

#### ۴۲۵ - مولانا جعفری تبریزی<sup>۲</sup>

شاعر نیکو بیانست - ازوست :

خوشی بدشمنی جعفری ولی او هم  
باین خوشست که همچون تو دشمنی دارد

۱ - روز روشن، ص ۱۸۸ -  
۲ - میر محمد جعفری تبریزی مرادی قانع و متوکل بود (روز روشن،  
ص ۱۸۱) -



و نه تکه نرد من نه کردد احسن ساه فرائ  
او هم از من سار دارد رندنی را بین

فغان ده با نو آره هی متحابه امروز  
نه ناره بر من نوده اند شست مو

ای حرخ ترا غدد نا من نا کی  
آزار ده بزم دشمن نا کی

زین مرینه بزم شرمست بدنا  
نا شجو منی ستاره نردن نا کی

۴۲۶ - جعفر

از سادات هرات است - در عهد اکبر پادشاه به هند آمده -

از دست :

سرمه بزم نده کن سلطنت محسن را  
آه اندک کویس نه بساط اس را

سرمه بزم نخواستم ای سار  
ازین مباد که بر خاطرت غبار نشیند

۴۲۷ - جلایا

در هجو شقای :

۱ - جلایا طباطبا نصر آبادی از سادات قنایه بود و در نثر پردازی  
و نظم طرازی صاحب سرمایه - در عهد شاهجهان پادشاه به هند رسیده در دهلی  
توطن گزید و سوانح شاهجهان را بکمال فصاحت و بلاغت بحیثه تحریر  
کشیده مطرح تفضلات شاهی گردید - حکیم شقای خان با وی بد بود و بدین  
شعر هجوش نمود :

جیم جهل و الف ایلمی و لام لجاج  
هر سه در احم تو جمعست جلایا چه علاج؟

(روز روشن، ص ۱۷۳) -

با سبزی حبس سده نه نه نیست  
مهرت موس حوران خورشید دوست

بر سرس قوطه سرشته زلی پروانی ست  
مرده او رده از سان ز کیم خدو نیست

حکیم شقای هجو جلایا کرده :

این چه ریش است که هوشب دو سه گز میبالد  
مرده شو پرده مگر ریشه او در کون است

۴۲۸ - مولانا جاروبی

مردی ریاضت کش و جاروب کشی آستانه عبدالله انصاری

میکرده - ازوست :

مد ره سرم بکوی تو کو خاک در شود  
کی شوق پای بوس تو از سر پدر ...

ای شمع امشب از سر بالین من مرو  
یکشب چه شد بیروی تو ام گر سحر شود

۴۲۹ - جوهری فراهی

ویراست :

خوش آمدی برو ای خرمی بجای دگر  
که قفل خانه مارا کید پیدا نیست

۴۳۰ - سید جعفر

وی پسر سید نوربخش قدس سره است - این بیت ازوست :

۱ - جاروبی لنگ بلخی از جاروب کشان آستانه خواجه عبدالله انصاری  
بود (روز روشن، ص ۱۶۲) -

۲ - جوهری قندهاریست (مربع گلشن، ص ۱۱۰) -

ترک من دست چو بر خنجر بیداد برد  
تشنه را آب زلال خضر از یاد رود

### ۲۳۱ - جعفر جرات<sup>۱</sup>

رطوبتست هوا را چنان درین موسم  
که منبل خط جانان دمد ز دانه خال

### ۲۳۲ - میر جعفر مشهدی<sup>۲</sup>

برای تحصیل به اصفهان رفته و کسب فصایل نموده -  
ساعر شیرین مثال است -

عجب نبود اثر عانی ز چشم یار می افتد  
طیبت مهربان از دیده بسار می افتد

دلبت گر با ترحم آشنا گردد عجب نبود  
بهم بیکنگان را گاهی گاهی کار می افتد

من از وصال هیچ ندیدم بغیر رشک  
پسوده هجر در صدد انتقام شد

جز من کسی بدوری جانان نزیست است<sup>۳</sup>  
با مرگ خویش دست و گریبان نزیست است

معدورم از فراق تو گر جان سپرده ام<sup>۴</sup>  
خو کرده وصال بهجران نزیست است

۱ - میر محمد جعفر جرات (همیشه بهار، ص ۵۵) -

۲ - جعفر مشهدی در عهد شاه عباس باصفهان تحصیل بسیاری کرده  
(شمع انجمن، ص ۱۰۹) -

۳ - چون من کسی بدوری جانان نزیست است (شمع انجمن، ص ۱۰۹) -

۴ - معدورم از فراق توجالی نبرده ام (شمع انجمن، ص ۱۱۰) -

سوزنده تر از آتش دوزخ شده آهم<sup>۱</sup>  
این شعله مگر عادت خوی تو گرفته

اگر بروز دامت نشد وصل چه شد  
وصال یار باین انتظار می ارزد

### ۲۳۳ - محمد جعفر طالقانی

ویراست :

خلق را راه سخن دادن بخود درد سر است  
مرهم زخم زبان در حلقه گویش کر است

### ۲۳۴ - جعفری ساوجی<sup>۲</sup>

ویراست :

دل رفته و جانم هدف ناوک ناز است  
اینها همه از شومی اظهار نیاز است

نیاده ام بدیاربکه خوبرو یانش  
بزهر چشم تسلی دهند مهربان را

خوشی بدشمنی جعفری ولی او هم<sup>۳</sup>  
باین خوشست که همچون تو دشمنی دارد<sup>۴</sup>

هر آنچه با دل من میکنی مکن تعبیر  
زبان شکوه نداریم و دست دامنگیر

۱ - سوزنده تر از عادت دوزخ شده ام من (شمع انجمن، ص ۱۱۰) -

۲ - جعفری ساوجی ذوالفقار خان نام دارد (شمع انجمن، ص ۱۰۹) -

۳ - این شعر در تذکره مولانا جعفری تبریزی هم مندرج شده (م.ب) -

۲۳۵ - جعفری ماوراء النهری،

ویراست :

امشب ندیدم چهره را از دست می افروختی  
رحمی نکردی بر من و پروانه وارم موختی

۲۳۶ - جلالی هند،

ویراست :

وعدده وصل تو بی بار عهد افروختی  
وعدده این و سرحد چه سار و دافعتی

۲۳۷ - مولانا جزوی،

ویراست :

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوشست  
عاشقی بدنامی دارد ولی کاری خوشست

۲۳۸ - جلال الدین نیشاپوری،

ویراست :

بر امید آنکه شاید بشنود درد دلم  
گر نویسم نامه نویسم آنجا نام خویش

دم سردی سپهر همین با من و تو نیست  
دم سحر سحر در بر و بر و بر و بر

۱ - روز روشن، ص ۱۷۲ -

۲ - جلالی از فضلالی شاعری شعر بود و در عهد همایون از مردم نامدار  
تقی اوحدی سلم شاعری سلم ندارد مگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول اوحدی  
را قابل تعلیم نمی پندارد (صح کشتن، ص ۱۰۵) -

۳ - جزوی : اصلش از الواس چغتایست - در اصفهان نشو و نما یافته  
و همانجا در سنه ۹۱۰ در گذشت -

۴ - جلال : جلال الدین حسین نیشاپوری در دور جهانگیری بملک دکن  
رسیده اقامت گزید (روز روشن، ص ۲۷۳) -

۲۳۹ - جمالی گرامی،

ویراست :

اه من در دل شکس بنان کار نکرد  
حکیم ا نه بزم همه بر سنگ آمد

۲۴۰ - میر محمد جعفر طهرانی،

ویراست :

از پستی سخت از نرسد دست بجای  
نومید نیم دامن آن زلف دراز است

تو از کوچک دلی بازیچه طفلان مکن خود را  
تواضع و گذار و ذلت دونان مکن خود را

۲۴۱ - ملا جلال الدین محمد دوانی رحمه الله علیه،

از فضلالی عالی مقام و از علمی ذوی الاحترام است - حاجت

۱ - جمال : ملا میر جمال اردستانی در اکثر علوم از ارباب کمالست -

روایت :

رباعی

ای کش سر زلف تو در جنگ زخم مد بوسه بر آن لبان گلگون زخم  
در شیشه کدم مهر و وفای همه را دو پیش تو ای تکر بر سنگ زخم  
(روز روشن، ص ۱۷۹) -

۲ - جعفر : میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران است - بر طبق  
طلب پادشاه عهد از طهران بامفهان رفت و در آنجا با ملا خلیل اصفهانی  
خویشی گرفت و هنگام رفتن بامفهان بشتبدمتدس شتفت و مدتی در آنجا بوده و  
همانجا وفات یافت - در جوار روضه رضویه بزیار خاک آمود (صبح گلشن،  
ص ۱۰۱) -

۳ - ملا محمد جلال الدین عمیق دوانی خلف ملا سعدالدین اسعد از محققان  
علم است و گاهی جلال و گاهی دوانی تعلیم میکرد - در سنه ثمان و تسمائة (۹۰۸)  
بمهر هفتاد و یک سال روح جلیش از قید آب و گل رفت (روز روشن، ص ۱۷۵) -

اظهار بیانش نیست - تصنیفاتش در عالم مشهور و معروف است -  
جهت صفای ذهن بگفتن اشعار توجه مینمود - شعر فائزانه میگوید -  
چنانچه ازین قطعه ظاهر است :

هستند بهم متفق این دو دشل قلب  
[۹۳ ب] ذریست که گویند القلب مع القلب  
از طینت بد چشم نکوی نتوان داشت  
از زنگ و حبش رنگ بشتن نشود سلب  
در شوره زمین تخم میقاشان که ازین کار  
بسیار زیان یابی و نفعی نکنی جلب  
نیکی ز لئیمان مطلب زانکه نیابی  
از ماده مکی شیر بهر چند کفی جلب  
زنهار دوانی که یک جو نستانی  
مشک دشل و نقره ناپاک و زر قلب

ای مصحف آیات الهی رویت  
وی سلسله اهل ولایت موی  
سر چشمه زندگی لب دل جویت  
خراب نماز عارفان ابرویت

## ۴۴۲ - ابن جلال نیشاپوری

معلوم نشد که همون جلال است که بالا ذکر شد یا ابن جلال  
دیگر است - ازوست :

بیا ساقی که ایام بهار است  
مغن خوشبو تر از مشک تار است

هوای بوستان و آب انکور  
چه خوش آب و هوای بازار است  
بوقت صبح بر طرف گستان  
گزری کن که عالم بر گذار است

## ۴۴۳ - نواب محمد ایوب جوید

در مردی و مردمی ضرب المثل بوده - باوجود ترفع و جاه  
مدام طالب علم و هنر بوده - گاهی بحکم تفریح طبع بگفتن اشعار  
توجه مینمود - اکثر اشعارش خیال پرور است - ازوست :

چه امکان دارد از نقش تمنا کرد مطلبها  
شرار آتش یا قوت باشد حرف آن لبها  
چه دور از آسمان کبریا نصیب از مردمی باشد  
که از دور ازل مردم ندارد چشم کوکبها

کیست کز جاده چاک جگر آگاه بود  
ورنه تا دوست رسیدن چه قدر راه بود

ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساری روا  
ز بالا سوی پستی هر که می بیند هراس آید

دلی دارم که دارد خیار خیار از یاد گیسویش  
برنگ خیار باهی شایه میروید ز پهلویش

۱ - جوید: میرزا محمد ایوب بدخشی بعد کسب حیثیات در ریحان شباب  
بسمت دکن شتافته و در سلک منعمین اران عالمگیر پادشاه داخل گردیده - در  
سند ۱۱۲۵ ندای ارجمن شنیده (شع انجمن؛ ص ۱۱۷) -

نه تنها زلف او داودگره در خاطر از عاشق  
که برگردیده است از من چو مژگان هر سرویش  
خمید از ناتوانی قامتیم چون ماه نو جودت  
گدازد نعل در آتش خیال چشم جادویش

۲۴۲ - میر عبدالرحیم جیشی ۱

این بیت وی بسیار مشهور است :

کسیکه دل ز تو گیرد کجا نکندارد  
من و دل از تو گرفتن خدا نکندارد

۲۴۵ - جلال سیستانی ۲

وی پدر ملا آخولی است - ازوست :

دلی دارم که غیر از مهر ورزیدن نمیداند  
کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمیداند  
سراپا زخم کاری خورده شمشیر بیدادم  
سازم طاقت دل را که نالیدن نمیداند

جلالا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد  
ز من هر لحظه و تقریب رنجیدن نمیداند

۲۴۶ - سید نور جلال اکبر آبادی ۳

سید صوفی مسلک بوده - ازوست :

- ۱ - جیشی : نام نامیش عبدالرحیم است، مشق سخن منجی پیش ملا حیات  
نموده و مجد علی ماهر را اوستاد واجب الانتیاد بوده (صبح گلشن، ص ۱۱۲) -  
۲ - جلال : جلال الدین سیستانی است که به معماری ملازمت شاه عباس  
ماضی کاخ جلالتش مرصوص المیانی (صبح گلشن، ص ۱۰۵) -  
۳ - جمال اکبر آبادی : خوش مذاق بود (تذکره روز روشن، ص ۱۷۷ -  
اسم شاعر همین نور مندرج شده) -

ما دل بان تکار گل اندام بسته ایم  
درسیم ساعدش طمع خام بسته ایم  
خلقی ز هر طرف بحرم روی کرده اند  
ما هم بطرف کوی تو احرام بسته ایم

۲۴۷ - میر جمال الدین گازرونی ۱

شاعر شیرین زبانست - ازوست :

دل آسان نمیگیرم ز لعل دلکشت آری  
مکس آسان بشهد افتد ولی دشوار برخیزد

گفتم که دلم را از چه ناخوشی داری  
چون زلف خودت چرا مشوشی داری

آنگاه تو چرا حال ما را سب و روز  
از دهنه و دل در آب و آتش داری

۲۴۸ - ملا علی جاوید مازندرانی ۲

این چند بیت ازوست :

بر مزارم کاشکی بعد از هلاکم بگذرد  
گر ز خونم نگذرد باری ز خاکم بگذرد

- ۱ - جمال : سید جمال الدین عالمی است از سادات گازرون (صبح گلشن،  
ص ۱۰۶) -  
۲ - جاوید ملا علی مازندرانی صلیه نسب خود به حضرت لعل میرساند -  
در ابتدا دانش تخلص میکرد و مدق در اصفهان اقامت داشت و همانجا در سنه  
سبعین و الف (۱۰۷۰) بسفر عالم جاوید رخت بر بست (روز روشن، ص ۱۶۵) -

مکرم بکشتن عشاق تیغ دین نه مباد  
یکی از اهل قوس هم دران میان میزد

مجنون که خویش را بجنون روشناس کرد  
پنداشت عاشقی نتوان در لباس کرد

تشنه هر چند که در بزم بگونه باشند  
با حریفان دلم از شیشه می صاف تراست

### ۲۴۹ - شیخ نورالدین جنتی<sup>۱</sup>

او را رب :

را آنها نه از خوبی سرسند  
را کوده دامن آفریند

نداشند و در لذت درد  
خلل نگران نه در زمان آفریند

### ۲۵۰ - میر عبدالکریم جنم

از ملازمان جهانگیر پادشاه است - ویراست :

من مصیبت زده ام لاله چرا پژ مرده است  
باغ را خاددای هست مکر گل مرده است

۱ - جنتی : میر ذوق الدین (۲) املش از حیره نت (صبح گلشن)

### ۲۵۱ - محمد شریف جنم<sup>۱</sup>

مشهدیست - او نیز ملازم پادشاه مزبور [جهانگیر] بود -

از او :

فد گریه کردم و تو نکردی تبسمی  
یک ناله کرد بلبل و گل در چمن شکفت

چرا ای ماه مهر افروز من بر من نمی تایی  
عنائنا اختر اقبال من از آسمان گم شد  
ز آه خویشی ای جنم بفرود آن مشغلی که مشب  
بیابان من خطرناکست و راه کاروان گم شد

بدگمان بودم ز بدمنبر نشین - دیدم - محضی  
فال بکشودم نظر بر خرف لاریم قتاد

### ۲۵۲ - ذکر نورالدین جهانگیر پادشاه<sup>۲</sup>

در عدل و احسان و رعیت و سپاه بروری شهره آفاق است -  
عماد اوصافش در قالب بیان نمی گنجد - بر نورو جهان بیگم  
عاشق زار بوده - [۹۳ الف] و امور سلطنت باو وا گذاشته و سکه  
بنام آن - مخدوه زدند - قلمیز و تفتنیر ملک بذات شریف او قرار  
گرفت - نهایت زیرک، معافله و موزدن طبع بوده - در پس پرده

۱ - جنم اسمش محمد شریف، مشهدی الاصل بوده، به خدمت میرزا جعفر  
آصف خان اکبری رسیده، ترفعی حاصل نموده، بعد از آن منقول و انظار شاهجهانی  
گردید و برتبه والای امارت رسید - و در رکاب آب پادشاه جم جاه در مفرکه  
ای جام شهادت کشید (صبح گلشن، ص ۱۰۶) -

نشسته امر مملکت جهانبانی را متممی میساخت و هیچ دقیقه فرو گذاشت نمیکرد - و کار امروز بفردا نمی انداخت - و بنفس نفیس خود یجزویات و کلیات میرسید - و گاهی غلط نکرد - و عطر کلاب و چند چیز دیگر از مخترعات اوست - برادرش که صوبه دار لاهور بود و زن شخصی را بزور کشیده در خانه خود انداخت شوهر آن زن پادشاه استغاثه نمود - پادشاه رقم بحضار صوبه دار مزبور نوشت - و تا آمدن آن ظالم عوان بشراب و کباب میل نفرمود - همین که آمد در دیک کلان مس او را آکرده بروغن قلخ سوخته بدریای جمن که زیر ارگ اکبر آباد روانست سر داد تا بدریای شور رفت - کسی راه یا رای آن نداشت که ببیند که درین دیک چه چیز است - بعد این قضیه چون باندرون محل تشریف برد دید که بیگم جهت برادر ایتابی میکند - چون پادشاه بیگم را بجای خطاب میکرد گفت: جانی بشما جان داده ام، لیکن ایمان نداده ام - بیگم از خوف این کلمه ساکت شد و آرام گرفت - و همچنین قلمها از آن پادشاه بسیار است تا کجا نوشته آید - این کاغذ باره تحمل آن ندارد - پادشاه مزبور از علم شعر نیکو واقف بود - عروض و قافیه را خوب میدانست - شعرا که در عهد او حریست یافته اند در هیچ زمان نیافته باشند - روزی برای دیدن ماه عید بر بام بر آمده و تجسس ماه میکرد که بناگاه بنظر پادشاه در آمد - این مصرعه برخواند:

هلال عید بدو افق خود را شد

بیگم که در بهلوی آن خورشید اسفاده بود بالا فاصله

خواند:

کلید میکرده گم گشته بود سدا شد

الحق مصرع بخوبی رسانده - این دو سه بیت از واردات طبع دردت آن پادشاه است:

ما نامه ببرگ گل نوشتیم شاید که مباد باو رساند

هر کس که بضمیر خود صفا خواهد داد  
آئینه خویش را جلا خواهد داد

هر جا که شکسته ای بود دستش کس  
بشنو که همین کاسه صفا خواهد داد

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده  
اندوه دل و سوسه ناکت خورده

مانند قطره های باران بر زمین  
جا گرم نکرده ای که خاکت خورده

### ۲۵۳ - جای بخاری ۱

از بخارا ست - بدین نسبت اشتها یافته - همراه همایون

پادشاه به هند آمدند شاعر شیرین زبان بوده - اوراست:

خو پرویان همه بیمهر و ولایت شما  
همه با ما زی جور و جنایت شما  
عهد کردید وفا طور دروغی گفتند  
راست گوید که این طور چرایید شما

۱ - جای بخاری از مستعدان روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه همایون پادشاه از اسرای ذی اعتبار بود - غلام نمک بهرامش او را منجم ساخت که بتأثیرش در سینه خیم و ثمانین و تسعمائة جان شیرین باخت (صبح گلشن، ص ۱۰۰) -

نه درین شهر چنین بهر شما رسوایم  
 همه جا باعث رسوایی مایید شما  
 چند پرسید که مقصود تو در عالم چیست  
 ظاهر است این که شما دیده شما دیده شما  
 بجای از دست شما چنان نتواند بردن  
 که بالای ز بلاهای خدایه شما

## ۴۵۲ - جدائی بساوجی

اوراست :

گیرم که توبه از می کلگون کند کسی  
 یا آن دو لعل توبه شکن چون کند کسی  
 بنای شمع اگر پروانه میرد نیست دشواری  
 چه پاک از مردن آنکس را که بر بالین بود یاری

ای که بیک خوش خبر که میباید بریده ای  
 معلوم میشود که ز جای رسیده ای  
 بگذار تا بچشم تو چشم آشنا بکنم  
 کن روی دلفریب باین چشم دیده ای

بن از کجا و دیدن روی نکوی تو  
 بگذار تا مرا بکشید آرزوی تو

۱ - جدائی : معروف به مولانا جدائی است (صبح گلشن، ص ۱۰۰) - از مردم  
 حاوه ست - در آتشکده این آیات بر غلام او نوشته (شماره که مندرج شده)  
 (شمع انجمن، ص ۱۱۱) -

۲ - به پیش شمع گر پروانه سوزد نیست دشواری  
 چه پاک از سوختن او را که بر بالین بود یاری  
 ۳ - من خود کجا و دیدن روی نکوی تو (صبح گلشن، ص ۱۰۰) -

## ۴۵۵ - جلال نایینی

اوراست :

ای که هر نظارهات بر همزن حد محشر است  
 گردش چشمی که آشوب قیامت دیر شد

## ۴۵۶ - جویری جرباد قانی

اوراست :

من دیوانه هر سنگ جنای آن پرو رو را  
 بی میسازم و دایم عبادت میکنم او را

## ۴۵۷ - خواجه محمد مقصود جامع

وی تلمذ از میرزا عبدالغنی بیگ قبول دارد - ازوست :

سخن سازی نه آسان است عمری باید و چندی  
 چو مویم شد سفید اشعار رنگینم بیافنی شد

## ۴۵۸ - میر جمله

ازوست :

تلخی مرگ دهد در دهنم آیهات  
 بسکه بر حال شهیدان تو حسرت دارم

جهان من دگر کون گشته از عشق  
 زمینم اشک و آهم آسمانست

۱ - جویری جرباد قانی (روز روشن، ص ۱۸۵) -  
 ۲ - مؤلف صبح گلشن این شعر تحت جوهری قندهاری نوشته (ص ۱۱۰)  
 (رک : جوهری قندهاری) -  
 ۳ - همیشه بهار، ص ۵۸ -



## ۴۵۹ - میرزا ابوطالب جناب

از شرفای بلده اصفهانست - پسرش باقر علی خان در عهد  
احمد شاه پادشاه به شاهجهان آباد وارد گشته - میرزا منیر  
شاعر ازیشان التماس نمود که اگر چند اشعار والد خود توجه  
نمایند، منت خواهد بود - ایشان از دستخط خود این چند اشعار نوشته  
برایش فرستاده بودند - روزی میرزا منیر در خانه بنده آمده ذکر  
اشعار میرزای مزبور درمیان آمد - میرزا منیر برداشت که چند اشعار  
میرزا از دستخط پسر ایشان باقر علی خان پیش من است - گفتم  
بطلید - ایشان آدم فرستاده همون زمان طلید بدست بنده داد -  
آن اشعار اینست :

زبان ناز جوان را کسی چون من نمی فهمد  
هزاران مدعا می فهمم از چشم سخنگویش

بیا که هجر تو از هستیم نشان نکند  
بمن فراق تو ای گمگذار چنان نکند

اسره، جوانم، کسم، زارم، زارم، زارم  
بخون غلطیده ی هجرم ز حسه افتاده بدم  
عزیزان، دوستان، فکری که باز افتاده است از نو  
بنوختن دهری، نامهربان سوختن، بیرونم  
سخن در پرده تا کی هر چه بنادا باد میگویم  
گرفتارم گرفتارم گرفتارم گرفتارم

۱ - جناب: میرزا ابوطالب خف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر  
اصفهانست - در عهد سلطان حسین میرزا صفوی بهبهده سر خط نویس دیوان  
اعلی عز امتیاز داشت و خط شکسته بکمال خوبی و درستی می نکاشت - در  
اصفهان ازین برای نای بهالم جاودای شتافت و این واقعه در سنه خمس و  
ثلثین و مائة و الف وقوع یافت (صبح کلشن، ص ۱۰۸) -

نه بوصل یار طافت نه بچرخ تاب دارد [م ب]  
چکنم چنین دلی را که مرا خراب دارد  
بستمگری چه سازم که جو روز در به من  
بوقا درنگ ورزد، بچنا شتاب دارد

خبر از جناب داری که ز دوری تو شبها  
نه بدل قرار و طافت، نه بدیده خواب دارد

با جان بهره صحبت نیلان چه میکند  
با سوره زار ایر بهاران چه میکند

بعقوب را بین که چه دید در فراق  
دیگر دو که هجر عزیزان چه میکند

دست و پهن بشعله نسیمی آیه را  
ا رده ای نه عشق نو احسان چه میکند

از حریف و آو س بره حسیح انداز  
آنکه پس نه دست مردن چه میکند

سعی جوان ز صائب سارین سخن جناب  
دست مرا بین، کربان چه میکند

خوش آن حالت که گهی شرح حالی میشنید از من  
بگوشش ناله درد آشنای میرسید از من

چشم مست تو خوش آن دم که شراش ببرد  
که بر بالش مؤکن زده خوابش ببرد  
ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد  
آنکه در سینه دیوار تو خوابش ببرد

لت خواهش نکشودیم و ازین خورسندیم  
که مراد دو جهان قابل اظهار نبود

ما زخم دل خویش بمرهم نفروشیم  
عیش دو جهان را بدنی غم نفروشیم

۴۶۰ - امیری جیبیال

اوراست :

از هیچ در جو بوی مرادی نیافت دل  
آهی زدیم و کعبه و پتخانه سوختیم

۴۶۱ - میر جانی خوانساری

اوراست :

خبر درد در جهان ندیده  
سری آید بی تو توان بست

ز عشقت جان نخواهم برد معلومست از نازت  
بکش باری بهر نوعی که خواهد چشم غمازت

۴۶۲ - جانی بخارانی

معلوم نیست که همون جانی است که بالا گذشت یا غیر اوست -

اوراست :

۱ - جیبیال : امیری از علمای عجمی بود (روز روشن ص ۱۸۶) -

۲ - جانی از خوش طبعان خوانسارست (صبح گلشن ص ۱۰۰) -

۳ - جان جیم مرای جانی مقلد بخارایی پسند رسیده توپان ورزید،  
(تذکره جیبی ص ۸۷) -

بامید جفا تا کی ازان سیمین بدن بینم  
که از خوبان وفا دیده است در عالم که من بینم

۴۶۳ - ذکر میرزا فتح الله جناب

از قریه خوزان است من اعمال اصفهان - در علم سیاق و  
انشاء مهارت داشته - در عهد محمد فرخ نسیر به هند آمد - بواسطت  
نواب مقرب خان، که دیوان خالصه و میر سامان پادشاه مزبور  
بود، اختصاص یافته - چند مدت نیابت نواب موصوف کرده زر کشیر  
فراهم آورده - بعد قتل پادشاه مزبور راه وطن خود گرفت - از جمله  
اشعار او این قصیده مرقوم گشت :

ای برخ چون ماه تابان، ای بخط چون مشکتاب  
ای بقدر سرو خرامان، وی بلب لعل مذاب

لاله از روی تو داغ و برکس از چشمت خجل  
غنچه از لعلت بشک و سنبل از زلفت پتاب

طاق ابروی ترا پیوسته در بازو آکمان  
چشم جادوی ترا همواره در ساغر شراب

م - جناب : اسمش میرزا فتح الله اصلش از قریه خوزان من بلوک امغان،  
نسبش بامیر نجم ثانی میرسد که در زمان شاه اسماعیل صفوی در سرداری  
ولایت ماوراءالنهر شهید شده - و میرزای مزبور در جوانی به هندوستان رفته بعد  
از تحصیل سامان مراجعت باصفهان و در زمان شاه طهماسب صفوی منصب  
کلانتری میاهی و در دولت نادری در سنه ۱۱۴۴م بخارایان مامور و حسب الحکم  
آن پادشاه قهار با میرزا رحیم اشتیاری و میرزا کاظم امغانی در میان ری و  
کاشان در صحرای نمک شهید شده (آتشکده ص ۳۷۹) - در سنه ثمان و اربعین  
و مائة و الف مابین کاشان و ری بحکم نادری مقتول گردید (صبح گلشن ص ۱۰۷) -

عکس خطت لعل را فیروزه ویزد در بفل  
رشک لعلت افگند باقوت را آتشی در آب

جلوه ناز ترا دلهای محزون در جلو  
حسن طناز ترا جانهای شیرین در رکاب

هشت چیزم دارد از درد جدایی، هشت چیز  
تا نهان دارد رخ از من آن مه عنبر نقاب

دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم  
سینه آه و دیده اشک و طبع رنج و بخت خواب

۴۶۴ - میرزا ارجمند بیگ جنون ۱

در کشمیر بوده - ازوست :

تنگ میگردد دلم چون تنگ می بندی کمر  
کونیا موی میانت رشته جان منست

۴۶۵ - میرزا محمد علی جم ۲

در کشمیر بوده - ازوست :

نتنه کز شوخی آن ترکس جادو برخاست  
سرمه گردی شد و از دیده آهو برخاست

به گزاریکه نخل قامتش گردد روان آنجا  
زند کف بهر رقص سرو، بال تمریان آنجا

۱ - جنون : میرزا ارجمند کشمیری و سر کوچک میرزا عبدالغنی قبول  
که ابتدا آزاد تخلصش مختار و مقبول بود - حیف که بعنفوان شباب در سنه  
یک هزار و یک صد و سی و چهار ازین جهان رفت (صبح گلشن، ص ۱۰۹)،  
تذکره شعرای کشمیر، ص ۹۴، صفح ابراهیم، ص ۹۳ (ب) -  
۲ - تذکره شعرای کشمیر، ص ۸۸ و همیشه بهار، ص ۵۵ -

چو ویزد سوده لعل از لب سبزان بهم سودن  
چکد خون از کف افسوس، برگ پان بهم سودن

ریخت خون جگرم را قدح جان شکنی  
طرفه دل سنگ بتی، گوهر ایمان شکنی

۴۶۶ - میرزا داراب بیگ جویا ۱

در خطه کشمیر دلپذیر بوده - شاعر با نام است - برادر  
دیگرش گویا تخلص داشت - روزی در کشمیر بمحمد علی ماهر  
گفت که به بپند که ما نام و تخلص طالب کلیم را هر  
دو برادر چه طور باهم بخش کرده ایم، طالب جویا و گویا  
کلیم - شاه گفت : معنیهایش را باهم چه قسم بخش کرده اید؟  
جویا راست :

همچو آن عینک که در جزوی فراموشش کنند  
کردم از شوق نهان در زده چشم خویش را

در قطار بیگناهاست شمردن می توان  
گر توانی در شمار آری گناه خویش را

نزدیک تر به خلوت او هر قدر شدیم  
جویا توان و صبر ز ما دور تر نشست

۳ - در سنه یک هزار و یک صد و هیجده ازین دار ملال انتقال نمود  
(همیشه بهار، ص ۵۶، تاریخ اعظمی، ص ۲۰۲، ریاض الشعراء، مجمع النشائس،  
ص ۸۶، صفح ابراهیم، ص ۱۲۳، مرآت آفتاب نما، ص ۲۱، به و کلیات جویای  
تبریزی، مرتبه دکتر محمد باقر) -

کبود از بوشه امشب لعل آن رشک پزی دیدم  
کل شفتالوی این باغ را نیلوفری دیدم

مهراب بند کبست سپیدان عشق را  
این تیغ کج که در کمر قاتل منست

کمر بر خواری ارباب همت بسته چرخ دون  
باب روی مردان روز و شب این آسیا گردد

ماه نو امروز گر با ابروایش در همسریست  
هفته دیگر تماشا کن سپهر می افکند

نه همین لاله ز داغش ره صحرا بگرفت  
تا تو از باغ شدی خاک نشین گشت چمن

اسیر ساده دلیهای زاعدم جویا  
غم زمانه بخورد و شراب ناب نخورد

گفتی که بدشنام دلت را نخرانم  
در مشرب رسوای تو دشنام همین است

چون غنچه های لاله نشگفته در چمن  
کلهای داغ در غم او دست بسته ام

ساق مزوقی که من و دل ز خویشتن  
دستی بدست هم بدهیم و فقر کنیم

چسان بینم بدام طره ات آن صرخ دلها را  
که برگردد تو می گرداندم و آزاد میکرده  
چو میدیدم دلش را مایل بیتی عاشق  
بانگ جور او دانسته صد فریاد میکرده

بشد جسم ما عینی گرفتار  
کل الودس آب زندانی

خود را خو ز خود خدا بی  
بد نه نشان ما باب

می ریختی و سبوی سبکی  
ای محنت ر خدا بیای

چون توان آسود زیر چرخ کین ویرانه را  
هر طرف دیدیم دیواری باین سو مایست

از حریم حرم حسرت دل می آید  
آه ما سوختگان راه بجای دارد

۴۶۷ - جنونی قندهاری

او راست :

شور پروانه ز بلبل طلبی شرم باد  
دوزخ از دور بهشت است تماشایی را

۱ - شیفته شاهد کهر تباری جنونی قندهاری بقرائن اعجم رفته و بوطان  
معاودت نموده (تذکره حسینی، ص ۸۶) -

نشو سرگرم جام و حل او ای دل که این پاده

اگر مستی دهد دود سر بسیار هم دارد

بیخودی کردم که از خود مدعی را دور دار

گرمی عشق است اینها جان من معذور دار

حسبه لله مرئج از شکوه ای کردم ترا

ای سرت کردم وفاهای مرا منظور دار

#### ۴۶۸ - میر جمال اردستانی:

از طبقه صوفیه است - ریاضت و مجاهده و فقر و عجز

داشت - و در کشف و کرامات مشهور بود - از افلاس شریف

اوست :

صورت معشوق ابری بیش نیست

نیست نزدیک آنکه دوراندیش نیست

کی بود که سر زلف تو در چنگ زخم

حد بوسه بران لبان کارنگ زخم

در شیشه کنم مهر و وفای همه را

در پیش تو ای نگار بر سنگ زخم

۱ - جمال : ملا میر جمال اردستانی در اکثر علوم از ارباب کمال است

(روز روشن، ص ۱۷۹) -

۲ - ای کاش سر زلف تو در چنگ زخم (روز روشن، ص ۱۷۹) -

#### ۴۶۹ - خواجه جلال الدین امیریگ:

از منعبداران پادشاه است - ویراست :

اگر گویم نهال قامت دلجوست میرنجو

وگر گویم سر زلف تو عنبر بوست میرنجو

شکایت چون کنم از جور چشم فتنه انگیزت

وگر گویم ترا بالای چشم ابرو بست میرنجو

سپهر دولت و دین، شمس مملکت ناصر  
که نور رایش خورشید را شعار آمد  
خیال رعش یک روز در مصاف بدید  
سپهر سرکش توین بزیبهار آمد

۴۷۱ - شرف الملة والدين حسام الایمه،

وی از اساتذہ قدماست - مولانا عوفی ذکر ویرا کرده -

ازو -

تا توانی زلدگانی آنچنان کن یا هیبه  
پشنواز من، این نصیحت یاد بادا از منت  
استیضها در غم تو تر شد از آب لرم  
تر نشند خدای نر می ناکهان بر دامن

دل هر نفسی از یار نبرنگی دیر  
هر دم دل صلح ازو چندی دید  
از صبر چو بوی یار می چست نیافت  
در اشک گریخت، کاندرو رنگی دید

۴۷۲ - شیخ الاسلام حارثی مروی،

از فضیله قدماست - ملا عوفی ذکر ویرا کرده - زبان بلغا

۱ - العبد الامام شرف الملة والدين حسام الایمه محمد بن ابی بکر النبی،  
رحمة الله علیه : شرف الدین حسام، ذات او مجموع علمای عالم بود - در  
وقتی که در سمرقند معادت خدمت او یافتیم و ازو اجازت روایت حدیث شد  
(لباب الالباب، ص ۱۳۳) -

۲ - الصدر الامام العالم علاء الملة والدين شیخ الاسلام الحارثی رحمه الله:  
نعمان قای و کان معانی و منتج علوم شریعت بود - مدتی مدید در خوارزم شهر  
بند شد و من معادت خدمت او در آنجا یافتیم و ازو اجازت احادیث سترم و در  
خدمت او روزی چند فواید اقتباس کردم (لباب الالباب، ص ۱۷۷) -

## [۶۵ انف] حرف الحا

۴۷۰ - حمید الدین احمد بن الحسین المستوفی الکشافی،

در فضل و کمال یگانه عصر بوده - در آن وقت که  
روضه جلال شمس الماک امیر ناصر بشکفتن گل فرزندش ناظر شد حمید الدین  
بر سیل تهنیت قصیده گفت - این چند بیت از آن قصیده است :

ز شاخ طوبی رفعت کلی یار آمد  
خزان دولت اسلام را بهار آمد  
یگانه دری، از بحر ذات شمس الملک  
بفضل یاری در ملک اختیار آمد  
چسب طلعت خورشید زندگانی شد  
طراز جامه اقبال روزگار آمد  
خجسته باد و مبارک قدوم میمونش  
بدانکه بهجت او ملک را مدار آمد

۱ - الاجل المعظم امیر حمید الدین احمد بن الحسین المستوفی الکشافی :

حمید مستوفی که هر فاضلی که سخن او مستوفی بشنیدیست وفای او شدی  
(لباب الالباب، ص ۹۷) -

از بیان توصیفش عاجز و قاصر است - این ذو-رباعی تیمنا در اینجا آورده شده :

یارب من بشه جام خون چند ششم؟  
 بر - - - - - ناس گول چند ششم؟

از بهر دو ناله نان، ده هم داد است  
 من منت هر تا نس و دوز چند ششم؟

حالی باری بر آنسم با چه سود  
 خاست غممه مشرغم با چه سود

بر تا خودمی زهر حوسم تا چه سود  
 تو مکن و من غمی شسم تا چه سود

### ۴۷۳ - استاد حنظله بادغیسی

در عهد آل طاهر والی خراسان بوده - و بر ابوالحسن رودکی مقدم است - و پیش از او کسی که شعر فارسی قوافی و ردیف داشته باشد نگفته است - این دو بیت در کتب بنام او نوشته اند :

بارم سیند اگرچه بر آتش همی فکند  
 از بهر چشم تا نرسد مرد را گزند

او را سپند و آتش ناید همی بکار  
 یا روی همچو آتش و یا خال چون سپند

۱ - الحکیم حنظله بادغیسی : حنظله نام از بادغیس لطف لفظ او - مای آب کوثر و زلال (باب الالباب، ص ۲۳۱) -

### ۴۷۴ - ابو الحارث [حرب] بن محمد الحقوری البروی

وی از معاریف خراسان و مشاهیر فضلا بوده است - این چند بیت ازوست :

گفتم : این که که نمودن روی، عیاری؟ بود  
 گفت : قدر مردم اندر خویشتن داری بود

گفتم : این خواری چه باشد؟ که پرستم مرتر؟  
 گفت : هر کو بت پرستد زار در خواری بود

گفتم : آن زلفین را باری منه بر آن دو رخ  
 گفت : مه را روشنی اندر شب تاری بودم

گفتم : ای ماه راست گویی، ماه را مانی همی  
 گفت : مه را دور خط از مشک تاتاری بود

گفتم : این بازیگری با هر کسی چندین چراست؟  
 گفت : بازیکر بود کودک چو بازاری بود

گفتم : آسانی و ناز از من رنود این عشق تو  
 گفت : عشق نیکوان با رنج و دشواری بود

۱ - ابوالحرث حرب بن محمد الحقوری البروی : حقوری از معاریف خراسان و مشاهیر فضلا بودست - شعرش از شعری در گذشته و فضلش بساط هنر عصری در نوشته (باب الالباب، ص ۲۹۳) -

۲ - عیاری (باب الالباب، ص ۲۹۳) -  
 ۳ - گفتم : این خواری چه باید؟ کی پرستم مرتر؟  
 گفت : هر کو بت پرستد از در خواری بود (باب الالباب، ص ۲۹۳) -

۴ - گفتم : آن زلفین تاری زان دو رخ  
 گفت : مه را روشنی اندر شب تاری بود (باب الالباب، ص ۲۹۳) -

رباعی :

ما بر کلی نو نگشت پیدا عنبر  
از مشک زره نبود وز سیم میر

تاروی تو و لب تو نمود اثر  
از لاله نمک که دید وز پسته شکو؟

۴۷۵ - فخر السادات سید حسن بن ناصر العلوی  
رحمة الله علیه واسعه

از اکابر علما واجله اتقیا بوده - ملا عوفی و دولتشاه سمرقندی  
مینویسد که سید حسن در غزنین وعظ میگفت - هفتاد هزار مردم  
در پای منبر جمع شدند - بهرام شاه را خوش نیامد - دو شمشیر  
پیش سید فرستاد تا در یک غلاف کند - سید رنجیده از غزنین  
بیرون آمد - عزیمت حج نمود - چون بزیارت مرقد منور مطهر  
حضرت سید المرسلین رسول رب العالمین علیه افضل الصلوات  
و اکمل التحیات رسید، این ترجیع گفت و التماس خدمت نمود -  
و ترجیع این است :

یا رب این مائیم [و] این درگاه صدر انبیاست  
یا رب این مائیم و این خاکچنان مصطفی است

۱ - سید الاجل اشرف الدین فخر الباداة الحسن بن ناصر العلوی : آن  
حسن نام عالی کلام، که نتیجه ناصر بود و عالم فصاحت را یکی از عنایم  
(باب الاباب، ص ۳۸) (تاریخ گزیده، ص ۸۱۷) - در قصه آزاد وار  
(در ولایت جوین) نجات بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد و شهر منته خمس و  
لاثین و خمسمائة و اکنون تربت شریف او در قصه آزاد وار مذکور است  
(تذکرة الشعراء سمرقندی، ص ۶۶-۶۷) -

[۶۷۵] و در ترجیع بند عربی گفتند :

سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین  
مصطفی، ما جاء الا رحمة للعالمین

و در حسن الطلب این بیت فرموده :

لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت [ولی]  
مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

خواجه حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده در اثنای  
تذکرة شعرا می آورد که خلعت از روغن منور آنحضرت بجهت سید بیرون  
آمد - و بر صحت این اطمینان میکند - و چون سید از حج باز گردید  
و مردم آن کرامات دیدند عظیم معتقد او شدند - و در آن حین  
سلطان مسعود بن ملکشاه در بغداد بود بروزگار راشد خلیفه عباسی -  
و سلطان مسعود در اعزاز و اکرام سید مبالغها کرد و محفه زر اندود  
ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روان ساخت - سید درین  
قصیده داد بلاغت و فصاحت داده - و معنی بلند و اغراق در آن  
درج کرده - و به نسب منبع خود فخر نموده - و شعراى نامدار  
مثل مجیر بیلقانی و کمال اسماعیل و از متاخران شیخ آذری  
علیه الرحمة بجواب مبادرت نموده اند از هیچ یک برابر نیفتاده :

داند جهان که قره العین پیچم  
شایسته موه دل زهرا و حیدرم

روزی و طای کحلی شب کرده در سرم  
بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم

۲ - دولتشاه نوشته که این شعر مال کمال الدین اسماعیل است  
(تذکرة الشعراء سمرقندی، ص ۹۳) -



هر شب که سو بچیب تفکر فرو برم  
سر از فلک بر آرم و از سدره بگذرم

تیر فلک که هست سخن را کمان سخت  
می بگند سپر ز زبان جو خنجرم

در صد هزار پیکر لفظست جان شان  
بخشیده منست نه جان دو پیکرم

سر چون قلم ز لوح وجودم بریده باد  
در خود بساق هرش فروز آید این سرم

با این شرف ز غصه طفلان روزگار  
خونابه چون چنین دهن بسته میخورم

چون سرو پاکدامن خواهم هزار دست  
تا از درون جو غنچه گریبان دل درم

چون سر فکنده گریم، کوی صراحی  
چون خون گرفته خندم، کوی که ساغریم

در قهقهه ز گریه دل چون گلابدان  
در خورسی ز سوز جگر همچو مجرم

از روی آنکه روی دلم سوی هزل نیست  
من در کنه ز توبه بسی بیکنه ترم

استغفر الله، ار بمنزل زلتی کنم  
الحمد لله از سر آن زود بگذرم

۱ - دولتشاه گوید که مجیرالدین بیلگانی این بیت گفته است (تذکرة الشعراء  
سمرقندی، ص ۶۴) -

در خواب کم شود دل آکه من از آنک  
بیدار کرده نفس صبح محشوم

احوال خویش اگرچه بگفتم یکن یکن  
سوگند میخورم که ندارند باورم

ناورده ای بشعر چو من در هزار سال  
اینک تو ایدری، فلک، و من ایدرم

در عهد من هر آنکه کند دعوی سخن  
خصمش خدای گر بنشیند بر ابرم

با خنی داوری نکنم بهر نظم و نثر  
اگر آنکه من نخواستہ دادست داورم

مرداگی باز و جوانمیری خروس  
خرسندی هما و وفای کبوترم

دوین قصیده شصت و پنج بیت است - بهمین قدر اکتفا کرده شد -  
و در آخر قصیده مدح سلطان بهرام شاه گفته - و گویند که دران  
وقت که سلطان بهرام شاه لشکر سلطان سوری را شکست، و جماعتی  
از ارکان آن دولت را اسیر کردند، سید حسن دران جماعه بود -  
سلطان بهرام شاه فرمود تا اسیران را سیاست کنند - حسن گفت :  
من کلمه ای دارم، در خدمت پادشاه، اگر مرا بنزدیک او بریند عرضه  
دارم - او را بخدمت بهرام شاه بردند - سر بر زمین نهاد و این  
رباعی ادا کرد :

آی که فلک به پیش تیغت ناید  
بخشش بجز از کف چو میغت ناید

زخم تو که پیل کوه پیکر نکشد  
بر پشه همی زنی، دریغت ناید؟

سلطان در حال او را عفو فرمود و تشریف منادست ارزانی داشت - این معامله پیش از اخراجش بوده - این چند رباعی از انناس قدسیه اوست :

از جان که نداشت هیچ سودم تو بی  
از دل که فرو گذاشت زودم تو بی  
از دیده که نقش تو نمودم تو بی  
دیدم همه را و آزمودم تو بی

با رب ز تو آنچه من گدا میخوام  
افزون از هزار پادشا میخوام  
هر کس ز در تو حاجتی می خواهد  
من آمده ام از تو ترا میخوام

ای شاه زمین، دور زمان بیتو مباد  
تا حشر صعود را قران بیتو مباد  
آسایش جان ز تست، جان بیتو مباد  
مقصود جهان تویی، جهان بیتو مباد

که بر رخ آن مهر را سوز عشق  
که بر سر آن زلف دوتا بازم عشق  
سر تا بایش ز یکدگر خوهر است  
حیران شده ام که بر کجا بازم عشق

لشکر بار من اسال سر آن دارد  
که دلم همچو سر زلف پریشان دارد  
چون سکندر در سفر هیچ نمی آساید  
گرچه در چاه ذقن چشمه حیوان دارد

تر بخبری ز من هیچ عجب نیست  
کز خوبی خود خبر نداری

این چه نقشست که از مشک سیاه آوردی  
این چه نقشست که بر گوشه ماه آوردی  
ای بسا شیفته را کز شب و روز خط و رخ  
بردی از راه و دگر یاز براه آوردی  
خط در آوردی و تا عذر گناهت خواهد  
رو که مقبول ترین عذر گیاه آوردی

[۶۶ الف] تن در بدو نیک یار دادیم  
دل در غم آن نگار دادیم  
فرمود ده یقراز می باشی  
ما نیز بدان فرار دادیم

دارم ماکا چو ریک و یاران دشمن  
بر من شد جمله دوستان دشمن  
در خانه تو بزمینهار آمده ام  
یک دوست تویی صد هزاران دشمن

ای آئینه جود مصور دست  
و ز چشمه خورشید سیخی تر دست  
صد روزی خلق را گذر بر دست  
چشم همه جهان بود بر دست

## ۴۷۶ - حمیدالدین

وی پسر استاد عمیق بخارانی است - این قطعه که در هجو  
حکیم سوزنی گفته بغایت شهرت دارد :

دوس در خوب دیدم آدم را  
دست حوا کوفه اندر دست  
نفس سوزنی نبره نیست؟  
نفس حوا بسه طلاق درست

## ۴۷۷ - خواجه حسن دهلوی رحمه الله علیه واسعه

نجم الدین لقب داشته - ضیاء برنی فیروز شاهی نوشته که من  
کسی را در لطافت طبع و جودت ذهن و استقامت و تهذیب اخلاق  
و لزوم قناعت و تجرد و تفرد و خوش بودن و خوش گذرانیدن  
مانند خواجه حسن ندیده ام - و خواجه حسن نیز از مریدان شیخ  
نظام الدین اولیا بوده است - و شیخ را هرگاه ذوق سماع شدی  
بقوالان فرمودی که شعر خواجه بخوانند - ملا جامی در بهارستان  
آورده : و برا در غزل طریق خاص است - اکثر قافیه های تنگ و  
ردیف های غریب و بحرهای خوش آینده، که اصل در شعر خاصه  
در غزل ملاحظه اینهاست، اختیار کرده است - لاجرم از اجتماع آنها  
شعر ویرا حاتی حاصل آمده است - اگرچه بحسب بادی النظر آسان  
مینماید لیکن در گفتن دشوار است - و لهذا اشعار ویرا سهل ممتنع

۱ - حمید الدین الجوهری مستوف از اساتیل و اعیان ماوراءالنهر بود و  
بفنون فضایل و غروب شمایل از اقراں ممتاز و میان او و استاد سوزنی  
مشاعرادت (باب الالباب، ص ۴۹۷) -

گفته اند - سخن او در سخنوران مشهور است - نقلست که در  
دستگاه خبازی نشسته بود و شیخ نظام الدین اولیا قدس سره با بعضی  
از اصحاب در بازار میگذشت و امیر خسرو نیز همراه شیخ بود -  
چون چشم شیخ بر حسن افتاد منظر حسن دید و حرکات موزون و  
قابلیت در وی مشاهده کرد - و از حسن پرسید : که نان چگونه  
میفروشی؟ گفت : نان در پله ترازو میکنم و اهل سودا را میفرمایم  
تا مقابل زر می نهند - هرگاه زر گران تر می رود مشتری روان میکنم -  
خواجه خسرو گفت اگر خریدار مغلس باشد مصلحت چیست - گفت  
درد و نیاز بوجه بر میگیرم - امیر خسرو از سخن حسن حیران  
ماند و کیفیت بشیخ عرض کرد - و خواجه حسن را نیز دود طلب  
دامگیر شد - وی بخانقاه شیخ آمد و ترک هوا و هوس پرستی  
گرفت و بسلوک مشغول شد - هر آینه نظر مردان خدا عبث  
نست - بت :

آنها که بدانیم که او قابل عشقت  
رمزی بنمایم و دلش را بریائیم

و اشعار خواجه حسن لطیف و نازک و قریب بدل واقع شده -  
خاص و عام بسخن او اعتقاد و الثفات دارند - خواجه حسن و  
خواجه خسرو باهم یار و مصاحب بوده - خواجه حسن از روی انبساط  
بخواجه خسرو میگوید - قطعه :

خسرو از راه کرم بپذیرد آنچه من بنده حسن میگویم  
سخنم چو سخن خسرو نیست سخن اینست که من میگویم

کتاب فواد الفواد شیخ نظام الدین اولیا را خواجه حسن تراکیم  
داد - خواجه خسرو همیشه بدان رشک داشته - این چند اشعار از  
نتایج طبع آن یگانه روزگار است، رحمه الله علیه :

صبر من بیگانه تو شد تا تو برگشتی ز من  
آشنا هرگاه بر گردد چه غم بیگانه را

گرچه روی خوش تو گزار است  
خار خار غمت چکر خوار است  
ما گناهی نکرده ایم و لیک  
خوی بد را بهانه بسیار است

روزم تو بر فروز شبم را تو نور ده  
این کار تست کار مه و آفتاب نیست

هرگز دلم بدرد تو از کس دوا نخواست  
کم تو جست و حاجت خود را روا نخواست  
مشتاق تو بهیچ جمالی نظر نه کرد  
رنجور تو ز هیچ طبیبی دوا نخواست

اینکه میگویند آتش ره ندارد در بهشت  
ای بهشت عاشقان آن روی آشنای چیست؟

عشقبازان دیگراند و عشقنازان دیگراند  
آنچه در فرهاد می بینیم در پرویز نیست  
از خدا امید میدارم که فردا روز، حشر  
نامه ای ندهد بدست من که عشق آمیز نیست

نایبک نریزد خو شو آی بتجارت  
بهار نمیرد جو شو آی بعبادت

که گاه نورگست نظری می کند بمن  
شک نیست آنکه مست جوانمرد میشود

منزای بت چین که چین هم نماند  
مدار جهان این چنین هم نماند

[۶۶ ب] نه جم نماند اینجا نه نقشی نگینش  
نه نقشی نگین در نگین هم نماند

بزه غم اگر عاشقی کشته گردد  
سگر خنده نازنین هم نماند

سربان محراب نشین تو بمیرد  
سپهبد مسند نشین غم نماند

عس ندید مانده است مسکن حسن را  
از آن روز فرسم نه این هم نماند

نعلین سواران ای چه جوش میکند  
خبر نه را سبب است ایمان نیست

هر چه میخواهی بکن دووان تست  
کار پیش از روی نیکو میرود

روا می داری آه سوزناکم  
چرا از آسمان آتش نبارد

مه شو بر فنک مسند خلی  
من آن مه را که بر بالای بام است

ساقیا می ده که ابری خواست از خاور سفید  
سرو را سرمبز شد صد برگ را چادر سفید

باده در جام بلورین ده مرا گر میدهی  
خوب می آید شراب نفل در ساغر سفید

ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار  
ژاله ها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید

عنکبوت خار را گفتند کاین پرده چراست  
گفت مهمانی عزیز آمد که کردم در سفید

بیه لرزان از شمال اینک چو اصحاب الشمال  
با سنن را همچو اصحاب الیمین دفتر سفید

ای حسن انخیار را هرگز نگردد طبع راست  
راستست کین زاغ را هرگز نگردد پر سفید

امروز دیگرم بفراق تو شام شد  
در آرزوی وصل تو عمرم تمام شد

بستم بسی خیال که بینم جمال دوست  
آنهم نشد میسر و سودای خام شد

آمد نماز شام و نیامد نکر من  
ای دیده پاس دار که خوابم حرام شد

عمود غزنوی که هزاران غلام داشت  
عشش چنان گرفت غلام غلام شد

ای مرا حال از غمت ازهرچه گویم زار تر  
بیتو بودن از همه دشوارها دشوار تر

از عریده های ما چه رنجی  
دیوانه بهال خوبش نیست

گفتی که چرا جدایی از من  
این از فلکست و از حسن نیست

حسن دعای تو گر مستجاب نیست مرنج  
ترا زبان دگر و دل دگره دعا چه کند؟

افکنده دل ما همه در چاه زنجندان  
وانگاه بپوشد بسبزی سر چه را

ای بعهدت پارساینها بر سواهی بدل  
من یکی زان پارسایانم که رسوا کرده ای

مدعی ای گفت بلیلی بطنز :  
رو تو که بسی چابک و موزون نه ای  
لیلی ازین حرف بر آشفته و گفت :  
با تو چه گویم که تو بجنون نه ای

از خویش برون آ و در خویش درون آ  
تا کم نشوی کم شده خویش نیایی

آن کرد حرم گردد و این گرد خرابات  
من کرد سرت کردم و جایکه تو باشی

الله الله این تویی یا رب که مهمان منی  
دوش در دل بوده ای امروز در جان منی

هر گنمی که میکنی عذر که میکند طلب  
ای همه طاعت حسن کرد سر گناه تو

رخش بخوی کرده دیدم رفتن از هوش  
عجب کیفیتی بود این عرق را

ای حسن توبه آن زمان کردی  
که ترا طاقت گناه نماند

نشیدم ساخری از دست مسمی  
تو ای الله چه مسمی و چه دسی

بی خون بر حرا در برده اند  
مگر از یک خون من مگر

گفتم برغم دشمنان آسایشی بایم ز تو  
استغاثه کن از سخن حسن و حسن

این خون خلق ریخته و آنکه از آن خون ریختن  
نه دست تو دارد خبر نه تیغ تو آلودگی

ای برده روی خوب تو صبر و قرار من  
وی گشته همچو زلف تو آشفته کار من

درباب کز فراق تو جانم بلب رسید  
ای مونس روان من و روزگار من

طوفان گرفت کرد من از آب دیده ام  
ای نوح وقت من نظری کن بکار من

وقت است اگر بعین عنایت نظر کنی  
کاندو غمت بسوختم ای غمگسار من

امشب دگر چگونگی بروز آورد حسن  
کایم نماز تمام شده بخار من

ای فضل تو بخت خوبی نادانم  
غنو تو بد برای پشیمانم

از لطف بکن کار پریشانم جمع  
ای جمع شده پریسانم

دارم دلی شمن مامور و مرس  
صد و نصد در کفن بیامرز و مرس

... مسمی و مسمی ...  
ای الله المومنین ...

۴۷۸ - مهر سید شریعت، آفتاب عالم‌تاب حقیقت،

قدوة السادات، امیر سید حسینی غزنوی رحمه الله علیه واسعة

[عنه الف] ناطقه از ادراک کمالات او عاجز است، و زبان قلم

از تحریر آن قاصر - و هو حسین بن عالم دین الحسن الحسینی -

اصل او از سادات غور است - اما در اکثر اوقات سیاحت کردی -

و مسکن سید هرات بوده - و سند خرقه سید سلطان مشایخ

شهاب الدین بسهروردی میرسد، قدس الله سره العزیز - و بسیار

۱ - حسین بن عالم دین حسینی (تذکرة الشعراء ص ۱۷۷)

ص ۱۷۷ و تذکرة حسینی ص ۹۲، اما در نسخه خطی غزل الفرائد

حدود بن علی بن الحسن الحسینی مندرج شده -

اولیاء الله دریافته و خدمت نموده - شیخ اخواندین عراقی و شیخ  
اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مرید شیخ شهاب الدین  
بوده‌اند - چنین اتفاق افتاد که در کرمان به خانقاه شیخ اوحدی  
عر سه بخلوت نشستند - در اثناء اربعین هر کدام از سفر عالم  
[ملکوت]، موشاقی بخدمت تیغ رسانیدند - شیخ عراقی لمعات  
و شیخ اوحدی ترجیع و سید حسینی ۲ کتاب زادالمسافرین - بعدها  
که شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود  
شریف این سه طایفه را که در دریای یقین اند همواره از آفات  
مصئون و محفوظ دارد که عجب سه گوهر از کان حقایق بیرون آورده  
اند - فاما چون این قرقه مسافران راه یقین اند آنکه زاد المسافرین  
آورد سیاح منازل عرفانست - چون شیخ زادالمسافرین را ثنا گفت  
و بسند نمود لهذا از آن کتاب این حکایت نوشته شد:

این طرفه حکایت است بنکر روزی ز قضا مکر مکندر  
میرفت همه سباه با او وان حشمت و مال و جاه با او  
ناگه بخوابه ای گذر کرد بیری ز خرابه سر بدر کرد  
پیری نه که آفتاب بر نور در چشم مکندر آمد از دور  
پرسید که این چه شاید آخر وان کیست که مینماید آخر  
در گوشه این مغاک دلگیر پیموده نباشد اینچنین پیر

۱ - تذکرة الشعراء مرقندی، ص ۱۴۶ -

۲ - وفات سید حسینی در شهر هرات بود در سنه ۴۰۵ و عشر و سبعمائه  
[۱۹۱۷] بدر بیرون گنبد سیدالسادات در قهندز مفرح مدفن است، اما سیدالسادات  
وهو عبدالله بن معاویه بن رشید بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب است (تذکرة  
الشعراء مرقندی، ص ۱۴۷) - "رضی الله عنه تاب ثرا" تاریخ رحلت او است  
(تذکرة حسینی، ص ۹۳)

\* در تذکرة الشعراء (ص ۴۵) و میح گلشن (ص ۱۳۸) تاریخ وفاتش ۷۱۸  
مندرج شده -

حر راند بدان مفاک چون گور  
چون باز نکرد سوی او چشم  
گفت : ای شده غول این گذرگاه  
بهر چه نکردی احترام؟  
دانی ده منم به بخت فروز  
دربا دل و آفتاب راسم  
بیر ز سر ووت نانک بر زد  
نه پشت و نه روی عالمی تو  
دوران فلک که بيشمار است  
نه غول و نه کفرم درین کوی  
از روز پسین جو آگهم من  
غافل تو شدی که بهر مستی  
با من چه برابری کنی تو  
دو بنده من که حرص و آز اند  
کربان شد ازین سخن سکندر  
از خجالت خود تغییر میزد  
بیر از سر حال ره نمودش  
پیر از سر وقت خود نشد دور  
پرسید سکندرش بصد خشم  
غافل چه نشسته ای درین راه؟  
آخر نه سکندر است نامم!  
پشت همه روی عالم افروز  
فرق فلک است زیر پایم  
گفت : این همه نیم جو نیزد  
یکدانه ز کشت آدمی تو  
هر ساعتش از تو صد هزار است  
هشمار تر از تو ام بصد روی  
چون منتظران برین رهم من  
مغرور دو روزه عمر هستی!  
چون بنده بنده منی تو  
بر تو همه روز سرفرازند  
بنگند کلاه شاهی از سر  
سر بکف پای پیر میزد  
کندر همه وقت یاد بودش

المر مکنسی در سنه ۴۰۵  
وگرنه بهرزه مجنباں درای  
در اشک این بحر داری درخت  
بکام نمیک است منزل نخست

۱ - غافل تو که از برای پیشی مغرور دو روزه عمر خویش  
(تذکرة الشعراء مرقندی، ص ۱۴۷) -

درد دلم از شمار دفتر بگذشت  
وین قصه بهر عقل و محضر بگذشت  
این واقعه در جهان شنیده است کسی  
من تشنه آب و آیم از سر بگذشت

چون برق شد از غم تو هر دم غم  
بی نمره چون رعد ندیدست نسیم  
سرگشته چو ابر میدوم گرد جهان  
باشد که بدریای وصال برسم

وفات سید حسینی در شهر هرات بود در منه تسع و عشر و سبعمائه و در بیرون گنبد سید السادات در قهندز مفرح مدتوں است - اما سید السادات و هو عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب است رضی الله عنهم - و پدر او معاویه بن عبدالله بروزگار معاویه بن ابی سفیان در دمشق متولد شد و عبدالله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت - معاویه پرسید که [شنیدم] دوشینه خدای تعالی شما را فرزندى داده چه نام خواهیم کرد؟ عبدالله گفت: [ع ب] آنچه شما فرمائید - معاویه گفت: در بنی هاشم معاویه نام نبوده، التماس از شما آنست که این پسر را معاویه نام کنید - قبول کرد - و معاویه بهدیه دو بیست هزار درهم بعبدالله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت - و امام حسین علیه السلام از روی رنجش این سخن بعبدالله نوشت: اشتریت اسم الحسین بنمى قليل - تصانیف سید در عالم و اکثاف مشهور اند - چون کنز الرموز و زاد المسافرین و نزهت الارواح که بطور گلستان سعدی پر صفت و دقیق واقع شده -

و عنقای مغرب، و سوالات گلشن راز نیز ازوست که از خراسان به عراق فرستاده - شیخ محمود شبستری قدس سره از عهده جواب آن بر آمده -

#### ۴۷۹ - شیخ حمید الدین ناگوری، رحمه الله علیه

از مشایخ طبقه کبار طبقه عالی صوفیه است - جامع بود میان علم ظاهر و باطن و نهایت مذهب - و پسی اولیاء الله را دریافته - و بخدست شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده - و خرقه از خواجه معین سجزی قدس سره دارد - شیخ ابوالفضل و شیخ فیضی از اولاد اویند - گاهی بگفتن رباعی توجه مینمود - این دو رباعی از طبع شریف اوست:

۱ - کتب نظم و نثر سید حسینی می نامد است که در آوان شباب گفته است و کنز الرموز و نزهت الارواح و زاد المعاد و صراط مستقیم و طرب المجالس در آوان پیری گفته و شنوده ام که سید کتانی در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب نام آن و آن کتاب را ندیده ام - و آنکه مشهور است که سید را مردم هرات در غوغا شهید کرده اند در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام و فخوانده (تذکرة الشعراء مرقندی، ص ۱۳۸) -

۲ - شیخ حمید الدین (منته وقات ۵۹۳ هـ) از کبار طبقه علیه صوفیه است، مولد و مدفنش ناگوروست (تذکرة الشعراء، ص ۷۷) مستقرالراضی شهر بخارا است و از حضور سلطان معزالدین شاه پادشاه دهلی بمعده قضای شهر ناگور منسوب گردید - ناگور، بزرگ و قهرید پرداخته راه بغداد گرفت و دست ارادت و یمت شیخ شهاب الدین سهروردی داد و به بیت الله رفته مدتی عبادت آنجا نموده - پس بدار الاماره دهلی عود فرمود و همانجا بی زحمتی و مرضی شبی از شهبای رمضان بعد نماز عشاء سر بسجده نهاده و جان بجان آفرین داد - کتاب "عشقه" او ارباب معرفت را بوجد میآورد (روز روشن، ص ۲۲۹) -



با آنکه نجسته ام نهی آزارت  
و ز بیع جفا نکرده ام انوارت

با این همه گر نشی نکه سوی نسی  
در لحظه بهیر بشکنم بزازیت

آن را ده بهمت معاصی نبرد  
هر غدر که گوید همه ز بیدورد

و آنرا که بدوستی بخواند در پیش  
با تیغ بلا سرش ز تن برگیرد

#### ۲۸۰ - قاضی میر حسین میبیدی رحمه الله علیه،

جامع علوم و حاوی فنون بوده - تصانیفش در عالم متداول  
است - شرح هدایه و شرح کافیة و شمسیه و طوابع - مر او راست  
این چند رباعی :

گر گمره و گر از اهل شهودی ای دل  
یک قطره ز دریای وجودی ای دل

زین پیش نبود از تو تا دریا فرق  
ناگاه چنان شوی که بودی ای دل

۱ - قاضی میر بن معین الدین حسینی بزدی میبیدی الاصل و الولادة  
کمال الدین القاب منطقی التخلص، اصل و ولادت او در قریه میبد بوده و در  
شیراز از جلال الدین دوانی و دیگر اساتید و فحول وقت ادبیات و فنون متنوعه  
معقول و منقول را تکمیل کرد - وفات میبیدی در حدود سال نهصد و چهارم  
و یا در سال نهصد و یازدهم بوده و با بزعم بعضی در سال نهصد و نهم هجرت  
متحول گردیده (ریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۳-۱۱۱) -

آن دل که دیدش ز غم خون شد و رفت  
وز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت  
روزی بهوای عشق سیری می کرد  
نلی صفتی بدید و بخون شد و رفت

کی حال فزاده هرزه کردی داند  
ببرد کجا بدت دردی داند  
نامرد زنه خنده جوانمردان را  
مردی باید که فسر مردان داند

دانا که برای دوستان در کار است  
پیوسته ز شاخ عمری برخوردار است

هر چند ترا دولت و نصرت یار است  
حد دوست کمست و دشمنی بسیار است

#### ۲۸۱ - سلطان حسین میرزا [حسینی]،

این منصور میرزا این بایقرا [این عمر شیخ] میرزا این  
امیر تیمور کشور گیر - باوجود اشتغال جماعتی در تحصیل علم  
کوشیده - علماء و فضلاء را نیکو پرورش کردی - شعر و شاعری  
شوق مفرط داشته - شعرا را دوست داشتی و توقیر نمودی - شعرا  
که در وقت او حرمت یافته بودند، در هیچ ازمینه نیافته اند - در

۱ - سلطان حسین میرزا حسینی (سنه وفات ۹۹۱ هـ) این منصور میرزا  
این بایقرا این عمر شیخ مرزا این امیر تیمور صاحب قرآنست، در سنه ۸۷۳ هـ  
(۸۵۷ مطابق روز روشن، ص ۲۱۶) بر تخت نشست، کتاب مجالس العشاق از  
نصیفات آوست، دیوان هم در ترکی و فارسی دارد (تذکره الشعراء،  
ص ۴۵) -

تاریخها مستلزم است که شاه اسماعیل صفوی آثار الله برهانه در  
زمان او از ایران خروج کرد و تمام عراق و فارس و  
آذربایجان را مسخر ساخت و قصد خراسان نمود. سلطان حسین میرزا  
مکتوبی بخدمت شاه مزبور نوشت که تمام عمر براحه و عیش  
بی رنج گذرانیدم و الحال که عمر بآخر رسیده تاب مشقت و  
رنج ندارم. اگر آن پادشاه از کرم آخر عمر من را تلخ نسازند  
چند روزی که در دار فنا هستم گوشه خراسان را بنوا گذارند.  
بعد از رحلت من آنچه بخاطر رسد مختار اند. آن پادشاه ولایت بخش  
فسخ عزیمت خراسان نمود. و جواب نامه سلطان را بمضمون  
سمعنا و اطعنا قلمی فرمود. و فرستاده اش را بحرمات تمام رخصت  
ساخت. سلطان حسین برای چون خورشید درخشان و طبعی چون  
آب روان داشته و حسینی تخلص میفرمایند. و کتاب مجالس العشاق  
از تالیفات آن پادشاه است. من اشعاره :

از غم عشقت مرانی تن نه جانی مانده است  
این خیالی گشته و زان یک نشانی مانده است  
با قدخم گشته ام در غجر آن ابرو کمان  
چون کمانم بی بروی استخوانی مانده است

ای که میجویی نشانم رو بکوی یار بین  
خاک گشته جسم و سر بر آستانی مانده است

داشهای استخوانم بین چو نقش کعبتون  
خوبی از سادگی آن نه نشانی مانده است

[۹۸ الف]

چون حسینی خویش را خواهم درین پیرانه سر  
منبت و سر در سجده زیبا جوانی مانده است

خرقه پشمینه من می رسد  
سلسله بر سلسله بر موی نو

روبت که ز پادشاه لاله میروید ازو  
از تاب شراب زاله میروید ازو  
دستی که پیاله ز دست تو گرفت  
گر خاک شود پیاله میروید ازو

بر گرد لب تو عنبر آید بیرون  
با منبت از گل تر آید بیرون  
خضرست نشسته بر لب آبجیات  
یا سبزه بگرد کوثر آید بیرون

سلطان حسین میرزا با سلطان یعقوب، مشاعره دارند. توبتی  
این قطعه بسطغان یعقوب فرستاد :

این تاج و تخت بمن داده است خدا  
هستم چو کوه و تویی پیش من چو کاه  
فوج ستم ستم ستم ستم ستم  
منم که منم که منم که منم که منم که

۴۸۲- دریای معرفت و غواص بحر حقیقت خواجه

شمس الدین محمد الحافظ شیرازی قدس سره

زبان عرفا از بیان توصیفش عاجز و قاصر است. جاه و قبولیت

۱- و- ک: روضة السلاطین ص ۹۵.

۲- خواجه شمس الدین محمد بن بهاء الدین حافظ شیرازی: ولادت او  
در اوامط نیمه اول قرن هفتم هجری (اواسط نیمه قرن چهاردهم میلادی) در  
شیراز اتفاق افتاد. زندگیش با خدمات دیوانی در نزد پادشاهان اینجو و  
آل مظفر فارس همراه بود تا سال ۷۹۱ هجری (۱۳۸۹ میلادی) در شیراز  
درگذشت (کج سخن، ج ۲، ص ۳۵).

که ویراست تا این زمان بحمد کسی نیامده - و یقین که آینده هم مثل او ممکن نیست - کلام خواجه نهایت عذوبت و شیرینی دارد و صاف و روانست - حقایق و معارف را بلباس شاعری جلوه داده - حضرت سید قاسم انوار، قدس سره، که تمام عالم به بزرگی ایشان معترف و مقر اند علی الدوام دیوان خواجه در پیش خود داشتی و خواندی و بروج خواجه فائده فرستادی - و گفتی که از اشعار این مرد بوی دوست می آید - مولوی جامی در بهارستان در فصل خواجه گفته که کلام خواجه لطیف و مطبوع است و بسرحداعجاز رسیده - در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر دارد - چون هیچکس نمیتواند که مثل او سخن گوید لهذا ویرا لقب لسان الغیب داده اند، چه هر کس از زبان غیب واقف نیست - و خواجه صوفی مشرب بوده - لیکن در هیچ نسخه دیده نشد که مرید کسی شده باشد - و بر خواجه حالت سکر غالب بوده - چنانچه نوبتی خواجه به اصفاهان وارد شده، و خواجه امین الدین حسن که از صفات حمیده و مفاخر پسندیده بسیار داشته، کسان خواجه بعلت مستی خواجه حافظ را تشبیر کردند و کرد شهر میگردانیدند - در خلال احوال خبر بملازمان خواجه رسید - با پیاده از خانه بر آمده کلام را از سر حافظ گرفته بر سر خود گذاشته - آن مقدار راه را که او را برده بودند آن مقدار راه رفته و عذر بسیار خواسته - و خواجه حافظ در آن باب غزلی گفته که مقطع اینست :

برندی شهره شد حافظ، پس از چندین ورع لیکن  
چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم  
کلام خواجه همه انتخابست بقول میرزا صایب :

هلاک حسن خداداد او شوم که سراپا  
چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد  
این چند اشعار آن سالک مسالک بجهت تیمش در این کتاب  
قلمی گردیده :

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها  
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها  
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید  
که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها  
همه کارم ز خود کامی پیدنامی کشید آخر  
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها  
شب تاریک و بیم موج و گرداب چنین هایل  
کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها  
مرا در منزل جانان چه ام و عیش چون هردم  
جرس فرباد میدارد که برهنید محملها

دل میرو ز دستم صاحب دلان خدا را  
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا  
ده روز مهر گردون افسانه است و افسون  
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا  
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی  
کین کیمیای هستی قارون کند گدا را  
سرکشی مشو که چون شمع از غیرت بسوزد  
دلیر که در کف او موم است سنگ خارا  
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است  
با دوستان تلافی با دشمنان مدارا

در نوبی ننگامی ما را گذر ندادند  
 اگر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را  
 حافظ بخود نه پوشید این خرقه می آلود  
 ای شیخ با دامن معذور دار ما را  
 دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما  
 چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما  
 ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون  
 رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما  
 روی خوبت آبی از لطف بر ما کشف کرد  
 زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما  
 [۶۸ ب] دل خرابی میکند دلداری را آگه کنید  
 زینهار ای دوستان جان من و جان شما  
 ما برفتیم تو دانی و دل غم خور ما  
 بخت بد تا بکجا میبرد آتشخور ما  
 بسرت گر همه آفاق بهم جمع شوند  
 نتوان برد هوای تو برون از سر ما  
 مانند برنج و در ده جام را  
 خاک را بر سرش شمشیر را  
 ز جبه بدست برزد عدلان  
 ما نمی خواهیم ننگ و نام را  
 دود آه سینه نالان من  
 سوخت این افسردان خام را  
 محرم راز دل شدای خود  
 کس نمی بینم ز خاص و عام را

\* نسخه قزوینی ندارد \*

با دل آرامی مرا خاطر خوشست  
 کز دلم یکباره برد آرام را  
 ننگرد دیگر بسرو اندر چمن  
 هر که دهد آن سرو سیم اندام را  
 صبر کن حافظ بسختی روز و شب  
 عاقبت روزی بیای کام را  
 شب از مطرب که دل خوش باد ویرا  
 شنیدم ناله دلبسوزی را  
 چنان در جان من موزش اثر کرد  
 که بی رقت ندیدم هیچ شی را  
 حریفی بد مرا ساقی که در شب  
 ز زلف و رخ نموده شمس و دی را  
 چو شوقم دید در ماعز می افزود  
 بگفتم ساقی فرخنده بی را  
 رعافتی مرا از شر هستی  
 چو سمودی دما دم جام می را  
 حماک الله عن شرالنوايب  
 جزاک الله فی الدارين خیرا  
 چو پیغود کشت حافظ کی شمارد  
 بیک چو نمکت کاووس و کی را  
 بملازمان سلطان که رساند این دعا را  
 که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

ز رقیب دیو سیرت بخدا همی پناهم  
نگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را  
بخدا که گر بمیرم چو تو بگذری بخاکم  
لحدم فغان بر آرد که خوش آمدی نگرا  
دل مستمند ما را بشکنج زلف کردی  
مشکن دل ضعیفم بنواز این گدا را  
همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی  
به پیام آشنای بنوازد آشنا را  
چه قیامتست جانان که بعاشقان نمودی  
رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا  
بخدا که جرعه ای ده تو بعاشق سحر خیز  
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را  
دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی  
تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا  
مبا بلطف بگو آن غزال رغنا را  
که سر بکوه و بیابان تو داده ای ما را  
چو با حبیب نشینی و باده پیمایی  
بیاد آر محبان باده پیمای را  
غرورا حسن اجازت ترا نداد ای کل  
که پرشی بکنی عندلیب شیدا را

۱ - غرور حسنت اجازت مگر نداد ای کل  
که پرشی بکنی عندلیب شیدا را

(تزوینی ص ۴۰) -  
(بقیه بر صفحه ۶۵۱)

تدائلم از چه سبب رنگ آشنای نیست  
سیمی قدان سیه چشم ماه سیمای را  
جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب  
که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را  
روئق عهد شبانست دگر بستن را  
میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را  
ترسم آن قوم که بر درد کیشان میخندند  
در سرکار خرابات کنند ایمان را  
حافظی خور و رندی کن و خوش باش ولی  
دام تذویر مکن چون دگران قرآن را  
ساق بنور باده بر افروز جام را  
مطرب بگو که کار جهان شد یکام با  
ما در پیانه عکس رخ بار دیده ایم  
ای پیغیر ز لذت شرب مدام ما  
ترسم که صرقه ای نبرد روز باز خواست  
نان حلال شیخ ز آب حرام ما  
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق  
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

(بقیه از صفحه ۶۴۰)

غرور حسن اجازت مگر نداد ای کل  
که پرشی بکنی عندلیب شیدا را

(نسخه قدیمی مورخ ۸۰۸ که بخط میر علی الکاتب نوشته شده -  
رک : "نسخه قدیمی از دیوان حافظ" از آقای کرامت رغنا حسینی که در  
مجله راهنمای کتاب اسفندماه ۱۳۴۹ چاپ شده) -

صوق بیا که آئینه صاف است جام ما  
تا بتگری صفای من لعل قام را  
راز درون پرده ز زندان مست پرس  
کاین حال نیست صوق عالی مقام را  
در بزم دور یک دو قدح در کشی و برو  
یعنی طمع مندار وصال دوام را  
عنقا شکار کس نشود دام باز چین  
کاینجا همیشه باد بدست است دام را  
حافظ مرید جام می است ای صبا برو  
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را  
صلاح کار کجا و من خراب کجا  
به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا؟  
دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس  
کجاست دیر مغان و شرابه قاب کجا؟  
چو کحل بینش ما خاک آستان شاست  
کجا رویم بفرما ازین جناب کجا؟  
ز روی دوست دل دشمنان چه دریا بد  
چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا  
بشد ز یاد خوشن یاد روزگار وصال  
خود آن کرشمه کجارت و آن عتاب کجا؟  
به بین بسیم ز نغدان که چاه در راه است  
کجا هنی روی ای دل بدین شتاب کجا؟  
قرار و صبر ز حافظ طمع مدار ای دوست  
قرار چیست، صبوری کدام و خواب کجا؟

[۹۰ الف] ای نسیم سحر آرامگاه یار کجاست؟  
منزل آن مه عاشق کشتن عمار کجاست؟  
آنکتن است اهل بشارت که اشارت داند  
نکته هست بسی مخرم اسرار کجاست؟  
هر سر موی مرا با تو هزاران کار است  
ما کجاییم و ملائک بیکار کجاست؟  
عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو  
دل ز ما گوشه گرفت، ایروی دیوار کجاست؟  
باد و مطرب و گل جمله مهیاست ولی  
عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست؟  
دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول  
یار ترسا بچه کو خانه خمار کجاست؟  
بیا که قصر امل سخت مست بنیاد است  
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است  
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود  
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
نصیحتی کنت یاد گیر و در عمل آور  
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است  
بجو درستی عهد از جهان مست نهاد  
که این عجزه عروس هزار داماد است  
غم جهان بخور و به بند من مبر از یاد  
که این لطیفه غییم ز رهروی یاد است  
رضا بداده بده وز جبین گره بکشای  
که بر من و تو در اختیار نکشاد است

آن ترک پرچم‌ره که دوش از بر ما رفت  
آن چه خطا دید که از راه خطا رفت  
از پای فتادیم چو آمد غم هجران  
در درد یماندیم چو از دست دوا رفت

دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت  
عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت  
اجرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست  
در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت  
دی گفت طبیب از سر حیرت چو مراد دید  
هیبت که زنج تو ز قانون شفا رفت  
ای دوست به پرسیدن حافظ قدسی نه  
زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

ای شاهد قدسی که کشد بند تقایت  
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت  
خواهم بشد از دیده درین فکر جگر سوز  
کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت  
درویش نمی‌برسی و ترسم که نباشد  
اندیشه آرزوش و پروای ثوابت  
هر تاله و قریاد که کردم نشیدی  
داست بخرا که بدست خنابت  
راهیست پر از فتنه دزین بادیه هشدار  
تا غول بیابان نفریند بهسراست

ساق بیار باده که ماه صیام رفت  
در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت  
وقت عزیز وقت نیا تا قضا کنیم  
عمریکه بی حضور صراحی و جام رفت  
مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی  
در عرصه خیال که آمد کدام رفت  
بر بوی آنکه جرعه جامت بهما رسد  
در مصطفی دعای تو هر صبح و شام رفت  
دل را که مرده بود حیات بجان رسید  
تا بوی از نسیم میش در مشام رفت  
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه  
رند از سر ناز بدارالسلام رفت  
قد دلی که بود مرا صرف جام شد  
قلب سیاه بود از آن در حرام رفت

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته ای  
کت خون ما حلال تر از شیر مادر است  
از آستان پیر مغان سر چرا کشیم  
دولت درین سرا و کشایش ازین در است  
دی وعده داد و سلم و در سر شراب داشت  
امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است  
یک قصه بشن نیست هم عشق و این عجب  
از هر کسی که می شنوم تا مکرر است

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست  
 که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست  
 قلندران جلیقه به نیم جو نخرید  
 قباي اطلس آنکس که از هنر عاریست  
 سحر کرشمه چشمش بخواب میدیدم  
 زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست  
 دلش بناله میآزار و ختم کن حافظ  
 که رستگاری جاوید در کم آزاریست

بلبل برگ کلی خوشننگ در منقار داشت  
 و اندران برگ و نوا خوش نالهای زار داشت  
 کفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست  
 گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت  
 یار اگر نشست یا ما نیست جای اعتراض  
 پادشاه کامران بود از گدایان عار داشت  
 گر مرید راه عشق فکر بدنامی مکن  
 شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت  
 وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار میر  
 ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت  
 چشم حافظ زیر بام تبصر آن حورا سرشت  
 شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت

بکن معامله و این دل شکسته بخر  
 که با شکستگی ارز بد صد هزار درست  
 ملائمت خرابی مکن که مرشد عشق  
 حوالتم بخرافات کرد روز نخست

[۶۹-۷۰] بکوی میکده هر سالکی که ره دانست  
 در دگر زدن اندیشه تبه دانست  
 ورای طاعت دیوانکن ز ما مطلب  
 که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

خوشر ز عیش صحبت باغ و بهار چیست  
 ساق کجاست گو سبب انتظار چیست  
 هر وقت خوش که میگذرد مفتهم شمار  
 کس را وقوف نیست که انجام کار چیست  
 راز درون پرده چه داند فلک خموش  
 ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست  
 زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست  
 تا درمیانه خواسته کردگار چیست

خدا چو صورت ابروی دلکشی تو هست  
 کشاد کار من اندر کرشمهای تو هست  
 ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت  
 بختده گفت که حافظ برو که پای تو هست

خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست  
 تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست  
 چشمه احیات است دهانت اما  
 بر لبش چاه زنجندان تو بی چیزی نیست  
 جان درازی تو بادا که یقین میدانم  
 در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست



در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست  
 مست از می و میخواران از ترکمن مستش مست  
 در نعل سمند او شکل مه نو پیدا  
 وز قد بلند او بالای صنوبر هست  
 آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست  
 وز بهر چه گویم نیست با او نظرم چون هست  
 شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست  
 افغان ز نظر یازان برخاست چو او بنشست  
 باز آی که باز آید عمر شده حافظ  
 هر چند که ناید باز تیریکه بشد از دست

دل سرا پرده محبت اوست  
 دیده آئینه دار طلعت اوست  
 تو و طوی و ما و قامت یار  
 فکر هر کس بقدر عمت اوست  
 دور مجنون گذشت نوبت ماست  
 هر که را پنجروز نوبت اوست  
 قمر ظاهر مبین که حافظ را  
 سینه گنجینه محبت اوست

درین زمانه رفتی نه خدای از خدای است  
 صراحی می ناب و سفینه غزل است

دیدم که یار جز سر جور و ستم نداشت  
 بشکست عهد وز غم ما هیچ غم نداشت  
 بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار  
 حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت

رواق منظر چشم من آشیانه تست  
 کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست  
 بزلف و خال و خط از عارفان ربودی دل  
 لطیفهای عجب زیر دام و دانه تست  
 علاج ضعف دل ما بلب حواله کن  
 که آن مفرح یاقوت در خزانه تست  
 دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد  
 که در چمن همه گبانگ عاشقانه تست  
 بتن متصرم از دولت ملازمت  
 ولی خلاصه جان خاک آستانه تست  
 من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی  
 در خزانه بمهر تو و نشانه تست

روضة خلد برین خلوت درویشانست  
 مایه معشقی خدمت درویشانست  
 آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه  
 کیمیائست که در صحبت درویشانست  
 کنج قارون که فرو میرود از تهر هنوز  
 خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

روی تو کس ندهد و هزارت رقیب هست  
در غنچه ای هنوز صدف عندلیب هست  
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد  
ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست  
زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست  
هر چه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست  
در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست  
بر صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست  
هر که خواهد گویا و هر چه خواهد گوینگو  
گیر و دار حاجب و دربان درین درگاه نیست  
هر چه هست از قامت نامازی اندام ماست  
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست  
این چه استغناست یا وب این چه قادر حاکمست  
کین همه زخم نهانست و جمال آه نیست  
صاحب دیوان ما گوی نیداند حساب  
کاتدرین طغرا نشان حبه الله نیست  
بر در میخانه رفتن کار پیکرنگان بود  
خود فروشانه بکوی میروشان راه نیست  
چیت این مقف بلند و ساده و بسیار نقش  
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست  
بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است  
زانکه لطف شیخ و زاهدگاه هست و که نیست  
حافظ ار بر صدر نشیند ز عالی همتی است  
عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

[۷۰ الف] صبحدم بلبل با گل نو خاسته گفت  
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی  
هیچ عاشق سخن ناخ بمعشوق نگفت

زان بار دلنوازم شکریست با شکایت  
گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت  
بی مزد بود منت هر خدمتی که کردم  
یا رب مباد کس را بخدوم بی عنایت  
هر چند بردی آیم رو از درت نتابم  
جوو از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت  
از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود  
زندهار ازین بیابان وین راه بی نهایت  
در این شب سیاهم کم گشت راه مقصود  
از گوشه ای برون آ ای کوکب هدایت

شرف از بر سر من راز معانی دانست  
گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و پس  
نه هر آنکو ورق خواند معانی دانست

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده  
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

سنگ و گل را کند ازین نظر لعل و عتیق  
هر که قدر نفس باد بمانی دانست

و گریه مردم جسم نشسته در جویست  
بین که در طلبت حال مردمان جویست

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت  
که گناه دگری بز تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم و بد تو برو خود را باش  
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه کن طالب یار اند چه شیار چه مست  
همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کشت

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق  
ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست

گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است  
سلطان جهانم چنین روز غلام است

در مذهب ما باده حلال است ولیکن  
بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است

میخوازه و سرگشته و رندیم و نظر باز  
وانکس که چو ما نیست درین شهر کدام است

بیا و معرفت از من شنو که در سخنم  
ز فیض روح قدس نکته استفادت رقت

یا رب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست  
جان ما سوخت نبرید که جانانه کیست

میدمد هر کسش افسونی و معلوم نشد  
که دل نازک او مائل افسانه کیست

گفتم آه از دل دیوانه حافظ بپتو  
زیر لب خندان کتان گفت که دیوانه کیست

کس نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست  
در ره گذر کیست که دای ز بلا نیست

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است  
جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسربین داد  
صبر و آرام تواند بمن مسکین داد

من همان روز ز فرهاد طمع بیزیدم  
که عنان دل شیدا بکف شیرین داد

گنج زر گر نبود گنج قناعت باقیست  
آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد

بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند  
خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد

از دیده خون دل همه بر روی ما رود  
بر روی ما ز دیده چه گویم چهارود

ما در درون سینه هوای نهفته ایم  
بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند  
آیا بود که گوشه ای چشمی بها کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی  
باشد که از خزانه غیبم دوا کنند

آنکه از سنبلی او غالیه تابی دارد  
باز با دل شدگان ناز و عتابی دارد

از سر کشته خود میگذرد همچون باد  
چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد

اگر پیاده مشکین دلم کشد شاید  
که بوی خیر ز زهد و ربا نمی آید

نخواهد این چمن از لاله سرو خالی ماند  
یکی همی رود و دیگری همی آید

جمیله ابست عروس جهان ولی هشدار  
که این مفدره در عقل کس نمی آید

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد  
هلال عید بدور قدح اشارت کرد

مقام اصلی ما گوشه خرابات است  
خداش خیر دهد هر که این عمارت کرد

بگفتمش ز لبم بوسه ای حواله کرد  
بخنده گفت کی ات با من این معامله بود

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود  
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

دیده آندم که ز شوق تو نهید سر بلعد  
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

تو که عاشق کش من مست برون رفت امروز  
تا کرا خون دل از دیده روان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه [ع.ب]  
که زیارتکه رندان جهان خواهد بود

بر زمینی که نشان کف پای تو بود  
سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

عیب رندان مکن ای خواجه کزین کمته رباط  
کس ندانست که رحلت بچه سان خواهد بود

ای که وقتی نکشید است دلت جانب ما  
تا قیامت دل ما بر تو کشان خواهد بود

بخت حافظ گر ازین گونه مدد خواهد کرد  
زلف معشوق بدست دگران خواهد بود

بود آیا که در میکرده ها بکشایند  
گره از کار فرو بسته ما بکشایند

اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند  
دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند

در میخانه بیستند خدایا چه  
که در خانه تزویر و ریا بکشایند

بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد  
دولت خیر ز راز نهانم نمیدهد

از بهر بوسه ای ز لب جان همیدهم  
اینم نمی ستاند و آنم نمیدهد

مردم در اشتیاق و درین پرده راه نیست  
یا هست پرده دار نشانم نمیدهد

گفتم روم بخواب بینم جمال دوست  
حافظ ز آه و ناله نشانم نمیدهد

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد  
وان راز که در دل پنهانم بدر افتاد

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات  
با دزد کشان هر که در افتاد بر افتاد

گر جان بدهد سنگ سیاه لعل نگردد  
با طینت اصلی چه کند بد گهر افتاد

یار غم او عرش بهر کس که نمودند  
عاجز شد و این قرعه بنام بشر افتاد

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود  
وین راز سر بهر بعالم سمر شود

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر  
آری شود ولیک بخون جگر شود

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب  
یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود

ای دل حدیث ما بر دلداز باز گوی  
لیکن چنان مگو که مباد را خبر شود

خواهم شدن بمیکده گریان و داد خواه  
کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود

ای دل ضبور باش مخور غم که عاقبت  
این شام صبح گردد و این شب سحر شود

روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش  
رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

از هر کرانه تیر دعا میکنم روان  
باشد کز آن میانه یکی کار گر شود

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من  
آری ز یمن لطف شما خاک زر شود

بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی  
مقبول طبع مردم صاحب نظر بود

حافظ سر لحد بدر آرد پهای بوس  
گر خاک او پهای شما بی مهر بود

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد  
نفس بیوی خوشش مشکبار خواهم کرد

بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت  
بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

چو دست در سر زلفش زخم بتاب رود  
 و آشتی طلبم بر سر عتاب رود  
 مرا تو عهد شکن خوانده ای و میترسم  
 که با تو روز قیامت همین خطاب رود  
 حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز  
 خوشا کسیکه درین راه بیحجاب رود

چه مستی است ندانم که رو بها آورد  
 که بود ساق و این باده از کجا آورد  
 مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ  
 چرا که وعد تو کردی و او بجا آورد

بیا که با تو بگویم غم ملالت دهر  
 چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنود

حسب حالی ننوشتیم و شب ایامی چند  
 محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند  
 عیب من جمله بگفتی هنرش نیز بگو  
 نفی حکمت بکن از بهر دل عامی چند

چنگ خمیده قامت میخواهدت بعشرت  
 بشنو که پند پیران هیچت زیان نداد  
 ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز  
 مستیست و در حق او کس این گمان نداد

خستگان را چون طلب باشد و قوت نبود  
 گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود  
 خیره آن دیده که آتش نبرد گریه عشق  
 تیره آن دل که درو شمع محبت نبود  
 گر من از میکرده همت طلبم غیب مکن  
 پیر ما گفت که در صومعه همت نبود

خوشست خلوت اگر یار یار من باشد  
 که من بسوزم و او شمع انجم باشد  
 من آن نکین سلیمان بیبیج نستانم  
 که گاه گاه برو دست اهرمن باشد  
 همای گو مکن سایه شرف هرگز  
 دران دیار که طوطی کم از زغن باشد

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد  
 ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد  
 من این دلق ملع را بخوام سوختن روزی  
 که پیر می فروشانش بجایم بر نمیگیرد  
 ازین شعر تر و شیرین ز شاهنشاه عجب دارم  
 که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد

[۱۷۱]

زلف در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد  
 تکیه بر عهد تو و یاد صبا نتوان کرد  
 غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن  
 روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد

عارضش را بمثل ماه فلک نتوان گفت  
نسبت دوست بهر ی سرو پا نتوان کرد

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست  
طاقت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید  
یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید

بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران  
بکشای لب که فریاد از مرد و زن بر آید

دانی که جنگ و عود چه تقریر میکنند  
پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید  
خوبان درین معامله تقصیر میکنند

قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست  
قومی دگر حواله به تقدیر میکنند

گویند رمز عشق مگویند و نشنوید  
مسک حراسی است در حرم میکنند

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند  
کل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت  
با من زاه نشین ساغر مستانه زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید  
فرعنه قال بنام من دیوانه زدند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بند  
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

دوش می آمد و رخساره بر افروخته بود  
تا کجا یاز دل غمزده سوخته بود

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوب  
جامه ای بود که بر قامت او دوخته بود

دل بسی خون بهم آورد ولی دیده بریخت  
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

رسیده مژده که ایام غم نخواهد ماند  
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

من ارچه در نظر بار خاکسار رسم  
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

غیبی شهر ی سمع وصل درو اند  
ده این معامله با بیجده نخواهد ماند

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود  
بیار باده که دوران جهم نخواهد ماند

ز مهربانی جانان طمع مهر حافظ  
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

در نمازم خم ابروی مو تا یاد آمد  
حالتی رف نه شراب بفریاد آمد

من از سگنان هرگز ندانم  
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

شراب پیغش و ساقی خوش دو دام دهند  
که زیرکان جهان از کمند شان نرهند

قسم منه بخرابات جز بشرط ادب  
که ساکنان درش محرمان بادشهند  
مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم  
شهان بی کمر و خسروان بی کلند

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند  
همدم گل نمیشود یاد من نمیکند  
دل بامید وصل تو همدم جان نمیشود  
جان بهوای کوی تو خدست تن نمیکند

شاهد آن نیست که موی و میانی دارد  
سده طبع آن باش که آبی دارد  
با خرابات نشینان و کرامات ملای  
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

صوفی از یاده باندازه خورد نوشش باد  
ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

پیر ما گفت خطا در قلم منع نرفت  
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش یاد  
شاه ترکان سخن مدعیان میشتود  
شرم از مظلمه خون سیاوشش یاد  
آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن  
دست با شاهد مقصود در آشوش یاد

غلام نوکس مست تو تاجدارانند  
خراب باده لعل تو هوشیارانند  
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز  
وگر نه عاشق و معشوق رازدارانند  
بزیر زلف دوتا چون نظر کنی بشکر  
که از بزمین و یسارت چه بیقرارانند  
نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو  
که مستحق کرامت کناهکارانند  
نه من بر آن کل عارض غزل سرایم و بس  
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند  
برو بمیکده و چهره ارغوانی کن  
سرو بصومعه کانبجا سیاه کارانند  
تو دمتگیر شوای خضر بی شکسته که من  
پیاده میروم و همراهان سوارانند  
خلاص حافظ ازین زلف تابدار مباد  
که بستگان نمداد تو رستخارانند



قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود  
ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

گر ونج پشت آید و گر راحت ای حکیم  
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

[ ۷۱ ب ] حسن خلقی ز خدا می طلبم خوی ترا  
تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

مشرده ای دل که مسیحا نفسی می آید  
که ز انقاس خوشش بوی کسی می آید  
کسی ندانست که منزلکه معشوق کجاست  
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

مرا بومل تو گر زانکه دسترس باشد  
دگر ز طالع خویش چه ملتزم باشد  
هزار بار شود آشنا و دیگر بار  
مرا به بیند و گوید که این چه کس باشد

میکنم هر نفس از دست فراق فریاد  
آه اگر ناله زارم فرسائند بتو یاد  
چکنم گر نه کنم ناله و فریاد و فغان  
در فراق تو چنانم که بد اندیش مباد  
روز و شب غصه و خون میخورم و چون نخورم  
چون ز دیدار تو دورم ز چه باشم دلشاد

من و انکار شراب این چه حکایت باشد  
غالباً اینقدرم عقل کفایت باشد

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند  
نه هر که آینه سازد مکندری داند

وفا و مهر نکو باشد از بیاموزی  
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند  
تو بندی چو گدایان بشرط مزد مکن  
که خواجه خود روش بنده پروری داند  
غلام همت آن رند عافیت سوزم  
که در گدا صفتی کیمیا گری داند

حافظ از جان طلبد غمزه مستانه یار  
خانه از غیر به پرداز و بهل تا ببرد

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر میکنند  
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند  
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس  
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

ای گدای خانه باز آ که در دیر مغان  
میدهند آبی که دلها را تونگر میکنند

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن  
شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند

هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد  
خداش در همه حال از بلا نگه دارد

لُزّت خواست که معذوق نگردد پیوند  
نگاه دار سر رشته تا نگهدارد

ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست  
که آشنا سخن آشنا نگهدارد

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای  
فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد

نفس باد صبا مشک نشان خواهد شد  
عالم پیر دگر پاره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیقی پسمن خواهد داد  
چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد

گل عزیزست غنیمت شمریدش صحبت  
که پیاغ آمد ازین راه وزان خواهد شد

ماه شعبان مده از دست قدح کین خورشید  
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

گر ز مسجد بخرابات شدم خورده مگیر  
مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود  
قدمی نه بوداعش که روان خواهد شد

یاد باد آنکه سر کوی تو ام منزل بود  
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

راست چون سوسن و گل از اثر صحت پاک  
بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود  
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز  
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند  
و اندران ظلمت شب آبیاتم دادند

بخود از شعله پرتو ذاتم کردند  
باده از جام تجلی صلاتم دادند

چه مبارک معری بود چه فرخنده شی  
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

من اگر کام روا گشتم و خوشدل چه عجب  
مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند

عاتق آنرور بن مژده این دولت داد  
که برین جور و جفا صبر و ثباتم دادند

همت عالی و انفس سحر خیزان بود  
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

بعد ازان روی من و آئینه وصف جمال  
که درانجا خبر از جلوه ذاتم دادند

این همه شهد و شکر کز سختم میریزد  
اجر صبریست بکزان شاخ نباتم دادند

دایر برفت و دلشدان را حیر نکرد  
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد  
یا بخت من طریق محبت فرو گذاشت  
یا او بشاهراه طریقت گذر نکرد  
ماهی و مرغ دوش نفخت از فغان من  
آن شوخ چشم بین که سر از خواب بر نکرد  
جانا! کدام منگدل و سست مذهب است  
کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد

زاهد خلوت نشین، دوش بمیخانه شد  
از سر پیمان گذشت، بر سر پیمان شد  
[م. الف] شاهد شمع و شراب، آمده بودش بخواب  
باز به پیرانه سر، عاشق دیوانه شد  
مغیبه ای میگذشت، راه زن دین و دل  
در پی آن آشنای از همه بیگانه شد  
آتش رخسار گل، خرمن بلبل بسوخت  
چهره خندان شمع، آفت پروانه شد  
گریه اشام و سحر، شکر که ضایع نشد  
نطره باران ماه، گوهر یکدانه شد  
صوفی مجنون که دی، جام و صراحی شکست  
باز یک جرعه می، عاقل و فرزانه شد

نرگس ساق بخواند، آیت افسونگری  
حلقه اوراد ماه، مجلس افسانه شد  
مجلس حافظ کنون، بزمیکه پادشاست  
دل سوی دلدار رفت، جان بر جانانه شد

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی آرد  
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی آرد  
جو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر  
که یک جو منت دونان بصد من زر نمی آرد

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد  
دل رمیده ما را رفیق مونس شد  
تکار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت  
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد  
کرشمه تو شرابی بعاشقان پیمود  
که عقل بیخبر افتاد و عقل بی حس شد  
دو چشم از دل و دین آنچه داشتم بردند  
تونگری که بمستان نشست، مفلس شد  
ز راه میکه یاران عنان بگردانید  
چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

مرا می دگر بار از دست برد  
بمن باز بشود می دست برد  
هزار آفرین بر می سرخ باد  
که از روی من رنگ زردی ببرد

مرا از قضا عشق شد سرفروشت  
مضای بسته نبستد سترد  
بتازم بدستی که انگور چید  
مریزاد پای که درهم فشرد  
مزن دم ز حکمت که در وقت مرگ  
اوسطو دهند جان چو بیچاره کرد  
چنان زندگانی بکن در جهان  
که چون مرده باشی بگویند مرده  
برو مدعی خورده بر ما مگیر  
که کار خدای نه کاریست خرد  
شود مست و حذت ز جام الست  
هر آن کو چو حافظ می صاف خورد

خسروا کوی فلک درخم چوگان تو باد  
ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد  
زلف خاتون ظفر شیفه پرچم تست  
عتل کل چاکر طغراکش فرمان تو باد  
که نه تنها من و حیوان و نباتات و جماد  
هر چه در عالم امر است بفرمان تو باد

ای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر  
زار و بیزار غم راحت جانی بمن آر  
قلب بیحاصل ما را بزن اکسیر مراد  
یعنی از خاک در دوست نشانی بمن آر

روی تنها و وجود خورده از باد ببر  
خرمن سوختن را معمه گو باد ببر  
ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا  
تو بیا سبیل غم و خانه ز بنیاد ببر  
زلف چو عنبر خامش که بیوید هیبت  
ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر  
حافظ اندیشه کن از نازی خاطر یار  
برو از دوگش این ناله و فریاد ببر

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور  
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور  
ای دل غم دیده حالت به شود دل بد مکن  
وین سرشوریده باز آید بسایمان غم مخور  
تر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن  
چتر گل بر سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور  
دور گردون یک دور روزی بر مراد ما نکشت  
دایما یکسان نباشد کار دوران غم مخور  
هان مشو نومید چون واقف نه ای از سر غیب  
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور  
در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم  
سرزنشها گر کند خار مغیلات غم مخور  
حال ما در لوقت جانان و ابرام رقیب  
جمله میداند خدای حال گردان غم مخور

حافظا در کنج قصر و خلوت شبهای تار  
تا بود زور دلت دعا و درس قرآن غم مخور

بیا و کشتی می در شط شراب انداز  
غریب و ولوله در جان شیخ و شاب انداز  
مرا بیکشتی باده در الکن ای ساق  
که گفته اند نکویی کن و در آب انداز

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز  
پیش ازان دم که شود کاسه سر خاک انداز  
عاقبت وادی ما منزل خاموشانست  
حالی غفلت در کعبه افلاک انداز  
بر سبز توای سرو که چون خاک شوم  
ناز از سر بنده و سایه برین خاک انداز

مستم از باده سبزه هنوز  
ساقی ما برف سبزه هنوز

می زنی و بغمزه می گوی  
توبه دردی و عشق را به دور

ناز نساز عشق بر لبه  
عالمی توبه درد و ما نه هنوز

مست مجلس بدان برار آید بود  
مست مظهر بران سرانه هنوز

چشم مستین غمزه جادو  
میرنده تیر بر نشانه هنوز

در در سای عشق می زنی  
جان توبه در میانه هنوز  
حافظ حسنه در میان آمد  
میکند بر زو درانه هنوز

دل ز ربه لولی و شست شور انگیز  
دروغ وعده و قتال وضع و رنگ امیز

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد  
عزار جامه تقوی و خرقة پرهیز  
فرشته عشق نداده که چیست قصه بخوان  
بخواه جام شراب و بخاک آدم ریز

غلام آن کلماتم که آتش انگیزد  
نه آب سرد زند در سخن بر آتش تمیز

باده بر لبه سحرده حشر  
بمی ز دل بزم هول روز و شب خیز

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست  
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

چنان را که لب به احوال ما میرس  
بیگانه گردد و قعبه هیچ آشنا میرس

ما قصه میکنند و دارا بخوانند ایم  
از ما بجز حکایت مهر و وفا میرس

آه جان در هوای خاک درش  
میروند آب دیده ام که میرس

من بگوش خود از زبانش دوش  
سخنانی شنیده ام که مبرس  
سوی من لب خد میگری نه مگوی  
لب لعلی گزیده ام که مبرس  
بی تو در کینه گزالی خودش  
رنجی می شنیده ام که مبرس

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش  
دلم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش  
همچو گبرگ تری هست، وجود تو لطیف  
همچو سرو چمن خلده سراپای تو خوش  
شیوه ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح  
چشم و آبروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش  
هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار  
هم مشام دلم از زلف منن سای تو خوش  
در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطر است  
میروم حافظ بیدل بتولای تو خوش

اگر رفیق شفقتی درست پیمان باش  
حریف حجره و گرمابه و گستان باش  
طریق حرم و آتش ندی دردن  
خدای را که رها کن بما و سلطان باش  
دگر بصید حرم تبع بر مکش زنهار  
و زانچه بر دل ما کرده ای پشیمان باش  
خموش حافظ و از جور یار ناله مکن  
ترا که گفت که بر روی یار حیران باش

باغبان، گر پنج روزی صحبت گل بایدش  
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش  
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی مثال  
مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش

دلم رنیده شد و غالم من درویش  
که آن شکری سرگشته را چه آمد پیش  
چو بند بر سر ایمان خود همی لرم  
که دل بدست کمان آبروی است کافر کیش  
خیال حوصله بحر می بزم هیبت  
چهاست در سر این قطره محال اندیش  
بکوی میکده گریان و سر نکنده روم  
چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش  
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر  
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش  
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد  
گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش  
تو بنده ای که از پادشه مکن زنهار  
که شرط بنده نباشد شکایت از کم و بیش

سحر ز هاتف غییم رسید مژده بگوش  
که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش  
دلا دلالت خیرت کنم براه نجات  
مکن بفسق مباحات و زهد هم مفروش

رموز مستحب ملک خسروان داشت  
نری نوبده شبی و حافظا غروش

بکر ببل شمع آست آنه کل سد بارش  
کل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش  
بلبل از فیض کل آموخت سخن ورته نبود  
این همه قول و غزل تعبیه در ستارش  
ای که در کوچه معشوقه ما میگذری  
بر جدر باش که سر میشکند دیوارش

شراب تلخ میخواهم که مرد انگن بود زورش  
که تا یکدم بر آسایم از دنیا و شر و شورش

[الف ۳۷] گمندا ضید بهرامی نیفکن جام چه برگیر  
که من پیوادم این صخرانه بهر است و نه گورش

در روز می دوست راز غم و سحابه  
سود آنکه نوبه یکج مدعان دل دورس  
لعل بروی جان می جدر سر حافظا  
ولکن خنده می آید باین بازوی بی زورش

هاتقی از گوشه میخانه دوش  
گفت به بخشند گنه میفروش  
غمو الهی بکند کار خویش  
مردۀ راحت بر مانند سروش  
نسب خدا بیشتر از جرم ماست  
نکنه سر بسته چه گوی خموش

زهد و محال نه بکوشی دهنه  
آن قدر ای دل که توانی بکوش

صوفی گلی بچین و برقع بخار بخش  
وین زهد خشک را بمی خوشگوار بخش  
طامات زهد در ره آهنگ چنگ نه  
تسبیح و طیلان بمی خوشگوار بخش  
راهم شراب لعل آزد ای میر عاشقان  
خون مرا بچاه زنجندان یار بخش

بارب بوقت کل گنه بنده لغو کن  
وین ماچرا بسرو چمن جویبار بخش

در وفای مهر تو مشهور جانانم چو شمع  
سر نشین کوی جانبازان و زندانم چو شمع  
روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست  
بسکه در بیماری هجر تو گریانم چو شمع  
دشته غمزم بمقراض غمت بزیده شد  
همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع  
گر کمیت اشک گلگوتم بودی لرم رو  
کی شدی روشن بگیتی راز بهام چو شمع

۱ - در وفای عشق تو مشهور خوابم چو شمع  
شب نشین کوی خربازان و زندانم چو شمع

(دیوان حافظ با اهتمام قزوینی، ص ۹۹۱)

در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست  
ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع  
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت  
تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع  
بی جمال غالم آرای تو روزم چون شبست  
با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع  
سرفرازم کن شی از وصلت ای خورشید من  
تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع  
همچو صبحم یک نفس باقیست بی دیدار تو  
چیزه، بیا دلبر! تا جان بر افشانم چو شمع  
آتش مهر ترا حافظ عجب در دل گرفت  
آس دل کی باب دیده بشانم چو شمع

مقام امن و می یفش و رفیق شفیق  
گرت مدام میسر شود زهی توفیق  
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچست  
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق  
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم  
که کیمیای سعادت رفیق بود شفیق  
ملاحظتی که ترا در چه زنجندان است  
بکنه او نرسد صد هزار فکر عمیق  
کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر  
که ما بدوست نبردیم راه هیچ طریق

اگرچه موی میانت بچون منی نرسد  
خوشست خاطر من از فکر این خیال دقیق  
بخنده گفت که حافظ غلام طبع تو ام  
به بین که تا بچه خدایم همبکند تعمیق

کسی مباد چون من خسته مبتلای فراق  
که عمر من همه بگذشت در بلای فراق  
غریب و عاشق و بیدل فقیر و سرگردان  
کشید محنت ایام دردهای فراق  
کجا روم، چکنم، حال دل کرا گویم  
که داد من بستاند دهد سزای فراق  
اگر بدست من افتد فراق را بکشم  
ز آب دیده دهم باز خونبهای فراق  
فراق را بفراق تو مبتلا سازم  
چنانکه خون بچکانم ز دیدههای فراق  
من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا  
مگر که زاد مرا ما در از برای فراق  
ازین جهت من و حافظ چو بیدلان شب و روز  
چو بلبل سعری میزنم نوای فراق

زبان خنمه ندارد سر بیان فراق  
وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق  
دریغ مدت عومر که بر امید وصال  
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق  
سری که بر سرگردون بفخر می سوده  
براستان که نهادم بر آستان فراق



کنون چه چاره که در بحر غم بگردایی  
 نتاده زورق صبرم ز بادبان فراق  
 بسی نمائند که کشتی عمر غرق شود  
 ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق  
 چگونه بازکنم بال در هوای وصال  
 که ریخت صراغ دلم بر آشیان فراق  
 چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شد است  
 شمع و کحل فضا و دلم ضمان فراق  
 نیک جو دبه سرم را اسیر چنبر عشق  
 بد بست کردن صبرم برسمان فراق  
 ز سوز شوق دلم شد کباب دور از تو  
 مدام خون جگر میخورم ز خوان فراق  
 پهای شوق گر این ره بسر شدی حافظ  
 بدست هجر ندادی کسی عنان فراق

اگر شراب خوری جرعه ای نشان برخاک  
 ازان گناه که نفی رسد بنیر چه باک  
 هزار دشمنم از میکنند قصد هلاک  
 گرم تو دوستی از دشمنان ندارم بپاک  
 مرا امید وصال تو زنده میدارد  
 وگرنه هر دم از هجر تست بیم هلاک  
 نفس نفس اگر از باد بشتوم بویست  
 زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک  
 رود بخواب دو چشم از خیال تو هیسات  
 بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک

[۳۰]

بعمد گل شدم از توبه شراب خجل  
 که کس مباد ز کردار ناصواب خجل  
 تو خو بروی تری ز آفتاب شکر خدا  
 که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل  
 بود که یار نپرسد گنه ز خلق کریم  
 که از سوال ملولیم وز جواب خجل

ای برده دلم را تو بدان شکل و شمایل  
 پروای کست نی و جهانی بتو مایل  
 که آه کشم از دل و که تیر تو هیسات  
 پیش تو چگویم که چها میکشم از دل  
 دل بردی و جان میذمت غم چه فرستی  
 چون نیک حریفیم چه حاجت به محصل

ای رخت چون خلد و زلف سلسبیل  
 سلسبیل کرد جان و دل سلسبیل

سبز پوشان خطت بر آرد لب  
 همچو مورانه گرد سلسبیل

ناوک چشم تو در هر گوشه ای  
 همچو ما افتاده دارد صد قلیل

باز این آتش که در جان منست  
 سرد کن زان سان که کردی بر خلیل

من نمی آرم ببال ای دوستان  
 زانکه او دارد جمال بس جمیل

پای ما لنگ است و منزل بس دراز  
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل  
شاه عالم را بقا بادا چو عمر  
باد هر چیزی که خواهد زنن قبیل

هر نکته ای که گفتم در وصف آن شمایل  
هر کوشید گفتا لله در قابل  
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول  
جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل  
دل داده ام بیاری، عاشق کشی نگاری  
مرفیته السجایا محمودة الخصایل

حلاج بر سر دار این نکته خوش مراید  
از شافعی میرسد، امثال این مسایل  
گفتم که کی به بخشی، بر جان ناتوانم  
گفت آنزمان که نبود جان درمیانه حایل  
از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم  
وز نوح سینه هرگز نیست نکست رایل

بمزم توبه سحر گفتم استخاره کنم  
بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم  
سخن درست بگویم نمیتوانم دید  
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

نه قافیم نه مشایخ نه محاسب نه فقیه  
مرا چه فرض که متع شرابخواره کنم

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم  
من لاف عقل میزنم، این کار کی کنم

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت  
یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم

مطرب کجاست تاهمه محصول زهد و علم  
در کار چنگ و بربط و آوازی کنم

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست  
روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

خیز تا از در میخانه کشادی طلبیم  
بر در دوست نشستم و مریدی طلبیم

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد  
ما بامید غمت خاطر شادی طلبیم

دوش سودای رخس، گفتم، ز سر بیرون کنم  
گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنیم

قامتش را سرو گفتم سر کشید از من بنار  
دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم

رفت بر باد مده تا ندمی بر بادم  
داز بشاد مکن تا نکنی بنیادم

رخ بر افروز نه فارغ کنی از برگ گلم  
قد بر افروز نه از سرو کنی آزادم

شهره شهر مشو تا تنهم سر در کوه  
سور سربین منما تا نکنی فرهادم

می بخور با دگران تا نخورم خون جگر  
سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم

یار بیگانه مشو تا نه بری از خویشم  
غم اخبار غور تا نکنی تاشادم

زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم  
لمزه را تاب مده تا ندهی بریادم

تبع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را  
هر قوم مکن تا تروی از یادم

من میگویم و از گفته خود دلشادم  
بشد عشقم و از هر دو جهان آزادم

طائر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق  
که درین دامکه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
آدم آورد درین دیر خراب آهادم

سایه طوبی و دلجوی حور و لب حوض  
بهوای سر کوی تو برفت از یادم

[۳- الف]

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت  
یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم  
مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم

بدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت  
ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم

مژده وصل تو کوکب سر جان بر خیزم  
طایر قدسم و از دار جهان بر خیزم

بولای تو که گرینده خویشم خوانی  
از سر خواجگی کون و مکان بر خیزم

بر سر سربت من ماسی و مطرب بنشین  
تا بیویت ز لحد رقص ندان بر خیزم

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کن  
که محرکه ز کنار تو جوان بر خیزم

بیتو ای سرو روان با گل و گلشن چکنم  
زلف و سنبل چکنم عارض سوسن چکنم

آه کز طعنه بدخواه ندیده رویت  
نیست چون آینه ام زوی ز آهن چکنم

شاه ترکن جو پسندیده بچاهم انداخت  
دستگیرم نشود لطف تهنیت چکنم

۱ - من جزا ملک جهان را بجوی نفروشم (نسخه قزوینی، ص ۳۳۳) -

۲ - طائر قدسم و از دار جهان بر خیزم (نسخه قزوینی، ص ۳۷۲) -

معزن بر دل ز سوخت سوزده سرم  
که نش چشم بیمارست محرم  
برای نرده ام با می فروشان  
نه روز غم بجز سحر بکیرم  
دران سوزده نه نس را نس نیرسد  
من از بر مغن منت پذیرم  
من آنگه بر گرفتم دل ز حافظ  
که ساقی داشت یار با کزیرم

دردم از باد است و درمان نیز هم  
دل فدای او شد و جان نیز هم  
اسکه میگویند آن بهتر ز حسن  
سر ما این دارد و آن نیز هم  
چون سر آمد دولت شبهای وصل  
بگذرد ایام هجران نیز هم  
حسین از قاضی ترسد می یار  
اسکه از برغوی سلطان نیز هم  
باد آن کو بقصد خون ما  
عهد را بشکست و سان نیز هم  
نشن حسی خون چشمه بارها  
آسرا خورد و یار نیز هم  
بر جهان کهنه ما هم بگذریم  
خون آردا بگذشت و سلطان نیز هم

ما ز یاران چشم یاری داشتیم  
خود غنم بود آنچه ما پنداشتیم  
نبوده چشمت فریب جنگ داشت  
ما ندانستیم و صلح انداشتیم  
خود تو دل دادی بنا ای حافظا  
ما محصل بر کسی نگماشتیم

ما بدین در نه بی حشمت و جاه آمده ایم  
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم  
آبرو میرود ای ابر خطا پوش یار  
که بدیوان عمل نامه میاه آمده ایم

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن  
چون ساغرست بدست بنوشان و نوش کن  
پیران سخن به تجربه گویند گفتند  
هان ای پسرکه پیر شوی پند گوش کن  
با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست  
صد جان فدای یار نصیحت بگوش کن  
ساقی که جامت از می صافی تمی میاد  
چشم عنایتی بمن درد نوش کن  
سرمست با قبا ز آفشان چو بگذری  
یک بوسه نذر حافظ پشیمند پوش کن

بالا بلند عشوه گری غشقا ز من  
کوتاه کرد قعبه عمر دراز من

دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم  
با من چه کرد دیده معشوقه باز من

چون شوم خاک رهش دامن یفشاند ز من  
ور بگویم: دل بگردان، روی گرداند ز من  
گرچو شمعش پیش میرم بر لبم خندد چو شمع  
ور بگویم خاطر نازک برنجانده ز من  
گرچو فرهاد به بلخی جان بر آید، عیب نیست  
س حکایت های سیرین باز میماند ز من

چندانکه نشستم غم با طبعان  
در مان نگرداند مسکین غریبان  
بارب امان ده با باز بیم  
حسم محبان و روی حسابان  
ما درد بیان با بار نشستم  
نتوان نهفتن درد از طبعان  
ای منعم آخر بر خوان جودت  
تا چند باشیم از بی نقصان  
حافظ نگشتی سبای نانی  
گر می شنیدی بند ادیان

خوشت از فکر می و جام چه خواهد بودن  
تا به بینم که سر انجام چه خواهد بودن  
مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که فرو  
رحم آن کسی که نهد دام چه خواهد بودن

[۷۷۷] باده خور غم خور و بند من از یاد میر  
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل  
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

خدا را کم نشین با خرقة پوشان  
رخ از رفتان بی سامان مپوشان  
درین خرقة بسی آلودگی هست  
خوشا وقت قیای باده نوشان

چو مستم کرده ای مستور متشین  
چو نوشم داده ای زهرم منوشان

درین صوفی و شان ذردی ندیدم  
که صافی باد عیش درد نوشان

تو نازک طبعی و طاقت نداری  
گرائیهای مشت دلق پوشان

بیا و عیش این سالوسیان بین  
صراحی خون دل و بر بند خروشان

ز دل گرمی حافظ بر حذر باش  
که دارد سینه ای چون دیگ جوشان

شراب لعل کشی و روی مه جبینان بین  
خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

بزیر دلق ملمع کمندها دارند  
دراز دستی این کوتاه آستینان بین

بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند  
دماغ کبر گدایان خوشه چینان بین

گرم ز ابروی مشکین نمی کشاید یار  
نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین  
جدید مهر و محبت ز کس نمی بینم  
چنان و محبت یاران همنشینان بین  
کدورت از دل حافظ بریصقل عشق  
صفای آینه پاک پاک بینان بین

بیر پیمانه کش من که روانش خوش باد  
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم  
که در شریعت ما کفریست و نه چیدن

ای بیک داستان خبر یار ما بگو  
احوال کل به بلبل داستان مرا بگو  
ما نعرمان خلوت انسیم غم مخور  
ما سر آفتاب سخن آفتاب بگو

در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست  
ای پادشاه حسن سخن با کذا بگو  
کر دیگر بر آن در دولت گذر فتد  
بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو

هر کس که گفت خاک در دوست کیمیاست  
کو این سخن معاینه در چشم ما بگو

برهم چو میزد آن سر زلفین مشکبار  
با ما بسر چه داشت خدا را صبا بگو

هر چند ما یدیم تو ما را بدان مگیر  
شاهانه ماجرای حدیث کذا بگو  
بر این فقیر نامه آن محترم بخوان  
با این کذا حکایت آن پادشاه بگو  
وانکس که منع ما ز خرابات میکند  
گو در حضور میر من این ماجرا بگو  
دلها ز دام زلف چو بر خاک میفشاند  
بر این غریب ما چه گذشت ای صبا بگو  
حافظ گرت بمجلس او راه میدهند  
می نوش ترک زرق ز بهر خدا بگو

تاب بنفشه میدهند طره مشکسای تو  
برده غنچه میدرد خنده دلکشای تو

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز  
شیر سر من مگر سبب همه بددعای تو

من که ملول گشتم از نفس فرشتگان  
قال و مقال غالمی میکشم از برای تو

عشق تو سر نوشت من مهر رخت مرشت من  
خاک درت بهشت من راحت من رضای تو

شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر  
کین سر پر هوس شود خاک در سرای تو

شاه نشین چشم من تکیه که خیال تسم  
جای دغلت جان من بیتو مجاد جای تو

بجان پیر خرابات و حق نعمت او  
 که نیست در سرما جز هوای خدمت او  
 بر آستانه میخانه گر سری بینی  
 مزن بیای که معلوم نیست نیت او  
 چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد  
 که زد بفرمن ما آتش محبت او  
 بیار یاده که دوشم سروش عالم غیب  
 نوید داد که عام است فیض رحمت او  
 مکن بیچشم حقارت نگاه بر من مست  
 که نیست معصیت و زهد بی مشیت او  
 مدام خرقه حافظ یاده در گرو است  
 مگر ز خاک خرابات بود طینت او

باد بهار میوزد یاده خوشگوار کو  
 گلبن عیش میدهد مای گمذار کو  
 هر گل نو ز گرخی یاد میدهد ولی  
 گوش سخن بشنو کجا دیده اعتبار کو  
 حسن فروشی گم نیست تحمل ای صبا  
 دست زدم بخون دل بهر خدا نکار کو

حیز نه سمع سجده لاف ز عارض نو زد  
 خصم زبان دراز شد خنجر آیدار کو  
 گشت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو  
 مردم ازین هوس ولی قدرت اختیار کو

ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو  
 تاج شاهی را فروغ از لولو لالای تو  
 آفتاب حسن را هر دم طلوعی میدهد  
 از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو  
 در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف  
 نکته ای هرگز نشد سهوا از دل دانای تو  
 عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست  
 راز کس مخفی نماند بر فروغ رای تو  
 آبیوانش ز منقار بلاغت می چکد  
 طوطی خوش لهجه یعنی کک شکر خای تو  
 آنچه اسکندر طلب کرده ز تاریکی نیافت  
 جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو  
 حافظ اندر حضرتت بر خویش لاق میزند  
 بر امید لطف جان بخش جهان بخشای تو

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو  
 یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو  
 کوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش  
 دور خوبی گذراست نصیحت بشنو

دوش رفتم پدر میکده خواب آلوده  
 خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده  
 آمد افسوس کتان مغیبه یاده فروش  
 گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده

شست و شوی کن و آنکه بخرابات خرام  
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب  
گشته شمره خود را بنماز آمده ای

ناگهان پرده بر انداخته ای یعنی چه  
ست از خانه برون تاخته ای یعنی چه

زلف در دست صبا، گوش فرمان رقیب  
اینچنین با همه در ساخته ای یعنی چه

شاه خوبانی و منظور گدایان شده ای  
قدر این مرتبه نشناخته ای یعنی چه

سخت روز دهان آشت، کمر سرمان  
زین میان تیغ بما آخته ای یعنی چه

هر کس از مهره مهر تو بنقشی مشغول  
عاقبت با همه کج باخته ای یعنی چه

حافظا در دل تنگت چو فرو آمد یار  
خانه از غیر نپرداخته ای یعنی چه

وصال او ز عمر جاودان به  
خداوند مرا آن ده که آن به

سرم زده و با نس یکم  
که راز دوست از دشمن نهان به

دلا دایم گدای کوی ای  
حکم آنکه دولت جاودان به

خدا را از طیب من بپرست  
ده آخر کی سود این باوان به

شی میگفت چشم نس ندید است  
ز مروارید موسم در جهان به

آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب  
گشته شمره خود را بنماز آمده ای

ناگهان پرده بر انداخته ای یعنی چه  
ست از خانه برون تاخته ای یعنی چه

زلف در دست صبا، گوش فرمان رقیب  
اینچنین با همه در ساخته ای یعنی چه

شاه خوبانی و منظور گدایان شده ای  
قدر این مرتبه نشناخته ای یعنی چه

سخت روز دهان آشت، کمر سرمان  
زین میان تیغ بما آخته ای یعنی چه

هر کس از مهره مهر تو بنقشی مشغول  
عاقبت با همه کج باخته ای یعنی چه

حافظا در دل تنگت چو فرو آمد یار  
خانه از غیر نپرداخته ای یعنی چه

وصال او ز عمر جاودان به  
خداوند مرا آن ده که آن به

سرم زده و با نس یکم  
که راز دوست از دشمن نهان به

دلا دایم گدای کوی ای  
حکم آنکه دولت جاودان به

خدا را از طیب من بپرست  
ده آخر کی سود این باوان به

شی میگفت چشم نس ندید است  
ز مروارید موسم در جهان به



بخندم زاهدان دعوت مغرمای  
 شد آن سبب زنج زان بوستان به  
 بداخ بندی مردن بر این در  
 بجان او شد از ملک جهان به  
 جوانا سر متاب ار پند پیران  
 که رای پیر از بخت جوان به  
 اگرچه زنده رود آبجیات است  
 ولی شیراز ما از اصفهان به  
 سخن اندر دهان دوست گوهر  
 ولیکن گفته حافظ ازان به

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی  
 دل یتو بجان آمد وقت است که باز آیی  
 ای درد تو ام درمان بر بستر ناکمی  
 وی یاد تو ام مونس در گوشه تنهایی  
 یارب بکه بتوان گفت این نکته که در عالم  
 رخساره بکس نمود آن شاهد هر جای  
 ساق چمن کل را بی روی تو رنگی نیست  
 شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی  
 دایم گل این بستان سیراب نمینماید  
 دریاب ضعیفان را در وقت توانایی  
 مشتاق و مسجوری دور از تو چنانم کرد  
 کز دست بخواهد شد آرام و شکیبایی  
 حافظ شب هجران بوی خوش یار آمد  
 شادیت مبارکباد ای عاشق شیدایی

ای دل آن دم که خراب از می گنگون باشی  
 بی زر و کنج بصد حشمت قارون باشی  
 در ره منزل لیلی که خطرهاست دران  
 شرط اول قدم آنست که مجنون باشی  
 نقطه عشق نمودم بتو هان سهو مکن  
 ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی  
 کاروان رفت و تو در خواب و بیا بان در پیش  
 کی روی ره ز که برمی چه کنی چون باشی  
 ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی  
 لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی  
 کنج عشق خود نهادی در دل ویران ما  
 سایه دولت برین کنج خراب انداختی  
 هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت  
 زان میان پروانه را در اضطراب انداختی  
 طاعت من کوچه از مستی خرابم رد مکن  
 کاندرین شغلم بامید ثواب انداختی  
 از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست  
 از حیا حور و پری را در حجاب انداختی  
 گوی خوبی بردی از خوبان عالم شاد باش  
 جام کیخسرو طلب کافراسیب انداختی  
 برده از رخ بر گزفتی یک نظر در جلوه گاه  
 چون کمند خسروی مالک رقاب انداختی  
 از فروغ نرگس مخمور و لعل می پرست  
 حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

[ب - ۲]

ای دل بکوی دوست گذاری نمکنی  
اسباب جمع داری و کاری نمیکنی  
مشکین ازان نشد دم خلقت که چون صبا  
بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی  
چو گن کلام در کف و گوی نمیزی  
باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی  
ترسم کزین چمن فبری آستین کل  
کز گشایش تحمل غاری نمیکنی

ای که مہجوری عشاق روا میداری  
عاشقان را ز در خویش جدا میداری  
ساحر ما که حرفان دگر مینویسد  
ما حمل نکند از نو روا میداری  
ای مگر حریفه میبوی نه جولانکه تست  
غرق خود میبری و زحمت ما میداری  
دل ربودی و بجل کردمت ایجان لیکن  
به ازو دار نگاشی که مرا میداری

جاییکه برق عصیان بر آدم صنی زد  
ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی  
وین دفتر بیمعنی غرق می تابد اولی

چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی  
هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی  
از همجو تو دلداری دل بر نکنم آری  
گر تاب کشم باری زان زلف بشاب اولی  
چون پیر شدی حافظ از میکره بیرون شو  
رندی و هوساکی در عهد شباب اولی

آمیزش نقد است کسی را که در اینجا  
یاربست چو حوری و سرای چو بهشتی

ای قصه بهشت ز کویت جکیتی  
شرح جمال حور ز روبرو روایتی  
انفس عیسی از لب لعل لطیفه ای  
آب خمر ز نوش دهانت گنایتی  
هر پاره از دل من و از قصه قصه ای  
هر حرف از جمال تو و ز رحمت آبتی  
کی عطر سای مجلس روحانیان شدی  
گل را اگر نه بوی تو کردی حمایتی

بشنو این نکته که خود را از غم آزاده کنی  
خون خوری گر طلب روزی تنهاده کنی  
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد  
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی  
چند آن کن که در ایام گل و عهد شباب  
عیش با آدمی چند پرزاده کنی

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف  
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی  
خاطرات کی رقم فیض پذیرد، هیبت  
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی  
کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ  
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی  
با ییخبر بمیرد از درد خود پرستی

دو جنبی مغایه دوش آن صبح چه خوشی گفت  
با کافران چه کورت گر بت نبی پرستی  
سلطان من خدا را زلفت شکست ما را  
تا کی کند سپاهی چندین دراز دستی

آن روز دیده بودم این تنها که برخاست  
کز سرکشی زمانی با ما نمی نشستی  
در مذهب طریقت خامی نشان کفر است  
آری طریقی دولت جالاکست و چستی

تا علم و فضل بینی بی معرفت نشینی  
یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی  
صوفی پیاله بیما حافظ قرابه پرداز  
ای کوتاه آستینان تا کی دراز دستی

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی  
خوش باشد از نباشد این هر دو را زوالی

آندم که با تو باشم یک سال هست روزی  
واندم که بپتو باشم یک روز هست سالی  
رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت  
شد شخص ناتوانم یاریک چون هلالی

بفراغ دل زمانی نظری بده روی  
به از نکه چتر شاهی همه عمر و های هوی

بغدا که رشکم آید برخت ز چشم خویشم  
که نظر دریغ باشد بچنان لطیف روی

نفسم باخر آمد نظرم ندید میرش  
بجز این نماند دل را هوسی و آرزوی

مکن ای صبا مشوش سر زلف آن جوان را  
که هزار جان حافظ بقدای تار موی

بلبل بشاخ سرو بگبانگ بهلوی  
میخواند دوش درس مقامات معنوی

یعنی یا که آتش موسی نموده گل [۷-۱۰۰]  
ما از درخت نکته توحید بشتوی

این قصه عجب شنو از بخت و از گون  
ما را بگشت یار بانفاس عیسوی

دهقان سالخورده چه خوش گنت با پسر  
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی  
خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی

دل که آئینه شاهیت غباری دارد  
از خدا می طلبم صحبت روشن رای

جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر  
در کنارم بنشانند سسلی بالای  
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست  
گشته هر گوشه چشم از غم دل دریایی  
کرده ام تویه بدست جنم باده فروش  
که دگر می نخورم بی رخ بزم آرای  
نرگس ارلاف زد از شیوه چشم تو صریح  
کی روند اهل نظر از پس ناپیایی  
این حدیث چه خوش آمد که سحرگه میگفت  
بر در میکه با دف و نی ترسای  
گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد  
وای گر از بی امروز بود فردای  
دو یار زیرک و زاده کهن دو منی  
فراغتی و کتابی و عیسه جانی  
من این مقام دنیا و آخرت ندم  
اگرچه در پیهم افتند خلق انجمنی  
هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد  
لروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی  
بیا که رونق این کارخانه کم نشود  
بزهده همچو تویی یا بفسق همچو منی  
بروز واقعه غم با شراب باید گفت  
که اعتماد بکس نیست اندرین زمی  
مزاج دهر تبه شه درین بلا حافظ  
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

زان می عشق کزو پخته شود هر خامی  
گرچه ماه رمضانست بیاور جامی  
روزها رفت که دست من مسکین نگرفت  
ساق شمشاد قدی، ساعد سیم اندامی

ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی  
من نگویم چه کن از اهل دلی خود تو بگوی  
سفله طبیعت جهان بر کرمش تکیه کن  
ای جهان دیده ثبات قدم از سفله نجوی  
گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید  
آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

شهریست بر طریفان وز هر طرف نکاری  
یاران صلاهی عشقت گر می کنی کاری

بسرکشی خود ای سرو جویبار متناز  
که گر باورسی از شرم سر فرو داری  
دعاش کردم و خندان بزم لب میگفت  
که کیستی تو و با من چه گفت و گوداری

صبح است ژاله میچکد از ابر بهمنی  
برگ صبوح ساز و بده جام بکمنی  
خون بهاله خور که حلالست خون او  
در کار باده باش که کار نیست کز دق  
می خور که سر بکوش من آورد چنگ و گنت  
خوش گذران و بشنو ازین پیر منحنی

بیا موزم کیمیای سعادت  
ز هم صحت بد جدای جدای

نفس هستی عشقند آدمی و بوی  
ارادتی بقما تا سعادت ببری

چو مستعد نظر نیستی وصل مجوی  
که جام جم نکند سود وقت بی بصری  
دعای گوشت نشینان بالا بگرداند  
چرا بگویند چشمتی بما نمی نگری

و خود چه لعبتی ای نازنین شعبده باز  
نه در برابر چشمتی نه شایب از نظری

چو هر خبر که شنیدم رهی بجزرت داشت  
ازین به پس من و رندی و وضع بیخبری  
مرا درین ظلمات آنکه رهنمای کرد  
نیاز نیم شبی بود و ناله سحری

عمر بگذشت به بیخاالی و بوالهوسی  
ای پسر جام میم ده که به پیری برسی  
چه شکرهاست درین شهر که قانع شده اند  
شاهبازان طریقت بشکار مگسی  
دوش در خیل غلامان درش میریتم  
گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی  
کاروان رفت و تو در راه و کمین گاه در پیش  
و که بی بیخبر از غفلت چندین جرسی

که برد به نژد شاهان ز من گدا پیامی  
که بکوی میتروشان دو هزار جم پیامی  
عجب از وفای جانان که تقندی نترمود  
نه بخامه ای سلامی نه بنامه ای پیامی  
شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم  
که به همت عزیزان برسم به نیکنامی  
تو که کیمیا فروشی نظری بقلب ما کن  
نه بضاعتی نداریم و نمکنده ایم دمی

هزار جهد بکردم که بار من باشی  
مراد بخش دل بی قرار من باشی  
چراغ دیده شب زنده دار من کردی  
انیس خاطر امیدوار من باشی  
دمی بکینه احزان عاشقان آبی  
شب ندیم دل سوآوار من باشی  
منم که حافظ شهرم جوی نمی ارزم  
مگر تو از کرم خویش بار من باشی

[۷۱۶]

تو بهار است دران کوش که خوش دل باشی  
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی  
چنگ در برده همین میدهدت بند ولی  
وعظت آنکه کند سود که عاقل باشی

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی  
گذر بکوی فلان کن دران زمان که تو دانی

بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را  
 ز لعل روح فزایت بخش آنکه تو دانی  
 من این دو جرف نوشتم چنانکه غیر ندانست  
 تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی  
 یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ  
 حدیث عشق بیان کن بهر زبان که تو دانی

بجان او که گرم دسترس بجان بودی  
 کمینده پیشکشی بندگانش آن بودی  
 اگر دلم نشدی پای بند طره دوست  
 کیم قرار درین تیره خاکیدان بودی

عمرم بخیال یار بگذشت  
 آری بخیال میرودم عمر  
 دردا که ز ما ملول شد عمر  
 از ما بملال میرودم عمر

نمود مهری جو دست دهم  
 روز تا سبب شراب نونیدن  
 با طعام لذیذ را خوردن  
 یا ملون لباس پوشیدن

یا بآنها که زیر دست تواند  
 هر زمان بی سبب خروشدن  
 من بگویم که سروری چه بود  
 گر توانی ز من نیوشیدن

همگنان را ز غم رهانیدن  
 در مراعات خلق آگونیدن

ای باد صبا اگر توانی  
 از راه وفا و مهربانی

از من خبری بپر بیارم  
 کن سوخته تو در نهانی

میرد و باشیاق میگفت  
 کای بیتو حرام زندگانی

رباعیات :

بر گیر شراب طرب انگیز و یا  
 پنهان ز رقیب سفله بگریز و یا  
 مشغول سخن خصم که بشین و مرو  
 بشنو ز من ای نگار برخیز و یا

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت  
 بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت  
 اکنون ز من خسته نمی آرد یاد  
 بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

شما سر پروانه نداری رسد  
 در کوی وفا خانه نداری رسد

اینت فرسد که گوئیم دوست مدار  
 آری اگر دوست نداری رسد

نه تعبند آن سمع چنگی نتوان گفت  
نه حال دل سوخته دل بتوان گفت  
غم در دل تنگ من ازانست که نیست  
بیک دوست که با وی غم دل بتوان گفت

من بودم و خورشید رخی چون ناهید  
بودیم بهم نشسته تا صبح دمد  
روز آمد و خورشید من از من برمد  
روز آمدن و رفتن خورشید که دید

شیرین دهان عهد پایان نمره  
صاحب نظران ز عاشقی جان ببرند  
معموف جو بر مراد زلی تو بود  
نام تو من غمنازان نمره

دوس از غم تو دمی نجاتم تا روز  
باعت سوگ مرد ستم تا روز  
رازب که کس نمواند گفتن  
غم با دل زار خویشی گفتم تا روز

ای دوست ترا دوست که دارد جز من  
بد خوی بدت تاب که آرد جز من  
هر جا که روم که خوی بدت خواهم گفت  
تا هیچکست دوست ندارد جز من

چشم تو فسون و رنگ میبارد ازو  
ایروی تو تیر جنگ میبارد ازو  
بس زود ملول گشتی از همفسان  
آه از دل بوی که سنگ میبارد ازو

ای چشم تو بادام و دهانت بسته  
از بسته و بادام تو جانم بسته  
آیا بود آنکه باهم بنشسته  
بو ساقی و من حریف و درها بسته

در آرزوی بوس و کنارت مردم  
وز حسرت لعل آبدارت مردم  
قصه چکنم دراز کوتاه کنم  
نور حمزه چشم بر حمارت مردم

دی از سر است ای صمد ماه چین  
از زانکه فدا می چون عیب بو زین  
تو برف شوی و است بوی باد صبا  
از باد صبا برگ گل افرو بر زمین

می نوش که عمر زندگانی این است  
چون حاصل از روز جوانی این است  
همدم کل و سبزه و یاران سرمست  
خوش باش دمی که زندگانی این است

گفتم که خالست بران شیرینی  
گفتا تو سلیم و ساده و مسکینی  
بر آئینه جمال ما خالی نیست  
تو مردم چشم خود دران می بینی

کرد شکرت چو مورچه ره خواهد کرد  
بر لاله بنفشه تکیه خواهد کرد  
از آتش رخسار تو بر خواهد خواست  
دودی که هزار دل سیاه خواهد کرد

با می بکنار جوی میباید بود  
وز غصه کنار جوی میباید بود

این مدت عمر من چو کل دو روز است  
خندان لب و تازه روی میباید بود

گفتا که ترا شوم مدار اندیشه  
دل خوش کن بر صبر گمار اندیشه  
کو صبر چه دل آنچه دلش میخوانی  
یک قطره خونست و هزار اندیشه

خط بین که فلک بر رخ دلخواه نوشت  
بر گل رقم بنفشه ناگاه نوشت  
خورشید خطی به بندی میداد  
کاغذ مگرش نبود که بر ماه نوشت

خطت پیرا بگرد ماه میگرد  
بازار تکبوت تباه میگرد  
ما را خجل و دروغ زن گفتی  
پیداست که روی سیاه میگرد

گر همچو من افتاده دام شوی  
از بسکه خراب باده و جام شوی

ما عاشق و مست رند عالم سوزیم  
با ما منشین و گرنه بدنام شوی

هر روز دلم بیزیر باری دگر است  
هر دیده من ز هجر خاری دگر است  
من جهد میکنم فضا می گویند  
بیرون ز کفایت تو کاری دگر است

گفتم که بگو سرو خرامان منی  
یا مونس این صینه بریان منی  
من با تو گمان دوستی میبردم  
چون دانستم تو دشمن جان منی

ای خال لب مرغ دلم را دانه  
چشم سیبست کرد مرا دیوانه

ای روح روان من چه می فرمایی  
دارم سختی با تو بگویم یا نه



ماهی که رخس روشنی خور بگرفت  
گرد خط او دامن کوثر بگرفت  
دلها همه در چاه زنجندان انداخت  
وانگه سر چاه را بغیر بگرفت

آنم که بدید کشتیم از قدرت تو  
پرورده تمام ساز و نعمت تو  
صد سال کند باستان خواهم کرد  
یا جرم منست پیش به رحمت تو

تا کی بود این جور و جفا کردن تو  
بیهوده دل خلائق آزدن تو  
نیغ است زبان اهل دل خون آلود  
گر بر تو رسد خون تو بر گردن تو

شب رفت پایان و حکایت باقیست  
شکر تو بگفتم و شکایت باقیست  
گستاخی ما ز حد سرون رفت  
الحمد لله که عنایت باقیست

آن قدر خنای و معارف و معانی که در دیوان خواجه است  
بدیوان هیچکس یافت نمی شود - هر چند اشعار خواجه ورد زبان  
صغیر و کبیر است حاجت نوشتن نبود - میخواستیم که چند اشعار  
تیمناً بیاریم، لیکن دل از اندرون نمره هل من مزید میزد و  
باز نمی ماند - لهذا این چند اشعار از انفاس قدسیه او مست تحریر  
یافته - در تذکره دولت شاه مبطور است که صاحب قران

امیر تیمور اثار الله برهانه ملک فارس را مسخر ساخت و شاه منصور  
را بقتل رسانید - حافظ در حیات بود - کس فرستاد و ویرا طلب فرمود -  
چون حاضر شد گفت : من بضرب شمشیر اکثر ریح سکون را مسخر  
ساختم و هزاران جای ولایت ویران کردم که سمرقند و بخارا که  
وطن مالوف و تختگاه منست آبادان سازم - تو مردک بیک خال  
هندو سمرقند و بخارا را می بخشی درین بیت که گفته ای :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را  
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا

خواجه زمین پیوسید که سلطان عالم ازین نوع بخشندگی است  
که بدین روز افتاده ام - حضرت صاحب قران ازین لطیفه منبسط  
گردید و او را تشریف داد -

### ۴۸۳ - حافظ حلوانی

در عهد شاهرخ بوده - این غزل ویراست :

ای ز قدرت جمله سرافرازیم  
وقت نشد که باز بنوازیما

چو برای چو سگ از در مرا  
من سگ کوی تو ولی - زیم  
باخته بودم بتو نقد مراد  
در رقیب تو ولی بازیم

حافظ حلوانی ام و از شمال  
معتمد سعدی شعرا زیم

## ۴۸۲ - حیدر کلوج ۱

گویند آمی' بوده - علی الدوام کاغذ و دوات همراه داشت -  
هرچه گفتی در راه و کجوه بهر کس که بز خوردی بنویسانیدی -  
و هرگز در قوافی و استعمال لفظ در موقع غلط نکردی - و در مجلس  
سخنوران نامی اشعار خود را خواندی و مورد تحسین و آفرین گشتی -  
این چند اشعار ویراست :

نامد لطف تو کرد از همه نماز مرا  
ببین ارباب وفا ساخت مرا فراز مرا  
زلف مشکین بر رخ آن نازنین افتاده است  
با ز سبیل سایه ای بر یاسمین افتاده است  
یک سخن بشنو که گویم از وفاداری ترا  
با کسی منین که آموزد جفا کاری ترا  
نصیحت میکنم هر شب دل دیوانه خود را  
که با هر کس مگو از یخودی افسانه خود را  
مرا بر یخودی های مرا می بیند آن بدخو  
نمی بیند فریب نرگس مستانه خود را  
ترا ای گنج خوبی جای در دل بهر آن کردم  
که از شهر تو خالی یاتم ویرانه خود را

۱ - شاعر پسندیده صفات ملا حیدر کلوج ساکن هرات که بموزونی طبع  
و لطف کلام اتمیاف داشته باستماع صیت فیاضی و قدر شناسی میرزا شاه حسین  
والی سند بملازمش رسیده - چندی در آنجا بسر برده بسبب عدم توافق  
بمحمول زاد و راحله راهی وطن گشت و تا قصبه پات قریب سیستان قاهر شده  
در سنه ۱۳۸۸ ثمان و اربعین و تسعمائة همانجا در گذشته (تالیع الافکار ص ۱۷۸) -  
میر حیدر کلیچه حیدر (سنه وفات ۱۳۸۸) با آنکه آمی بود در میدان فصاحت  
گوی از همگنان می ربود (تذکرة الشعراء ص ۷۴) -

درد دگران را مکن ای دوست مداوا  
زانروی که بیمار تر از من دگری نیست

ز حال زار دلم هیچکس نشد آگه  
مگر کسی که بدل آرزوی یاری داشت

مشکلت از چمن دهر بحسرت رفتن  
نتوان کرد دل از سرو خراماتی چند

غم دلبران میخورم تا بآن دم  
که جان از غم دلربایی برآید

نرگست خونریز ناز و عشوه ات مردم فریب  
غفزه ات بیباک و مؤکانت ازان بیباک تر

کمتر از خاکست در کویت سر اهل نیاز  
بر سر کویت سر حیدر ز ایشان خاک تر

هر روز بفردا مکن وعده قتلم  
یا وعده چنان کن که بود باورم امروز

وه که بیرحم چون تو بدست کسی  
دیده باشد دگری من نشنیدم هرگز

گرم باز گردون بوصلت رساند  
دگر هرگز از جور گردون نه گریه

آه از لراق روی تو ای ماه چون کنم  
گفتی مرا که آه بکش آه چون کنم

بهر کس حمیت دل ریش کردم  
دشمن را ز غم چون دل خویش کردم

با صد یلا همیشه حنا میکشیم ما  
در عاشقی حنا چه بلا میکشیم ما

تنها کسی ز دیده خورد کاش خون دل  
از دل جدا ز دیده جدا میکشیم ما

نرگست را اگر خواب ناید بگویم یک شبی  
آن شکایت ها که از بخت سیه داریم ما

کشور دل نه چنان گشت خراب از متمش  
که توان یافت دگر منزل آباد آنجا

وہ کہ جایست دل حیدر بیچاره اسیر  
که بجای نرسد ناله و فریاد آنجا

چنین که دمبدم ای دل ترا غم دگر است  
همین دست هلاک تو تا دم دگر است

مگو که بر دل تو داغهاست بی مرهم  
که بر دلم ز تو هر داغ مرهم دگر است

[حاشیه اند] ای از قسوت لعل تو هر جا لسانه ای  
چشم خراب کرد بهتر گوشه خانه ای

با صد بهانه گفت ترا میکشم بناز  
باز آن بهانه چو اگر نکند بهانه ای

روزی اگر از اهل وفا یار کند یاد  
بسیار مرا جوید و بسیار کند یاد  
یکبار چه باشد که بخاطر گذراتی  
آنها که بروزی ز تو صد بار کند یاد

گر میسر نشود بوسه زدن پایش را  
هر کجا پای نهد بوسه زدن جایش را

شکفته شد که خطت بر عذار پیدا شد  
که کل شکفته شود چون بهار پیدا شد

سخن با کس نگویم هر کجا آن تند خو باشد  
چرا با دیگری گویم سخن جایکه او باشد

آن سرو که آزار تن از پیرهن هستش  
گو پیرهن از گل بود آزار تن هستش

دل مایل میمن ذقنی شد که چو یوسف  
صد تشنه لب افتاده بچاه ذقن هستش

با رخس آئینه دل در مقابل داشتم  
در مقابل صورت دیدم که در دل داشتم

چو بمرم بر سر آن کوی در خاکم کنید  
تا همانجا خاک من باشد که منزل داشتم

تا چند ز هجر تو بغم روزه کشایم  
یا رب بود آن شب که بهم روزه کشایم

بی ما مکشا روزه ازین بیش که هر شام  
بی خون دل از هجر تو کم روزه کشایم

آنکه پیوسته جفای تو کشید است منم  
و آنکه یک ذره وفا از تو ندید است منم  
از خیالم نقسی آنکه فرقتست تویی  
و آنکه هرگز بخیال تو نرسید است منم

ز هجران بر لب آمد جان و دیدار آرزو دارم  
ز عمرم اندکی ماند است بسیار آرزو دارم  
مرا از دانه تسبیح نکشاید گره از دل  
دل شد مایل آن زلف و زار آرزو دارم

من مست می عشقم و او مست می ناز  
من بیخبر از خویشم و او بیخبر از من

ته بته خون شده چون شعله درونم بی او  
ای رفیق از دل من برم که چونم بی او  
دل دران زلف دل آویز اسیر و من زار  
بفغان آمده از بهجت نگویم بی او

ای مرا شب همه شب ناله جانکاه از تو  
خالل از ناله شبهای منی آه از تو

رفتی و ماند بر دل داغ جدایی تو  
ما را بلای جان شد این آشنایی

هر غم که جز فراق بود دل بران. نهم  
دل بر غم فراق ندانم چسان نهم

تا کس نیابد از کف پای سگش نشان  
رو بر نشان پای سگش بهر آن نهم  
خوش آنکه او بنام زند سنگ و من ز شوق  
بردارم و بدیده گوهر نشان نهم

دلا بمنون صفت خود را خلاص از قید عالم کن  
ره صحرای محنت گیر و رو در وادی غم کن  
بهر کس دوستی کردی شد آخر دشمن جانت  
بخود گر نیستی دشمن بمردم دوستی کم کن

بس ازین بهر سر ره من و عرض بی زوایی  
که کنم دعای جانت بیهانه گدایی

همه شب درین خیالم که رسم بوصول روزی  
همه روز در امیدم که شبی بخوابم آبی  
به بلای زلف خوبان نچنان قتاد حیدر  
که بعر خویش یابد ز کمند شان رهایی

در سر قتاد بازم سودای تند خوبی  
مردم کشی بلای شوخی بیهانه جویی

با چشم فتنه انگیز مردم شکار خونریز  
با لعل شکر آمیز شیرین تلخ گویی

دانم ز دلربایی تا شیر آشنایی  
هر دم ز بیوفایی میل دلش بسوی

ای مبارقتی که از حال دلم یادش دهی  
دل دران زلف است میترسم که بر بادش دهی

### ۲۸۵ - مولانا حیرتی، بخارایی

از فصیحای زمان خود بوده - بسبب تشیع از وطن خود گریخته  
به خراسان رفت - و از آنجا به عراق افتاد - احرار ملازمت  
شاه طهماسب صفوی دریافت - شاه جمجاه ویرا رعایت کلی نمودی  
و دوست داشتی - در عهد شاه مزبور احدی را قدرت و یارای آن  
نبود که بارتکاب مناهی مبادرت نماید - و مولانا حیرتی شرب خمر  
عادت داشت - چند دفعه او را بآن حالت گرفته به نزد پادشاه  
آوردند - و هر مرتبه بتقریبی و عذری نجات یافته - تا روزی در  
مستی کسی را رنجانده و دشنام داده - آن شخص او را گرفته پیش  
پادشاه آورد - شراب از کله مولانا پریده در بیم جان افتاده، دریافت  
که این دفعه پادشاه از سر تنصیرش در نخواهد گذشت - همینکه  
چشم پادشاه بر مولانا افتاد عرض ساخت [۷۸ الف] که اگر پادشاه  
از جریمه من در نخواهد گذشت و ما را خواهد کشت میان  
بخارا و قزوین خواهند گفت که باطن حضرت عمر حیرتی را زد -  
شاه متبسم شده باز او را عفو فرمود - گویند نمایان به حضرت پادشاه  
رسانیدند که مولانا حیرتی این مطلع که گفته کنایه بآنحضرت  
است :

۱ - (روز روشن، ص ۷۳) - ملا حیرت حیرتی (سنه وفات ۹۹۶ هـ) :  
اصلش از ماوراءالنهرست، پیوسته به هجو اهل تسنن قصاید میگفت که نمی توان  
دید - در کاشان از بام کزوانسرای افتاد و بمرد (تذکره الشعراء) ص ۴۸،  
ناصح الزمخشری (۱۸۱) -

از حمد امروز زاهد منع ما از باده کرد  
ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست

یکی از ندیمان شاه ابن ماجرا بحیرتی رسانید - مولانا از خوف  
جان گریخته در بغداد رفت - و در آنجا قصیده ای گفت که مطلع  
آن اینست :

هیچ خانه رهم نیست یا شد دو نرای  
تویی چو شاه ولایت ولایتی بنمای

چون جناب ولایت را شفیع آورد پادشاه مزبور امیر مومنان  
را در خواب دید که به کتابت قصیده حیرتی مشغول دارند -  
بدان جهت از سر تنصیر او در گذشته و رقم عفو بر جراید او  
کشیده از بغداد ویرا طلب فرمود - این چند ابیات از واردات  
مطلع است :

همنشین بر سر نعش نه همین زار گریست  
ساقی از خانه برون آمد و اغیار گریست  
بر روزیکه چو من هیچ گرفتار نداشت  
بر سر تربت من آمد و بسیار گریست  
حیرتی ناله زد درد دل خود چندان کرد  
که دل یار بدرد آمد و اغیار گریست

جز من که رند و عاشق و از سر گذشته ام  
آن ترک مست را که تواند عنان گرفت

گر بیخود و مستیم و گهی غافل و هشیار  
یعنی که مساویست وجود و عدم ما

چو سر نوشت ترا کک روزگار نوشت  
خط غلامی خوبان روزگار نوشت

عاشقان را غم دلدار به از جان باشد  
غم جان کس نخورد تا غم جانان باشد  
محنت روز قیامت که عذابست الیم  
کافرم گر چو بلای غم هجران باشد

تضا که صورت یوسف چنان لطیف رقم کرد  
برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد

چند پیوده کنی ذکر پریشانی دل  
پیش جمعیکه ندانند پریشانی چیست

که دل از عشق بتان که جگرم میسوزد  
عشق هر لحظه بداع دگرم میسوزد

همچو پروانه بشمع سروکار است مرا  
که اگر پیش روم بال و پر میسوزد

حیرتی سوخت دل خنق دگر ناله مکن  
با چنان کن که کسی نشنود آواز ترا

ازان بیخود روم سوی مه خویش  
که خود را هم نخواهم همراه خویش

چه شبهای دراز هجر دیدم  
باین یکروزه عمر کوتاه خویش

زاهد نماز و روزه ز ما بیش ازین ضواء  
ما نیت اقامت عالم نکرده ایم

هرگز سوی من چشم کرم باز نکردی  
کز ناز بمن عربده آغاز نکردی  
دادی بستن وعده ام و لب نکشودی  
گفتی که کنم مرحمتی باز نکردی  
از سبزه دمد گل چو ترا سبزه ز گل خاست  
در حسن چرا دعوی اعجاز نکردی

گل بهر حرف همان به که نیندازد گوش  
ورنه دود دل مرغان چمن بسیار است

خدا مرا بوصال تو دلریا برساند  
هوای وصل تو دارد دلم خدا برساند  
بمن چو نامه نویسی نویس بر سر نامه  
که قامدش بر سر کوچه بلا برساند

حال رخساره زردم ز سر چنگ میرس  
حالت عاشق بیچاره باین رنگ میرس

روز جو بادی هم آغوش شب دوش آورم  
دستها بکشایم و خود را در آغوش آورم

نظر مکن سوی من در میان خلق مبادا  
که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند

از روزگار ما را کمی نکشت حاصل  
حاصل بنامیدی بگذشته روزکاری

حیرتی نک سخن از من بشنو  
که همه عمر ترا بس باشد

نعر خوب و بسر نکو را  
معتمد باش ز سر کس باد

۴۸۶ - حیرتی کاشی

ازوست :

نیست یگروز که پروای منی نیست مرا  
هیچ شب نیست که روز میهی نیست مرا

نکمی سوی من افکن که فدای تو کنم  
بیم حلی نه کنی شب کس مرا

ای آنکه دوی دردمندان از دست  
ار از تو بگریه غنچه خندان از دست

در چند مرا گناه بیش از بیش است  
چشم کرمم هزار چندان از دست

۱ - روز روشن، ص ۲۴۲ -

۴۸۷ - سید حکیمی استرآبادی

این چند بیت ازوست :

ماییم و پیر میکنم و کنج دیر او  
دیگر کجا رویم که داریم غیر او

صد بار پیش کشت و دگر کرد زنده ام  
گویا علی است یار و حکیمی نصیر او

بر جگر بار غمت دارم و عجران بر سر  
تا چه آرد دگری دیده گریان بر سر

بر سرقه گردون نهم از نخوت پای  
اگر پا نهد آن سرو خرامان بر سر

گر قدم رنجه کنی سوی حکیمی چه شود  
تا نثار تو کند نقد دل و جان بر سر

۴۸۸ - جیانی گیلانی

در عهد اکبر پادشاه به هند آمده - نوبتی پادشاه مزبور  
ویرا بزر سنجیده - و اعتبار در هند پیدا کرده صاحب ثروت و مال  
گردیده - شاعر شیرین زبان خوش صحبت فصیح البیان بوده -  
[۷۸ ب] شیخ عبدالقادر بداونی ذکر ویرا نموده - و صاحب  
هفت اقلیم نیز ویرا ستوده - این چند ابیات از نتایج طبع اوست :

۱ - حکیمی از مادات استرآبادست و در علوم حکمیه کامل الاستعداد در  
طب مذاقت داشت و در سده ثمانمائه و احدی و ثمانین قدم برجاده مرگ  
گذاشت (صبح گلشن، ص ۱۳۲) -

۲ - در سده ۱۰۱۵ خمس و عشر و الف با پدامن عدم کشید  
(نایح الافکار، ص ۱۸۸) - (تذکره الشعراء، ص ۴۴، منتخب التواریخ، ص ۴۴) -

تا فرو بندم بخود غمخانه ای باید مرا  
آباد گردد همت ویرانه ای باید مرا  
از قصه فردا و دی عالم پریشان میشود  
از گفتگوی درد خود السانه ای باید مرا  
از کشت زار این جهان کن خرم گاو و خراست  
نی خرم و نه خوشه و نه دانه ای باید مرا  
گر تیغ غازی میکشد ویر تیر کافر را  
من تشنه خون بخود پیمانه ای باید مرا  
منشین حیاتی پیش من شور مرا برهم مزن  
من عاشقم تو عاقل دیوانه ای باید مرا

خدا بشکوه زبان من آشنا نکند  
من و سادات و آنکه ز سو خدا نکند

دایم تو مسموم نموده ای معذوری  
نامی ز وفا شنوده ای معذوری

این سبزه و این صحرا بوی ز جنون دارد  
دیوانگی و مستی امروز شکون دارد

امروز که شاه بر طبق مینازد  
کردون بهوس سینه هدف مینازد

چون ماه بخود گوی قبی می بالد  
چون چرخ کمان بخویشتن مینازد

تا پختن آزاد بود پیش تو  
جز پای تو بیغی نزنند تیشه تو  
دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی  
ای خون تو در گردن اندیشه تو

از بسکه رفو زدیم شد چاک  
این سینه همه بروختن رفت

گوی عشقت این سر بازار نیست  
لب بد بند این جا زبان در کار نیست

عمر بی درد روی هرگز ماند  
زشتی در گرفتاری حوسب

سرمه ام نه حیاتی برام حیل نیست  
هزار حیف که دیوانه ای بهوش آمد

بهر سخن که کنی خویش را نکبیهان باشی  
خسری نه دلی سگم شمعان باشی

چه بال مرغ که بر شغل روزگار اینست  
ز مورچه قدمی وام کن گریزان باشی

ترا هزار لطمه نرسد حال  
خدا دانی سب دیوانی را

هر آن خاری که در راه سو گذارد  
بب چشم گرمان تازه گردان



مريض عشق بدرد چنان گرفتار است  
که آرزوی مداوایش هم زیان دارد  
در کوچه عشق منزلی میخواهم  
بال و بر شمع محلی میخواهم  
نه دین ز کسی خواهم و نه دنیایی  
نایسته دوستی دلی میخواهم

## ۲۸۹ - مولانا حیاتی کاشی

شاعر معروف است - این چند بیت ازوست :

گریه ما سر ویرانی عالم دارد  
کشتی نوح بیارید که طوفان این جاست  
کوی یار است ازین جا بتکبر مگذر  
سر بنه سجده که گیر و مسلمان این جاست  
بر صفحه آرزو خط نسیان کش  
نه وصل طلب نه نعت هجران کش  
خواهی که کس انگشت بهرفت نه نهد  
بنشین و چو نقطه پای در دامان کش

۱ - مولانا حیاتی کاشی (سنه وفات ۱۸۱۱) از شعرای زمان شاه ضحاسب  
صفوی بوده، تنی اوحدی نوشته که "من او را دیده ام" - در ۸۰۰ وفات یافته  
(تذکره الشعراء، ص ۱۸۸) (نایب الافکار، ص ۱۸۸) -

## ۲۹۰ - مولانا تقی الدین حزنی اصفهانی

مرد فاضل کامل بوده - گوی سخنجوری از امثال و اقرا  
خود ربوده - در زمان اکبر - پادشاه به هند آمد - هنوز پیایه بوس  
سریر فلک مسیر مستبعد نگشته بود که داعی حق را در موضع  
رسول پور من اعمال پنجاب اجابت نمود - لیکن اشعارش بسمع پادشاه  
مزبور رسیده و پسند کرده - صاحب هفت اقلیم و شیخ عبدالقادر  
بداونی ویرا بسیار ستوده - این چند ابیات آید از که بشادابی از  
رمان میزند از نتائج طبع شریف اوست :

ز گرمی جگرم دوش چشم تر میسوخست  
چراغ دیده براه تو تا سحر میسوخست

شد از تصرف حسن تو آن زمان خبرم  
که شعله در جگر افتاده پیخبر میسوخست

کرد دل کردم و بینم که درو جایی هست  
غم معاذالله اگر نیست تمنای هست

بعد عمری که نشینم بهم یکساعت  
شرم نگذاشت که دانیم تمنای هست

۱ - تقی الدین حزنی (سنه وفات ۹۷۷) از شعرای زمان شاه ضحاسب  
ماضی و شاه عباس ماضی بود (تذکره الشعراء، ص ۱۸۲) - مؤلف همیشه بهار  
(ص ۶۸) نوشته که حزنی اصفهانی در ۹۸۹ قد حد و هشتاد و نه هجری بر  
لس جناب رحلت کرده، اما کسی دیگر این تاریخ وفاتش مندرج نکرده - از  
مراتب مراتب عزم بازگذاشته خبری کرده اما امور منزل مقصود برسد به حال  
حزن در موضع رسول آباد در سنه ۹۷۰ سیح و سبعین و تسعمانه پا بدامن  
لنا کشیده (نایب الافکار، ص ۱۸۲) -

در چمن بود زلیخا و بحسرت میگفت  
یاد زندان که درو انجمن آرای هست

تا امیدم ز تو اما بهجت چکنه  
که میان من و او رسم تقاضای هست

مدعی حاضر و این روز جزا هن ابرل  
می توانی بکسی گفت که دعوائی هست

گوی او را بضمآن خود نگرفنی حزنی  
غرض از ناله بود گوشه صحرای هست

از زبان دیگران بهیغام زهر آلود چیست  
بدعا معلوم شد این حرف دود آلود چیست

خون ز چشم میرود گل گو درین مجلس مباحث  
دل بر آتش می نهم پیداست بوی عود چیست

آه ازان بد خوکه کر خود را بر آتش میزنم  
غیر ازین حرف نمیکوید که حزنی دود چیست

حزنی ساده دل امروز دگر چون هر روز  
بسخنهای دروغ از تو تسلی شد و رفت

چه شد حرفی به دل من زانکه زده  
بانگ گرمی معلوم ز استعنا چه کم گردد

زهره دارم وعده دیرین یادش آورم  
لب زهر نکشوده میگویند که این ابرام چیست

روا مدار بدرمان دیگری دیتی  
که آشنا بگریبان چاک چاک منست

دیرین گذر دل من می طپد بسی یاران  
اگر غلط نکنم کدوی یار نزدیک است

دل که لب تشنگی از چشمه حیوان تو داشت  
آب میگفت و نگاهی بزندان تو داشت

هر جا غمیست دیده بآن عادی من است  
این خون گرفته رخنه گری شادی منست

کر اهاز اینجا و کر محمود کزش بندگیست  
عشق از یک رشته پای بنده و آزاد بست

عشق را با التفات و زنجش او کار نیست  
یار منفلور است و او را کار جز با یار نیست

خرقه بر آتش نهم تا بوی ایمان بشنوی  
از کهن دلتی کزویک تارهم بر تار نیست

چه ای دل حسرت حزنی زده  
که وقت گریه بزی درد دل پرداز می آید

دوش در بزم تو آزرده ای ناشاد که بود  
من نه بودم هدف ناوک پیداد که بود

می نشینم می شکیم میگذارم میروم  
اضطرابی میکنم اما که پروا میکند

دست او بر سینه دنیا و عقیبی می نهد  
آن دل و دین دشمنی کو را تماشا میکند

مرا بر ساده لوحیهای حزنی خنده می آید  
که عاشق گشته و چشم وفا از یارهم دارد  
ز نادانی بر او کرد همدم من کارمن ضایع  
عجب تر اینکه بر من منت بسیار هم دارد

نیست یکدم که ز سرحد شهیدان فراق  
بسر کوی تو صد قافله جان نرسد

خدایا جان بدست تست اما می هراسد دل  
که با او کار اگر افتد کسی را جان نمی ماند

گوشه ای کو که بکام دل خود یک ساعت  
گریه ای سر دهم و پیرهنی پاره کنم

بدگمانی بین که با هر کس حکایت میکنم  
او تصور میکند کز وی شکایت میکنم

ای دشمن جان قرب تو سوزنده تر از تست  
بگذار که یک گام دگر بیشتر آیم

خواستم پای خیال تو بیوسم در خواب  
بادم آمد ز حجاب تو و شرمنده شدم

ز قلم عاقبت روزی بهیمان گشته خواهی گفت  
که در خونریزی حزنی تامل کش میکردم

ز آتشم دگر امشب ز رشک تاب ندارم  
بسپنه بیخلدم صد خیال و خواب ندارم

زمانه کینه ز یاران بی وفا کشد آخر  
چه شد دو روزی اگر دیر شد شتاب نداده  
مکن کرشمه که آن تشنه لب گیاه ضعیفم  
که تاب جلوه جانسوز آفتاب ندارم

ما وصل را به بوالهوسان وا گذاشتیم  
بر مرگ دل نهاده مداوا گذاشتیم  
یاری چه و وفا چه و آرزوی چه  
دیوانگی سر آمد و اینها گذاشتیم  
رفتم ازین در و حزنی خسته را  
بای سفر نبود همانجا گذاشتم

دگر شکست خاطر اندر من مکن  
بر دل شکسته ام دگر آزاد من مکن  
من دانم و غمش تنم او داند و دلم  
ناصر تو فکر نیک و بد کار من مکن

حدیث مرگ حزنی دوستان عمداً بگویندش  
به بینید این خبر او را پریشان میکند یا نه

صد شکستم در دل آمد آه از دل نگذری  
از میان ریزه الماس غافل نگذری

من بحرمان خوشدلیم منت منه بر من صبا  
از تو ممنونم اگر نزدیک بحمل نگذری

ای دو عالم جان هلا گردان تیغ غمزه ات  
من که باشم کز سر این نیم بسمل نگذری

گرچه میدانم بجز رجش ندارد حاصل  
مهر چه بادا باد میگویم باو دزد دلی

کاش ای محرم نمی پرسیدم آن مه در کجاست  
یک سخن گفتی و باز از صد گمانم سوختی

تو شرط یاری و رسم وفاداری نمیدانی  
غمین دل میتوانی برد و دلذاری نمیدانی

شدم حزنی از بند خلاصی آرزو داری  
تو بیدردی پرو قدر گرفتاری نمیدانی

رسیده است بخاطر فزون ز عاده در آی  
هزار بار بدل هر دم زیاده در آی

چمن بیالد و بستان بنازد ار تو زمانی  
یرانک سبزه بکشت چمن پیاده در آی

آنکه سوزد اشک بر آتش نشاند مهر دشمن  
گر کند بستانی مقدور بایده داشتن

چوروم برون ز بزمش غم او کند خلاکم  
که ز صحبتیم مبادا الفتی کشیده بشد

تا آن زلف سیاه کارش زده است  
ماند بکسی دلم که مارش زده است

آزار دل عاشق بیچاره چرا  
آفر چه زنی که روزگارش زده است

با رفیقان تا بشت امروز خلوت داشتی  
خلوت خوشی بود جان من چه صحبت داشتی

باین خواوی که من دیدم به پیش یار حزنی را  
مرا باور نمی آید که دیگر محترم گردد

دل که آنجا بود حال او ندانم چون گذشت  
باری اینجا حزنی بیدل بسی بیثاب بود

حزنی پر شکوه ای گر هیچ رنجیدی کنون  
صد متم می بیند و لب از تغافل بسته است

بسکه مشتاقم باین حرمان که می بینی هنوز  
از سخن سازان حدیث وصل باور میکنم

#### ۲۹۱ - حیدر تونیانی ۱

این مطلع او را که در تعزیت حضرت امام شهید رسول مقبول  
منه رسول و البتول علیهم السلام نقش بسته در ایام عاشوره  
میخوانند :

منه رسول آمد و شد بر سر من  
منه رسول آمد و شد بر سر من

۱ - حیدر تونیانی در سخن منجی و نغمه سرائی و موسیقی دانی فرد بود و  
در هند به اوقات می نمود و در میوی که از مضامین سند در دامن کوه ست  
بماء محرم سنه. تمهید و شصت و شش واقعه آن سخن پژوهست - روزی  
ملک المنجمن همایون داروی بحضور شاه گذرانده عرضه میدهد که اگر بر بدن  
آدمی مانند شمشیر کار گر نشود - حسبالحکم پادشاهی مجرمی را برای امتحان  
حاضر می آرند و دوا بجسدش می مالند و به تیغش میزنند و دوباره شده جانش  
از تن مرود و هماندم حیدر به هجو ملک المنجمن زبان میکشاید و چنین  
می سراید :

ای کاه که بینم بته شیر ترا از روی غضب گرفته در زیر ترا  
زانروی کد دزد ترا تو دارو دادی دارو دهم و زخم بشمشیر ترا  
(صبح گلشن، ص ۱۳۵) -

آی نه ز رنگ مهر و ماعت نبوده  
مهر و بان را حیل سیاحت نبوده

و لائق آی نه بدین حسن و جمال  
نه هان زمانه ناساغت گوسد

دلا جون شمش مهرانی نداری  
بجز دردش آرام جانی نداری

هر لحظه نازنین مرا ناز دیگر است  
نازش بجان کشم چه کنم ناز پرور است

با غنچه نسبت دهان یار چون کنم  
تنگ است غنچه لیک سخن جای دیگر است

#### ۴۹۲ - سیف الله علوی حزی

در عصر جهانگیر پادشاه در اکبر آباد بر سر هزار استاد  
خود پدرم دواوین قدما مشغول بوده - ازوست :

دل از بسج سر زلف سار نکشید  
چنانچه شمع ز بند بهار نکشید

شهید عشقم و از قتل خود خوشحالی دارم  
بامیدیکه در محشر رسد دستم پدامانی

۱ - میر سیف الله علوی اکبر آبادی (روز روشن، ص ۱۹۹) (همیشه بهار،

ص ۶۶) -

#### ۴۹۳ - میرزا حسای نطنزی

شاعر معروف و بحسن بیان موصوف و در فضیلت و علم  
موسیقی یگانه روزگار بوده - در شیوه غزل بی بدل است - تقی الدین  
اوحادی صحبت ویرا دریافت و بسیار ستوده - صاحب هفت اقلیم  
نیز ذکر او نموده - اما نطنز از شهرهای قدیم بوده - گویند اکنون  
بیش از تلی نمانده - این چند بیت از زادهای فکر یکر اوست :

نازم استغنائی چشم عشوه پرداز ترا  
گرد سرگردم نگاهی سر سر ناز ترا

زین بزم برون رفت و نگو رفت حسای  
کنازده دل آزرده کند انجمنی را

کینه می ورزند با حسرت کیشان دور گرد  
بخشد انصافی خدا بهلو نشینان ترا

[۷۹ ب] برمی حرفی دجست  
از بیان من آفات مرا  
ده بهر نفس حیرا می گرمی  
چو سوری دل شب مرا

چندان الم از یکیمی خویش ندارم  
غمخوارگی مردم بیکانده مرا کشت

۱ - حسای از شعرای نطنز من اعمال امشبانت و خویش مستوفی الملک  
خواجه قاسم خان در حساب و ائمان هر فن خود را محبوب داشتی و در موسیقی  
مر باوج کمال افراشتی - در کوچه و بازار قزوین بازار عشبازی باد بران  
گرم نموده و از ظرفای آنجا مخاطب بدوکان و بن کوچه بوده (صبح گلشن،  
ص ۱۱۹) -

روا مدار بدامان دیگری دسی  
ده آشنا بگریبان چاک جاک منسب

بیس از چشم تاب جور و طاقت آزار نسبت  
از تو هر زارم ز دل همه کز مو او بیزار نیست

صبح و صلت پس که طالع شد برای دیگران  
هیچ این نوبت بچشم تار هجران تار نیست

ما دوکان عشق بر چیدیم بر مفروش ناز  
بعد ازین اینجا متاع ناز را بازار نیست

خوشی می عشرت بکشی با هر که می خواهد دل  
هر چه می خواهی چنان کن با تو کسی را کار نیست

ای حساسی ترک او دشواری دارد ولی  
هر چه مرزد آسان کند بر خویش دشواری نیست

امشب کسی بحال من ناتوان نبود  
احوال دل مپرس دلی در میان نبود

شبهای هجر را گذرانده و زنده ایم  
ما را بسخت جانی خود این گمان نبود

شب وصل غیر چشم ز خیال باز باشد  
که مباد چون شب من شب او دراز باشد

ز دلم هزار و نه جوش نبری به نیم پریش  
چه امید رستگاری ز تو عشوه ساز باشد

نکنی ز شرم خوبی نگهی دوست در من  
چکند نیازمندی که هلاک ناز باشد

ز فریب وعده امشب نزدیم چشم بر رعب  
نه سبب اسدواری در خانه باز ماند

ندانستم که رفیق ملائست عاشقی  
کی دایتم گمان که چشم زبون دند

رنجی دایتم و حالتی افسوس ده او  
دیگر از نم لبسم همه را بر همه زد

دو روز دیر درد سر می برم  
ز آلودت آفرای دیر می برم

دل آورده بودم کنون دامن  
بر از بارهای حکر می برم

با رب آراست انجمن را مبرم  
لرمی صحبت و شرر سخن را مبرم

بپایم طلبیدی چه خدمت است ندانم  
شباب چیست که قربان این شتاب تو کردم

بر من شی نمیگذرد کز جنون دل  
صد جنگ و آشتی بخیالت نمیکنم

خونم که ریخت چشم تو بادا حلال او  
می با کسی غفور که جلالت نمیکنم

مردم چو غمزه اش بزبان کرشمه گفت  
گر مرده ای که رحم بخلالت نمیکنم

حسابی یار می آید باینی که میدانی  
را بیدار ارزانی که من از خویشتن رفتم

من ای همدم دل شمشیر غیرت خورده ای دارم  
مکن با من حکایت خاطر آزرده ای دارم  
شب او بود غیر و صحبت می خلوت خالی  
من این تحقیق حال از پی نصیحت برده ای دارم  
رود با ناکسان سازد بسوزد کس نپردازد  
از آن بیدرد بی پروا دل افزوده ای دارم  
اگر دیر از برش برخاستم معذور داریدم  
نه عشق های بر بنیاد جان افشردمای دارم  
حسانی رفت با خود برد این حسرت که او گوید  
بحسرت رفت زیر خاک خواری مرده ای دارم

بر حسانی رشک داردمدعی خوش صحبتی است  
رشک نبود است بر حسرت کش دیدار هم

ببخیر سویم جو آی ای سرم پاش  
باش تا جانم برون آید باستقبال تو

ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک  
وصیتی است که نخواهند خون به از تو

رحم خوش چیز است ما مردیم و دل دیوانه شد  
حسسته لاله بگویدش که سر بالا کند

چه خوش است از تو چشمی که ز روی ناز باشد  
که بجز چون در آیم در صلح باز باشد

زمانی در دلم صد بار می آئی امیدانم  
فریبم میدهی یا ناز و استغنا تمیدانم

ای عقل خجل گشته ز نادانی ما  
در هم شده خلق از پریشانی ما  
بت در بغل و بسجده پشیمانی ما  
کافر زده خنده بر مسلمانی ما

### ۲۹۲ - مولانا حاتم کاشی

شیرین گویی بود از حد زیاده - جناب مولانا سبز چهره و  
سیاه لون واقع شده بود - ظرفای کاشان طعن هندی بر وی میزدند -  
و در حضور او سخن از هندوستان می گفتند - مزاج او ازین ظرافت  
بهم بر می آمد - وقتی چاقشور سیاه پوشیده بود - یکی از خوش  
طبعان گفته که مگر ملا باچه تنبان را ور مالیده - مولانا همیشه  
مورد این ظرافت بوده - در شیوه غزل بی بدل است - با مولانا  
محتشم و مولانا وحشی و فهمی و شجاع و غضنفر معاصر است -  
و با هر پنج مشاعره دارد - این چند بیت ویراست :

بر گریه های مستی من دی سبوی می  
خندید آنقدر که شکم بر زمین نهاد

شیم گرم از دل پر خون گذشته  
ازین دریای آتش چون گذشته

گذشتی هر چه لیلی را بخاطر  
یادیک در دل محبوب نسبی

۱ - حاتم کاشی از مشاهیر شعرای کاشان است پدرش صمدار بود -  
او نیز در اوائل بهمن شغل اکسساب معیشت میکرد - بسیار سبز چهره و سیاه  
لون بوده - ظرفا او را هندو می گفتند (شمع انجمن ص ۱۲۶) -

[ ۸۰ الف ] حوس ان نه با مغز استخوان بود

به نم چشم زدن در تمام جان بود

شب رحیل حوس آن ی نعقی نه نسی

ز خواب خیزد و ذنبال کاروان بود

بر عجز من نمی نکرد سرو تار من

در مس سز او چه تمام بیار من

من در نماز و سجدت بت میکند دلم

شو پرغم آنکه خنده زند بر نماز من

ی پاره جگر نرو آه من بهرس

زس لعن پاره دلیق آسمان بر است

ی بو عسی خوش نروم حوس نشستم

حی نشستم نه بر آسین بشستم

هان به یعقوب بگویند که از گم شده ات

میرسد بیرغنی چشم او روشن است

عذر از بکه غصه سر و سر

هنگام آن میره شوی در ز سر

قرار صدمه از دور بی به دست تو

بر آن صدم نه آید بکه سر و سر

رو بکه باریک تو بر فر

از سر تا سر تا سر زار

تا توست من سنی و من بیرخت

جز کفر ز سر چه بود هزار صدم

راستی در شجوه

ای مهر ز حشمت تو نا خورسندم

این جسم هیچ زلفی نپسندم

جسمی نه تو داری اگر از من بودی

میکنده و پس کوبه می انگندم

منعم اثر کوبه میکند ناصح

نورده کوبه ناخسار منست

### ۲۹۵ - حالی ۱

در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود - و راست:

بیقام دوست داغ جگر تازه میکند

درد وداع و رنج سفر تازه میکند

عاقی رخ خویش بر درون بود و برفت

ک من نه با تو داشت محمود و برفت

نکسده هزار حیدر در زم و وصل

بروانه سمع دردد کشود و برفت

### ۲۹۶ - میر حسینی کاشانی

خواهر زاده میر حیدر معتمانی ست - بمضمون الولد الحلال

سببه بالخال حالی نموده شعر همواری میگوید - و راست:

فیک بی ضالعی حوس من ندارد

حداغ بخت من روس ندارد

سرد شجر شر نه مبتلاست

علاجی ندارد از صدف ندارد

۱ - حالی گجراتی مؤلف "تاریخ نظامیه" از رفقای میرزا نظام الدین احمد

بود (روز روشن، ص ۱۹۳) -

۲ - صبح گاشن، ص ۱۳۷ -



## ۲۹۷ - جامی اردبیلی ۱

وزن:

در آینه سر ما ترک پزی پسر ما  
که سر ما خود آویخته باشد سر ما

## ۲۹۸ - سید حسنی واعظ شروانی

نمی یابم آن را که با سر ما  
سر بکناری ز خود جدا میماند

## ۲۹۹ - حیدری تبریزی ۲

سبب هفت اقلیم نوشته اند در دو خوانی وارد هند

۱ - روز روشن، ص ۱۹۰ :

دار آن دم سر ما ترک پزی پسر ما  
که ز فرات خود آویخته باشد سر ما

۲ - حیدری تبریزی شاعر خوب و مادی جانزه و بیه است - شرف زیارت  
حرمین شریفین دریافت و دو بار سیر هند کرده ولایت خود برگشت - کورت  
اول سلطان رسیده قصیده در مدح قاسم خان نیشابوری قاضی آنجا گفته گذرانید -  
خان چهار هزار روپیه صد داده او را بدینار خودش باز فرستاد و کورت تی  
وارد آگره شد - ادهم خان کوکه اکبر پادشاه و سه کس دیگر از خوانین  
عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند - چون از هند برگشت میان او و  
وحشی بزدی مباحثات رکبکه بوقوع آمد چه او را سرمایه جمعیتی که از هند  
ببرم و مانده رفته بود ، بر وحشی تفوق میدادند ، حال آنکه حیدری در اوایل  
تاجدوژی میکرد و او شاگرد لدای شیرازی است و در مقابل "سروالسان"  
شریف تبریزی "لسان الغیب" از اشعار لدای تزیین داده و آن را از پنجاه هزار  
یت لدای انتخاب زده - شیخ عبدالقادر بھاؤنی صاحب منتخب التواریخ گوید :  
دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر آمد اما قماش نیک در  
آن بنات اندک دیده شد - میرزا ابن رازی صاحب "هفت اقلیم" گوید :  
حیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود در حق مردم هند این رباعی  
نسب :

(بقیه بر صفحه ۷۵۵)

۳۰۰ - محمد قاسم خان انجیری رعایت های کلی کرده - از جانب  
برداشتند هند بود - در حق مردم هند این رباعی نسب :

در کشور هند شادی و شرم معلوم  
آنجا دل سار و جان خرم معلوم

چرا که ترک و پزی پسر ما  
آنجا معلوم و سر ما معلوم

۳۰۱ - چند بیت از وی :

(بقیه از صفحه ۷۵۵)

در کشور هند شادی و شرم معلوم  
آنجا دل سار و جان خرم معلوم

چرا که ترک و پزی پسر ما  
آنجا معلوم و سر ما معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلامه استعجاب نوشت  
فقر هم فقر بهمن معنی این مطلع گفته ام :

در کاکل بنان دل بدو لقان کند  
عمیق مثل شکایت هندوستان کند

مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران  
و توران لاطیف به آنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبه امری میروند و از  
نکت قلداری بر آمده بدولت سکندری فائز میشوند باس حقوق را افضلا بخاطر  
نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان الوان هند خورده با انواع  
مذمت می آیند - اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا خودی طلب کسی  
تصدیع میکنند و خود را به شیوة حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میازند -  
طرفه این که ولایتیان هم خود هندی الاصل اند (خرانه عامره، ص ۷۷)  
(۱۸۶-۸۸) - تاریخ وفات سنه ۱۰۰۰ ه - (تذکرة الشعراء، ص ۷۷) -  
(دانشمندان آذربایجان، ص ۱۰۵) خلاصه الامعار، عرفات العاشقین، مغنیة  
خوشگو) در سنه ۱۰۰۰ اواخر مائة عاشق راه عقبی پیود (نوائع الانکسار  
ص ۱۸۷) -

جراغ دیده ام بیخون دل روشن نسوزد  
بلی هر جا چراغی هست بی روغن نمیسوزد

سوزم همه دم سوز درون که چنین است  
خوارم همه جا بخت زبون که چنین است

در محو مکتوب :

نات آله بان نمیرسد هرگز دست  
در مرید اثر قرص نعر گویم دست

معجز باید آله بشکست نان ترا  
چون مرض مری نمی معجز بشکست

در محو میر میران یزد. ده از اولاد نعمت الله ولی بوده

است. مسکوت :

نهر چون یو یک فرزند برادر  
از مسکوت یک است به راس

### ۵۰۰ - مولانا حقیری تبریزی ۱

از اهل ورع بوده - شعرش مقبول دلهاست - این -

ویراست :

امید دل بتو هر روز میشود افزون  
ز بسکه در دل امیدوار میگذری

۱ - شهاب الدین احمد حقیری پرهیزگری بود معروف، معاصر شاه طهماسب صفوی است (تذکرة الشعراء، ص ۹۶) - در تاریخ ۹۹۳ که رومیه شومیه به تبریز آمدند و حیات تبریزیانرا خراب ساختند - مولانا در آن فترت بر دست آن طایفه شهید گردیده در روضه رضوان با شهدای آذربایجان منزل گزید - (دانشندان آذربایجان، ص ۱۱۹) -

چشم پرکارت که آئین مستکاری نهاد  
تا نریزد خون من خود را به بیماری نهاد  
تا گرفتارم بدرد عشق وقت من خوشست  
وقت آنکس خوش که آئین گرفتاری نهاد

دوش در مجلس حدیث آن لب میگون گذشت  
من شدم پیغود ندانستم که صحبت چون گذشت

چون نیر از دل کشم یا تیر جانان جان برون آید  
چو شخصی ز پی عفت تا مهمان برون آید

هر زمانم لطف دیگر میرسد زن حور سال  
وجود آنکه نخی سزه بر شمر دهم

وجود - وفایندی تو سوخت جانم راجداییهای تو

اشعار که مرقوم گشت صاحب هفت اقلیم بنام فقیرین  
تبریزی نوشته - و در دگر جاها بنام حقیری بنظر آمده لهذا بنام  
حقیری قلمی گردیده - والله اعلم -

### ۵۰۱ - یادگار حالتی ۱

عبدالقادر بداونی نوشته که خود را از نسل سلطان منجبر  
ماضی میگرفت - اما در تاریخ نظامی میرزا نظام الدین احمد  
گفته که از طایفه چغتای است - بعنوان راستی و حسن عقیده موسوم  
بوده - و صاحب دیوان است - ازوست :

۱ - حالتی : نام او یادگارست - از طایفه چغتای بوده در ملک ملازمان  
اکبری انتظام داشت (شع انجمن، ص ۱۲۵) -

مهری رستم مراست ای کاش من بستم  
ای غریب منم تا بود در یک برهن بستم  
مهره غدار به آن خطاک بود  
مضمون تازه است که از غیب رو نمود

از آن سرم سازی هر زمان جسم رفت  
تا بود از دولت غدار حالت بی نصیب

دیده ای هر توست چشم بر خال عذرت  
باز بجز صد صدی نشسته در تمن

اگر دلجوی نه از بخانه من آید نه بد  
و نه نه حرف مرا از زلفه من بد

در حاشی واهی بختی دلبسته ایست تا بختی نه دلبسته  
حرف واه چه عده آمد - از بهای اوقات

ما در دلداده منم در خوارم و دلداده  
سحر باده منم در دلداده منم

و پسرش اگرچه بقای تغافل داشت - اما از نابرخورداری  
رسوایی تغافل آورده - زود بملک فنا رفت که پدر بیچاره مرحوم  
را از مادر بختی زهر داد - و بیکم اکبر پادشاه از کشمیر  
به لاهور آمد تا بگویند او را بقصاص رساند - طبع نظمی داشت -  
تا شش در حرف با کسی از دست

مهره غدار از شاه اب در حکم  
تا صریح منم در دلداده منم

در خانه ز رستنی آن کل دیده  
کل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز

## ۵۰۲ - قاسم بیگ حالتی

از غریب فریاد فریاد است - در صفاهان کسب علوم نموده -  
و در سوره سحر از تلاوت و آسمان فصاحت بوده - این ابیات  
را ساجد ابو است :

از نصیب مرهم تسکین دل آورده را  
نیست مرهم جز زبان نخچیر بیکان خورده را

هیچ دلم در نیاقت نیک و بد نیاز را  
گرمی بازار بست چشم خریدار را  
برف دلم را از بار سوسن بسیار تو  
از عهد سوسن مکن سیرت سحر را

می بینم ز پس سینه من از تو  
میتوان یافت از آن حسن تو و ناز تو  
اینکه هر عذر جفا را ز تو دور بدم  
سحر سحر سحر سحر سحر سحر

خاموشی من پیش تو کوبایی و از است  
درد از تو نهان کردنم انشیر نیاز است  
صبحی عجبی سرود از آن چاک گویان  
بیدار شو ای کوشه نشین وقت نماز است

چون نالیم که درین مینه دل زاری هست  
راحتی نیست در آن خانه که بسیاری هست

۱ - قاسم بیگ حالتی ترکمانی که در بلده طهران رشد و ترقی یافته  
و در عهد شاه طهماسب صفوی در قزوین مدرس و تدوین تا حالت حیات  
مشغول بود (تاریخ الافکار ص ۱۸۳) - قاسم بیگ حالتی افشار (سنه وفات  
۱۰۰۰ ه) از مشاهیر شعرای شاه طهماسب صفویست (تذکره الشعراء ص ۱۰۰) -

دل از سینه بشکافت خدایا سر زدن  
در نهاد در تنسی مرغ گرفتاری هست

عشق شد دشمن جان خواب حرام است ایدل  
خفته ای را که ز پی دشمن بیداری هست

قاصدا وقت سخن گفتن بسیار کجاست  
نا کجا همره یار آمده ای یار کجاست

آواره ای که بهر تو از خاندان گذشت  
از غیر بهر خاطر او میتوان گذشت

از دشمنان بترس که در دوستی رواست  
آنها که از جفای تو بر دوستان گذشت

صبر از من و جفا ز تو این بود خود بگو  
عهد بکه روز مهر و وفا در میان گذشت

با پشت خم ای حالتی این طول امل چیست  
عاقل بسر بلی نهد بار اقامت

رفت آنکه عرصه در دل ز کج اندر رسد  
حاصل نموده و دل از خود حیر رسد

ند میر سر فایده در حقیق نه سحر  
این دره سر صرک غلامی ز سر رسد

روزی بشب رساند عجب بی تو حالتی  
هرگز گمان صبر بخود آینه نداشت

دل نیست نه دشمن است این دل  
در دشمنی نیست این دل

میسوزد و هیچ آگاهی نیست  
گویا نه بد دل نیست این دل

مرگ با جان در کشاکش بود درد انتظار  
گفت یک ساعت تحمل کن که این کار منست

کی بمن قاصد او مژده دیدار نداشت  
چون نگاهی که بمن داشت باغیار نداشت

صمد بجز رسد ندانم چه دیده است  
نویا نه یار نامه شوقم دریده است

گر سر عاشقی ای سیم بدن خواهی داشت  
دل بهر کس که دهی رشک بمن خواهی داشت

آمد خبر یار وز خود پیخبرم ساخت  
فریاد که مکتوب تو مشتاق ترم ساخت

پیچ و خم ازان کاک سرکش عجیبی نیست  
پیچیدن مو بر سر آتش عجیبی نیست

ذوق الطاف تو ای کاش نمی یافت دلم  
یاد هر لطف تو اکنون سبب صد المست

نا بدرد نا امیدی مانده ام دانسته ام  
فدر آن ذوقیکه دل در انتظار یار داشت

افتاد زان خونکه بدست دعا دهند  
در درد را بطریقه ای اسکی دوا دهند  
از کرده بس حجل نشود روز بازخواست  
گر برسن کلاه ز من ابتدا کنند  
در آتشم ز شرم گنه وای بر دلم  
در در عذاب من بهمین آشنا کنند

در همه شهر یکی فتنه خوابیده نماند  
که سر پا زده مژگان تو بیدار نه کرد  
چه خوش باشد دو روزی یار اگر راه سفر نبرد  
که تا باز آمدن هر بوالهوس راه دگر نبرد

غم تو چون کشدم بر وقیب تهمت نه  
که بهر کشتن او هم بهانه ای باشد

کردم بدیگری بی دلج گمان خویش  
اظهار عشق یار ز من بدگمان بماند

مگذر از قتل مرا چون نیم بسمل کرده ای  
رحم بر من بعد ازین عین ستمگری بود

ز الطاف نهان او شدم اکنون بدین راضی  
که گر لطفی کند با دیگران از من نهان دارد

دو عاشقی از هجر زد نام نه با دلم  
هجران نکرد آنچه امید وصل برد

غم خیرباد کرد روزیکه دلبر آمد  
دشمن زند در صلح دولت جو برادر آمد

شرمنده بودم از گنه خویشتن بسی  
بگذشتی از گناهام و شرمنده تر شدم

از مشک تر نگشته سیه غبغبش هنوز  
خالیست جای بوسه بکنج لبش هنوز

گریبان چاکم از دست دل و چون صبح خندانم  
که ظاهر میشود مهر تو از چاک گریبانم

بحسرت آه از آن خواری که چون سیراندی از بزم  
بامید شفاعت جانب اغیار میدیدم

خراب تلخی دشنام آن لبهای چون نوشم  
نه ذوق آن چو هند دوستان ماندست در گوشم

برای مهر بانیمای سرو سرکشت مبرم  
که در عالم نمی گنجی و می گنجی در آغوشم

بهجران چون توانم دل نهادن من که میدانم  
که تا رفتم ز پیش دیده از خاطر فراموشم

روم ازین در و با خود دل فگار برم  
دگر میاد نصیبم که نام یار برم

همره من در وداع بار میباید کسی  
وقت مردن بر سر بیمار میباید کسی

دل تنگم بجمال تو نسلی بشود  
نکست صورت آینه در آشوش کسی

از باغ چو شاخ گل می آمدی و هر سو  
چون برگ بروی هم میریخت تماشایی

رقی و گرم حدیثم با تو گویا از شتاب  
وقت رفتن خویش را گویا فراموش کرده ای

تا کی بخاک غلظم امشب ز بقراری  
پهلوی من سیه شد ای صبح در چه کاری

خوبرویی و خدا را بتو لطف دگر است  
دست بردار شبی بهر سبکباری من

[ ۸۱ ] اول عشقت و از حیرت ندارم تاب و میل  
مرغ دام افتاده یکچندی نخواهد دانه را

دل به سحر می آید از دست تو  
سحر بی بال و پر آزاد نباشد بهتر  
هر صبح از تو :

از بخت تو، سه دریا جو دهن  
و از اسرار خود رفته سه شوره دان

لعل از شعر و در از صدف آشفته روان  
سائده خون ز رگ و سیر از پستان

آن بت علاف خرمن سوز جانکاهی کسی  
روز اول کز من بیدل ربودی عقل و هوش

روی گندم کون نمودی آخرم کشتی بچور  
میتوان گفتن ترا گندم نمای جو فروش

جانم نسب از لعل خموش تو رسد  
از لعل خموش بده نوش تو رسد  
نوش تو شبیه ام کد دردی دارد  
درد دل من مگر بگوش تو رسد

سپاه میکشی تا بر که میخواهی نمی تهمت  
و لایق من که دارم آشکارم میتوان کشتن  
بقاصد جان ندادم حالتی از پرده وصل  
بچرم این بدرد انتظارم میتوان کشتن

حاجی که بره کعبه اندر تک و هو است  
آن سعی و ضواف هر چه کردست نکوست

تقصیر وی آنست که آرد دردی  
قربان سازد بجای خود بر دو دوست

دلمه دار دارم سوختم فکند  
هر غیر نمایی بر دل و جسم فکند

برسم صفت زبده شد دل را  
سعد که همان دلبست پشم فکند

## ۵۰۳ - مولانا حرفی ۱

وی همشیرزاده مولانا بیکی ست - صاحب هفت اقلیم  
ذکر وی نموده - این چند بیت ازوست:

دی آمدی شرمه کشن عمره رفیب  
دسی بسر نهاده و دسی بدیده هم

بار برافراجه قامت رسد  
فیه ارباب سلامت رسد  
میرمه آنسوخ شمعان حشی  
مژده شما را که قامت رسد

سلخی می میارند آینه شمشیر او جبر  
بزه حشم کوبان آب دانه برف مرزرا

حنای ز مو بر سره حیا می آید  
از بر سره تیر جفا می آید

نویسند خوس خواننده ام حرفی را  
حرفست نژاد بوی وفا می آید

## ۵۰۴ - حرفی صفاهانی

سواى حرفی مزبور بوده است - این دو بیت ویراست:

۱ - حرفی اعظمانی نشو و نما در مشهد یافته حرف موزون میگفت و لالی  
آبدار می گفت - در عروض و قافیه و انشا دستگاه داشت - گیلانیان برطمن در  
مذهب زبیده زبان او را قطع کردند باوجود آن چون قلم طلاقت لسانش همچنان  
بحال بود در سنه ۱۰۷۹ در مشهد فوت کرد - زبان آوری ابن مقطوع اللسان  
باید دید (شع انجمن، ص ۱۲۱) - ملا حرفی (سنه ولادت ۱۰۹۴) خواهرزاده  
ملا بیکی است (تذکرة الشعراء ص ۳۲) -

صد رخ جنون بر دل دیوانه نهادیم  
از ما مستحب عقل که دیوانه نهادیم  
از خرقه و سجاده و مسیح اندشم  
و ندانه قسم در ره سخاوت نهادیم

## ۵۰۵ - امیر حسین کربلانی ۱

ویراست:

توسن خرچ بمن راه نکردد هرگز  
میراد شلم ایام نکردد هرگز  
من و اندوه سبب غم چکنم صبحی را  
که بزم دل من ساه نکردد شراب

## ۵۰۶ - حاجی بیگ ۲

اوراست:

ما با تو خورده ایم می و بیتو کی خوریم  
خون جگر خوریم اگر بیتو می خوریم

## ۵۰۷ - سید عالی نسب میر حضوری قمی ۲

برادر کبیر میر شکیب است - صاحب ورع و متنی بوده -

۱ - روز روشن، ص ۲۱۱ -  
۲ - حاجی بیگ حاجی: اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن  
نمود (صبح گلشن، ص ۱۱۳) -

۳ - میر عزیز الله حضوری (سنه وفات ۱۰۰۰ هـ) برادر کوچکدانشکی قمی است  
(تذکرة الشعراء، ص ۷۹) - شرف حضوری شاه طهماسب صفوی بهره مند  
گردیده، آخر کار در نجف اشرف سکونت گزیده، همانجا اواخر سنه ۱۰۰۰ مائت  
عشر پدار خاموشان آرمیده (نایب الافکار، ص ۱۸۵) - حضوری از  
عیسی نقه - ان پلده قم بوده (تذکرة حسینی، ص ۱۰۲) -

کلامش صاف و روان است - و بدل نزدیک - صاحب هفت اقلیم ویرا  
بسیار ستوده - این چند بیت از واردات طبع شریف اوست :

بگوی و بشنو جانم بنوش و شوخی کن  
ز من که محو تو ام اینقدر حجاب چرا

بره خشن سان تمام بینوایی ما  
دل شکسته بود زنده گدایی ما

چو سب در فکر آن لبهای میگون الکنم خود را  
ز حسرت آتش کریم که در خون الکنم خود را

بی تویم دلم او دارد اما اینتر دانه  
که من دل را ندیده - من خود نا دیده ام او را

گر کشد صد ره مرا از ناز و استغنا کم است  
در خور حسنی که او دارد هنوز اینها کم است

دزد خود خاطر نشان او حضوری چون کنم  
درد تنهایی من بسیار و او تنها دم است

اوقات خوش آن بود که اسباب تعلق  
آزوده دلی داشتم آنهم دگری داشت

بجرم این که نردم ز ذوق روز وصال  
قراق هرچه بمن میکنند سزاوار است

ندانم یکدام آبرو بهش آبی  
ز راه عشقت اگر گردد بر جبین نشست

بروز مرگ نغان بر مزار من مکنی -  
زمانه را خبر از جور یار من مکنید

ساده بوغن بگردید بهر مدام من  
درین لباس سخاوت ز بار من مکنند  
هر حضوری و تیراک خونچکان بنید  
هوای درون خاک سوار من مکنند

ز بیماری ندارم غم مرا این میکشد هرادم  
که می آید رقیب و از زبان یار می پرسد

در وداع آنکه هرگز بهر آن من نبود  
بهر کسی دل در گمان من نبود

طنبی و عارف از پر و یک همان همور  
زود است اختلاط تو با این و آن همور

تحنای کزو دارد دل امیدوار من  
تکلف نیست می آرد بدرد انتظار من

در جلاوه قدی که ناز میخیزد آید  
در پا زلفی که نشه میریزد آید  
جانرا ز کجاست پا که بگریزد آید  
دل را چه حضوری که به پرهیزد آید

هر چند که آدمی ملک سیرت و خوست  
گر بد نبود بدشمن خود نه نکوست  
دیوانه دل من است کین عادت اوست  
کو دشمن جان خویش میدارد دوست



[حاشیه ۸۱ الف] رباعی در جلوس شاه اسماعیل صفوی گوید :

الحمد ایا طبع وفا گستر ما  
آمد مه یوسف مشق آن دلبر ما

شاه اسماعیل نام انصاف بعلم  
طهماسب مشق همان فرما

در صنعت این رباعی از لطف نکر  
کسی هر مصرعه گشته بتاریخ مثل

یا نقشه ز سر دو مصرعه و بی نقشه  
گردد دو ده و چهار تاریخ جمل

۵۰۸ - مولانا حیرانی همدانی.

وی پدر مولانا ضمیری است. در سخن طرازی و بشیرین زبانی

معروف است - این چند بیت ازوست :

ز هجران تا یکی سوزد دل سرگشته و تن هم  
چو شمع از آتش دل کاشکی میسوختم من هم

اجل ره بر سرم نتواند آوردن شب هجران  
چنین کز دود آهم خانه تاریک است و روزن هم

مگو روز جدایی از چه او بیمار میگردد  
که بیماری به از روز جدایی بیک مردن هم

۱ - بزم آرای خوش تکلمی ملا حیرانی قمی که بیشتر در همدان قیام پذیر  
بوده فکر رسا و طبع خوش داشته و در سنه ۱۰۳۷ قمری و قسماً در لاهی و  
گذاشته (نتایج الافکار ص ۱۷۸) -

آن آسی ند دوس نکوس شد بود  
آسی نبود آه من دردمند بود

چنان میسوزم از داغ جدایی در شب هجران  
که شمع از بهر من می‌گریزد و پروانه میسوزد

چو با تو درد دل گویم مرا دیوانه پنداری  
وگر بیش تو شرح دل کنم آسانه پنداری

تو آن شمع می‌که هر گرد سرت جانهای مشتاقان  
همه شب تا سحر کردند و تو پروانه پنداری

چو در خیل سکن سنگم زنی فریاد ازان دارم  
که حیرانی مسکین را سگ بیگانه پنداری

۵۰۹ - حکیم حاذق.

ولد حکیم همام ابن مولانا عبدالرزاق کیلانی که در خدمت

پادشاه اکبر و شاهجهان پادشاه بوده و بامارت رسیده - در فضل

و کمال در امثال و اقوال خود ممتاز بوده - ازوست :

۱ - حکیم حاذق کیلانی که ولادتش فتح پور سیکری واقع گشته در زمان  
دولت جهانگیر پادشاه منصوبی امتیاز داشت و در عهد شاهجهانی پروش پدر  
بزرگوار خود حکیم همام که در زمان اکبری سفارت عبداللہ خان والی توران  
مامور گشته حکیم حاذق هم بر همان اعتبار از پیشکاه شاهی سفارت امام قلی خان  
والی توران رخصت یافت و بعد ادای سفارت بازگاہ پادشاهی رسیده بمنصب  
سه هزاری و خدمت عرض مکرر سرما به عزت و افتخار اندوخت - او آخر عمر  
در مستقر الخلافت اکبر آباد با بدا من عزت کشیده و بتغرر وظیفه شایسته  
سرلواز گردید - آخر الامر در سنه ۱۰۹۷ هجری و تدعین و الف در اکبر آباد  
بدار بقا آرمید (نتایج الافکار ص ۱۹۱) حاذق : حکیم حاذق ابن حکیم همام  
کیلانی و الف لنست و بغی شناس سخن میرزا صائب گوید :

(بقیه بر صفحه ۴۴۲)

دلم بهیج نسبی نشود حاذق  
بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

تو ز من چنان برفتی که رود ز جام پاده  
ز تو من چنان بماندم که ز می خمار ماند

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل  
میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا

نه همین ز من نگاهت دل ناتوان گرفته  
بود دل از نسی گرفته نه دل از جبهان شرمه

در دلمن من نعل سسار  
چون بر رخ خوب نعل سسار

گل گل مزده و سانسنت ز خندیدن تو  
حسب حسیب دهد تهیت از دیدن تو

نه نامه میفرستی و نه یاد میکنی  
بر بیدلان خویش چه بیدار میکنی

(بیه از جمله ۷۷۱)

جواب آن عزیز حاذق است این صائب  
بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

دره‌بان عمر در آگره گوشه انزوا گرفت و وثیقه سالیانه او یحیی هزار و صد -  
در سنه ۷۹۰ شربت فنا چشید (شمع انجمن ص ۱۰۷) حکیم جمال‌الدین یافق  
(سنه ۸۱۰) خط حکیم هیام ابن مولانا عبدالرزاق است - در خدمت  
صاحب قران ثانی شاهجهان می بود (تذکره الشعراء ص ۷۰) - آخر عمر در  
اکبر آباد عزلت نشین زاویه خمبول شد - بیست هزار رویه سالیانه از سرکار  
پادشاهی می یافت (همیشه بهاره ص ۹۰) -

۵۱۰ - قاضی حسین خوانساری:

او راس:

دست بهمت رهایی برفی  
بر منت خلق شست نای نرفی

چون حشفه ماسی در چشم تپی  
تا بر ساعت در سرای نرفی

مسواک چه سود زاهد باف روان  
صد رسته فرو برد طبع در دل و جان

در دشر ربای دو هر دم تسبیح  
دندان ر سینه میزند بر دندان

دی حبه معصوم آن لب مهر گسل  
من بوسه دل می‌کشد امروز دل

ی لب بر لب ازده لب لب  
هر بار لب لب لب لب لب لب

سوس در سوسون رد لب لب  
در بچوبی خفتی چه لب لب

لکی حسی بکرمه اندر غاج  
چو لب لب لب لب لب لب

۱ - حسین: قاضی خطه خوانسار است - هر آمد روز کار از فضلا و شعرای  
عهد شاه عباس مادی بوده و از قلمد مجرزا خان شیرازی فیضها ربوده  
(مصحف گلشن ص ۱۳۵) =

## ۵۱۱ - مولانا شمس الدین حالی یزدی ۱

او راست :

صد نمک نه سحر بر خند دارد دل

باب سیم یو یوفا دارد دل

رسم نه اینکه سحر ما باشد نیست

ورنه تو سخن حرفها دارد دل

دل بی تو حجب سحر و فری دارد

خوش روزی و خوب روزناری دارد

من از سر - یاریت - گذشتم اما

بدبخت کسیکه چون تو یاری دارد

## ۵۱۲ - حیرانی قمی ۲

ویراست :

تنیدم ای رقیب آن ییوفا را دوست میداری

مرنجان خاطریم را که خدا را دوست میداری

۱ - حالی : ملا شمس یزدی از شعرای عهد شاه عباس ماضیست (روز روشن)

ص ۱۹۳ -

۲ - حیرانی در اصل قمیست و در همدان کتبخدا شده - چندی دو کاشان

دل به جوانی داده بود - قاضی آنجا حکم باخراجش داده - وفاتش در سنه ۹۰۳

اتفاق افتاد (شمع انجمن، ص ۱۳۰) - گویند چهار منبوی گفته - هیچ یک از آنها

بنظر نرسیده (آتشکده، ص ۲۳۷) -

## ۵۱۳ حاجی محمد کابلی ۱

صد آرزوست در دل تنگم [گره] ز دوست

دل نیست در برم گره آرزوی اوست

## ۵۱۴ - حشمتی

برادر کوچک محمد رضای فکری ۲ است و ویراست :

نفته بودندش که گل رانستی با روی هست

گل چنان پیچید از غیرت که گلین می شکست

## ۵۱۵ - حشمتی لاهوری ۲

در عهد جهانگیر بوده - ازوست :

تو در سخن شدی و لذت از سخن گمشد

تو لب کشودی و سیرابی از کبر گمشد

خون اهل محبت شربت ای سرش

طوبی سوز دل بر لب محبت

مرا سوزد دل محبت حیرت ممکن نیست

ز خون دل قدری ساقیا بساغر کن

۱ - حاجی محمد از عمائد سلطنت همايون پادشاهست (مصحف گلشن، ص ۱۱۳) -

۲ - سید محمد رضا فکری (سنه وفات ۱۰۰۲ هـ) اصفهانی بود که آمد - معاصر

شغالی اصفهانی است (تذکره الشعراء، ص ۱۲۳) - فکری : محمد رضا بیگ اصفهانی

خلف شیخی بیگ است - ماهر علم میثاق بود و با حکیم شغالی معارضه و مناظره

داشت و از غلبه شیخی آزادانه میزدست و بر روی دل باخته همراهش از

وطن بدکن رسید و در سنه ۱۰۰۰ هـ الف (۱۰۰۰) از فکر دلبای دنی رهید

(روز روشن، ص ۶۳۹) - مؤلف "تذکره الشعراء" تاریخ وفاتش ۱۰۰۲ نوشته -

۳ - از خوش نوبه - آن عهد جهانگیر پادشا بود (روز روشن، ص ۲۱۷) -

## ۵۱۶ - میر چشمی، اکبر آبادی

ویراست :

موی سر کردم سفید و هیچ کرم سر نشد  
دست و پای سبزم اکنون که آب از سر گذشت

## ۵۱۷ - مولانا حقی خوانساری \*

از صاحب مجادۀ شهر خود است - در زعم و ورع موصوف  
بوده - و با مولانا تقی الدین اوخدی خوزینی داشته - بگفتن  
می بوجه نموده - این چند رباعی از منبع شریف است :

هر چند که دل بوصول سادات نکردیم  
دردم نه خاطر برشان نرودیم  
خوش باش که با خوی بهبران کردیم  
بر خود دشوار و بر تو آسان کردیم

در مذهب دل گفت و شنیدی دگر است  
نبلی و چندی و پایزیدی دگر است  
کاری نکشاید از نماز من و ...  
درواه قبول را کایده دگر است

\* - همین یکد شعاعست که "در شمع انجمن" (ص ۱۰۰) او را "چشمی"  
بدون تازی فوقیه نوشته و در "نگارستان سخن"، "چشمی" بنویسند. فوقانیه و در  
آفتاب غالب، همدان نگاشته او را اکبر آبادی شمرده و سوای همین یک  
شعر آمدی بنوی دیگر بنامش نیاورده (روز روشن، ص ۱۱۷) - چشمی با اکثر  
- متوکلان مثل ملا شیدا و غیره صحبت داشته (دیوان از روی صفحه دهر مادکر  
است (مجموعه بهار، ص ۶۳) - میر چشمی در اکبر آباد یک شب با وی اتفاق  
صحبت افتاد، بوی - یا شیدا صحبت داشته (کلمات اشعراء، ص ۱۰۳) -  
\* - شمع انجمن، ص ۱۲۷

سبب دل را ز عجز نالان دیدم  
چرا ناجی دست و گریبان دیدم  
فرمان سرب دی باده عجز بودی  
بمست همه سب خواب برسان دیدم  
در مذهب اهل ذرد آنکس مرد است  
نیز حق مجرب ز غلای فرد است  
خوبی - نه هست عالم آرای حقی  
روان دل از است آنکه بشما فرد است

## ۵۱۸ - حسین قلی میرزا استاجلو \*

او را است :

در طیور آنکه راز دل من میگوید  
[الف ۸۳] بدش تر اوست نه در بدش میگویم  
۵۱۹ - مولانا حسین کاشانی

و را است :

حسب است به اوست و را  
مراغ و ...  
است و ...  
و ...  
و ...  
و ...  
و ...

## ۵۲۰ - حاجی حسین خان

وی پسر مرزا جامی عزتی سنه - ازوست :

\* - حسین قلی موزوی از فرقه استاجلو بود (روز روشن، ص ۲۱۱) -  
\* - حسین خان : حاجی ابن میرزا جامی عزتی شیرازی بود (روز روشن،  
ص ۲۰۹) -

بجدا کار جو اند خدا ساز نمود  
گروه فطره بدریا جو رسد باز نمود  
اهل صورت از نشان اهل معنی شافلند  
جمله چون آئینه بکرو و ورق را خوانده اند

هرگز ز دلم بدر نمی آید  
ایستاده در نظر نمی آید

عمرت شد و توشه ای نمی بندی  
گویا سو باین سفر نمی آید

گیرم ز خلق روی بهامون کند کسی  
از دست خود کجا رود و چون کند کسی

۵۲۱ - مولانا حسن علی یزدی ۳

او راست :

غم هجران آن سرو قبا پوش  
گرفته چون قبا تنگم در آغوش

چنان با ملج نامی خو ترفتم  
نه دردم چنان شیرین را فراموش

زمانه بر صدای کوس رحلت  
ولی بازار غفلت پنبه در گوش

فلک با صد هزاران دیده حیران  
بکار ما و ما در خواب خرگوش

ساند نشان بر آن کل روی از نگاه من  
و اندر دلش اثر نکند سوز آه من

۱ - حسن : ملا حسن علی یزدی برادر ملک عطار هزال و مصاحب  
ملا مومن حسین یزدی بود - در هندوستان رسیده با ملا محمد صوفی ربطی پیدا کرد  
و بعد زمانی رو بوطن خودش آورد (صبح گلشن، ۱۳۳) -

دستم تپتی و بخت بد و یار بی وفا  
با رب کسی مباد بروز سیاه من  
۵۲۲ - حامدی قمی ۱

او راست :

بش داد مرا وعده یار و من ترسم  
ز به آنکه مبادا شود فراموشش

او بخون گرم و من از ترس پشیمانی او  
بی خطایی بهزاران گنده اقرار کنم

۵۲۳ - ملا حامدی شستری ۲

او راست :

ای دلبر زود رنج از یاری میر  
وی کافر دیر صلح در جنگ دلیر

بسم الله اگر خون مرا میریزی  
اینک من و اینک تو و اینک شمشیر

فلک بر چان من میخواست آزار جهانی را  
در آخر مبتلای عشق آن نامهربانم نکرد

۵۲۴ - حامدی

او راست :

دودا که درد هجر بدرمان میرسد  
جانم بلب رسید و بجایان نمیرسد

باشد عذاب روز قیامت بالای جان  
اما بمحنت شب هجران نمیرسد

۱ - میرزا حامد حامدی قمی از شعرای زمان شاه طهماسب ماضی است  
(تذکره الشعراء، ص ۴۱) -  
۲ - ملا حامدی شوستری از الاصل و در شاعری کامل بود  
(تذکره الشعراء، ص ۴۱) -

مهرم بستر رسد درین تیره ره رنار  
وین روز در ناز ملک تیرید

## ۵۲۵ - حامدی بهبهانی،

ویراست :

هر آه کرم کز دل تنگم زبانه زد  
چندین هزار خرمن ناموس و نام سوخت

ما عذر اینکه بیتو چرا زنده مانده ایم  
خواهیم خواست از تو اگر عمر امان دهد

## ۵۲۶ - حمدی،

او راست :

بکسم نمانده دیگر سرو برگ آشنای  
ند آرد ایست ایست خدای

## ۵۲۷ - حمدی کشمیری

اشعارش خالی از لطف نبوده - ازوبت:

رسید موسم گل فکر میکساران چیست  
من از صلاح گذشته صلاح یاران چیست

۱ - ملا حامد از بهبهان ست (آتشکده، ص ۲۶۹) -

۲ - خواهیم خواست از تو اگر مرگ امان دهد (آتشکده، ص ۲۶۹) -

۳ - در "روز روشن" (ص ۲۲۱) اشعار این هر دو حمدی ها تحت  
حمدی کشمیری مندرج شده - و در "صحف ابراهیم" اشتیاقاً کمال حمدی  
قزوینی و کشمیری را باهم خلط کرده (م - ب) - در وطن خود مدفون ست  
(همیشه بهاره ص ۶۶) -

نمبنده ام نه ز من بدنه شده به  
مگر به بواهموساسم نموده زار امروز

عزیزی تاریخ و قاسم جبین داشته:

"سای نیشابوری"

## ۵۲۸ - میرزا حسامی نیشابوری

ولد حسین خان عبداللوی شاملو است - شعر همواری

میکوید - اما حسامی نظری نمیزد - این چند اشعار ویراست:

سرمه ای اند بود منت غیری همراه  
کور به آنکه بران سرمه کند چشم سیاه

امشب هیچ وجه دلم وانی شود  
یوان نه خاطر کسی از من گرفته است

نگین باد ام در زر کردون  
محبوب جا - ام بسیار تنگ است

ای که پنداری خموشم در وداع دوستان  
گر زبان شرم دانی هر نگاهم ناله ایست

توان زکشت گل و کشت لاله زار گذشت  
حسین و تماشای روزگار گذشت

روی لاله و گل خدایه نام می بوسم  
ز سینه به طرح بر خیم بهر دست

۱ - حسامی : خلف حسین خان شاملوست (روز روشن، ص ۱۹۹) -

## ۵۲۹ - میرحمیدی سولستانی

ویراست :

بیزارم ازان سرکه درو درد سری نیست  
دلگیرم ازان دل که ز عشقش اثری نیست  
قاصد ندهد مؤده وصل از طرف یار  
کین دوق نصیب دل خوین جگری نیست  
ار آتش آه دل حمدی حذری کن  
هر چند که آه دل او را اثری نیست

## ۵۳۰ - میر حسینی

او راست :

قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا کن  
نظر از ناز بهنگامه محشر نکند

## ۵۳۱ - حکیم فضل الله اردستانی

نخلص وی حکیم بوده - ازوست :

مکتوب گاهی اسم بود از کلک گوهر بار تو  
منسوخ کرد آن رسم هم کم لطفی بسیار تو  
آیم برفق اندر هوا چون ذره از مهر رخت  
روزی بخاک من افتد گر پرتو رخسار تو

۱ - حکیم : ملا فضل الله اردستانی از نظم طرازان دوران شاه عباس  
ماضی مت (روز روشن، ص ۲۱۹) -

## ۵۳۲ - حاتم بیگ اردوبادی

وی از اولاد خواجه نصیر طوسی است - ویراست :

ای راه زن قافله عشق حذر کن  
این قافله راهست بلا یار و دگر هیچ

مرا دل مبتلا کرده است، چون از دیگری نالم؟  
همیشه دشمن من از درون خانه میخیزد

## ۵۳۳ - مولانا حزینی

اوراست

ما را شب و روز بت پرستی کار است  
بر کف ناقوس و بر میان زنار است  
هم سجده بت کنیم و هم سجده دیر  
کاریکه نمی کنیم استغفار است

## ۵۳۴ - مولانا حالی کاشی

در هند آمده - ویراست :

غیر از تو درین مرحله فریاد نمی نیست  
امروز بغیر از تو درین غریحه کسی نیست

## ۵۳۵ - آقا حسن

از اولاد خواجه حسن داؤد است که از خدمه روضه رغویه  
بوده است ازوست :

۱ - حاتم : میرزا حاتم بیگ اعتمادالدوله از اولاد خواجه نصیرالدین طوسی  
بود - شاه عباس صفوی او را بمنصب جلیله وزارت سرفراز فرمود (روز روشن،  
ص ۱۸۹) سنه وفات ۱۰۰۹ هـ (تذکره الشعراء، ص ۳۹) -

برسم من بار لب آست رسد  
امروز صای سو رنگ گل خار ست

چون سمع از حجاب و افروختی چرا  
خود را تراحمی و مرا سوختی چرا

[۸۰ ب] ۵۳۶ - قاضی حسن قزوینی ۱

صوبه دار گجرات اندر ساعی - ویراست :

نه - سسی نه نگه شدنی به دسامی  
نسی چنین بر حدان خویش حور باد

حسن دواى محنت هجران بمرگ هم غلط است  
دل به تجربه این کار بارها کرده است

۵۳۷ - مولانا حاجی ضهرائی ۲

او راست :

آنانکه دل به غیبت من شاد میکنند  
باری بدان خوشم که مرا یاد میکنند

۵۳۸ - حاجان اردبیلی ۳

او راست :

یا مردم بد یار شدی نیک بیندیش  
کز یاری این طایفه بدنام نگریدی

۱ - حسن : قاضی حسن قزوینی در عهد اکبر بصوبه داری گجرات بسر  
نمود (صبح گلشن ص ۱۳۳) -

۲ - صبح گلشن ص ۱۱۳ -

۳ - روز روشن ص ۱۹۶ -

۵۳۹ - مولانا حمیدالله ۱

او راست :

آنروز که روی دل بسویم کردی  
دیدار حریص و وصل جویم کردی  
اکنون ز دو چشم خویش می بالایم  
خونها که ز هجر در گلویم کردی

۵۴۰ - حصاری اکبرآبادی ۲

از طایفه چکنبست - در عهد اکبر پادشاه بوده - ویراست :

دلا گر میتوانی آنچنان خو کن بنومیدی  
که از دست شکیت ناز او در اضطراب افتد

۵۴۱ - قدوة الصالحین آقا حسین خوانساری ۳

رحمة الله علیه

از اعلام محدثین و اعظام مستندین بوده - در جمیع علوم  
اصولاً و فروعاً از جمیع اعلام علماء عراق و خراسان در گذشت -  
و اکثر علمای ایران شاگرد ایشان اند - علماء و سلاطین صفویه مسئله نیابت  
از طرف ایشان میکنند - در ریاض الشعرا حقیقت این مسئله مفصل  
مذکور است - بسبب طول قلم انداز شده - و آقا حسین موصوف

۱ - حمید : مولوی حمید الله از مردم اردبیل است - در حدود سنه الف  
تقی اوحدی با او ملاقات نمود (صبح گلشن ص ۱۳۳) -

۲ - روز روشن ص ۱۷۰ -

۳ - آقا حسین خوانساری که در عهد سلطنت شاه سلیمان صفوی مر آمد  
قضای روزگار بوده آخر کار در سنه ۱۱۰۰ اوسط مائة حادی عشر راه آخرت پیش  
گرفت (نتائج الافکار ص ۱۹۰) -



بسیار خوش حرف و خوش اختلاط و بدیهه گو بوده اند - روزی یکی از امرای کبار از خدمت آقا استفسار میکند : که شنیده است بیش ازین دنیا را اسپ داشته است، آیا راست است؟ در جواب میفرمایند: نه بابا این دروغ است همیشه دنیا را خر داشته است - دیگر آنکه چون در خوانسار خرم بسیار میباشد و درانجا خرم را صاحب میگویند شخصی از خدمت ایشان استفسار مینماید که در خوانسار خرم را صاحب میگویند؟ میفرمایند: بلی صاحب - دیگر آنکه روزی باتفاق ملا محمد باقر مشهور خراسانی بجای تشریف میبردند - می بینند که شخصی خرم را کشته و بر خری انداخته می آورد - چون در ایران اهل خراسان به خریت مشهور شده اند [و خوانساریان به خرم] ملا از روی ظرافت آقا میگویند چونست ملاحظه نمایند - آقا در جواب میفرمایند : که هنوز مرده ما بر زنده شما بار است - خرم دزد خوانسار بسیار است - انواع قسم بازی مردم آنجا بر آورده اند ازان جمله یکی اینست : لوایید و زنود آن شهر ستر که صنف ندام درخت است می سازد و آب میسازد مثل سرش میسازد، بلکه ازان چسبان تر - و بر پشت ماده خر میمالند و می سازد و بسحرا سر میدهند - خرم که عاشق جماع ماده خراست بی اختیار خود را به پشت ماده خر میرساند و قایم میگردد - و پشمایش بسج ستر بند میشود - ماده خر از خوف رو بطرف شهر می نهد و میگریزد - و مردم بمشاهده این حال جمع میشوند و دستک میزنند - عجب هنگامه و غوغا بر سر خرم میکنند و تماشا مینمایند -

و مردم خوانسار از نام خرم بد هم میبرند - چنانچه روزی در مجلس

مردم ولایت ذکر جانوران در میان بود - بنده یکی صاحب گفت : که در ولایت شما خرم هم میباشد؟ نهایت بد برد و بیدماغ گشت - و تئیکه حاضران متبسم گشتند آن وقت یانتم که سببی خواهد بود که این عزیز از بردن نام خرم بد برد - و تئیکه آنکس برخاست و برقت مردم شروع کردند خنده - و حقیقت را باین نحو بیان کردند - این رباعی از نتائج طبع شریف آقا است :

ای باد صبا طرف فزا می آید  
از طرف دامن نف ها می آید  
از کوی که برخاسته ای راست بگو  
ای گرد بچشم آشنا می آید

زاهد بخدا که از خدا میترسی  
یا آنکه ز فوت مدعا میترسی  
هرگز دیدی ز آشنا ترسد کس  
بیکنه ای اگر نه ای چرا میترسی

۵۲۲ - خواجه حبیب الله ترکه

و راس :

کی دیده و راز جمال امان کرده  
وز درده بد شد پشیمان کرده  
خادم ز دستبها و انب ر شراب  
دافر بر ارانم که مسلمان کرده

## ۵۲۳ - سید عبدالله حالی

از سادات جابری ساکن عباس آباد اصفهان است - در فضل  
و کمال آیتی و در لطف طبع بغایتی بوده - شیخ محمد علی حزین در  
تذکرة المعاصرین ذکر و بها کرده - این چند اشعار او راست :

نشانی نیست جایی از تو ای جان جهان پیدا  
جهان را جانی و جانرا نمی باشد نشان پیدا  
طبد در سینه ام دل از خیال حلقة زلفش  
چو کتجشکی که ماری گردش در آشیان پیدا

رفت دولت غفلت از عالم فزود احباب را  
بالش بر شد پر و بال هما این خواب را  
بی ریاضت سرگ را نتوان گوارا ساختن  
رنج تن در دیده شیرین مینماید خواب را

[الف ۸۳] چون کنم با سرو نسبت قد دلجوی ترا  
سرو به حاصل کجا دارد بر و روی ترا

داغ بر دل گر ز قوت مدعا باشد قرا  
به که بر جان منت از یک آشنا باشد ترا

تغافل کردند را عذر بسیار است میدانم  
ترا با یک جهان عاشق سرو کار است میدانم

۱ - حال : سید عبدالله اصلش از مدینه طیبه و مولدش عباس آباد  
اصفهان است - و پدرش از خدام کربلای معلی خط - نسخ او بر خط ریحان  
نوغان خط نسخ میکشید و در سخن سنجی و سخن پردازی از اصلاح میرزا مائب  
بر خود می بالید (صبح گلشن، ص ۱۱۶) -

پس از گل گل شکفتن غنچه گشتی چون مرا دیدی  
گل خیر نصیحتهای اغیار است میدانم

شفق در دامن شب بیش بر دل میزند ناخن  
بکش گاهی بزلف خویش آن دست نکارین را

مرا دل با خیال شعر ازان دمساز میداود  
که این فکرم ز چندین فکر باطل باز میداود

## ۵۲۴ - زینای حجایی

او راست :

بیش ازین تکلیف ایمانم مکش زاهد برو  
درد سر کم ده که کاری با مسلمانیم نیست

## ۵۲۵ - مولانا حسن علی یزدی

در عهد شاهجهان پادشاه به هند شریف آورده - بوفور علم  
و زهد تقوی موصوف بوده - و ملا محمد صوفی نهایت محبت  
قیماین واقع شده - مدت مدید در هند و به سئد مانده باز بولایت  
رفت - ملای مذکور را از فراق وی حال ناخوش شده بوی نوشت  
که های حسن علی محمد صوفی در فراق تو زنده است - زهی  
سخت جانی - این چند بیت ازوست :

روز کردن باتو جانان در شب یلدا خوشست  
نی غلط کردم شب وصل تو یی فردا خوشست

۱ - حسن علی یزدی بهند آمده ، باز بایران رفت - خوش صحبت بود  
(تذکرة الشعراء ص ۳۳) -

صحبت ما و تو همچو صحبت خار و گل است  
 بیتو ما را خوش نباشد گر ترا بی ما خوشست  
 ای که میپرسی میان من و تو کیست  
 گرد مر تا پاش کردم آنکه مر تا پا خوشست

بنشین دمی که پاره‌ای از دل برون کنیم  
 خونها که بیتو در جگر من روزگار کرد

صبح تخمی نشانندیم و بهار آمد و رفت  
 دیگر امسال بصد غفلت پاره آمد و رفت  
 هر کسی را دل دیوانه قرار می گرفت  
 دل ما بود که بی صبر و قرار آمد و رفت

گوشم کمر و چشم کور و پایم تنگ است  
 این بیری نامرد سراپا تنگ است  
 آزردم نیم گرم کسی نتواند  
 این ساز شکسته سخت بی آهنگ است

۵۴۶ - محمد حسین مشهدی

او راست :

از تو تا دوست یک نفس راهست  
 تو حجابی و بحر الله است

یا قوت با لب تو نه از رنگ میزند  
 این خون گرفته ای که سر سنگ میزند

۵۴۷ - محمد حسین استرآبادی

اروست :

مرا بناده بشوئید چون هلاک شوم  
 بدین مگر ز گناهان خویش پاک شوم

۵۴۸ - حیفی ساوجی

او راست :

آمد رفیق طره جانان من گرفت  
 گویا اجل رسد رگ جان من گرفت

۵۴۹ - شیخ عبدالحمید کشمیری

خوش گوشت - ازوست :

شمع روی را که چون پروانه‌ام قربان او  
 مهر را آتش بدل زد عارض تابان او  
 من نه تنها گشته تیغ تغافل گشته ام  
 عالی بینم شهید خنجر مؤکان او

۵۵۰ - محمد حسین پسر حکیم رکنا

او راست :

امشب که باده از لب جانانه روشن است  
 راز دو کون از دل پیمانه روشن است

ای کعبه رو از میل سفر خواهی کرد  
 اول بزار ما گذر خواهی کرد

حکم ننگ دارد نه فده برداری  
 ز سکه پات نه به بر خواهی برد

۵۵۱ - حجابی

باین شخص چند نس بوده اند :

حفظ ناموس تو شد مانع رسوایی من  
ورنه بجنون تو رسوا تر ازین میبایست

## ۵۵۲ - حاجابی

دختر ملا هلالی است :

مران بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش  
که پنج روز دگر گل بخاک پکسانست

## ۵۵۳ - حسین بیگ پسر ملا شانی تیکاو

او راست :

چو آدمی بجهان نیست دل بمهر که بندم  
کسی ز صفت خالی چه انتخاب کند

## ۵۵۴ - حسن بیگ

ازوست :

ذوق یک لعظه وصال تو بان می ارزد  
که کسی تا بقیامت نگران بنشیند

نا بود جک محالست در صلح زند  
آنکه با مایه مؤذن نکشش در جنگ است

## ۵۵۵ - ملا حیدر طوسی

او راست :

چو تیره شوند مراد را روز در  
رود نمدادی کند اخبار  
بس آنکه بریر نجاق رود  
همه آن شد کش نماید بدر

## ۵۵۶ - ملا حاجی طوسی

ویراست :

نا چند بغض کینه ور نشستم  
چون غنچه میان نشتر نشستم  
آماحکه اسب دگر ای دل همدار  
نا یک سر بیر دور تر بنشستم

## ۵۵۷ - ملا حسن علی

ولد ملا عبدالله - در فضل معروف بوده - ویراست :

دور شو زانکس که سرودد بزرگان میشود  
کوچه باید داد سنی را که میغلطد ز کوه

ساقی بیا که روز و شبنم از تو روشن است  
در جیب ماه داری و در ساغر آفتاب

رباعی :

مطلب مطلب اگر ز شاهی باشد  
معشوق مکبر گرچه ماضی باشد  
از زردی روی کهنه با عبرت گیر  
خواهش مکن از خود هر کعبی باشد

ما از مه و مهر تاج و السر نکنیم  
جز خاک ره کوی تو بر سر نکنیم

گر ماغر ما تپمی شود چون مه نو  
از چشم آفتاب لب تر نکنیم

## ۵۵۸ - سید محمد حسرت مشهدی ۱

وی پسر میرزا صدرا خادم روضه رضویه علیه التحیه والنسب است - تولد سید مذکور در هند واقع شده بود - همراه والد خود بولایت رفت - و بعد فوت پدر بشفقت خادمی آن آستانه متبرکه مشرف شد - در فن شاعری دست قدرت کمال داشت - و خیلی ظریف و خوش طبع بود - شیخ محمد علی حزین رحمه الله علیه ذکر و برا کرده - این چند بیت از طبع اوست :

ز چشم دل جمالش را سعادتا میتوان دردن  
ازین روزن رهی نادرست سدا میتوان دردن  
و در بر سر بر آرد هر کجا سیلاب کم گردد  
دل ما را بکوی دوست سدا میتوان کردن  
شور در بنیه تر چون قند خاموش میگردد  
ز فیض چشم گریان دفع اعدا میتوان کردن

## ۵۵۹ - میرزا امام قلی حشمت ۲

وی کهن برادر میرزا جعفر راهب اصفهانیست - در عهد محمد شاه پادشاه وارد شاهجهان آباد گردیده - چند روز ولایت

۱ - روز روشن، ص ۲۰۱ -

۲ - میرزا امام قلی حشمت اصفهانی که برادر کوچک میرزا جعفر راهب است از ولایت وارد هند گشته اوایل حال برفاقت نواب برهان الملک سعادت خان آئین یسر برد - پس از چندی بفرگرفتارقت پرداخته در شاهجهان آباد اقامت گزید و بوسیله جمیع سادات خان و حکیم الملک معصوم علی خان شرف اندوز حضوری پد شاه پادشاه بمنابت خلعت و خطاب عمادالدین خان سرفرازی اندوخت و بمصاهرت حکیم الملک هم چهره اعتبار بر افروخت - اوسط مائة ثانی عشر (۱۲۰۰) راه دار آخرت پیمود (نتایج الافکار ص ۱۹۳) -

برهان الملک نموده - ازان خیال باز آمده چند روز در خانه نشست - بعد ازان بمعرفت حکیم الملک ملازمت پادشاه مزبور نموده بمطای خلعت و خطاب عمادالدین خان سرفراز گردیده [۸۳ ب] بحسب اتفاق بهمدامنی حکیم الملک نیز اختصاص یافته، بعیش و کامرانی در شاه جهان آباد بسر برده - شعر همواری میگوید - در مرتبه شاعری به رادر بزرگ خود نمی رسد - این چند بیت ازوست :

از حسرت تیغ تو کباب است دل ما  
نب شده یک قطره آب است دل ما

شد باعث مدهوشی نا گردش چشمی  
حسرت ز یک جرعه خراب است دل ما

ما راه به گم گشته خود هیچ نبردیم  
از بار مرشد سراج دل ما را

راکل و زلف و حشمت دست بهم با نهاده  
جمع بی مسند ایست برسانی ما

حسرتانی - حشمتی در محفل حسن سرو نامت را  
در شرفی شاد حشمتی روز نامت را

زلف انباده از بی زلفی فکنده دام  
میزان فتنه بر سر دست دیگر است

این حد روز عمر به ایام فرصت است  
با یار پاده نوش کنه صحت شربت است

فصل بهار و جوش گلست و هوای ابر  
حشمت بتوش پاده که ایام عشرت است

خوبان سہی سرو کہ چون روح رواند  
 زیبا صفتند و چه زیبا صفتانند  
 ای جان جهان گرچه نہائی ز نظرها  
 هر سو تماشای تو خلقی نگرانند  
 هر سو کہ شوی جلوه نر ای مہر درخشان  
 چون سادہ پندمال تو عشاق رواند  
 سادہ نہ جریخ سفلہ بمن مہربان نشد  
 منت پذیر حاضرہ از دوستان نشد  
 از دستبرد حادثہ آرادہ را چه غم  
 هرگز فسرده سرو چمن از حزان نشد  
 ای زلف مشکین ترا بخورشید تابان در بغل  
 وی لعل نوشین ترا شد شکرستان در بغل  
 چشم تماشای اگر از روی بینش بنگرد  
 هر خشک خار این چمن دارد گلستان در بغل  
 زبان را گر بوصف آن نگار چین بگردانم  
 برہمن را ز آئین شیخ را از دین بگردانم  
 ازان در پہلوی خود میکنم دل را نگہداری  
 کہ بر گرد سر آن کاکل مشکین بگردانم

#### ۵۶۰ - میر محتشم علی خان حشمت ۱

سید با علو حسب و سمو نسب است - از منصبداران نامدار

۱ - محتشم علی خان حشمت بدخشانى که از مآدات آن دیار است، یکی از اجداد او وارد هندوستان گردیده پدرش میر باقی مدتی برفاقت میر یار خان که عالمگیر پادشاه او را در هنگام رونق افروزی دایرة دولت بمالک دکن بنظامت شاهجهان آباد مامور فرموده بود بعزت و احترام تمام - بسر برد - حشمت در (پایہ بر صفحہ ۷۹۷)

محمد شاه پادشاه بوده است - نہایت شیرین زبان و خوش صحبت  
 نصیح البیان است - برادرش میر ولایت اللہ خان قرشتہ ای بود  
 بصورت انسان - در لباس صوف بد لکھنؤ تشریف آورده بودند و  
 در همانجا رحلت نمودند - کمال ورع و تقوی و دیانت و آداب  
 داشتند - صحبت‌های بزرگان دریافته و ہمہ جا مقبول بوده -  
 والد ہندہ نہایت محبت درمیان بوده - از جنس شعر بگفتن مستزاد  
 میل تمام داشتند - اما سید محتشم علی خان در ساعری از برادر  
 خود تفوق دارند - این چند بیت از طبع اوست :

شب چنان بیکسیم سوخت بکویت کہ ز درد  
 دل سنگ آب شد و صورت دیوار گریست

کشتند شمع را چو سحر اہل - بزم گفت  
 این روز بود ز اول شب در نظر مرا

گر چنین شہر بتودای تو دیوانہ شود  
 معجز زنجیر ز هر کوچه لقان بر خیزد

#### ۵۶۱ - مولانا حاجی محمد گیلانی حاجی ۱

در شیوہ غزل بی بدل است - شیخ پد علی حزین در  
 تذکرۃ المعاصرین ذکر ویرا کرده - این چند بیت ازوست :

(بقیہ از ص ۷۹۶)

شاهجهان آباد تولد و نشو و نما یافته در فنون نظم از ہم طرحان افضل  
 ثابت و شیخ عبدالرضا متین و دیگر فضیای عصر بوده - آخر الامر در  
 سنہ ۱۱۶۳ ثلث و ستم و مائتہ و الف و ہکرای عالم بقا گشت (تایج الافکار  
 ص ۱۹۵) -

۲ - روز روشن ص ۱۹۱، تذکرۃ المعاصرین، برگ ۳۵ ب -

ده کلاه نه ارغوان، نه یاره مسوزد مرا  
هر نه دارد چهرة شمار مسوزد مرا

سجا بود آمدن ما درین دیار  
کردیم سهر جانورن ندیده را

با همه سنجیدگی بقدر و مقداریم ما  
چون نرازوی دیار قحط بکاریم ما

رفت همچو تیر و ازی رفت عتل و هوش ما  
خشک و خالی چون کمان حلقه ماند آغوش ما

چنب حن زلف بار آورد از باطل مرا  
بود بکشب راه ازان منزل باس منزل مرا

من گرفتم سرو سدا درد اندام ترا  
از دجا سدا شد رخسار کفام ترا

باس دلهای خراب و چشم اشک آلوده دار  
کنج در ویرانها میباشد و گوهر در آب

لاف دانش گر زند پیوسته نادان دور نیست  
خفته دایم خویش را بیدار می بیند بخواب

میخواست مرا یار پروانه نماید  
در آتشم الکنده و نشان داد که این است

مگر که آمد از عدم در دهر کاری داشته است  
گر همه منصور باشد گیر و داری داشته است

مید معنی بیشتر کردیم از باران بهشت  
انتهای این بیابان خوش شکاری داشته است

بار صاحب خط شد و با غیری پرواه نشست  
نقش وارونی پس از عمری برای مانشت

غم زمانه که در هیچ سینه جانگذاشت  
زمن سینه ما نرم بود با نکد است

بغیر از دنگه بهای حمی رویم از خوش  
زمانه راه لریزی دیگر نما نکد است

سیر گلستان ترا چون سرکوی تو نیست  
روی گل بسیار دیدم چون گل روی تو نیست

بیقرار عشق آسایش پیاپی نکرد  
کوفکن تا گشت عاشق خواب شیرینی نکرد

دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد  
اگر بخواهد که آب آتش شود اول هوا گردد

چنین از حواشی آفاق بر اوست جامه را  
پس از مردن سهر بر آفتاب زرد

طمع خواری قناعت سریندی بار می آرد  
بسر گل تا توان بودن چراکس خار با گردد

مکن عیب مغنور گر سخن بست و بلند افتد  
سخن باران بود خورد و بزرگ از آسمان آید

مشو غافل ز آه تیره روزان درون شبها  
که این تیری بتاریکی مبادا بر نشان آید

بیگانهی بطینتش از بن مرشته اند  
هر کس بار نگه کند از خویش میزود

مویانی: ... فروش این شهر است  
آنکه پای شکسته این دارد

بر تربت شهید تو ای کلمه‌دار نیست  
شعنی که رشته اش رگ ابر بهار نیست

صبیحه آمد مرا دروای خم مینا بسنگ  
در چنین وقتی نباید هیچکس را با بسنگ

چنین گر آتش هجران گدازد جسم زار من  
بس از مردن دل خود میخورد مور مزار من  
جو گوهر کز ره غلطانیش قیمت شود افزون  
یکی صد میشود در یقراری اعتبار من

چون میشود آن یار موی میان نمودن  
چیزی که در میان نیست چون میتوان نمودن

نی ده جهره در خور دست سیه  
ز بیم لعل لب یک ساله آب سیه

چه میروی به در این و آن ز بیخبری  
مگر هنوز نفهمیده ای خدای کیست؟

از آمار سبع شد نعبه را باینی  
مکد از مسموی مضامین عالم زبانی

ماه قمری خانه زاد سرو دلجوی تو ام  
مدتی شد در گلو داریم طوق بندگی

۵۶۲ - شیخ الأجل الاعظم، فخر العرب والعجم،

المدعوبعلی، المتخلص به. حزین، رحمه الله علیه

وی از اولاد زاهد گیلانی قدس سره است که پیر و مرشد  
راه طریقت سید صفی‌الدین اردبیلی بوده - وی آراینده چهره  
بلاغت و پیراینده سرو بوستان براءت است - رواق رفعت کلام وی  
برتر از طاق سپهر و خاطر روشن او معقله آئینه مهر است -  
چنین شاعر صاحب استعداد و صاحب مایه بعد از مولانا جامی  
بعرصه سخنوری نیامده - اگر کس درین معنی حجت انکار نماید  
و متعرض شود جز فضولی و خود پسندی نخواهد بود - و اکثر  
عزیزان که از ولایت به هند آمده اند میگویند که اشعار شیخ در  
ولایت پسند نمیکنند، جای تعجب است! باوجود غذوبت و سلاست  
که در کلام اوست پسند نکردن چه جهت دارد؟ چنین شاعر صاحب  
کمال و بسیار دان مانند او دیگری دران زمان نبوده که شهره آفاق  
باشد -

گویند شیخ در صفر سن پنهان از پدر خود شعر میگفت -  
چه هر کس که در صفر سن بلذت شعر مفتون شد و بشعر و شاعری

۱ - شیخ محمد علی بن ابوطالب حزین لاهیجی اصفهانی از اعتبار شیخ زاهد  
گیلانیت - اجدادش در لاهیجان سکونت داشتند و پدرش از آن دیار باصفهان  
رفت و محمد علی بسال ۱۱۰۳ هجری (= ۱۶۹۱ میلادی) در آنجا ولادت یافت -  
در حمله افغانان از اصفهان بیرون رفت و بعد از سفر در بلاد ایران و عراق  
و حجاز و بمن رخت اقامت بهند برد و هاتجا بود تا سال ۱۱۸۶ هجری  
(= ۱۷۷۴ میلادی) در بنارس در گذشت - وی کتابی در احوال شاعران بنام  
"تذکره حزین" و سرگذشتی از خود با ذکر حوادث ایام خویش بنام "تاریخ  
حزین" دارد که هر دو سودمند و حاوی اطلاعات ذی قیمت است (کنج سخن)  
جلد ۳ ص ۱۳۳ -



شغول گشت از دیگر علوم باز میخانه. لیکن اشعار شیخ نویسد  
عوام شده بود. چنانچه روزی دو سه فضلا مهمان پدر شدند و وی  
گفتند که این پسر شاه خدا فضلش زیاد کند. معروف جهان خواهد  
بود. عجب طبیعت و ذهن رسا دارد، علی الخصوص در علم شعر.  
از استماع این نغمه سخ بیس پدر محبوب گشته. درین مابین ذکر  
شعرا گذشته. بمیان آمد. نویت بفضل مولانا مجتسم کاشی  
رسید. همه بمدح و ثنای وی لب بکشدند. و بیان این مطلع او  
در میان آمد:

ای کردن بخت فداان در کمند  
رسای آفریده قد بخت رسو

مولانا حسن که از فضایی آن زمان بود دران مجلس شریف  
مدانست. شیخ شریف نرد که در جواب این مطلع مضعی رساند.  
شیخ از این مطلع گفت و جواب داد:

صد رحمت نثار خود بعد شد و  
فریاد از تناول مشکین گمندی تو

مولانا برخاست و بوسه بر پیشانی شیخ داد. و فضایی دیگر که دران  
جا بودند زبان به تحسین و آفرین گشودند.

شیخ در اوایل حال سیر عراق و آذربایجان و خراسان  
و فارس نموده. بعد زیارت بیت الله الحرام پای همت سیر هندوستان  
برفتار. در آمد. در عهد محمد شاه پادشاه انارالله پرهانه وارد  
شاهجهان آباد گردید [۸۴ ب] عمده المنک نواب امیر خان خیر مقدم  
شیخ یافته برای ملاقاتش رفت. و شیخ را به نیاز تمام مهمان خود  
ساخت و خدمت نیکو بتقدیم رسانیده. ملازمت پادشاه کنایه اجاکیر

مبلغ چهل هزار روپیه نزدیکی اکبر آباد. برایش گرفت. از مردم  
تقه شنیدیم که پادشاه مزبور مبلغ پنج لک روپیه بمعرفت نواب  
مذکور بشیخ عطا فرمودند. خود و بزرگ شاهجهان آباد معتقد  
و مالوف خدمت شیخ بودند. حضرت شیخ بسبب ترفع و علو شأن  
باکثر مردم بی اعتنائی میکرد و وقع نمی نهاد. باین سبب گرومن  
بازارش سرد گشته. ذکر در حق بعضی اعزه و شعرا پای تخت  
مثل خان ذیشان مزاج الدین علیخان آرزو و میر محمد افضل ثابت  
و غیره حرف نمالایم زده اکثری را هجو کرد. این مردم هم بقول  
برزخی که واجب شد طبیعت را مکافات درازی انتقام شدند. چنانچه  
خان آرزو اشعار بسیار غلط باعتبار خود از دیوان شیخ بر آورده  
ایات مذکور را یک یک ذکر کرده و تعریضات نموده آن را به  
تنبیه الغافلین موسوم ساخته. هم چنین تیر عهد عظیم ثبات پسر  
میر محمد افضل مزبور بانصد بیت از دیوان شیخ سرقه بر آورده  
نسخه ساخته چنانچه بالا در ذکر میر مذکور گذشت. و مردم  
کشمیر را هم هجوهای رکبیک کرده. این قوم هم بشیخ در  
افتادند و ملا ساطع و غیره را بران داشتند که بجای شیخ بگویند.  
این ها هم زنجی زده بریش خود خندیدند. چرا که جنب کلام شیخ  
کلام این ها معلوم. پس در حقیقت گویا هجو خود کردند. شیخ  
ازین مردم مکدر گشته و هم شاعری و وزیری در شاهجهان آباد  
نماید ازان جا برآمد. و در شهر بنارس که در آبادانی و کثرت  
دولت از دگر شهرهای هندوستان ممتاز است رحل اقامت انداخت.

۱ - ملا ابوالحسن ساطع این ملا علی کشمیری و شاکرد میرزا داراب  
بیگ جویاست. در سده ست و شصتین از مائه ثانی عشر (۱۱۵۹) رخت ازین  
عالم برداشت (روز دوشنبه ۱۰ ص ۱۰۰) - نایب راجه راجه

اهل بنارس چه از فرقه هندو و چه مسلمان خاک پایش را بجای  
سر مه در چشم میکشیدند - و مردم از دور و نزدیک جهت زیارت  
شیخ می رفتند و بآن مباحثات میکردند که من شرف صحبت شیخ را  
دریافته ام - فی الواقعه جای مباحثات است - چرا که همین کسانی که  
قابل الزیارة هستند -

و حضرت شیخ اکثر بزرگان وقت را دریافته و از نفایس قدسیه  
آنها فایده و میمنت حاصل نموده بود - تا حین رجعت اوقات شریف  
بلطافت و سخاوت بسر برده - در باب اخراجش که بهزاران می  
کشید مردم انواع قسم حرف میزدند - چیزیکه آن را عقل باور و  
قبول نماید استماع نیفتاد - و حضرت شیخ جامع انواع طرز سخن  
است چنانکه از کلامش ظاهر است - این چند بیت از آئینه افکار  
اورست :

خداوندا تسلی کن دل امیدواران را  
بالت آشتی ده آن قرار یقینان را  
غم دیرینه دارد الفتی با چشم گریانم  
شراب کهنه مشتاقست ایر نوبهاران را

بلاشد گوشه چشم ترحم یگناهان را  
نکه تیغ سیاه تابست این مژگان نیاغان را

ز چشم مست دارد باد ساق باده بیمای  
درین مجلس که ساغر داد یارب خوش نگاهان را

مر تسلیم میسایم بخاک عجز میگویم  
شکست دل مبارکباد غیل کجکلاهان را

ندارد بت پرستی عیب و عاری خود پرستیدن  
خدا توفیق کیش کفر بخشد دین پناهان را  
بهر خاری بدشت آتش زدم از گرم رفتاری  
چراغی داشتم در پیش پا گم کرده راهان را

زان لب شکر نشان شوری بجان داریم ما  
یک نیستان ناله در هر استخوان داریم ما  
تا نفس باقیست از مهر وفا خواهیم گفت  
این نصیحت را ز ز یار مهربان داریم ما

دروغی بسته قاصد از زبان یار و نمیخواهد  
که تسکین دل پر اضطراب از وی شود ما را

بدست خلق عالم کاسه در بوزه می نیم  
کدا چون پادشه گردد کدا سازد جهانی را

درین دریای بی پایان درین طوفان شور الزا  
دل افکندیم بسوا الله بحریها و مرسیها  
مگر این بحر بی پایان خریف درد دل گردد  
که دارد در جگر دریای آتش حرص استسقا

ز راه فیض نتوان دیدنه امید پوشیدن  
که باشد کاروان مصر بوی پیرهن کالا

نکونامان سر شوریده ای دارم به نهنگ اندر  
غم آشنانان دل دریا کشی دارم نهنگ آسا

بتهمت بوالهوس بر خویش مینمیدند نمیداند  
که داغ عشق باشد بر جگر چون لاله مادوزا

نیا نمودم. بپرسستی. بپاشتم. بهر خموری  
 بیک حالت سر آوردم چه در سرا چه در جی  
 تهنیتیم از سود و زیان ما چه میرسی  
 درین بازار قلاشی نه دین داریم و نه دنیا  
 تراشد از دل سنگین من بت خانه را آذر  
 فروزد از شرار من جلاش دیر را ترسا  
 بافتن لب چون فی خزین از خود تهنی گشتم  
 تو آگاهی از حال پیچودان یا عالم النجوا

[ ۸ الف ] ز بحران دهنده ام حالی نه زافر از اجل بیند  
 خدا شونه سازد عمر ایام جدایی را

کدامین دیده سازد سرمه گرد جلوه گاهش را  
 که چشم انتظار از نقش پا پیش است راهش را

به پیری میکشم آسوده بار زندگانی را  
 که صرف آن جوان کردیم ایام جوانی را

نمیگوید کسی امروز چرخ بیروت را  
 که نای میخوری چون آب خون اهل غیرت را

تطاول همیشه زلف و تفاؤل شیوه چشمش  
 بدیوان که بکشایم طومار شکایت را

جنون را کرها باقیست با مشت غبار ما  
 که بازیکه طفلان میشود خاک بزار ما

سرآمد زندگی وز نارسائیهای خود دبستی  
 بوزن اوز زود بخت پریشان روزگار ما

من از عمریکه دادی رخصت نظاره در خوابم  
 گذشتی سرگران از دیده امیدوار ما

بفردا وعده داد امروز جان ناشکیبا را  
 که شادی مرگ سازد وعده امروز فردا را

چهار میگردی قسمت کرد از کوی تو در گلشن  
 گل از من بیشتر وا کرد آغوش تنها را

نه ماضی هست پیش من نه مستقبل خوشا حال من  
 یکی از قطع خواهند کرده ام امروز و فردا را

باغ و بهار سازد جیب و کنار خود را  
 هر کس گذاشت چون مرغ یا دیدم کار خود را

ز خورشید قیامت گر کنم بالین سر خود را  
 بسازد مستی من خشک دامان تر خود را

اگر آئینه تیغم برون از رنگ می آید  
 باین کردن فرازان می نمودم جوهر خود را

فروغ من درین ظلمت سرا روشن نمیگردد  
 که در خاکستر افلاک دارم اخگر خود را

زال غیث از سزای شمه حیوان بود خوشتر  
 ز خون گرم خود سیراب کردم خنجر خود را

تن سختی کشم بپهلوی راحت بر نمی دارد  
 سر آسا اگر از سنگ سازم بستر خود را

کتاب هفت ملت بود در طاق فراموشی  
 من آن روزیکه زهن باده کردم دفتر خود را

دل شوزیده از سیر گلستان تنگ تر گردد  
خوش آن بلبل که ریزد در قفس بال و پر خود را  
دل از گرد کدورت صاف کن با صیقل آهی  
که این آئینه دارد در بفل روشنگر خود را  
حزین افتاده ام از عشق در صحرای خونخواری  
که از چنگل شیرمست میخارم سر خود را  
نمی فتد بدل از بجز اضطراب مرا  
بزیر سایه تیغ تو برده خواب مرا  
آموخت چو اشکم روش ره سیری را  
بستم بپیان توشه خونین جگری را  
در کوچه دنیا گذر افتاد گذشتیم  
پروای نشستن نبود رهگذری را  
بر لب نفسی بس حزین تو ندارد  
هنگام و داعست چراغ سحری را  
از شور ناله ام دل جانان خبر نداشت  
آن شاخ گل ز مرغ خوش الحان خبر نداشت  
بر لب گذشت گرچه بمستی حدیث زهد  
اما دلم ز توبه پشیمان خبر نداشت  
شوریده را بزیر قدم خار و گل یکی است  
سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت  
هرگز نمیگرفت کسی را حریف خویش  
صبر من از تغافل جانان خبر نداشت

برخاست دل ز سینه و پیکان فرو نشست  
تا بر خدنگ ناز تو در جان فرو نشست  
بود از نوای من همه جا شعله ها بلند  
خامش نشستم آتش سوزان خبر نداشت  
نه تنها گل گریبان چاک باران است از دست  
که در جیب چمن صد پیرهن خار است از دست  
ز تاراج بهاران مست و رنگین جلوه می آید  
حنا نبود که جوشان خون گلزار است از دست  
ید بیضا که میزد پنجه با خورشید در دعوی  
برنگ آستین امروز بیکار است از دست  
فرو برده است بیدادت بنوعی پنجه در خونم  
نه هر مو بر تنم انگشت زنه است از دست  
آمد آن شمع شبی بر سر سامانم سوخت  
جستم از جای چنان گرم که دامنم سوخت  
مدتی شد که ز دشت آبله بانی نگذشت  
جگر از تشنگی خار بیابانم سوخت  
غنچه ای غارت ایام بگلشن نگذاشت  
غم تنهایی مرغان گلستانم سوخت  
منکه در صومعه سر حلقه دین دارانم  
نکه کفر آن مغیبه ایمانم سوخت  
نفس سوخته در سینه نگهدار حزین  
این چه افسانه گرم است که میگویم سوخت

تنبین حجت از لب حاتم آرزوست  
من کافر محبت ایمان آرزوست  
ای ابر فیض بر من آتش جگر بار  
بیش از گیاه سوخته بارانم آرزوست

تا شمع دل فروخته ای بزم حضور است  
داغ غم عشق و سر من آتش طور است  
غم بر لعل مور نهد کوه گران را  
در کشور لاغر بدان کار بزر است  
جز مرگ که سرسی جان خاک ره اوست  
هر آب چشمه درین نایب شور است

روزی که شعله آتش ز من خسته خنک داشت  
هر حای دل که دست نهاده خنک داشت

صبح از سطره رفیع و پیدا شدی بست  
آه این شب هجر است که فردا شدی نیست  
پروانه شدن سوختن و کرد تو گشتن  
داریم تمنا بسی اما شدی نیست

از کوی غم آواز حزینی که شنیدی  
نالیدن دل بود ندانم چه بلا داشت

چه شد کافتاده ام دور از بر تو  
طپیدن هست اگر بان و بزی نیست

[۸۰ ب]

اگر پروانه شمع و کر کل  
نوی مقصود جانم دیگری نیست

از شرم زبانه بگلستان تو بسته است  
صد نکته یک خنده پنهان تو بسته است

بشکاف دلم را که لبالب شده از خون  
این عقده یک جنبش مژگان تو بسته است  
جز کیش تو ز ملت دیگر خبرم نیست  
ایمان من ای عشق ایمان تو بسته است

عهد پیرانه سری عشق جوان افتاده است  
جوش ایام بهارم بهوزان افتاده است  
از سر کوی تو نبود ره بیرون شدنم  
بسکه بر روی هم اینجا دل و جان افتاده است  
عشق میگویم و چون شمع لبم میسوزد  
راز پنهان من است شب یزبان افتاده است

دلم ز وعده بر آتش فکندی و رفتی  
بیا که سوختن این کباب نزدیک است

صد میکند خون پیش کشید است لب من  
تا کار برنگینی گفتار کشید است

غمگین نیم که لب نکشودی پیرشتم  
این ییزبان کجا سر و برگ جواب داشت

دیده تا برهم زدم سامان باغ از دست رفت  
ذوق مستی داشتم چون گل ایام از دست رفت  
بای در دامن کشیدم شد گریبان گیر عشق  
رفتم از دنبال کنج چراغ از دست رفت

زیر گردون بود از می بزم ما روشن حزین  
در شبستانی باین ظلمت چراغ از دست رفت

باری که غم میبرد از یاد شراب است  
خون گرمی اگر هست درین بزم کباب است  
هر جا که دلی بود بمعموره امکان  
در عهد تو ای خانه برانداز خراب است

بگرد عارض او خط عنبرین پیداست  
چو سبزه ای که بر اطراف یاسمن پیداست  
محبتم بدلت کرده گویند اثری  
ز التفات نهان تو اینچنین پیداست  
ز نام تقوی من بلکه سرگران شده ای  
که از جبین تو چون موج باده چین پیداست

یکی تر ازین عاشق دلخسته کسی نیست  
عمریست که بیمارم و عیسی نفسی نیست  
تا چند توان داد نفس پییده برباد  
چون نی همه فریادم و فریادری نیست

گوشی بخروش من و دل دار که فرد است  
زین قافله رفته صدای جرسی نیست  
همراه رقیبان مکدر از سر خاکم  
مبارا ز وفای تو جز این ملتجی نیست

یا رب چه آفتی تو که دارد بعد زبان  
داد از دل تو هر دل تا مهربان که هست  
جان رفت و سرگرانی نازت چنانکه بود  
دل خون شد و غرور نگاهت همان که هست

چه دولتیست که دردت نصیب جان من است  
همای تیر ترا طعمه استخوان منست  
تو خود پیرش من لعل جانفزا بکشا  
که قفل خاشی عشق بر زبان منست

بسیار بدام و نفس افتاده گذارم  
صبا به بیرحمیت ای دشمن جان نیست

خیال جلوه نازش بهانه می طلبد  
بسینه شبیه دل را شکست و پا نگذاشت

تو آمدی و من از خویش متغافل ماندم  
نثار راه تو جان داشتم حیا نگذاشت

خورشید بحسن یار من نیست	مه را نمک نگار من نیست
محرورم بود همیشه عاشق	اینست که در کنار من نیست
نومیدی عاشقان قدیم است	مخصوص بروزگار من نیست

زلف تو بود بسجده شکر کاشفته چو روزگار من نیست  
منعم چه کنی ز عشق ناصح این کار با اختیار من نیست

گر غرورت نکشد کافت هم صحبتیم  
نگه عجز مرا عرض تمنای هست  
نم خونی بدلم مانده خماری بشکن  
از شراب کهن اینجا ته میثاقی هست

از بسکه ترا خوی بهشاق گرانست  
بیقدر متاع سر بازار تو چنانست  
جان رفت و نکردی گذری بر سر خاکم  
دل خون شد و مغروری ناز تو همانست  
زین پیش چنین در نظرت خار نبودیم  
هم بزم رقیبان شده ای این کل آنست  
ز افسانه کرم حزین جان و دلم سوخت  
فریاد که این ناله آتش نفسانست

دل کافر دیر است ز لبیک چه حاصل  
کر زمزمه دیگر شده ناقوس همانست

زاهد چو کند جانه مصحف بفریبد  
ای سادۀ دلان خرقة سالوس همانست

باز به علاجیت پریشانی دل را  
زلفی بکف و خاطر مابوس همانست

خیزد ز در هر نفس آوازه دولاب  
کدوس شد و زمزمه کوس همانست

[۸۶ الف] در بهار که باد شده عشق حزین را  
سر خاک شد و ذوق زمین بوس همانست

ای در نظر ناز تو سلطان و گدا هیچ  
آیا خبرت هست ز حال دل ما هیچ

نه کفر پذیرد سر زلف تو نه اسلام  
در بندگی عشق تو شد طاعت ما هیچ

مائیم و دل و آرزوی یار و دگر هیچ  
قاصد برسان مؤده دیدار و دگر هیچ

با رنگ لعلی تو بصبا چه احتیاج  
با ترکست بساغر و مینا چه احتیاج

قامت نهال و چهره گل و طره باسمین  
خود کشنی ترا بتماشا چه احتیاج

شلائین ترکش مست شراب آلوده را مانند  
نگاه ناز او مژگان خواب آلوده را مانند

کدامین چشمه نوشت یا رب تیغ ناز او  
بزخمم بخیه مور شهد ناب آلوده را مانند

فرو خوردم ز بیم خویش از بس اشک میگون را  
دل من اخگر خون کباب آلوده را مانند

گره از بسکه در دل گریه طوفان نسب دارم  
نفس در سینه ام سیل شتاب آلوده را مانند

بمغموری لب خشک از زبان شرمگین دارم  
خط پیمانه ام چشم حجاب آلوده را مانند

ز اینای زمان ناید کشاد کار محتاجان  
که دست این لایمان پای خواب آلوده را ماند  
حزین امروز روشن باد چشم داغ ناسورت  
که آن خال از عرق مشک گلاب آلوده را ماند

بقتلم چون کمر بندی مکن آگاه ترجم را  
مباد این خصم سنگین دل بحال فرصتی یابد  
فرامش میکند ما را بوصلت چون رسد قاصد  
بود بیگانه از یاران دنی چو دولتی یابد

عشق آمد و از سینه من آه بر آورد  
گلزار خلیل آتش نمرود بر آورد  
یا قوت صفت دود نبود آتش ما را  
دود از دلم آن لعل خط آلود بر آورد

پیغمبر حسنی و کتاب الله خطت  
اسرار که در پرده نهان بود بر آورد  
از آه سریع الاثر خویش چه گویم  
حالی که بلب بود مرا زود بر آورد

نخست از عاشقان پیغمبر آن مهربان رنجد  
باین زودی چرا کس رنجد و از دوستان رنجد

ز منع اختلاط غیر گشتی سرگران آری  
غرور حسن بی پروا ز عشق بدگمان رنجد

بنام سرافرازیهای آن سرو سمنی قد را  
که گرسر را نهد بر پایش از آب روان رنجد

تقلر در دیده روشن میکنم زان جلوه گاهی  
مباد از دیده من آن شیار و استان رنجد  
نخواهم با کشیدن از سر کویت بصد خواری  
لجاندل حوسن تنه از استخوان رنجد

زبان گریک نفس خامش کنم دل میکند یادت  
تراز یادت دمی غافل شوم از دل زبان رنجد  
حزین آزرده دارد بی کمالان را نوای تو  
دل زاغ و زغن از طوطی شیرین زبان رنجد

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد  
در دام مانده باشد صیاد رفته باشد  
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی  
گوشت خاک ما هم بر باد رفته باشد

از آه دردناکی سازم خبر دلت را  
روزی که کوه صبرم بر باد رفته باشد  
نوار سیه اسب از استون نهد  
مباد خواب بزمین فرستد رفته باشد

آه ز دمی که تنها باداغ او چو لاله  
در خون نشسته باشم چون باد رفته باشد  
پر شور ازین حزین است امروز کوه و صحرا  
بجنون گذشته باشد فرهاد رفته باشد

سپاه تنه با آن چشم جلاد است میدانه  
نگاهش را تغافل خواب صیاد است میدانم

باندک التفات زان تغافل بیه دلشادم  
اگر می انگند از دیده در یادم نگهدارد



بکف چیزی ندارم تا ثار مقدم سازم  
که در راحت دل و جان قدر و مقداری نمیدارد  
بهر کشور وفا را عمرها شد عرضه میدارم  
متاع بی بهای من خریداری نمیدارد

از پرده چو خواهم گل رخسار بر آورد  
بوشد بپای کل و از خار بر آورد

عذر این بنده پذیر ای دل و هوشش باد  
هر غباریست ز آئینه فراموشش باد

دامن مرحمت دولت ماقیست فراخ  
جرم من پردگی خلق خفتا بپوشش باد

تا رب آینه مکن طره‌اش از زری دل  
آه دوسه من حواب فراموشش باد

از سر زلف دل خام طبع در دست  
سر نموریده دلال عمرم آنوش باد

چشم دل پرده کشای گل مستورش شد  
کوش جان نکته نیوش لب خاموشش باد

شد از خونم اثر زده حلالش باد  
زده از سیرت جان حاضر از بوشش باد

لبس شاک جزین اثر سحر آفتابش باد  
نغمه سنج من صبح بناگوشش باد

بهار اسباب شورم را بسامان کرده می آید  
شلائین جلوه و سبیل پریشان کرده می آید  
حلالم باد مستیها مبارک سینه چاکیم  
قدح پیموده و گل درگریبان کرده می آید

اثر نگداست از چشم و دل من تریه هسی  
نکدین خانم این دل ویران کرده می آید

شود حیران چو طوق تمریان چشم تماشای  
سهی بالای من دلها نکهبان کرده می آید

حزین امشب نگه رهن میخانه بردارش  
ز مستی تکیه هر جانب بمژگان کرده می آید

کار رسوایی ما حیف بپایان فرسید  
نرسا طالع چاک نه بدرمان نرسید

شمع بالین من خسته شد آنگاه رخس  
کز ضعیفی نکم تا سر مژگان فرسید

نموریده دل دارم دیوانه چش باید  
کز خون نشود حلی سمانه چنین باید

[۱۹ ب]

من غایب و دل از تو در عشق حبس دارم  
جانم بقدايت باد جلاله چنین باید

خوبست چنا اما با من تو ز حد پردی  
باید دلی آزدن اما نه چنین باید

فرزان کن ز رخ کاشانه چند  
بسوزان شمع من پروانه چند

حداری سبب خون غاسمان را  
سرت شرم بکس سمانه چند

فغانم کوشش من امشب که فردا  
ر من حواشی سحر افسانه چند

جانان ز من آبا خبری داشته اند  
اه دل سوزان اثری داشته باشند

از دری برسد سر انجام حزین را  
نماند آه و حالش چیزی داشته باشد

دل در ممکن زلفت صبح طری دارد  
میهنات پنا دوست فرخنده سبی دارد

در غریبه میبای چون ترک نمانی  
مزدن تو پنداری از ما صلی دارد

صبر صبح روشن بی صفا هرگز نمیباید  
آلوده در دل بی صفا هرگز نمیباید

ز خاطر باده اول می زده زنگ هستی را  
نماز میسارای را ریا هرگز نمیباید

قیامت آمد و وقت و نیامد وعده ازودن  
وفا در باد آن دهر آشنا هرگز نمیباید

زهر شمع تو چون زهر افکند  
آمد وصال تو زهر دهر افکند

بی سر زلف ز دو طرفه چشم داد  
استاد برستی ما نیست چه داد

خورشید در پس رسته سب افروز باشد  
خورشید زخی به شود افروز باشد

در جبهه مردان حتما نیستی مو جنان  
یک تیر سیمیم ده زلفوز باشد

بسیارچه چون مرده او ندان چنانند  
طییدن دل من آسمان چنانند

بترتیم گذرد با وقیم ازان که مرا  
ز رشک در دل خاک استخوان بچنانند

از دلم برخاست دودی آسمان آمد دیدید  
گردی از خاطر فشاندم خاکدان آمد دیدید

حرف عشق آمد بلب شور قیامت شد بلند  
داغ دل گل کرد مهر خاوران آمد دیدید

رخ نمودی جنت موعود گردید آشکار  
یک اشارت کردی وحدت دانستان آمد دیدید

کرد داغم نکه زاهد خاموش حزین  
چه بگویم بمن این صورت دیوار چه کرد

بلبل بگلستان سخن از روی تو میکرد  
در جیب سخن باد صبا بوی تو میکرد

از روی آسمان خردار نمودم  
هر نفس زده شدم شد ما روی تو میکرد

در سبزه چیده نشان روی تو نمودم  
عجب نام زخم از روی تو نمودم

میسوز برار تو از یوسف معصوم  
نقد دو جهان را بترازوی تو میکرد

تو به زلفش بی صفت نه سده ای نیست  
معرفی عیوس فطرت دلیجوی تو میکرد

فریاد حزین از دم گرم ده خروشی  
ناهوش صنمخنده بهاشوی تو میکرد

شور مستی از دل دیوانه ما شد بلند  
بانگ نوشا نوش از میخانه ما شد بلند

نوحه کردن در جهان بر زندگی عادت نبود  
اول این شیون ز محنت خانه ما شد بلند

کدامین آتشین رخساره گرم خود نمایی شد  
که اخلاص مغان ملتزم در جبهه سایی شد

سیه روزم که از کف داداهام دامان زلفش را  
ز بخت تیره من کوتاهی شد تا رسایی شد

دل از دیرینه غمها برگرفتن نیست کار من  
چرا باید عبث بدنام تنگ بیوفایی شد

نبود اول درین میخانه قدری خرقه پوشان را  
شراب آلوده دلقم آبروی پارسایی شد

بکف چون شمع ما را در شب هجران بکار آمد  
سر انگشتی که در گستاخی برقع کشایی شد

دل بی حجب شکایتی از روزگار کرد  
هر باز شد یار فراموشگار کرد

از دل نه روید بوصال اید برون  
خونی نه در دلم ستم انتظار کرد

با سقزایی دل عاشقی حبا شد  
حسنی نه آب آئینه را موجدار کرد

نفرین دگر درخور این جور ندارم  
عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد

نقاب از چهره بکشا تا ز غربت جان برون آید  
بر افشان زلف را تا زاهد از ایمان برون آید

عبیر آمیز می آید ز کویت قاصد آهم  
صبا آلوده بوی گل از بستان برون آید

قدم از وادی شوق کشیدن نیست مقدورم  
مرا گر خارها از دیده چون مژگان برو آید

بزدان غریبی بادهش خون حکم خوردن  
نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آمد

سپند من ندارد تاب روی گرم چون شبنم  
چه خواهم کرد گر آن آتشین جولان برون آید

ز نفخجیر دلبرم غمزه صیاد میلرزد  
ز جان سخت من این دشنه فولاد میلرزد

برد از جا نهیب ناله من بر مجنون را  
ز سیل کریه ام بر خود شط بغداد میلرزد

کند جاییکه آن قامت قیامت جلوه آری  
ز باد دامن او رایت شمشاد میلرزد

مبادا رو کسی از قبله ابرو بگرداند  
که کافر میشود از قبله هر کس رو بگرداند

برشم عاشقان تا کی کند آن بوالهوس گرمی  
المی خوی او را عشق آتش خو بگرداند

درین وادی بحسرت مردم و چشم از صبا دارم  
که گردم را بگرد کعبه آن کو بگرداند

نست خال سو در کوه دل  
جو یوسف اند در آید زندان نند

بد آموز وفا کی قدر ناز یار میداند  
دل من لذت آن غمزه خونخوار میداند  
غم من میکند تکلیف چشمش باده بچایی  
عبار خاطر را ابر دامن دار میداند  
بیک ساغر برافکن باده شرم و حیا ساقی  
حجاب عشق را دل در میان دیوار میداند  
رکت در عشق سر زنده دلتش ره نکرده  
دل من نغمه گر سحر از زهر میداند

ارین دشت آید عجای میداد در زمین شد  
حسن جو هم از رخت بر ساق حزن بد  
ازین آشفته حالی سر نمی بچم سرت نردم  
چنین خواهد اگر زلف بریشانت چنین باشد  
فرب حرف و صورت خضره از جابر نمی آرد  
که آب زندگی لعل ترا زیر نگین باشد

مطرب ره مستی زد هشیار نباید شد  
السانه جو خوش باشد بیدار نباید شد  
میگویم و میگویم میگویم و میگویم  
بی یار نباید شد بی یار نباید شد  
تا کی ز جوی هرآمزه ام سیل خون رود  
یک ره ز در آ که غم دل برون رود

دل شوریده من میخروشد با شب آهنکان  
نمیداند گرافخواب فراموشیست مبادش  
قد تاب ناله دارم نه تمنای وفا، اما  
چمدازد دل که عاشق شکوه افتادست بیدارش  
حزین افکندی از کف خامه شیرین نواه اما  
جو بانگ تیشه در کوه و کمر پیچیده قریادش

دارم ز داغ دل چمنی در کنار خویش  
در زیر بال میگذرانم بهار خویش  
با آنکه می مکم جگر از تشنگی جو شمع  
ابر بهارم از مژه اشکبار خویش

یکدم نمرود دیده شب زنده دار خویش  
میخواستم جو اشک ترا در کنار خویش

رنگین نکشت تیغ نگاهت ز خون ما  
آخر شکسته رنگی ما کرد کار خویش

ای مست ناز طعن اسیری مزن بما  
از خویش غافل که نکشتی شکار خویش

برق از زمین سوخته ما چه میبرد  
چون نخل آه فارغم از برگ و بار خویش

اشک است روان و رنگ پر افشان بود حزین  
بفرست ناله ای بفراموشکار خویش

نگندم دل بکوثر از زلال لعل نوشینش  
گرفتم در چمن نظاره را از حسن رنگینش

ز کوشش ناله عاجز شد ز بس تیرش بسنگ آید  
چه سازد بقرار یهای دل با کله تمکیش  
نعمتی، آمیز تا بنمایدت جزم جهان بین را  
بشرط آنکه ثنای بعل مصلحت بینش  
حزین را که ما دیدیم صد وه ننگ می آید  
مسلمان را ز ایمانش برهنه را ز آئینش

گر تیر جفا رسد از دوست نشان باش  
با خصم دم تیغ شو و هشت کمان باش  
آگاهی از اوضاع جهان جمله ملالت  
بک ساعری می درکش و از یخبران باش  
گر یار تویی باکی از اغیار ندارم  
چون دوست تویی گوهمه کس دشمن جان باش  
گر یار حزین وعده دیدار نماید  
تا روز جزا با دل و چشم فکran باش

جو شمع انجمن افروز کفر و ایمان باش  
بدعای دل کافر و مسلمان باش

در حجر تو تا چند دل زار بگریه  
خونین جگر از حسرت دیدار بگریه  
با لعل شکر خند در آ از در یاری  
مگذار بکام دل اغیار بگریه

طره ناز را دو تا کرده که کرد یار کرد  
دل بدو عالم آشنا کرده که کرد یار کرد  
کعبه و دیر و می کند ساخت که ساخت یار ساخت  
کافر و زند و یار ما کرده که کرد یار کرد  
در دل شیخ و برهن هست که هست یار هست  
جلوه بخویش و آشنا کرده که کرد یار کرد  
نای نای عاشقانی بوده که بود یار بود  
ساز مرا باین نوا کرده که کرد یار کرد  
نهر بخت آستی داده که داد یار داد  
عجز بندر آست کرده که کرد یار کرد  
سهر بما وفا بما داشت که داشت یار داشت  
جوهر بما چنا بما کرده که کرد یار کرد  
جلوه ناز قامتی کرد چنین قیامتی  
این همه قتنه را بیا کرده که کرد یار کرد  
عقل و شکیب و دین و دل برده که برد یار برد  
جان ز طلسم تن رها کرده که کرد یار کرد  
دل بکمند صد بلاست که هست یار هست  
ناخن غم گره کشا کرده که کرد یار کرد  
نرد وفا تعاشقان باخت که باخت یار باخت  
دین وصال را ادا کرده که کرد یار کرد  
برق بخرمن آشنا ابر بگلشن آشنا  
اشک بدامن آشنا کرده که کرد یار کرد

رفت حزين محو را هر چه ز دیده يار رفت  
زار و نگار و مبتلا کرده که کرد يار کرد

کام اگر جامل ازان لعل می آشام کنم  
خاک در کاسه بيسپهری ایام کنم

يار بيرحم و فغان بی اثر و بخت زبون  
بچه تدبير تسلي دل خود کام کنم

از شراب نکمت قسمت پيمانه ما  
آن قدر قیست که خون در دل ایام کنم

بکینم جعبه های مجمره خالی گشت و خاموشم  
اگر تیغ تغافل میکشی زنفار می آرم

بصد جان غمزه ای مفتخریدار است میدانم  
که اندک التفاتی از تو بسیار است میدانم

بجل کردم اگر خون من از بیگانه ریزی  
که پاس آشنای بر تو دشوار است میدانم

با باد نرگست جو می تاب میزدم  
پیمانه را بکوشه بحراب میزدم

ز حیل سازي نفس صلاح اندیش میترسم  
نمیترسم من از بیگانگان از خویش میترسم

بغود نسپرده ام در عاشقی هر چند ایمانی  
ز دست اندازی آن زلف کافر کیش میترسم

خراباتی نژادم دلق شیدانه ای دارم  
صراحی در بغل در آستین پیمانه ای دارم

غم دنیا نداره در بی عتبا نمی مانم  
بشغل دشمنان از دوست هرگز و انمی مانم

ز امشب مگذران گر میکنی نگری بروز من  
من آتشی بجان چون شمع تا فردا نمی مانم

نخواهد از شکنج دام هرگز کرد آزادم  
تغافل پیشه صیادی که خوش دارد بفریادم

باندک شیوه ای دل را تسلي میتوان کردن  
ترحم گر نخواهی کرد کوشی کن بفریادم

مپاه تنه با آن چشم جلادست میدانم  
نگاهش را تغافل خواب صیادست میدانم

ز تیر حمزه سندان شکاف او خطر دارد  
بسفتی گر دل آئینه فولادست میدانم

نمیدانم کجا وحشی غزالم میکند جولان  
دل رم دیده من وحشت آبادست میدانم

کمال حسن بیبایگی گل عشقت سر بازی  
لبالب جوی شیر از خون فرهادست میدانم

نمیدانم که تعلیم از کدام آتش نفس دارد  
هر فنی که خواهی عشق استادست میدانم

نکاه بسملم مضمون حیرت را تو میدانی  
مرا مطلب فراموش و ترا یادست میدانم

بغونم دامن پاک نگه را گو نیاوردی  
ز قلم حمزه نامهربان شاد است میدانم

من از دل باختگانم بچه توان کرد  
سودا زده ازلف بتانم بچه توان کرد  
فرمان ترا هر چه بود میکنم اما  
من صبیح بهجران نتوانم بچه توان کرد

شب زلف تو در خالم آمد  
از بخت خود انفعالم آمد

گر رخ بهای ای خوش لنا چه باشد  
ما را ز ماستی ای دلبر چه باشد  
از وصل خود بریدی گویی چه جور دیدی  
خود فصل ما چرا این جور و حفا چه شد

خوش آن عاشق که شیدای تو باشد  
نابان کرد سودای تو باشد  
سراپا دیده شد آئینه دل  
کدر حیران سراپای تو باشد

کردیم دور عالم همه یکبار فراموش  
لیکن از دل و از دیده نشد بار فراموش  
از طره گره گر بعینم خانه کشای  
کافر کند از بستن زنار فراموش

بیوسته به یاد تو دل زار حزین است  
یارب که ز عاشق نکند بار فراموش

از ما نمی خورد یکی عشوه یار دل  
یاران کجا بریم درین روزگار دل  
از آتش درون نم خونی نمائده است  
ترسم مرا ز دیده کند شرمسار دل  
کشتی فتد ز شورش دریا در اضطراب  
کرد است بقرار مرا بقرار دل  
ای طفل اشک با آب نه، که ریخته است  
چون شیشه شکسته مرا در کنار دل  
آتش بجان عشق فتد گر جفای اوست  
خون گشته دل، ستمکده دل، داغدار دل  
پیغام دل بسلسله مویان که می برد  
آشفته دل، فریفته دل، بقرار دل

در غمت ترک گفتگو کردم . . . دهن زخم را زانو زده  
هر چه میگفت از غمت شنید راست . . . با تو دل را جو زویر کرده

بسته پای چو من بی پروای که می پرس  
زیر لب دارم از آن عقده سوالی که می پرس  
رخت از آن کوی بی عزم من می بستم  
دل بدامان من آویخت بحالی که می پرس

در آب دیده با در سینه پر آذر اندازم  
دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم

کف خا دستر نرسیده ام در کار محشر کن  
که دوزخ در بهشت و المعیش در کوثر اندازم

دل نا مهربانت کینه عاشق چرا دارد  
اگر اسم وفا عیب است از عالم براندازم  
قدح پیمای من داری اگر ذوق کباب دل  
بفرما ناز داغ دستی بر اخگر اندازم

این لاله نیست بر سر مشت غبار من  
گل کرده است داغ کسی بر مزار من  
بی تو چسان بسر برد جان امیدوار من  
ای بت دلفریب من صبر من و قرار من  
دوش که شمع سان تنم مایه اشک و آه بود  
آمد و کرد پرستم هوشریا نگار من  
گفت بگو چگونه ای در غم من حزین من  
بیکس من، غریب من، خسته سوگوار من  
گفتم اگر وفا کنی هست در انتظار تو  
دیده اشکبار من، خاطر سوگوار من

با این تنک سرمایگی زحمت مکش زاری مکن  
هم چشمی مژگان من ای ابر آذاری مکن  
شاید کزین خون بعل یاد آرد آن پیرحم دل  
ای تیغ عجز جان گسل و خم مرا کاری مکن  
گر تز کردی خنجری سعی که تا مژگان رسی  
ای قطره خون پیش ازین بر دل گرانباری مکن

روی که جلوه کرد که حیرانم این چنین  
زلف که دیده ام که پریشانم این چنین  
دست غم که بر زده است آستین ناز  
رموا نبود چاک گریبانم این چنین  
مژگان شوخ چشم که دل را فسرده است  
رنکین نبود دیده گریانم این چنین  
احسان اشک و دولت مژگان زیاد باد  
لغت جگر نبود بدامانم این چنین  
چون ابر گریه نالم و چون قطره تنگدل  
اشک عیان چنان، غم پنهانم این چنین  
تاز نفس کشیده پیرکانه دلست  
عزّون دست داشت بسانم این چنین  
نگر سپند و مجمر تا روشنت شود  
دل آنچنان و سینه سوزانم این چنین  
بی جام باده حاصل عمر ندامت است  
از توشه شراب پشیمانم این چنین

تتاب از چهره بکشا شور محشر را تماشا کن  
در آ در جلوه آه شعله پیکر را تماشا کن  
بجویم کوش و ظاهر کن عیار کامل صبرم  
برنگم بین و عشق مکه بر زر را تماشا کن  
بگستر از کرم بکوه بفرقم سایه لطفی  
وقای آفتاب ذره پرور را تماشا کن



چه خوشست با خیال تو نهفته راز کردن  
یوهان بی زبانی سر شکوه باز کردن  
نمکین بود که صحبت بتو اتفاق افتد  
من و سوز عشق گفتن تو و عشوه باز کردن  
به تبسمی دلم ده که برغم بخت خواهم  
کله از جفای هجران بتو دل نواز کردن

سیارگان بی ستر کاروان شوق  
ره تم کنند اگر نغروشد درای من

روم ز خود جو در دلم آمد خیال تو  
سپا بسته بود و خالیست جای تو

که خواهد رسانید پیغام من  
به ستانه ای آسنا نام من

نه چون با حریفان حماری باده ام  
سنگ حما شکمی حرم من

بجام آید چون رف سح می  
بیاد قوری ندی نام من

تو خوش زی نه فرخنده مرغ امید  
پرست از گوشه نام من

به دل مایه بر حانه لخت جگر  
جگر باره من، دل آرام من

نامه ات خواندم و میبایدم نشان کردن  
قطره چند مرشک از مژه غلظان کردن

بعد از آن سکوه دلم پسته نه معلوم شد  
در دلم نرد اثر سکوه هجران کردن

زده ای طعنه بحالم نه چرا مهربت نیست  
عجز را صبر بیارد بدل آسان کردن

گفته ای پیر سندی دل ز جوانان برگزین  
دائر عشق محالست مسلمان کردن

داده ای پند که باید ز کسان راز نهفت  
غم دل را بتوانم ز تو پنهان کردن

گفته ای در غم ما ترک مرادی خوکن  
تو و بخشایش بیحد من و عصیان کردن

کرده ای منع که دیدار پرستی کفر است  
عاشق از عشق محالست پشیمان کردن

غده ای سمع صفت سور مرا سودی نیست  
سرازمین پیشه نتانیم به تقضای کردن

گفته ای وصل محالست تمنا چه کنی  
چکنم ترک تمنای تو نتوان کردن

کرده ای امر که دامان وزع پاک بشوی  
از جگر خون شدن و از مژه طوفان کردن

گفته بودی که چه خواهد دلت ای سرگردان  
گرد سر گردمت چون طره پریشان کردن

تو و آن جلوه مستانه نظاره فریب  
من و جان در سر آن سرو خرامان کردن

من بخونین جگری جان و دل از کف دادن  
تو بجادو نکبی غارت ایمان کردن

این جواب غزل خواجه ثنائی است حزین  
خواهد این تازه غزل ناز بدیوان کردن

جان ای حریف میگردم در ایام من  
شوریده شمیم علاج دماغ من

هدف سینه ز من ناوک مژگان از تو  
سخت جانی ز من و سستی پیمان از تو  
کزد روزیکه قضا شادی و غم را قسمت  
چشم خونبار ز ما شد لب خندان از تو  
کبر دیرینه هشتم بحریم کارم نیست  
دارم آتشکده ای در دل سوزان از تو

سرو سامان نثار تو کدامست بگو  
در کفم چیست بگو جان ز تو ایمان از تو  
بویت از غنچه پنهان ندیدمست ولی  
شوری افتاده بررغان گلستان از تو  
تو و مستوری حسن و من و رسوایی عشق  
سینه چاک ز من، عشوه پنهان از تو

دل لافوس فغان چه خروشید حزین  
که خروشدن دل کبر و مسلمان از تو

ساقی می عارفانهات کوه؟  
جان داروی جاودانهات کوه؟

کیرم که نیم مزای احسان  
بخشایش بی بهانهات کوه؟

ما را سر و تاج خسروی نیست  
پای خم خسروالیهات کوه؟

من نه حریف وعده ام، طاقت انتظار کوه؟  
تا باجل سپارمش، جان امیدوار کوه؟  
میرسی ای صبا اگر، از سرکوی یار من  
بوی ازان چمن چه شد؟ برگی ازان بهار کوه؟  
خوشی در توبه میزند، ناصح بیخبر ولی  
اشک ندامت از کجا؟ تهمت اختیار کوه؟

ز نقش خط که برخسار ارغوان زده ای  
رقم بخون من ای نازنین جوان زده ای  
کنون نمی ز نفس مستم بازادی  
که آتشم بفس و خار آشیان زده ای  
تمی کنار دو عالم ز دین و دل گردد  
ز طرز دامن نازیکه بر میان زده ای  
شب فراق و وصاله چو شمع یکسانست  
کنون که از تب و تاب آتشم بجان زده ای

نسرین بری، کنگلون قبا، از جلوه جانم سوخته  
سودای مشکین طره اش، سود و زیانم سوخته  
برگ سفر، روی وطن، دیگر ندارم هیچ یک  
پرواز بالم ریخته، برق آشیانم سوخته

بنمای رخ جو دیده را گرم تماشا کرده ای  
ور خوش بود مستوریت مارا چه رسوا کرده ای

مومن برهنه میکند نیرنگ سازبهای تو  
 رخ در نقاب افکنده ای علق آشکارا کرده ای  
 دامن یوسف کرده ای، جیب و گریبان مرا  
 شوق دل از کف داده راه دشت زلیخا کزده ای  
 جا دورخان شهر را از عشوه لب بر بسته ای  
 شوریدگان عشق راه زان لب دلایا کرده ای

روضة خلد خدایا به نیکو کاران ده  
 دولت وصل جزای دل مشتاقان ده  
 بنشین شب، همه شب، گوش بر افسانه من  
 با خدیث دل مشتاق مرا پایان ده

آرد ز بی روی افسار گشته ای  
 از جام حسن مستی و هشیار گشته ای  
 چون کل شدست دامن پاک تو غرق خون  
 کوب سرسری دل زار گشته ای  
 نتوای رشک کرده شهر حیرت آینه  
 از ما زیاده نشسته دمدار گشته ای  
 سرگشتگی بسست حزین آسمان نه ای  
 بنشین بکوی عشق که بسیار گشته ای

چون خود آفر عشوی نری داسی  
 از دل زارم محری داسی  
 سر من نهبای نیاز  
 کز ز من افتاده نری داسی

حفل حرمان شدی فسمه  
 نخل و کز تعری داسی  
 ممت نرفی ز لقم زلف تو  
 کز لب بچشم محری داسی  
 عمر به چرت گذراندم بهم  
 کاش به خاکم گذری داسی

زخمی مرغان تو می شد چو ما  
 کز دل زارم جگری داسی  
 کار شدی بر دل دیوانه تنگ  
 سینه اگر بام و دری داسی  
 سینه سدی چون جرم افغان شده  
 مرگ دل از نوحه گری داسی  
 سینه روانه روا شد حزین  
 دهن من هم دل و نری داسی

ز عاشق شکوه ای جز مهرورزیدن نمیدانی  
 عیب و نجیده ای اسباب رنجیدن نمیدانی  
 از آن لب زیر دندان ندامت داری ای غافل  
 که چون دیوانگان زنجیر خائیدن نمیدانی

بالسونما شتدم بهالیهوس را شاد میگردی  
 چه می کردم اگر با او مرا هم یاد میگردی  
 بگلشن رستم و از نونمالان جلوها دیدم  
 اگر می آمدی خون در دل شمشاد میگردی

خوشا روزیکه هر کس شیر من بودی گرفتارت  
بگردد دام میگرداندی و آزاد میگردی

[۸۹ انف]

چون شمع ما را همزبان گرم سخن خواهد شدن  
امشب عجب هنگامه ای در انجمن خواهد شدن

گاهی در آن زلف دو تا افتاده که در دست و پا  
یا رب نمیدانم کجا دل را وطن خواهد شدن

زینسان که هست از هر گذر وحشی غزالم جلوه گر  
دامان صحرای نظر دشت ختن خواهد شدن

شمع رخ روشن گرم سوزد اگر بال و پر  
بروانه را خاکستر عطر کفن خواهد شدن

امشب حریر شعله را خواهد قرین آتش بجان  
از تاب می آن گلبدن ته پهرن خواهد شد

آسوده باشد خاطرت ای بوالهموس وز خوی او  
جوزی اگر در کوی او باشد بنی خواهد شدن

زینسان اگر آسان کنند شور جنون دشوارها  
بر خار این وادی مراسرو و سمن خواهد شدن

با عاشقان جور و جفا با ناکسان مهر و وفا  
این رسم نو در دل مرا داغ کهن خواهد شدن

گر عند لیمب خاتمه ات مرگ تو اگوید حزین  
نگاشتن سرخس چمن است العزّٰن خواهد شد

خواهم بدل آن ترکس مستانه در افتد  
بدمست تماشاقت بدبوانه در افتد

بردم بلعد زان رخ افروخته داغ  
حاجت نبود تربت ما را بهواغی

کز خشک لبم داده کیش ساغر عشقم  
دل را بلب از هر گل داغیست ایواغی

داغ دل ما از نفس گرم شکفته است  
ای لاله تو افروخته ای دامن را نمی

بسا سرو و گل انزوده شده در گلشن ای قمری  
خروشی ساز کن با بلبل دستان زن ای قمری

بطوق بندی مخصوص از خیل گرفتاران  
چه متنهاست از جانان ترا برگردن ای قمری

تو در آغوش سرو خویش و من خالیست آغوشم  
بین مشکل بود کار تو با کار من ای قمری

چه می فهمی گریبان چاک حیرت نصیبان را  
که با معشوق داری جا بیک پیراهن ای قمری

میان ما اسیران این سیکساری غنیمت دان  
که برگردن نداری بار طوق آهن ای قمری

جراحت دیده دلهای کباب سینه ریشان را  
بوجد آورده ای از ناله شور افکن ای قمری

مباد از نالهات مهر از لب فریاد بردارم  
گریبان میدرد صبر مرا این شیون ای قمری

به لذت گفت با میاد خون آغشته نعلچیری  
باین نفسنده صحرای آمد آخر آب نشیری

دو خصم داده بهم ذبت و این فکر یکی  
یکی تو دشمن جانی و روزگار یکی

بخون من دو زبردست همنان شده اند  
 نکه مست یکی، چشم میگسار یکی  
 دو فتنه گر بکمین دل رسیده است  
 کمند طره یکی، زلف تابدار یکی  
 یکی دو کرده غم را فریب وعده تو  
 بلای هجر یکی، درد انتظار یکی  
 نه در دلی و نه دیده خراب مرا  
 ازین دو خانه نیامد مرا بکار یکی  
 نیم هجر تو تنها دو همشین دارم  
 دل شکسته یکی، جان بیقرار یکی  
 بعدلیب چمن نوبت فغان نرسد  
 حدیث جورث اگر گویم از هزار یکی  
 کنون دو سلسله چناب بود جنون مرا  
 خط عبیر شمیمت یکی، بهار یکی  
 کدا و شاه بستمایی از جهان رفتند  
 درین دیار بیاری نشد دو چار یکی  
 زگرد حادثه میدان روزگار پر است  
 خدا کند که بر آید ازین غبار یکی  
 زبزم وصل حزین این قدر خبر دارم  
 که پیخودانه خبر داشت در کنار یکی

ای آنکه غم هجر کشیدن نتوانی  
 ترسم که رخسار بینی و دیدن نتوانی  
 در پرده خط خال بعد ناز گرتی  
 از سرخ دلم دانه چرا باز گرتی

کردی ز شکنج قفس امروز بروم  
 کز بال و برم قوت پرواز گرتی  
 نمی ماند بمصر از پیرهن جز تهمت چاک  
 سفیدی میکند در راه شوقش دیده پای  
 غبار از قربت من تا قیامت میکشد بالا  
 که روزی بودم از افتادگان قد چالای  
 بیا تا کوی عشق و رهن می کن دفتر دل را  
 که در یونان زمین عقل نبود صاحب ادراکی  
 شکار انداز ما را تا کی افتد رحم در خاطر  
 رگی داریم و شمشیری سری داریم و فترای

اگر از دیده انبای زمان مستوری  
 خوش بیاسای که از جمله بلاها دوری  
 بک روش نیست جهان گذران ای غافل  
 خاک ره کردی اگر تاج سر نفقوری  
 دم گرمم بنوا افسرده درون در نگرفت  
 زاهد از حق مکدر سرد تر از کافوری

برسم رود زبید سو یک باره نام ما  
 از دین ما مکن دل نامهربان بسی

نمی آموزمت منع نکه از دشمنان کردن  
 خدا نا کرده میترسم که چشم از دوستان بندی

سیمین بدتا شمع شبستان که بودی  
 من سوختم آرایش ایوان که بودی

شب با که نشستی سر زلفت که بکف داشت  
جانان من آرام دل و جان کند بودی

[۸۹ ب]

تو و زهد خشک زاهدین و عشق و می پرستی  
تو و عیش و هوشیاری من و گریه های مستی

سر برهنه ندارد دل پیوفاش ، نازم  
سمنی که از دلم برد هوس خدا پرستی

پیاله میکشم امشب بطق آبروی  
سبزه کشان خرابات عشق را هوی

در باغ می سراپد هر باغ با نوای  
دازد دم بهاران پیغام آشنای

تا آب رفته جان باز آوری بجویم  
قاصد بگو حدیثی از لعل جان افزای

بازوی زال دنیا چند افکند بخاکت  
بیدرد پشت دستی نامرد پشت پای

میگرفتیم به جانان سر راهی گاهی  
او هم از لطف نهان داشت نکمی گاهی

چه عجب گر نکمیش داشت سر الفت ما  
برق راهست نوازش بکیاهی گاهی

دوسه روزیست که دزدیده نگه وین عجب است  
نه ثوابی ز من آید نه گناهی گاهی

اینقدر هست که در سختی تاب و تب عشق  
درد میداد بدل رخصت آهی گاهی

این گران آمده باشد بدل نازک او  
میشود بار بخاطر بر گاهی گاهی

هجر در دامن دل ریخته خار عجبی  
کلبن حسرت ما کرده بهار عجبی

دیده بوالعجبی خیر نه بیند در هند  
فلک انداخته ما را بدیار عجبی

ای ناله خوشا بخت رسان که تو داری  
ما را نبود راه بجاییکه تو داری

طالع نیکذارد گره بسته بکارم  
گر باز شود بند قبایکه تو داری

سخنهای از وفا میگفتی و جور و جفا کردی  
بما دیدی چها میگفتی و آخر چها کردی

هلاک الفت کردم که از جادو نگاهیم  
دل شورزیده را از من سرا از دل جدا کردی

دل آشفته و دیده خون بار داری؟  
مگر با محبت سروکار داری؟

که نشتر فرو برده در مغز جانست؟  
که رگهای مژگان کهر بار داری

بگو عاشقان رازداران عشق اند  
چو خود پیوفا با وفادار داری

وفا پیشه یاربست با آنکه چون خور  
سنگر، جفا جو، دل آزار، داری

چو شیشه بود من بن گمود مرا  
فک بستگ حقای تو آرمود مرا

اینست سرود من و بیل جسمها  
فریاد ز بیرحمی این عهد شکها

نشید مگس از غنچه مستور تو حرفی  
اما بزبانها ز تو افتاده سخنها

من سرگشته دور از کوی جانان با که در سازم  
دل آنجا، دلبر آنجا، مطلب آنجا، مدعا آنجا

روزی که غمزه اش ز من خسته جنگ داشت  
هر جای دل که دست نهادم خدنگ داشت

آموخت چو اشکم روش ره سپری را  
بستم ببیان توشه خون جگری را

بر لب نفسی بیش حزین تو ندارد  
هنگام وداعست چراغ سحری را

ساق کف زمانه بر است از عطای تو  
ای ابر فیض، قسمت این خاکسار کو

شمع را شعله مسلسل زدل آید بیرون  
آه دل سوختگان، متصل آید بیرون

بیالینم نشستی قد بناز اتراختی رفتی  
نهال حسرق در سینه من گشتی رفتی

بدنبالت نیارم تا نگاهی حسرق کردن  
دلم خون کردی و چشم ترم انباشتی رفتی

تشد از گریه مستانه ساق دل کنم خالی  
من دریا کش این پیمانه را مشکل کنم خالی

نوازش از غم جانان من قالب تهی کردن  
چو صاحب خانه آمد بایدم منزل کنم خالی

خزان رنگ زردم را می نابی نشد روزی  
کسی را همچو من گلگشت مهتابی نشد روزی

چرا باید امانت دار دنیای دنی باشم  
ز جنس عاریت شادم که اسبابی نشد روزی

تمنا بود دل را جلوه های خانه بردازت  
خراب آباد ما را وصل سیلابی نشد روزی

از آن تیفی که گلگونست خاک از فیض احسانش  
گلوی تشنه ام از قطره آبی نشد روزی

بخاموشی سپندم گفت در بزم پریزادی  
نرنجانی اگر در دل کره داریم لریادی

سپکساری نه آزادپست در کیش جوانمردان  
توانی بار اگر از خاطری برداشت آزادی

آن شنجه که نشگد بگشز لب ماست  
 نامی که روا نمشود مصطب ماست  
 در عشق دو چیز است که پایانش نیست  
 اول سر زلف یار، آخر شب ماست

آنرا که نصیب از خرد و ادراک است  
 در معركة جهاد خود چالاکست  
 هر چند که زنده پاک و مرده است بلیه  
 این نفس بلیه چون بمیرد پاکست

خورشید علم بکوهساران زد و رفت  
 دلدار در امیدواران زد و رفت

بلبل دستان نوبهاران زد و رفت  
 گل خنده بوضع نوبهاران زد و رفت

نوبت ز کیان بباکیان افتاده است  
 بازی شگرف ببنیان افتاده است

شاید که سپهر سفله رقصد ز نسام  
 شمشیر زدن به دف زنان افتاده است

ای سینه بنال ناله کار من و تست  
 ای ناله بنال روزگار من و تست

ای دل برخیز تا ز دنیا برویم  
 دهریست که زندگیش عار من و تست

ساقی قدحی که دور گلزار گذشت  
 مطرب شزلی که وقت گفتار گذشت

ای همنفس از بهر دل زار بگو  
 افسانه آن شبی که با یار گذشت

عالی گهران و خوش عیاران رفتند  
 از تقد و فنا خزینه داران رفتند

بی یار نیم اگرچه بی یار منم  
 من ماندم و غم چو غمگساران رفتند

ای سوخته جان سپند یاد تو بخیر  
 وی دردکش نژند یاد تو بخیر

آواره کیستی؟ کجایی؟ چونی؟  
 آه ای دل مستمند یاد تو بخیر

چون لاله آتشین درین تیره میناک  
 پیداست مرا داغ دل از سیند چاک

فارغ ز خود آسوده ز غیرم کردی  
 ای غیرت عشق احسن الله جزاک

ای آنکه بنفشه زیر نسرین داری  
 صد رخنه ز غمزه بر دل و دین داری

ظلم است که اشک بوالهوس پاک کند  
 دستی که ز خون ما نگارین داری



در نغمه حزین امیر اسلام شوی  
 در دیر حریف باده و جام شوی  
 یا امت عقیل باش با بنده عشق  
 حیف است درین ممانه به نام شوی

یک چند دل از بی معنا نبرد  
 جانم عذف طعنه اعدا نبرد  
 نگرند ز هر طرف جو راهم بسته  
 راه سر زوی دوست بید نبرد

[حاشیه ۸۸ الف] ۵۶۳ - سید منیر علی حریق

باشنده اسیر که از برگشت سرکار لکهنو است - مرد  
 مهذب و صاحب اخلاق حسنه است - علوم متداوله غریبه یعنی عرف  
 و نحو و منطق و معانی و حکمت که طبیعی و انسی باشد از خدمت  
 علمای عالیقدر استفاده نموده - لیکن در سندیله پیش مولوی حیدر علی  
 صاحب بیشتر حاضر بوده - از ذهن وقاد او چه نویسم که قوت  
 کتبی او کم از بعضی علمای مشاق نیست، خصوصاً در معقولات -  
 و سوای علوم تحصیلی در فارسی هم یکنه دورانست - در مطالعه نثرش  
 عقل علما از دیدن کتب لغت پریشان میشود - و با اینهمه یک رقعہ  
 را در یکماه حل نمیتواند کرد - و هر وقت که صاف صاف میشود  
 عیج طفل ایجد خوانی نیست که در خواندن مکاتیب او درمماند -  
 روزمره حال که در ایران رایج است همه بخاطر دارد - و شعر  
 هم عاشقانه و دلچسب از قلمش میریزد - و با اینهمه اظهار کمال  
 خود بخاطر ندارد - اگر یکماه مردم در عربی و فارسی باهم مباحثه

آکنند این بزرگ هرگز دخل نخواهد کرد - و با هرکس که  
 می نشیند میگوید که در صفر سن تا شرح مایه عامل خوانده بودم -  
 حالا همه فراموش شد و مرد بسیار جفاکش است - برای مشوره  
 نظم و نثر فارسی در موسم تابستان پیاده از لکهنو ترک نوکری  
 کرده نزد سر آمد فضلای میرزا قتیل صاحب سلمه الله تعالی به کالپی  
 رفته در چند روز اطمینان حاصل کرده بلکه نثر مراجعت نموده -  
 سن شریفش بیست و پنج رسیده - حالا باراده تحصیل معاش در  
 کلکته تشریف ارزانی دارد - این چند شعر آبدار از نتایج طبع  
 شریف اوست :

گاهی بکن نگاهی از ناز سوی عاشق  
 فریاد او مبادا جنباند آسمان را

ای صبا بوی کسی میبری آن دم که بیاع  
 دهن غنچه بی شکر تو را میگردد

چند با ناله و فریاد پسندی ما را  
 دل بیتاب متمدیده ما نای نیست

۵۶۴ - غلام فخرالدین خان حیرت

مخاطب به فخرالملک - والد ماجدش یا قوت معدن سیادت و گوهر  
 دریای شرافت خواجه عزیزخان بهادر مخاطب به اعزالدوله از  
 خلفای جناب زبدة الابرار و قدوة الاخیار مولوی فخرالدین صاحب  
 قدس الله سره العزیز و نبیره پوری نواب عبدالؤمن خان مغفور  
 است - و صفات حمیده از قبیل آشنا پرستی و مہمان پروری و  
 مسافر نوازی و شجاعت و کوچک دلی زیاده از تحریر و تقریر

دارند - و والده مکرمه اش بنت نواب معین الملک بهادر  
رستم هند خلف وزیر الممالک قمرالدین خان بهادر مرحوم - و  
خواهر اعیانی عمده بیگم زوجة نواب وزیر الممالک عماد الملک  
بهادر آصف جاه است - و خودش در صرف و نحو دستگاه زیاده  
از آن چه باید دارد - و دقت طبع و لطافت تقریر و حسن بیان در  
نهادش غمراست - از بسکه محتاطست بی صرفه شعر نمیگوید -  
شوره درین فن با میرزا قنیل صاحب دارند - امروز که عمرش پیش  
به بیست و هشت رسیده و هزار و دو صد و هفده هجری در کالپی  
مصروف افتاده سامعین است - این چند اشعار آید از لطف طبع  
اوست :

مسوز از آتش حسرت خدا را خسته جانی را  
مبادا شعله آهی زند آتش جهانی را  
گنه ناکرده ما را کشت و از وی کس نمیبرد  
که کشتی بر کدامین جرم ظالم یزبانی را  
چه میپرسی ز من هر جا دلت خواهد پروا لیکن  
بریز اول خدا را خون چون من بدگمانی را  
من ای حیرت ز طرز این دل بیتاب دانستم  
که روزی خون من رنگین کند نوکه سنائی را

بی هیچ نیست جین بچین تو روز و شب  
دانسته ای که جین جبین میکشد مرا  
خواهد که من ز حسرت دیدار جان دهم  
یارب چه کرده ام که چنین میکشد مرا

بیجا بود سگایم از جور آسمان  
حیرت وراق آن دم چن میکشد مرا

[حاشیه ۸۹ ب] زمین و آسمان خورد از طپیدنهای دل برهم  
تو تا از پهلوم رفتی بلای بر جهان آمد

دل می نهد و تیره بچشمم دو جهان است  
امروز ازین شهر ندانم که سفر کرد

تمام شد شب وصلم درین دعا کاشم  
خدا کند که بمن خصمی آسمان نکند

به یمن در آئینه خود را و خود تو منصف شو  
که جان فدای چنین روی کس چنان نکند

باحوال طهم پیش چو سرگرم سفر کردی  
که چون بادم کتی رحم آوری وز راه بر کردی

فزودی خشم و نازش آنچه کردی با من ای آهم  
اگر اینست تاثیر تو یارب بی اثر کردی

پشت ز بقراری خود دم نمی زوم  
بنشین که من قرار تو بزعم نمی زوم

تو ای بیرحم کردی هر چه با من  
سزای آنکه دل دادم ترا من

ندیدی سوی من هرگز ندیدی  
برای دیدنت دیدم چها من

ز بیرحمی که از وی دوست نالان است دشمن هم  
ترحم آرزو دارم چه مردی ساده ام من هم

شد بی بیگانگان بیگانه یاری را به بین  
دوست شد با دشمن من دوستداری را به بین

راند صد بار از در خود یار بیرحمی نگر  
باز سویش میروم بی اختیاری را به بین

پس از عمری چو آمد بر مزارم با رقیب آمد  
ستمها رفت بر من زان جنا جو بعد مردن هم

بحالی کشت حیرت را شب اندر دوستی یارش  
که تاب دیدنش آن دم نمی آورد دشمن هم

به تیغ تیز گر از تن جدا کنی سر من  
ازان به است که از خویشتن جدا داری

دلا تو عاشقی و یار ییوقا داری  
خدا شکیب دهد درد بیدوا داری

یار همراه رقیبان بداندیش آمد  
بارب امروز مرا این چه بلا پیش آمد

بود هندو و مسلمان سر نعمش گریان  
لیک رحمی نه بان کفر بدکیش آمد

بسرت قسم که یکدم نزیب ز شادمانی  
شود از یقین که روزی بمزار خواهی آمد

دل من مسوز دیگر قسم دروغ تایی  
تو و بر سر من ای شمع شب تار خواهی آمد

کند آنکس بچه تسکین دل مضطر خویش  
نه ندارد خبر از یار بری دیگر خویش

چکنم غیرت عشمه نگدارد ورنه  
بنمایم رخ و زلفت بملازمکرم خویش

حالت حیرت دلاخته بدین توان  
ساید امروز بدیر است رخ دلیر خویش

بگذشت ز دل تیر نکاهت ز جگر هم  
این زخم نه از بغیبه شود به نه ز مرهم

شادم که شدم کشته تیغ ستم او  
نازم که مرا زیب ستانش شده سرهم

امشب شب عجراست و نشانی ز معر نیست  
میکوفت سر خویش قضا سینه قدر هم

آرد بچسان تاب نکاهت دل حیرت  
ای گردش چشم تو جهانی زده برعم

گزیتم گوشه و در حسرت دیدار بنشینم  
بزم او چنین تا چند با اغیار بنشینم

نمی خواهم ترا با غیرتنها ورنه در بزم  
باین کم انتقامها من و بسیار بنشینم

این بود حق پندگی جوری که برما کرده ای  
انصاف خود ظالم بده لطف و مدار یک طرف

در کوی اومن در فغان گوید همه شب با سبان  
یارم بمیری تا شود این شور و غوغا یک طرف

من و بزم رقیبان ترا نظاره کنم  
بگو اگر نکشم خویش را چه چاره کنم

ترا گفتمند تنها بمسحی نظاره  
ز محفلت بچه دل خود بگو کناره کنه

۵۶۵ - شیخ محمود حیران، سرهندی

[ برگ ۹۰ الف ] از موزوتان آن جاست - در عهد اورنگزیب

بوده - طبعش بخیال بندی ماهلست - ازوست :

به نیرنگی دل صد داغ من گردیده پامالش  
که رقص صد چمن طاؤس نقش پابدش

بخلوت خانه دل رفت و پیدا کرد عالم را  
درین آئینه خود بنشست و بیرون ماند تماالش

بر آن لبها ز انداز تبسم حال میکرد  
ز هی نازک کلی کز رنگ خود پامال میکرد

۵۶۶ - میرزا اسماعیل حجاب ۲

در عهد اورنگزیب از ولایت به عند آمده - ازوست :

۱ - همیشه بهار، ص ۹۵ و کلمات الشعراء، ص ۳۲ -

۲ - حجاب : میرزا اسماعیل قزوینی در سلطنت پادشاه عالمگیر به هندوستان

آمده (روز روشن، ص ۱۹۶) -

باز در سینه من تیر تو تا، پر جا کرد  
خوب کردی که دلم بال و پری پیدا کرد

بار از ناله دل بانگ جرس می آید  
گذر امروز مگر لیلی ازین صخرا کرد

۵۶۷ - شیو رام حیا

وی پسر رای بهوگی مل اسد خانی و از شاگردان میرزا بیدل

است - ازوست :

چو زنبور عسل در بان خویشم  
مرا در خانه خود نیز جا هست

۵۶۸ - محمد علی حشمت ۲

متوطن قبت - از شاگردان میرزا عبدالغنی بیگ قبول است :

چندی تکلف تغافل میکرد - باز مسیحا قرار داد - بعد از آن  
حشمت - ازوست :

کز از دست نگرینش درو حرف رقم سازم  
حتای گردد اوراق بیاضی از شعر رنگینم

خط تو دید مسیحا و گفت با دل خویش  
که این سیاه قلم کار خوب استاد است

۱ - حیا : شیو رام اکبر آبادی قوم کاسته بود - پدرش بهکوی مل از

متعدیان سرکار نواب اسد خان وزیر عالمگیر پادشاه گوی بلند بانگی می بود -

مشق شعر و سخن از میرزا عبدالقادر بیدل می نمود - نسخه "گلکشت بهار اوم" -

بطرز چار عنصر میرزا بیدل بمستعدی تمام نگاشته و در سه اربع و اربعین و

مائة و الف جامه گذاشته (صبح کشن، ص ۱۳۳) -

۲ - روز روشن، ص ۲۱۷ -

## ۵۶۹ - حقیقی ۱

در گجرات بوده - این بیت وی شهرت دارد :

در حقیقت دگری نیست جدائیم همه  
لیک از گردش یک نقطه جدائیم همه

## ۵۷۰ - علی رضای حقیقت ۲

ازوست :

از غم هر کس بلب فریاد می آید مرا  
شیشه هرجا بشکند دل یاد می آید مرا  
رحم کن گدسته پیش من میارای باغبان  
صحبّت یاران رنگین باد امن - آید مرا

## ۵۷۱ - حجت ۳

میرزا مهدی نام داشته - وی برادر زاده میرزا داراب جوینا

است - ازوست :

نیاید راست بر بالای یک کمن خلعت دولت  
ز هندو تا ملسمان اهل عالم را وجب کردم

نبودم مزهم زخمی نبودم پنبه داغی  
عبث اوقات خود را صرف در لهو و لعب کردم

۱ - حقیقی : میرزا محمد بیگ - اصلش فی الحقیقت از ماوراء النهرست

(روز روشن، ص ۲۱۹) -

۲ - روز روشن ص ۲۱۸ -

۳ - تذکرة الشعراء ص ۲۴ و شمع الجنین ص ۱۲۳ - در شهر دهلی بقرب

ایزد غفار پیوست (همیشه بهار، ص ۹۰) -

## ۵۷۲ - محمد رستم حیرت

وی از تلامذه میرزا عبدالقادر بیدل است - شعر همواری  
میگوید - ازوست :

بود رشک چمن در دست قاصد نامه شوقم  
که کردم از پریدنهای رنگ خویش الشانم

## ۵۷۳ - اشرف خان سندیله فاروقی حسرت ۱

از منصبداران بوده و از اکابر زادگان قصبه مذکور و از تلامذه  
میرزا عبدالقادر بیدل است - وی از اولاد فیروز شاه کابلی و از  
نبایر قدوة الواصلین شیخ فرید شکر گنج قدس سره العزیز است -  
این چند بیت از طبع اوست :

نگاه من مگر از گلشن نکوی تو می آید  
که از هر پرده چشمم چون بوی تو می آید

نتد هر جا که شبنم باز گشت او بغورشیدست  
دل هر کس که از خود می رود سوی تو می آید

چو نقش پا چه امکان ست پامال تو خیزد  
بذوق امتحان ای بی وفا از خاک برگیرش

## ۵۷۴ - شاه ۲ حیرت سلمه الله تعالی

از مشبهه مقدس در لباس دوویشی از راه دریا وارد بلده  
لکهنؤ گردید - جوان شایسته و جیه خوش سیم ظریف طبع است -

۱ - حسرت : میر محمد اشرف از شرقای قصبه سندیله مضایق مذهب لکهنؤ

است - در تلامذه میرزا عبدالقادر بیدل صاحب ذهن سلیم و فکر نیکوست

(صبح گلشن، ص ۱۲۰) -

۲ - روز روشن، ص ۲۲۹ -

در تیر اندازی و اسب تازی استعمال کمال دارد - و فقایش میگفتند که نبیره نادرشاه است - در لکهنو بشهرزادی شهرت گرفته بود - لیکن از زبانش گاهی تراوش این معنی نشده - و بعضی مردم ولایت میگفتند که وی پسرکفتی دوز است - معلوم نیست که این مردم از راه دل تسوختگی می گفتند یا بیان واقعی - چنانچه روزی نهایت یدماغ و تیره نشسته بود - گفتم : خیر است ؟ گفت : بعضی اشخاص ولایت ما را از اجازت میگویند - شما آنها را هم به بینید و ما را هم - گفتم : ازین حرف از جا نباید شد مگر نباید گفت - اگر شما موافق گفته مدعی هستید خیر و الا نه سفها همیشه در حق نجبا حرف باطل زده اند - گفته آنهاچه وجود دارد ؟ آخر پشیمان خواهند شد -

روزی کسی ایشان را دعوت نموده بود و بدانجا می رفتند - نواب آصف الدوله مغفور در راه بر خورد - نواب فرمود که همراه ما برای سیر باغ بیا - ایشان عذر دعوت در میان آوردند - نواب ازین حرف یدماغ گشته ازین سبب چندین روز در خانه نشستند - باز بتقریبی پیش نواب رفتند - ظاهرا میرزا قاسم علی خان که پسر خالوی نواب مزبور است کدام کتاب میخواند و آن کتاب را نمی توانست درست بخواند - ایشان گفتند : هرگاه که نمیتوانید درست بخوانید چرا تصدیقه بر خود میکنید ؟ این حرف خیلی یدماغ شان خورد - گفتگوی بسیار در میان آمد - نوبت بناخوشی کشید - خان مذکور پیش نواب موصوف وقت و عرض ساخت که اگر ما را می خواهید ایشان را جواب دهید و الا نه من میروم - نواب بیاس خاطر میرزای مذکور ایشان را جواب داد - نواب حسن رضا خان و راجه ثکیت رای زاده و راجه بنقول از

برایش فرستادند - ایشان ناکام از لکهنو بر آمده بطارف ولایت رفتند - بعد از آن احوالش هیچ دریافت نشده که کارش بکجا کشید - باین حقیر نهایت محبت در میان بوده - بدستخط خود این غزل به یاض بنده نوشتند که مطلع آن غزل اینست :

دلم در سینه میسوزد و آتشین امشب  
خدارا دور بشین از من ای پهلو نشین امشب

کدای کوی عشقم منتصب شاهانه ای دارم  
گذشتم از دو عالم همت مردانه ای دارم

چشم تو که ناتوان همی ماند منت  
در خانه شیر ساحرانه بنشست  
آنکاه یکی تیر رها کرد از دست  
کز جان بران گذشت و در قلب نشست

۵۷۵ - لاله ذوقی رام حسرت

از قوم بقال است - بسیار مربوط گوست - در نظم و نثر قدرق دارد - این چند بیتش از زبان میرزا محمد حسن قلیل سلمه الله شنیده شد که تحریر یافته :

۱ - حسرت : ذوقی رام دهلوی قوم اگروال معاصر محمد علی فروغ و نور العین واق بود - لب و لجه خوش یافته مدق بیاحت ملک دکن گزراوده پس در شهر رامپور انانان اقامت گزید و همه جا چادر قتا بر سر کشید (روز روشن، ص ۲۰۰) -

ناصر مشفق من بند تو چون گوش کنم  
یادم آید رخ او جمله فراموش کنم

از نقاب شرم رخ نکشوده آتش زد بخاق  
داغ آن روزم که دامن بر زمین خواهد کشید

بعد عمریکه دو چارم شده تنها ای شوق  
ساعتی گر نه رقیبی مبر از کار مرا

ای بیخبر از بار وفادار کجایی  
باز آ و بین حال من زار کجایی  
سور آب سرشکم نمک زخم جداییست  
ای مرهم ریش دل افکار کجایی  
صبح چه زی طعمه رسوایی عشق  
درد بره محرم سرار کجایی

عضو عضوم چو منو بر همه دل بودی کاش  
که بیک دل نتوان داد گرفتاری داد

عیب ما بمنوی و بیخوبی نیست  
عاشقی در کرو عاقبت اندیشی نیست

حال چونست چو ما و تو رسم ای مغرور  
در مقامیکه کسی را بکسی بیش نیست

حسرتا عمر تو ضایع بوفایش شد و حیل  
زو بجز شیوه بیداد و جفا کیشی نیست

حسرت از عشق بیان روزبت این بود که تو  
دل بهر کس که دهی دشمن جان تو شود

دور شو ازین در سر من قربانت  
من پپای که روم طاق و رفتارم نیست

فهرست اسامی شعرای این جلد بترتیب الفبا

الف

نام شاعر	شماره صفحه	نام شاعر	شماره صفحه
ملا آبی	۲۵۹	آبئی اصفهانی	۲۴۲
شیخ حفیظ الله آم	۲۶۷	مولانا ابدال	۱۳۸
لطف علی بیگ آذر	۲۵۴	شیخ ابراهیم	۲۶۰
آذری البیهمی	۱۲۵	میرزا ابراهیم	۲۶۲
ملا آرام	۲۲۴	میرزا ابراهیم بدخشانی	۱۳۷
اسحاق خان آرزو	۲۶۸	ابراهیم بیگ شاملو	۲۲۰
میرزا ابوالحسن آشنا	۲۴۲	ابراهیم حسن	۱۳۸
ملا حسین آشوب مازندرانی	۱۳۷	ابراهیم نخشب	۱۷۶
میر آشوب	۲۲۳	خلیفه محمد ابراهیم	۲۶۲
شمس الدین آفرین	۸۰	ابن خطیب گنجه	۶۳
خواجه آقا میر همدانی	۲۰۵	ابن عماد شیرازی	۱۳۲
آقا محمد آقائی نائینی	۲۳۲	امیر محمود فروبندی	
شیخ نذر آگاه	۲۵۷	ابن یمین	۱۰۹
مولانا آگهی	۱۷۳	ابو اسحاق الطعمه رک :	
مولانا آهنگ	۲۰۷	ابو اسحاق الطعمه	
آهی شیرازی	۲۰۱	شیخ ابو اسماعیل عبدالله	
		انصاری الهروی	۲۰



۲۳۵	میر ابوالبقا تفرشی	۳۳	ابوالفرج بن مسعود رونی
	میرزا ابوبکر بن سلطان		ابوالقاسم ولد شیخ
۱۳۶	بو سعید	۱۵۹	شهاب الدین -
	میرزا ابوبکر بن میرزا جوی		شیخ ابوالقاسم
۱۳۳		۶۶	بشر یاسین
۳۹	ابوبکر کرمانی		جلال الدین ابوالقاسم
۲۳۸	ابو تراب بیگ انجذانی	۶۶	در کزینی
	ابوالحسن انجوی	۹۳	ابوالقاسم کازرونی
۲۳۲	شیرازی	۱۰۹	شیخ ابوالقاسم کرمانی
۲۸	شیخ ابوالحسن خرقانی	۲۲۳	ابوالکرم قراغانی
۱۵۶	ابوالحسن میرزا	۱۵۳	ابو محمد بن محمد الرشیدی
۲۱۸	میرزا ابوالحسن		افصح الشعراء ابوالمفاخر
۱۳	ابوسعید ابوالخیر	۶۴	رازی
۳۰	لسع ابوسعید برنسی		حکیم ابوالحسن معلوم
۷۳	ابو سلیمان الکرکائی	۶۹	ابونصر قزلباش
۲۵۰	حکیم ابوطالب		سلطان علاءالدین
۲۲۶	حکیم ابوطالب تبریزی	۶۷	والدینا اتسر
۲۳۷	میرزا ابوطالب شهرستانی	۲۲۱	میرزا شفیعی اثر
	شیخ ابو عبدالله	۷۰	اثیر الدین ابهری
۳۰	محمد بن حنفی		اثیرالدین محمد اثیر
	سلک الشعراء ابوالعلا	۳۸	اخسبکتی
۷۹	کنجوی	۶۱	اثیرالدین اومانی
۱۶۷	ابو علی ابن خیاز حکیم	۲۳۹	ملا اثیری مشهدی
۶۴	شیخ الرئيس ابو علی بن سینا	۱۶۰	اجری دیوانه
۱۳۱	حکیم ابوالفتح گیلانی		

۲۳۷	میر اجری یزدی	۲۳۷	اختری یزدی
	اچل داس	۱۸۱	شن چند اخلاص
	مقیمای احسان	۲۳۹	میر مومن ادائی
	میرزا محمد احسن	۱۷۶	مولانا ادهم بیگ
۲۳۸	میر احسنی بتالوی	۱۸۷	میرزا یزدی
۱۶۱	میر احسنی خوانساری	۲۳۱	ادهم کاشی
۲۰۸	مولانا احمد	۱۸۰	مولانا قاسم ارسلان
۱۶۳	مولانا شیخ احمد	۷۰	استاد ارشدی
۲۲۶	میرزا احمد	۷۱	حکیم ابوبکر ازرقی
۲۳۳	شیخ احمد بدیلی	۲۲	مولانا ازهری
۲۲۰	احمد بیگ	۱۳۳	ابو اسحاق اطعمه
۲۳۳	نافی احمد سیستانی	۱۳۱	قاضی اسد
۱۱۷	احمد مراد اصفهانی	۲۳۳	احمد اسد الله اصفهانی
۱۰۸	شیخ احمد غزالی	۲۱۳	سید اسد الله اسد معالی
۲۳۳	مولانا شیخ احمد	۱۸۳	میرزا اسد بیگ قزوینی
۱۶۲	شیخ احمد قزوینی		اسدی طوسی، رک: اسدی
۲۷	میر احمد کاشغری	۷۰	اوستاد اسدی
۱۶۹	میرزا احمد کمانجه کاشی	۲۰۷	اسماعیل باخرزی
۲۰۸	احمد میرک صالحی	۱۰۷	حاجی اسماعیل قزوینی
	شیخ الاسلام شیخ	۱۷۱	مختار بیگ اسیری
۲۱	احمد نامی		محمود رنجه [بر]
۱۶۰	احول سبکی	۱۷۰	اسیری
۲۳۱	اختر اعلی غندی	۱۷۲	اسیری تربتی
۲۳۳	اختری ترسری	۱۷۰	ابو القاسم اسیری رازی

۱۷۲	معز خان افسر	۲۶۶	اسیری شیرازی
۲۲۲	میر افسر	۲۲۲	شاه ولی الله اشتیاق
۱۷۷	افضل بیگ ترک	۲۳۸	محمد باقر داماد اشراق
	خواجه افضل الدین ترک		اشرف خان منشی
۱۳۱	اصفهان	۱۷۷	مشهدی
۷۷	افضل الدین محمد کاشی	۲۱۰	درویش اشرف
	خواجه افضل الدین محمد		محمد اشرف حبیبی
۲۰۹	کرمانی	۳۱	سمانی
۲۳۲	افضل سرحدی	۲۱۹	میرزا اشرف
۲۱۸	محمد سلیم افغان	۱۹۷	محمد سعید اشرف
۲۷۰	میر هوتک خان افغان		محمد معین الدین حسن
۲۷۷	نورالله افندی	۷۶	اشرفی
۲۱۷	حاجی عبدالواسع اقدس	۲۳۶	حسن اشرفی سرحدی
۱۶۳	مولانا محمد اقدس اقدس	۱۷۸	اشکی امی
۲۲۰	امداد علی اکبر	۱۷۶	اصدقا حمدانی
	جلال الدین محمد اکبر	۲۶۹	میر معصوم اصل
۱۷۳	پادشاه	۲۱۳	مولانا اصل
۱۷۷	میرزا محمد اکبر نوری	۱۷۶	امیر خان اظہر
۲۸۳	شاه علی اکبر مودودی	۲۱۸	اظہری بہارہ
۱۷۷	میر امام الدین اکسیر	۱۶۸	مولانا اظہری کشمیری
۲۳۰	عوش بیگ اکسیر	۲۱۷	مولانا غلام اعجاز
۲۶۲	میر نور اکسیر	۲۳۷	ملا اعلیٰ نورانی
۸۱	الپ خان	۲۱۶	خواجه افتخار
۱۸۷	مولانا الفتی کمرہای	۲۶۷	محمد علی بیگ افسر

۲۷۹	محمد صادق القا	۱۸۶	مولانا امینای نجفی
۲۲۳	میرزا شریف الہام	۲۳۷	ملا محمد امین جربادقانی
۲۰۹	خواجه الله قلی		مولانا امین الدین
۲۱۳	سیدالدین محمد کامی الہی	۱۷۷	منزل آبادی
۲۶۸	میرزا مهدی الہی	۲۳۳	مولانا امینی
۱۹۳	میر الہی حمدانی	۲۳۸	میر سلطان امینی
۲۱۶	امامی اردبیلی	۲۳۶	امینی قربی
۲۰۷	مولانا امامی ہروی	۲۳۶	امینی مشہدی
	شیخ امان الله امائی	۲۱۷	مولانا امینی بزدی
۲۰۶	دھلوی	۲۵۹	ویردی بیگ انتخانی
۲۲۷	میر امامی کابی	۲۵۶	نوابہ امیر خان انجام
۱۶۲	شاه ابوالقاسم امری	۱۳۲	انس بن نصح
۱۸۳	امینی خراسانی	۲۶۷	غلام مصطفیٰ انسان
۲۳۷	قرلباش خان امید	۲۱۱	حسن بیگ انسی
۲۳۸	میرزا نیاز امید	۲۱۰	شیخ عبدالرحمان انسی
	میرزا امیر بیگ ابن	۲۸۷	انشاء الله خان انشاء
۱۶۶	قلیچ خان ذوالقدر	۲۱۷	انصاری قمی
۲۶۱	خواجه امیر خان امیر		زمانای نقاش اصفہانی
۲۳۰	امیر قاضی	۲۳۳	انور
۱۷۲	یوسف امیری	۸۸	اوحالدین انوری
	خواجه محمد امین کوسہ	۲۲۷	علی نقی انوری
	کاشی	۱۸۸	مولانا بقتلی بیگ انیسی
۲۰۶		۲۱۲	انیسی مشہدی
۲۰۸	قاضی امین مروی	۲۰۷	اوجی کشمیری
۲۳۸	امینای خازن	۲۰۳	مولانا اوجی نطنزی

۳۸۳	(محمد) باقر زوکر اصفهانی	۳۸۳	میرزا باقر باقر
۳۶۲	ملا (باقی) باقر سرخسی	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۱۷	میر محمد باقر طوسی	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۷۸	میرزا باقر مشهور بایک	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۲۳	میرزا باقر نجم ثانی	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۶۰	ملا محمد باقر یزدی	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۰۶	مولانا باقی بخاری	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۶۶	باقی بخاری	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۶۳	باقی دماوندی	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۴۷	عبدالباقی باقی کولابی	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۳۰	عبدالباقی (باقی) گونا بادی	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۶۶	ملا باقی مروی	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۶۷	باقیا نائینی	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۷۶	باقیای بناری	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۲۹۰	بایزید بستامی	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۲۹۰	ابو بایزید بن محمد مظفر	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۲۹۸	میرزا بایستقر	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۲۸	یحیی تبریزی	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۱۹	مولانا بدخشی سمرقندی	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۱۷	بدر تانکسی	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۲۹۳	بدر الدین بدر جاجری	۳۶۲	میرزا باقر باقر
۳۰۷	بدر الدین جاجی	۳۶۲	میرزا باقر باقر

ب

۳۰۲	مولانا بابا شاه
۲۹۹	بابر ولد بایستقر مرزا
۳۰۷	خواجده علی استراحتی
۳۷۱	بازاری
۳۰۷	باطنی شاهی
۳۹۷	باقر
۳۰۷	حاجی باقر
۳۰۷	مولانا باقر
۳۰۷	میرزا باقر
۳۷۶	میرزا باقر سرخسی
۳۷۹	باقر سنگ شامی
۳۲۳	باقر خورده کاشی
۳۶۸	میرزا باقر خوری
۳۶۷	محمد باقر درگزینی [در جزینی]

۳۱۷	بدر شروانی	۳۱۷	بسیاق اطعمه رک :
۳۲۳	بدرالدین قوامی	۳۲۳	(ابو) اسحاق اطعمه
۳۶۰	مولانا بدرالدین	۳۶۰	بسمل سبزواری
۳۶۱	بدرالدین نورانی	۳۶۱	حاجی محمد قلی بسمل
۳۰۶	بدیع تبریزی	۳۰۶	میرزا محمد شفیع بسمل
۳۰۷	قاضی بدیع الزمان	۳۰۷	قاضی بصیر
۳۷۱	اردستانی	۳۷۱	مولانا بصیر
۳۰۷	بدیع الزمان میرزا	۳۰۷	بطلموس اسکندری
۳۶۳	بدیعی سمرقندی	۳۶۳	مولانا بقای
۳۱۷	میر عرب بدیعی طوسی	۳۱۷	مولانا بقای
۳۴۳	میرزا برخوردار	۳۴۳	میر ابوالبقا بقای
۳۱۸	مولانا برندق	۳۱۸	بقای خوارزمی
۳۷۳	آقا صالح برهان	۳۷۳	بقای طباطبائی
۳۳۱	عبدالله برهان نیشابوری	۳۳۱	یکناش بکناش بیگ
۳۷۳	میر برهان الدین برهان	۳۷۳	مولانا بلبل بلبل یزدی
۳۷۳	ابرقوهی	۳۷۳	کمال الدین بنای
۲۹۲	برهان الدین اوردانی	۲۹۲	بنای استراهادی
۲۹۲	برهان الدین برهان	۲۹۲	بنت حسام سالار
۲۹۳	عبدالعزیز کوفی	۲۹۳	بنت التجاریه
۳۹۰	چندر بهان برهمن	۳۹۰	خواجده بندار رازی
۳۷۷	سربدل بیگ برهمن	۳۷۷	بوعلی سینا رک : ابو علی بن سینا
۳۲۷	میر غنیمت یزعی	۳۲۷	بهادر خان
۳۲۹	یزعی گرجی	۳۲۹	بهادر خان شیانی
۳۲۱	بساطی سمرقندی	۳۲۱	ارسلان بیگ بهادر

۳۶۸	ملا بیدل	۳۶۸	بهاء الدین بغدادی
۳۶۹	نوب اسراء بیرم خان	۳۶۹	شیخ بهاء الدین زکری
۳۷۰	مولانا بیرونی	۳۷۰	بهاء الدین بهائی جیل غملی
۳۷۱	بیژن خان	۳۷۱	بهاء الدین کشی
۳۷۲	مولانا بیضا	۳۷۲	اودے بهان بهار
۳۷۳	بهیوت دای بیغم	۳۷۳	مولانا بهاری قلی
۳۷۴	سیر بیغمی نغزی	۳۷۴	بهاری کره جرمی
۳۷۵	بیگسی سبزواری	۳۷۵	بهجت
۳۷۶	مولانا بیگسی غزنوی	۳۷۶	ابوالحسن علی السرخسی
۳۷۷	(حاجی) بیضا	۳۷۷	البهرامی
۳۷۸	بیانش نسیمی	۳۷۸	بهشتی عراقی
۳۷۹	(حاجی) بیضا	۳۷۹	فیروز شاه بهمنی
۳۸۰	بیضا	۳۸۰	مولانا بیاضی
۳۸۱	بیضا	۳۸۱	میرزا مهدی بیان
۳۸۲	بیضا	۳۸۲	میرزا بیانا
۳۸۳	پرتوی ساری	۳۸۳	عبدالله بیانی
۳۸۴	سنان پرویز	۳۸۴	مولانا بیانی
۳۸۵	حاجی سنان پرویز	۳۸۵	شیخ محمد بیتاب
۳۸۶	پناهی دارا خردی	۳۸۶	خواجده ابو حنفی بیخبر
۳۸۷	پناهی عدنان	۳۸۷	خوزی
۳۸۸	پور بهای حامی	۳۸۸	جامی لاهوری بیخود
۳۸۹	پور فریدون ساری	۳۸۹	مولانا بیخودی
۳۹۰	سرف الدین پیام	۳۹۰	مولانا بیخودی
۳۹۱	عبدالسلام پیامی	۳۹۱	بیخودی همدانی
۳۹۲	پیامی قنندر	۳۹۲	بی بی بیدلی

۳۹۳	پیر محمد	۳۹۳	سخ نورالله تحقیق
۳۹۴	پیروی ساری	۳۹۴	تدروی مروینی
۳۹۵	پیر هری رک: ابو اسامی	۳۹۵	تراپا اصفهانی
۳۹۶	ت	۳۹۶	سخ الدین قرینی
۳۹۷	محمد باقر تابع قلی	۳۹۷	نورالدین قرحان نوری
۳۹۸	مولانا تابع شیرازی	۳۹۸	مرز عجم قلی ترکمان
۳۹۹	میرزا قلی	۳۹۹	میرزا فتح علی سکه تسکین
۴۰۰	تابعی حواسی	۴۰۰	میر معصوم تسلی اسرانی
۴۰۱	محمدالدین تاثیر نسوی	۴۰۱	تسلی ساری
۴۰۲	میرزا محمد محسن تاثیر	۴۰۲	سلام الله خان تسلیم
۴۰۳	تاج تیرانشاه	۴۰۳	شاه رضا تسلیم اصفهانی
۴۰۴	تاج الدین الای	۴۰۴	محمد غلام تسلیم
۴۰۵	ظفر الدین تاج	۴۰۵	میر تشیم تسلی
۴۰۶	میر صادق قلی	۴۰۶	میر تصنیف حواسی
۴۰۷	نوری قلی	۴۰۷	میرزا فتح علی تسلیم
۴۰۸	قاری ساری	۴۰۸	تقی
۴۰۹	میر حیدر تجرین	۴۰۹	تقی ساری
۴۱۰	حافظ تجلی اصفهانی	۴۱۰	تقی ساری
۴۱۱	تجلی بخارایی	۴۱۱	تقی الدین ساری
۴۱۲	تجلی سنانی	۴۱۲	تقی اصفهانی
۴۱۳	تجلی ساری	۴۱۳	حاجی محمد تقی ساری
۴۱۴	تجلی ساری	۴۱۴	تقی الدین محمد تقی اصفهانی
۴۱۵	تجلی زهری	۴۱۵	حکیم تقی الدین قلی
۴۱۶	تجلی سنانی	۴۱۶	میر تقی الدین محمد

## ج

۳۹۹	نکش بن اربلان	۴۹۵	جاروی
۴۰۰	حافظ محمد جمال تلاش	۶۰۹	خواجه مقصود جامع
۴۰۱	ملا رحمت الله تمکین	۵۱۶	مولانا عبدالرحمان جاهی
۴۰۲	ملک سلطان تمکین	۷۴۳	جانی اردبیلی
۴۰۳	میرزا ابوالحسن تمنا	۷۸۳	جانی
۴۰۴	میرزا محمد علی تمنا	۶۱۲	جانی بخارانی
۴۰۵	عبداللطیف خان تنها	۶۰۷	جانی بخاری
۴۰۶	میرزا محمد سعید حکیم فی تنها	۶۰۳	ملا علی جاوید مازندرانی
۴۰۷	رای منوچر توسنی	۷۷۲	سلطان ابراهیم میرزا جاهی
۴۰۸	شیخ محمد توفیق	۳۹۱	عبدالواسع جبلی
۴۰۹	توفیق یزدی	۶۰۸	جدایی ساوجب
ث		۷۷۹	میرمید علی مصور جدایی
۴۱۰	ثابت	۷۸۰	پادشاه علی جذبی
۴۱۱	میر افضل ثابت	۶۱۲	میر جذبی خوانساری
۴۱۲	میر منوچر حسین ثاقب	۷۹۸	مولانا جزوی
۴۱۳	سید محمد ثاقب	۷۸۰	مولانا جسمی عمداق
۴۱۴	شاه عباس ثانی	۷۹۶	جعفر جرأت
۴۱۵	ثانی خان هروی	۷۹۳	جعفر
۴۱۶	میر محمد عظیم ثبات	۳۹۰	میر ابو جعفر جعفر عمر بن اسحاق
۴۱۷	مولانا ثباتی	۹۷	محمد جعفر طالقانی
۴۱۸	شیخ آیت الله ثنا	۷۹۶	محمد جعفر مشهدی
۴۱۹	خواجه حسین ثنائی مشهدی		
۴۲۰	ثوری		

۴۹۶	سید جعفر	۶۱۸	محمد جمال اردستانی
۵۰۲	مولانا جلال جعفر فراهانی	۷۰۱	جمال الدین رستق اعظمی
۵۸۳	میرزا قوام الدین محمد جعفر		جمال الدین محمد نراق
۶۹۹	محمد جعفر شمیری	۳۸۳	صفاهانی
۶۹۳	مولانا جعفری سربزی	۶۰۳	جمال الدین بازروی
۷۹۷	جعفری ساوجب	۳۸۳	جمال الدین محمد بن ناصر
۶۹۸	جعفری ماوراءالنهری	۷۰۱	جمال الدین جمال شمسوی
۶۰۲	نور جلال اشیر آذنی	۶۸۳	جمالی جریبدانی
۶۰۹	خواجه جلال الدین امیریگ	۷۰۱	مولانا جمالی دشروی
۷۰۶	جلال بن عضد	۷۹۹	جمالی درامی
۷۰۱	سلطان جلال الدین	۶۰۹	میر جماله
۷۱۰	ابوالحسن جلال الدین محمد	۶۹۲	جمالی سامی
۷۹۹	ملا جلال الدین محمد دوانی	۶۱۰	میرزا اوساب جناب
۶۰۲	جلال سستی	۶۱۳	میرزا فتح الله جناب
۷۰۳	جلال صاحب سستی	۶۰۳	سج خراسانی
۶۰۹	جلال سستی	۶۱۳	میر احمد رضا جهان
۶۰۹	جلال سستی	۷۰۳	مولانا جنابی
۶۰۰	جلال سستی	۶۱۷	جنابی سستی
۷۷۷	شیخ جلال هراتی	۶۰۱	نواب محمد ایوب جودت
۷۹۰	جلالا	۶۰۹	جوری جریبدانی
۷۱۵	مولانا جلالی	۷۹۵	جوهری فراهی
۷۸۳	جلالی اردستانی		حکیم ابوالحسن محمود بن عمر
۷۹۸	جلالی هند	۳۹۶	الجوهری
۶۰۳	میر عبدالکریم جم	۶۱۷	میرزا داراب بیک جویا
۶۰۵	محمد شریف جم	۶۰۷	نورالدین جهانگیر پادشاه
۶۱۳	میرزا محمد علی جم		

۶۱۲	قائم بیگ حالتی	۷۹
۶۰۲	یادگار حالتی	۷۷
۷۳	حالی کجراتی	۷۳
۷۷	حالی یزدی	۷۷
۷۸	عبدالله حالی	۷۸
۹۳	مولانا حالی نسی	۷۸۳
۷۸	حامدی	۷۷۹
۷۸۳	حامدی بهبهانی	۷۸۰
۹۳	ملا حامدی شستری	۷۷۹
۷۷۹	حامدی قمی	۷۷۹
۷۸۷	خواجه حبیب الله توره	۷۸۷
۸۱۶	اسماعیل حجاب	۸۱۶
۷۹۱	حجابی	۷۹۱
۷۸۳	حجابی اردبیلی	۷۸۳
۷۹۲	حجابی دختر ملا هلالی	۷۹۲
۷۸۹	زینای حجابی	۷۸۹
۷۹۸	حجت	۷۹۸
۷۶۶	حرفی صفاهانی	۷۶۶
۷۶۶	مولانا حرفی	۷۶۶
۸۱۰	منیر علی حریق	۸۱۰
۶۲۱	مولانا تقی الدین حرفی	۶۲۱
۷۳۹	احمدی	۷۳۹
۷۷۷	بهمن الله غوی حرفی	۷۷۷
۸۰۱	علی حزین	۸۰۱
۶۱۲	اری جیبالی	
۶۰۲	میر عبدالرحیم جیشی	
چ		
۹۳	چاقی	
۷۸	چاکر علی خان	
۷۸۳	مولانا چاکری سررازی	
۹۳	چشتی	
ح		
۷۸۳	حاتم بیگ اردوبادی	
۷۷۱	مولانا حاتم نسی	
۷۶۷	حاجی تک	
۷۷۱	حاجی میر گل	
	مولانا حاجی میر گل	
۷۶۷	حاجی	
۷۶۳	ملا حاجی نسی	
۷۸۳	مولانا حاجی نسی	
۷۷۱	حکیم حاذقی	
	سید اسلام حارثی	
۶۲۱	سروی	
۷۲۳	حافظ خلواتی	
	خواجه نعم الدین میر الحافظ	
۶۳۷	الشیرازی	

۷۸۳	مولانا حزین	۷۸۳
۷۷۷	میرزا حسانی نظری	۷۷۷
۷۸۱	میرزا حسانی نیشاپوری	۷۸۱
	شرف الحلة والدین حسام	
۶۲۱	الایمه	۶۲۱
	اشرف خان مندیلہ فاروق	
۸۷۹	حسرت	۸۷۹
۸۶۱	دوقی رام حسرت	۸۶۱
۷۹۳	سید میر حسرت مشهدی	۷۹۳
۷۹۲	حسن بیگ	۷۹۲
۷۸۳	آقا حسن	۷۸۳
۶۳۰	خواجه حسن دمدوی	۶۳۰
۶۲۳	سید حسن بن ناصر العلوی	۶۲۳
۷۷۳	سید حسن واعظ شروانی	۷۷۳
۷۷۱	مولانا حسن علی یزدی	۷۷۱
۷۸۹	مولانا حسن علی یزدی	۷۸۹
۷۷۳	دقی حسن قزوینی	۷۷۳
۷۶۳	ملا حسن علی	۷۶۳
۷۶۲	حسن بیگ	۷۶۲
	حسین بیگ پسر ملا شانی	
۷۹۰	حسینی	۷۹۰
۷۷۳	قاسمی حسین خوانساری	۷۷۳
۷۷۷	حسین قی میرزا استاجلو	۷۷۷
۷۷۷	مولانا حسین کاشانی	۷۷۷
۷۸۱	آقا حسین خوانساری	۷۸۱
۷۶۷	امیر حسین آذربایجانی	۷۶۷
۷۷۷	حاجی حسین ذال	۷۷۷
۶۳۰	ملکان حسین میرزا	۶۳۰
۷۹۰	میر حسین امیرآبادی	۷۹۰
۷۹۱	میر حسین پسر حکیم رشتا	۷۹۱
۷۹۰	میر میر حسین مشهدی	۷۹۰
۶۳۲	قاسمی میر حسین مشهدی	۶۳۲
۶۳۷	سید حسینی خزنوی	۶۳۷
۷۶۳	میر حسینی راستی	۷۶۳
۷۸۲	میر حسینی	۷۸۲
۷۹۳	میرزا امام علی حشمت	۷۹۳
	میر محسن علی حال	
۷۹۶	حشمت	۷۹۶
۸۷۷	مولانا علی حشمت	۸۷۷
۷۷۱	حشمتی	۷۷۱
۷۷۶	حشمتی آبر آبی	۷۷۶
۷۷۷	حشمتی زاموزی	۷۷۷
۷۸۱	حسارای آبر آبی	۷۸۱
۷۶۷	حضور قمی	۷۶۷
	ابوالحرب بن میر الحقوری	
۶۲۳	الهروری	۶۲۳
۷۷۶	مولانا حقی خوارزمی	۷۷۶
۷۷۶	مولانا حقیری تبریزی	۷۷۶
۸۷۸	علی رضا حقیقت	۸۷۸
۸۷۸	حقیقی	۸۷۸

۷۸۴	حکیم فضل الله اودستانی	۷۸۴	حیدر سونبانی
۷۳۶	حکیمی استرآبادی	۷۹۲	ملا حیدر بلوخی
۷۸۰	حمدی	۷۲۳	حیدر باوج
۷۸۰	میر حمدی سولستانی	۷۶۳	حیدری سیریزی
۷۸۰	حمدی ششمی	۸۱۶	شیخ محمود حیران سرحدی
۷۸۰	مولانا حمیدالله	۷۷۳	حیرانی نئی
۶۳۰	حمید الدین	۷۷۰	حیرانی عمادی
۶۲۰	حمید الدین احمد	۸۷۹	سناه حیرت
۶۳۱	شیخ حمیدالدین انوری	۸۰۱	غلام فخرالدین خان حیرت
۷۹۱	شیخ عبدالحمید ششمی	۸۱۹	میر رستم حیرت
۶۲۲	حنظله بدخشی	۷۳۰	مولانا حیرتی بخارایی
۸۷۷	شیروام حیا	۷۳۳	حیرتی کشی
۷۳۸	مولانا حیاتی کاشی	۷۹۱	حیتی ساوجب
۷۳۷	حیاتی لاری		

## فهرست منابعی که در تصحیح و تحشیه

این کتاب مورد استفاده شده است

- ۱ - آشکده آذر لطفعلی بیگ آذر بیکدلی - تهران، ۱۳۳۷ شمسی -
- ۲ - آئین اکبری ابوالفضل - کلکته، ۱۸۷۷ م -
- ۳ - آئین اکبری (جلد اول) ابوالفضل ترجمه مولوی محمد ندا علی صاحب طالب - حیدرآباد دکن، ۱۹۳۸ میلادی -
- ۴ - از سلاجقه تا صفویه نصرت الله مشکوق - تهران، ۱۳۳۳ شمسی -
- ۵ - اکبر نامه، ابوالفضل - کلکته ۸۶-۱۸۷۷ م -
- ۶ - پارسی سرایان کشمیر دکتر گ. ل. تیکو - تهران، ۱۳۳۲ شمسی -
- ۷ - تاریخ اعظمی (تاریخ کشمیر) خواجه میر اعظم دوده‌مری - لاهور -
- ۸ - میخانه عبدالنبی - تهران، ۱۳۳۰ ش -
- ۹ - تاریخ گزیده (جلد اول) حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوف قزوینی - لندن، ۱۹۱۰ میلادی -

- ۱۰ - تذکرة حزين شيخ محمد علي حزين - اسفهان، ۱۲۳۷ هـ - و -  
نسخه خطی متعلق بکتابخانه دانشگاه پنجاب، شماره Pf I 5
- ۱۲ - تذکرة بي نظير سيد عبدالوهاب افتخار اورنگ آبادی -  
الآباد، ۱۹۳۰ م -
- ۱۳ - تذکرة حسيني حسين دوست - لکهنؤ، ۱۸۷۷ -
- ۱۴ - تذکرة الشعراء دولت شاه سمرقندی - لاغور، ۱۹۳۹ -
- ۱۵ - تذکرة الشعراء عبدالغني - علی گڑھ، ۱۹۱۶ میلادی -
- ۱۶ - تذکرة شعراي پنجاب سرهنگ خواجه عبدالرشيد - کراچی،  
۱۳۳۶ شمسی -
- ۱۷ - تذکرة شعراي کشمير (حسن اول) - سند حسام الدين راشدی -  
کراچی، ۱۳۳۶ شمسی -
- ۱۸ - تذکرة شعراي کشمير محمد اصليج متخلص بميرزا (بتصحیح و  
حواشی سيد حسام الدين راشدی) - کراچی، ۱۳۳۶ شمسی -
- ۱۹ - تذکرة المعاصرين شيخ محمد علي حزين - نسخه خطی متعلق  
بکتابخانه دانشگاه پنجاب، شماره Pf I 5
- ۲۰ - تذکرة نصر آبادي محمد طاهر نصر آبادي - تهران، ۱۳۰۷ شمسی -
- ۲۱ - جهانکشای جويني علاء الدين غياث ملک جويني -  
لندن ۳۷-۱۹۱۲ -
- ۲۲ - حديقه امان اللهی ميرزا عبدالله سنديجي متخلص به رونق،  
بتصحیح و تحشيه دکتر ع - خیامپور - تبریز، ۱۳۳۴ ش -
- ۲۳ - حديقه الحقيقه ابوالمجد محمود بن آدم سنائي - تهران، ۱۳۲۹ -

- ۲۴ - خزانه حاهر دمسر غلام علی ازاد شکرامی - نابور، ۱۸۷۱ م -
- ۲۵ - خلاصة الافکار ميرزا ابو طالب خان تبریزی -
- ۲۶ - دانشمندان آذر بایجان محمد علی تربیت - طهران، ۱۳۱۴ -
- ۲۷ - دیوان خاقانی شروانی (بکوشش دکتر ضياء الدين سجادی)  
تهران، ۱۳۳۸ هجری شمسی -
- ۲۸ - دیوان خواجه شمس الدين محمد حافظ شیرازی باهتمام  
محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - تهران -
- ۲۹ - دیوان ظهير فاريابی بکوشش تقی پيشن - مشهد -  
۱۳۳۷ هجری شمسی -
- ۳۰ - ۱ - شرفا روز روشن محمد ناصر حسن ضياء - تهران، ۱۳۳۳ شمسی -
- ۳۱ - روضة السلاطين فخری هروی، بتصحیح و تحشيه دکتر ع -  
خیامپور - تبریز، ۱۳۳۷ ش -
- ۳۲ - رياض الشعراء علی قلی والد داغستانی - نسخه خطی متعلق  
بکتابخانه دانشگاه پنجاب، شماره Pf I 17 A
- ۳۳ - (تذکرة) رياض المعارفين رضا قلی هدايت - تهران، ۱۳۱۶ شمسی -
- ۳۴ - ریحانة الادب (جلد اول) محمد علی مدرس تبریزی - تبریز،  
۱۳۲۳ شمسی -
- ۳۵ - ریحانة الادب (جلد دوم) محمد علی مدرس تبریزی - تبریز،  
۱۳۲۷ شمسی -
- ۳۶ - ریحانة الادب (جلد سوم) محمد علی مدرس تبریزی - تبریز،  
۱۳۲۸ شمسی -



- ۳۷ - ریحانة الادب (جلد چهارم) محمد علی مدرس تبریزی - تبریز، ۱۳۳۱ شمسی -
- ۳۸ - ریحانة الادب (جلد پنجم) محمد علی مدرس تبریزی - تبریز، ۱۳۳۲ شمسی -
- ۳۹ - ریحانة الادب (جلد ششم) محمد علی مدرس تبریزی - تبریز، سرو آزاد، رکه: مآثر الکرام ۱۳۳۳ شمسی -
- ۴۰ - سفینه خوشگو بندرا بن داس خوشگو - پٹنہ، ۱۹۵۹ -
- ۴۱ - سفینه المحمود (جلد اول و دوم) محمود میرزا قاجار بتصحیح و تحشیہ دکتر خیامپور - تبریز، ۱۳۳۹ -
- ۴۲ - شمع انجمن محمد صدیق حسن خان - یوہال، ۱۲۹۳ قمری -
- ۴۳ - صبیح گلشن محمد صدیق حسن خان - یوہال، ۱۲۹۵ هـ - ق -
- ۴۴ - صحف ابراہیم نواب علی ابراہیم خان - نسخه خطی متعلق بکتابخانہ پیر حسام الدین راشدی -
- ۴۵ - طبقات اکبری خواجه نظام الدین احمد - کلکتہ، ۳۵-۱۹۲۷ -
- ۴۶ - عقد ثریا غلام محمدانی مصحفی - دہلی، ۱۹۳۳ -
- ۴۷ - عمل صالح (شہابجہان نامہ) محمد صالح کنیوہ - کلکتہ، ۱۹۱۲ -
- ۴۸ - فرهنگ سخنوران دکتر ع - خیامپور - تبریز، ۱۳۴۰ ش -
- ۴۹ - قاهوس الاعلام شمس الدین سامی (جلد ۶) - اسلامبول، ۱۳۱۶-۱۳۰۶ هـ - ق -
- ۵۰ - کشف الظنون حاجی خلیفہ - قاهرہ، ۱۹۳۱ م -
- ۵۱ - (تذکرہ) کعبہ عرفان بنقل از (تذکرہ) روز روشن، ص ۲۷۰ -

- ۵۲ - کلمات الشعراء محمد افضل سرخوش - لاہور، ۱۹۳۲ -
- ۵۳ - کلیات جویای تبریزی باہتمام دکتر محمد باقر - لاہور، ۱۹۶۹ -
- ۵۴ - کلیات سعدی - تہران، ۱۳۶۹ هـ - ق -
- ۵۵ - (تذکرہ) گل رعنا لچہمی نارائن شفیق اورنگ آبادی - حیدر آباد دکن، ۱۳۲۳ هـ - ق -
- ۵۶ - گنج سخن (جلد اول) دکتر ذبیح اللہ صفا - تہران، ۱۳۳۹ شمسی -
- ۵۷ - گنج سخن (جلد دوم) دکتر ذبیح اللہ صفا - تہران، ۱۳۳۹ شمسی -
- ۵۸ - گنج سخن (جلد سوم) دکتر ذبیح اللہ صفا - تہران، ۱۳۴۰ شمسی -
- ۵۹ - لباب الالیاب محمد عوفی - تہران، ۱۳۳۳ -
- ۶۰ - مآثر الامرا شاہنواز خان - کلکتہ، ۱۸۹۱ م -
- ۶۱ - مآثر الکرام (دکتر ثانی) موسوم بہ سرو آزاد میر غلام علی آزاد بلکراسی - لاہور، ۱۹۱۳ م -
- ۶۲ - مجمع الفصحا رضا قلی خان ہدایت - ۱۲۹۵ هـ - ق -
- ۶۳ - مجمع النفائس سراج الدین علی خان آرزو - نسخه خطی متعلق بکتابخانہ دانشگاہ پنجاب، شمارہ - Pf I 1489
- ۶۴ - مرآة آفتاب نما نسخه خطی بنقل از سید حسام الدین راشدی -
- ۶۵ - مرآة الخیال شیر علی لودی - بمبئی، ۱۳۲۶ هـ - ق -
- ۶۶ - مردم دیدہ عبدالعکیم حاکم - پنجابی ادبی اکیڈمی ایڈیشن لاہور، ۱۹۶۱ م -

## ACKNOWLEDGEMENT

Dr. S. M. Akram Shah of the Panjab University Persian Department and Miss Gulshan Batli, one of my M.A. students, have placed me in their debt by their kind assistance and willing co-operation, without which this work, could not have been completed. I am extremely grateful to them.

12—G Model Town,  
Lahore - 14, (Pakistan).

Muhammad Baqir  
December, 1968.

- ۶۷ - منتخب التواریخ شیخ عبدالقادر بدایونی - لکھنؤ، ۱۸۶۸ م -  
۶۸ - فتاویٰ الافکار محمد سرمد الله کوپامی - بمبئی، ۱۳۳۶ شمسی -  
۶۹ - نسخه قدیمی از دیوان حافظ مقالہ ای از آقای کرامت  
رعنا حسینی مطبوعه مجله راهنمای کتاب شماره اسفند ماه ۱۳۳۶ -  
۷۰ - نگارستان سخن سید نورالحسن - بهوپال، ۱۳۹۳ هـ - ق -  
۷۱ - همیشه بہار کشن چند اخلاص - کراچی، ۱۹۶۷-۶۸ م -  
72. Asiri, Fazl Mahmud, *Rubayat-i-Sarmad*. Santiniketan, 1959.  
73. Beale, T. W., *An Oriental Biographical Dictionary*. London, 1894.  
74. Brown, Edward G., *The Turk-i-Guzida*. London, 1913.  
75. *The Imperial Gazetteer of India*, Vol. 11, Oxford, 1909.  
76. Lane-Poole, Stanley, *The Mohammadan Dynasties*. Paris, 1925.  
77. Phillips, C. H., *Handbook of Oriental History*. London, 1931.  
78. Storey, C.A., *Persian Literature* (Sec. II, Fas. 2). London, 1936.  
79. Storey, C.A., *Persian Literature* (Sec. II, Fas. 3).  
London, 1939.  
80. Storey, C.A., *Persian Literature* (vol. I, pt. 2). London, 1953.

۲۱ - تذکره علی قلی خان عباسی (۹)

۲۲ - نقائس المآثر (۶-۱۵۶۵/۹۷۳) میر غلام الدوله کامی -

#### CONTENTS

Although the author claims to have recorded only the biographical notices of poets and selections from their works, yet it is full of historical, social and political details as depicted by contemporary poets. The persons who indulged in the art of poetry belonged to all walks of life noble and ignoble. They included saints, religious leaders, ministers, legists, philosophers, generals, administrators, courtiers, judges, butchers, cobblers, vagabonds, courtesans and whores. The author describes them one and all giving relevant selections from their poetry to portray their professions, avocations and mental horizon. This side of the contents need a detailed study and can form an interesting subject for socio-political analysis of the times - subjected to review quite accidentally in this *tazkirah*. A vast canvas of nearly the whole of Central Asia, comprising southern states of present U.S.S.R., Iran, Afghanistan, Iraq, Iran, Pakistan and India, is covered. The editor has collected some basic material and if and when circumstances permit this story will be published.

The author has, on a number of occasions, identified stray verses with particular poets. For instance, the verses ending in *بهار از من* and *بهار از من* were generally ascribed to the empress *Nūr Jahan*, but our author has quoted two verses from *Khāshī* (خالص) and three from *Khāshī* (خالص) of Kashmir as follows:

#### خالص

رقیا من نمی گویم گل و باغ و بهار از من  
بهار از تو، گل از تو، هر دو عالم از تو، یار از من  
مرا ای باغبان از داغ دل برگ و آوا باشد  
چمن از تو، گل از تو، بلبل از تو، لاله زار از من

#### خاشع

ز هجران برد دوران، صبر و آرام و قرار از من  
نمی دانم چه می خواهد جفاي روزگار از من  
نمیدانم بطبع نازکش چون آشنا کردم  
که می رنجد بهر عجز و نیاز آن گمزار از من  
بسی در کشور هجران غریب افتاده ام خاشع  
نمیدانم که خواهد برد، پیغمبی، یار از من

Similarly Sh. Ahmad 'Ali has drawn our attention to a number of verses, which are ascribed to more than one poet. The fact has also been noted by the editor and additional instances are pointed out in footnotes.

The author has mentioned dates of death and birth in a number of cases. These are supplemented by the editor from other sources, wherever possible. All additions in the text by the editor are entered within parenthesis.

As it is a voluminous book, the present and first volume is being issued in the hope that subsequent volumes will follow in course of time. A list of poets, in alphabetical order, is given at the end and will also be added to subsequent volumes. It is proposed to add, at the end, the following appendices when the book is finally published:

Names of persons	فهرست اعلام
Names of places	فهرست اماکن
List of books mentioned in the text	فهرست کتب
وما توفیقی الا بالله!	

- ۴ - مجالس النفائس (۱-۱۳۹۰/۸۹۶) امیر علی شیر -
- ۵ - تفحات الانس (۱-۱۳۷۸/۸۸۳) مولانا عبدالرحمان جامی -
- ۶ - بیاض صایب میرزا محمد علی صایب -
- ۷ - تحفة سامی (۱۵۵۰/۹۵۷) سام میرزا -
- ۸ - منتخب التواریخ (۱۵۹۶/۱۰۰۴) شیخ عبدالقادر بدایونی -
- ۹ - طبقات اکبری (۳-۱۵۹۲/۱۰۰۱) خواجه نظام الدین احمد -
- ۱۰ - مجمع النفائس (۱-۱۷۵۰/۱۱۶۴) سراج الدین علی خاں آرزو -
- ۱۱ - تاریخ فیروز شاهی (۷۵۸/۱۳۵۷) ضیاء الدین برنی -
- ۱۲ - کعبه عرفان (۱۰۳۶/۱۶۲۶) تقی اوحدی -
- ۱۳ - تذکره نصرآبادی (۱۰۸۳/۱۶۷۲) میرزا محمد طاهر نصرآبادی -
- ۱۴ - هفت اقلیم (۳-۱۵۹۳/۱۰۰۲) امین احمد رازی -
- ۱۵ - تذکره النساء ابوالقاسم محشم -
- ۱۶ - مرآة الخیال (۱-۱۶۹۰/۱۱۰۲) شیر خان افغانی -
- ۱۷ - گلزار فطرت میرزا مغز فطرت موسوی خان -
- ۱۸ - بیاض محمد دارا شکوه -
- ۱۹ - بیاض محمد اکبر ابن اورنگ زیب -
- ۲۰ - تذکره المعاصرین (۱۱۶۵/۱۷۵۲) محمد علی جزین -

و اصاغر و اهالی و موالی حضرت دہلی راہ یافتہ . . . .

"خلاصہ شب و روز در یک جا با مردم خراسان و عراق و فارس صحبت گرم میداشتم، تا از برکت صحبت فیض و محالست ایشان بی بهره نماندم کم و بیش بی محاوره فارسی بردم و در میان سیاه و سفید فرق توانستمی کرد -

"اکثر اشعار عزیزان خراسان و عراق و فارس گوشزد فقیر شده بود - و بر کاغذ پاره ها علیحدہ علیحدہ جمع آمده بود - خواستم کہ این همه اشعار را فراهم ساختہ جہت مشغولی خاطر در قید بیاض آرم - اوستادی میرزا محمد حسن المتخلص بہ قتیل فرمود کہ اگر بطرز تذکرہ طریق تہجی رعایت کردہ آید، بمواہب نزدیک تراست، و .

The *Makhsanal Gharāib* contains notices of 3148 classical and modern poets arranged alphabetically according to their *takhallus*, although strict alphabetical order is not observed under every letter in which a *takhallus* falls. This is one of the known largest *taḥkāt*s, and probably second only to the *Shuhuf-e-Ibrahim* (completed 1205/1790), of Nawwāb 'Alī Ibrāhīm Khān Khālī (d. 1208/1793-4), which contains notices of 3278 poets.

The author, according to his own statement, made use of the following sources to compile this work :

- ۱ - لباب الالباب (۲-۱۲۲۱/۶۱۸) محمد عرفی یزدی -
- ۲ - تذکره الشعراء (۸۹۲/۱۳۸۷) دولت شاه سمرقندی -
- ۳ - مجالس العشاق (۳-۱۵۰۳/۹۱۰) ابوالغازی سلطان حسین بایقرا -

This is the only source of this information.

There appear two short notices about Sh. Ahmad 'Alī in Beale's *Biographical Dictionary*, which show that he was also a poet, with the title of *Ansul-Ushshāq*. The notices read as follows:

"Ahmad Alī Hāshimī (Shākh) - احمد علی (شیخ) - author of the Biographical Dictionary, called *Makḥzan-ul-Gharāh*, dedicated to Nawab Safdar-Jang, of Faizabad, who died in A.D. 1764, A.H. 1167. His poetical name was *Khadim*."<sup>1</sup>

"Khadim (خادم) the takhallus or poetical appellation of Shākh Ahmad Alī of Sandila and son of Muhammad Hājī. He is the author of several works, amongst which is one called *Ans-ul-Ushshāq*, an anthology. He flourished about the year A.D. 1752, A.H. 1165."<sup>2</sup>

In this *tazkirah* the author has given very meagre information about himself as follows:

"بنده احمد علی المتخلص به خادم مؤلف تذکره، سرگشته بادیده نادانی و تنگ صحت ارباب معانی، هر چند میداند که تحریر احوال خودش در جنب کسانیکه بطور فضایی شان کاکل کردن شواهد اورا نیست، مانا بنشانیدن درخت زقوم در یاسمن زار است، لیکن بحکم آنکه در شاخ جواهر آبدار برای دفع گزند عین الکمال از خرف گزیر نباشیده، کالای زشت بی قدر را بجای جنس گران بهای در دوکان بیان جلوه میدهد، ۳

He very frankly admits that although he imbibed a taste for reading Persian literature in his younger days, yet to start with, he did not know much of the language and that was why he could not properly appreciate literature produced in this language:

1. Beale, T.W., *An Oriental Biographical Dictionary*, p. 37.

2. *Ibid.* p. 310. The date is obviously incorrect.

۳ - مخزن الفرائد، نسخه خطی بادلیان، برگ ۳۶۱ ب.

"چون بزبان فارسی، . . . بندیت نداشتم و فرصت دست نمیداد که از زبانان کسب این معنی کنم از اکثر اصطلاح و استعاره و محاوره عاجز و عاطل میماندم و تلذذ بعدم بضاعت نوعیکه باید و شاید بکام جان نمی

رسیده، ۱ -

Due to straitened circumstances of his father, he left his home at an early age and finally having been recommended to Nawab Zulfāqar-ul Daulah Mirzā Najaf Khān Bahadur Ghālib Jang<sup>2</sup> by 'Izzat-ul Daulah Mirzā Hasan Sohrab Jang, he was enrolled through the former's influence in the cavalry of Shāh 'Ālam (1759-1806). After Najaf Khān's death in 1190/1782, which was followed by anarchy and a massacre of the inhabitants of Delhi, Ahmad 'Alī got a chance of mixing with the people of Khorāsān, 'Irāq and Fārs. This cultivated his knowledge of the language and taste for Persian. On hearing verses from these luminaries he started collecting these and encouraged by his master, Mirzā M. Hasan Qatīl (d. 1240 A.H / 1824-5 A.D.) he decided to compile a *tazkirah*:

"از منشیت الهی در اوضاع والد بزرگوارم از گردش فنی اختلال واقع گردیده بنده از صغر سن از خانه برآمده بغیرت افتادم - رفته رفته در خدمت مغفور شهید نواب عزت الدوله میرزا احسن سمراب جنگ رسیدم و ایشان مجوز ملازمت بنده بجانب نواب ذوالفقار الدوله گردیده بمرسوم تمیز داخل رساله پادشاه شاه عالم فرمودند - بعد انتقال نواب موصوف اختلال کلی در اوضاع اکابر

۱ - مخزن الفرائد، ص ۶ -

۲ - رک: هاروق ص ص ۶ و ۷ -

the oldest known manuscript and was transcribed in the life time of the author and a year after its completion in A.H. 1219 (A.D. 1804)<sup>1</sup> in Lucknow. It was formerly in the possession of the late Professor Mahmūd Shairānī. It is well and on the whole carefully written, and offers a fairly correct text, though, unfortunately, some portions are missing. I have been enabled to fill up these gaps from the following other manuscripts:

1. Bodleian Library (Elliot No. 395 dated A.H. 1224/A.D. 1809).
2. British Museum (Supplement No. 117, undated).
3. Aligarh Muslim University (Āzād collection).

Microfilm copies of these manuscripts were obtained, and used for additions, collation and corrections.

#### THE AUTHOR

Almost all that is known of the author, Sh. Ahmad 'Alī Hāshimī of Sandilāh,<sup>2</sup> son of Sh. Ghulām Muḥammad b. Maulavi M. Hājī,<sup>3</sup> is contained in the preface to this work. He must have been born about 1162/1749, since according to his own statement, he was in his fiftyfifth year when he compiled the *Makhzan al-Gharīb*, a work in which 1217/1802-3<sup>4</sup> is mentioned as the current year and which was

1. *Makhzan-al-Gharīb*, p. 392 b.
2. Sandilāh is a town 32 miles N.W. of Lucknow.

۳ - مخزن الغرائب، ص ۵ -

4. Writing about Ghulām Fakhr-ud-Dīn Khān Hariat, the author records:

”امروز که عمر شریفی به بیست و هشت رسیده و هزار و دو صد و هفتاد هجری در کالی مصروف افتاده سامعین است (مخزن الغرائب، صفحه ۸۵۲) -

Similarly taking about Jawāhir Lal Dabīr he says:

”هنوز همش از هیجده تجاوز نکرده - روز بروز خویشت میگوید و تا وقت تحریر تذکره که هزار و دو صد و هفده است مع اخیر در کالی بملازمت نواب نصیرالدوله بهادر میاشد“  
(مخزن الغرائب، نسخه خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۱۰۲ الف) -

completed in 1218/1803-4.<sup>1</sup>

”چنین گوید بنده احمد علی هاشمی سندیله ولد شیخ غلام محمد ابن فضیلت باب مولوی محمد حاجی طاب مضجع و در خدمت، دوستان و برادران ایمانی عرضه میدهد که از سن سیزده چهارده سالگی الی یومنا هذا که هجری پنجاه و چهار مرحله از عمر طی گشته اکثری از قسم شعر و غزل بنظر در آوردم، ۳ -

From the following entry at the end of Bodleian Library manuscript it appears Sh. Ahmad 'Alī was alive till Wednesday, the 11th Šafar, A.H. 1224 (A.D. 1809):

”تذکره مخزن الغرائب من تألیف شیخ صاحب مجمع کمالات صوری و منبع علوم دینی و دنیوی شیخ احمد علی خان سندیلوی دام افضاله یروز چهار شنبه تاریخ یازدهم شهر صفر سنه ۱۲۲۴ هجری بخط خام بنده احقر العباد ایسری برشاد قوم کایتھ صورت اتمام یافت، ۳ -

1. The author has given this date at the end of the book in the following Qaṭ'a.

این تذکره از لطف قدیر قیوم  
گردید بمخزن الغرائب موسوم  
تاریخ تمامیش مرا شد در خواب  
”ختم صفت“ از هاتف غیبی معلوم

۱۲۱۸ هـ

(مخزن الغرائب، نسخه خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۳۸۲ ب و نسخه خطی بادلیان، برگ ۵۰۹ ب) -

۲ - مخزن الغرائب، ص ۵۶ -

3. *Makhzan-al-Gharīb* (Bodleian MS, f. 506).

## ORIENTAL PUBLICATIONS FUNDS COMMITTEE

1. Dr. Justice S. A. Rahman (*Chairman*)
2. Maulana Ghulam Rasul Mehr (*Member*)
3. Professor Muhammad Baqir  
(*Secretary & Administrator*)

## PREFACE

There are nearly 428 known sources of biographical information concerning poets of Persian. Of these quite a few are lost to the world, and a large number is extant in unpublished manuscript form. A list of 51 *taḡkirahs* was published by H. Ethé for the first time in his *Grundriss der iranischen Philologie*. An Urdu translation of this list was published in the *Oriental College Magazine*, Lahore, Vol. III, Part 2 (February, 1927) by Dr. 'Abd al-Sattār Siddiqi and subsequently many additions were made to this list by various scholars. In 1964, Dr. Sayyid 'Alī Reżā Naqavī, published a detailed account of Persian *taḡkirahs* in his *Taḡkirah Navisl-e-Farsi dar Hind va Pakistan* and listed 428 sources in eight appendices. One appendix contains a list of biographies of Urdu poets written in Persian.

The present work, *Makhzan al-Gharāib*, is one of the voluminous *taḡkirahs*, which have hitherto not been published. Manuscripts of this *taḡkirah* are also not very common. When Storey compiled his *Persian Literature*<sup>1</sup>, only five complete copies, one each at Bodleian (Oxford), Banpur (India), British Museum, Panjab University (Lahore), and 'Azamgarh libraries, were known. The writer came to know of a copy at Reżā Library, Banpur (No. 2417) and another one at Muslim University, 'Aligarh. The manuscript reproduced here belongs to the University of the Panjab, Lahore (Pakistan)<sup>2</sup>. It is

1. Storey, C. A., *Persian Literature*, Vol. 1, p. 881.

2. No. 1482 of *Shairanī* collection.

*This Volume is one*

*of a Series*

*published by the*

**"ORIENTAL PUBLICATIONS FUND COMMITTEE"**

*The Funds of this Committee are derived from the annual grant given by*

**THE UNIVERSITY OF THE PANJAB**





PANJAB UNIVERSITY ORIENTAL PUBLICATION No. 40

TAZKERAH-YE  
**Makhzan-al-Gharaib**

An unpublished biographical work on Persian poets  
*of*

Shaikh Ahmad 'Ali Hashim of Sandiloh

Compiled in A.H. 1218 (A.D. 1803), and now

reproduced from the oldest manuscript

dated A.H. 1219 (A.D. 1804), with an introduction and notes

by

MUHAMMAD BAQIR

M.A., Ph.D. (London)

Principal, University Oriental College,

Professor and Head of the Persian Department,

University of the Punjab.

Vol. I. containing the text upto letter ج

LAHORE, PAKISTAN

1968



ORIENTAL PUBLICATIONS FUND

Printed at  
The Panjabi Adabi Academy Press  
12-G, Model Town  
Lahore-14



MAKHZAN-AI-GHARAIB

MAKHZAN-AI-GHARAIB

Vol. I

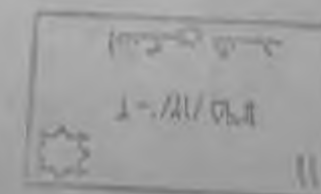


PANJAB UNIVERSITY

ORIENTAL PUBLICATIONS FUND

Series

Vol. 40.



انوار الیوم  
مجلد اول - ۱۳۰۴



